انسان کامل

"سرگذشت علّیین"

جلد 2

سلوک روحی اولیاء ، عرفا و صدیقین

****

THE COMPLETE MAN

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب : **انسان کامل** (**جلد** 2)

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف :1387**ه .ش**

تعداد صفحه : 285

فهرست مطالب

فصل اول

سلوک عرفانی بودا(ع)

(تأویل بودائیزم در عرفان اسلامی)

بسم الله الباد

۱- در جهان مدرن بوداشناسی یکی از موضوعات کلیدی و بسیار رایج در قلمرو شرق شناسی و الهیات تطبیقی می باشد و درباره هیچ پیامبر ، حکیم ، فیلسوف یا عارفی چنین حدّی از توجه و معمّا پدید نیامده است . مثلاً موضوعی بنام مسیح شناسی یا سقراط شناسی در مراکز پژوهشی جهان پدید نیامده است . و این بدان معناست که شخصیت بودا برای انسان مدرن شخصیتی بس جذاب است وگرنه معمّاهای زندگانی مسیح و سقراط و سائر پیامبران بزرگ بمراتب بیشتر از بودا می باشد .

۲- نیاز انسان مدرن به بودا از چه روست ؟ چرا بودا پس از حدود ۲۵ قرن امروزه در محور توجهات جهانی قرار گرفته است و درباره شخصیت و اندیشه ها و سیر و سلوک روحانی او هزاران کتاب و مقاله و رمان و فیلم پدید آمده است و روز به روز بر آن افزوده می شود ؟

۳- امروزه حتی در جوامع اسلامی و از جمله کشور خودمان ایران نیز بودا مورد توجّه جدی نسل جدید قرار گرفته است و پیروانی جدّی پیدا کرده است .

۴- شخصیت و عرفان بودا حتی نظر اسلام شناس و مسلمان غیور و متعصبی چون دکتر شریعتی را هم شدیداً بخود جلب کرده بود و در بسیاری از آثارش بسوی بودا نقب می زند و در کتاب تاریخ ادیان خود مهمترین فصل را به بودا اختصاص می دهد و درباره او چنان داد سخن می دهد که گوئی یک بودائی متعصب و عاشق است. این یعنی چه؟

۵- امروزه در غرب گروههای کثیری هستند که به بودا و بودائیزم تعلق خاطری جدی دارند و تعلیمات او را در زندگی به اجرا می گذارند که گیاه خواری یکی از این ارکان است .

۶- گوئی میتوان در حین مسیحی یا مسلمان یا حتی کمونیست و نیهیلیست بودن، بودائی هم بود. مثل تولستوی، چخوف، نیچه، شوپنهاور، یاسپرس، صادق هدایت، دکتر شریعتی، اقبال لاهوری و دیگران.

۷- بودا برای حدود لااقل سه میلیارد بشر در قاره آسیا و شرق دور براستی یک پیامبر و بلکه برتر از پیامبر است ولی برای سائر مردم جهان در عصر مدرنیزم هم یک ناجی معنوی و روحانی محسوب میشود و بدون هیچ تداخلی با مذاهب رسمی و بومی در قلوب پیروان مذاهب سامی هم راه یافته است و هیچ تنازعی با اصول و ارکان این مذاهب ندارد. و این از ویژگی خارق العاده و حیرت آور و قابل تأمل بودا و مکتب اوست . گوئی مکتب بودا با صدها شعبات یک مذهب پسامدرن در عرصه لامذهبی های آخرالزمان است. یعنی در دوره ای که شریعت های مذاهب سامی دچار بحران شده اند. این یعنی چه ؟

۸- باز هم برای هزارمین بار این سخن پیامبر اسلام را متذکر می شویم که : " زین پس فقط رهروان معرفت نفس هستند که به حقایق دین من نائل و رستگار می شوند ." منظور از "زین پس" همان آخرالزمان است که با ظهور محمّد آغاز شده است .

۹- و بودا را بایستی پیامبر معرفت نفس آخرالزمان دانست که قبل از اسلام و مسیحیت ظهور کرده است و غربی ها بیشتر از شرقی ها قدرش را می دانند .

۱۰- هر چند که مذاهب بودائی هر یک دارای شریعت های بس پیچیده و شاقه اند که از وراثت مذاهب ودائی ماقبل از بودا می باشد . ولی پیروان و دوستداران جهانی بودا در عصر جدید مطلقاً با این شریعت ها و احکام و ریاضت ها کاری جدّی ندارند و تنها شریعت اجرائی در جهان مدرن که از بودا مورد توجه قرار گرفته است و پیروان جدی دارد که در کشور ما هم به چشم می خورد همانا گیاه خواری است .

۱۱- نقش بودا و اندیشه های او در پیدایش اومانیزم غربی امری است که بندرت مورد اعتراف غربیان بوده است درحالیکه نقشی بسیار آشکار است . مثلاً اثر بودائیزم در اندیشه بانیان اومانیزم و رمانتیزم و اگزیستانسیالیزم و سوسیالیزم مذهبی اروپا کاملاً آشکار است و اعتراف شده است مثل گوته ، روسو ، ولتر ، شوپنهاور ، هگل ، نیچه ، هوسرل ، انیشتن و غیره .

۱۲- امروزه آنچه که در غرب موسوم به شرق زدگی است اساساً همان بودا زدگی است که در قرن بیستم تبدیل به یک نهضت اجتماعی بزرگی موسوم به هیپی گری شده است و هنرمندان مشهوری مثل بیتل ها این اندیشه را در سطح جهان تبلیغ و اشاعه نمودند و جهانی کردند .

۱۳- راز نفوذ و جاذبه شخصیتهای شرقی مثل کریشنا مورتی در غرب نیز وجهی از بودازدگی در جوامع صنعتی است.

۱۴- بودا زدگی در یک کلام یعنی باطن گرائی و استغراق و پناه جستن بخویشتن خویش و نقب زدن در دل و جان و روان خویش بعنوان آخرین پناهگاه انسان مدرن در عصر اسارت تکنولوژی و مادی گری و پوچی گرائی .

۱۵- بودائیزم در عصر جدید شاهراه معنویت و روح گرائی برای انسان ماشینی است و گوئی بودا برای بیست و پنج قرن بعد از خودش ظهور کرده است .

۱۶- امروزه بودائیزم در اندیشه انسان مدرن عین اگزیستانسیالیزم و مکتب اصالت وجود و عرفان نقد و بی دغدغه است که گوئی هر کسی قادر است که بر آن وارد شود و خود استاد و پیر خویشتن باشد و در ذات خویش به جستجوی بهشت گمشده و نیروانا برآید و یکبار برای همیشه از شر و عذاب و وسواس و تعصبات شریعت ها برهد .

۱۷- گوئی امروزه شریعت ها و مذاهب سامی هم بدون بودائیزم امکان ادامه بقا ندارند و با تمامیت خود به بن بست می رسند . گوئی التقاط بودائیزم با هر مذهبی موجب گواراتر شدن آن مذهب می شود و چون روحی شریعت ها را قابل هضم و جذب می سازد .

۱۸- امروزه بسیارند مسلمانان و مسیحیانی که در سراسر جهان گیاه خوارند و یوگا و مدیتیشن می کنند و آثار بودائی مطالعه می نمایند و با آن عبادت می کنند .

۱۹- انسان مدرن برای نجات از دغدغه و عذاب زندگی صنعتی و غوغای شهرها و مادی گریهای مرگبار جهت ساعاتی آرام و قرار در خویش مکتبی نجات بخش تر از بودا نمی یابد .

۲۰- بودا را می توان نخستین انسانی دانست که بدون واسطه وحی جبرائیلی در خویشتن به خدا رسید و با جهان هستی یگانه شد و فنای در ذات گردید و به مقام وحدت وجود نائل آمد که همان مقامی است که در اسلام مترادف با امامت و مقام تجرید و توحید و فناست .

۲۱- پس بودا را بایستی پیشرفته ترین انسان به لحاظ معنوی در کل تاریخ بشر دانست که انسانهای بزرگ دیگری چون لائوتزو و سقراط از پی او آمدند که یک قرن بعد از او هستند . بودا بکرترین و خودجوش ترین و امّی ترین عارف کامل کل تاریخ بشر است . و اینست راز نفوذ جهانی او .

۲۲- این جاذبه و دل نشینی جهانی بودا خاصه در عصر مدرنیزم و مادیگری شاید یکی بدین دلیل باشد که خود او یک شاهزاده اشرافی بود که بناگاه در شب عروسی از کاخ گریخت و سر به کوه نهاد و دیگر هرگز به خاندان و قصر خود بازنگشت . یعنی از قلب غایت مادیگری و لذایذ دنیوی به غایت معنویت و روحانیت و عرفان و اتحاد با حق رسید آنهم بدون واسطه وحی و مذهب و استاد و شریعت .

۲۳- ویژگی جهانی دیگر بودا اینست که انسانی تماماً خودآموخته است که برای رسیدن به حقیقت وجود خویش به آب و آتش زده و هزاران بلا بر سر خود آورده و بارها به ورطه مرگ و نیستی رسیده است . و بیهوده نیست که یکی از القاب او " قهرمان بزرگ " است .

۲۴- نام اصلی او " سیدارتا " است و بودا نام عرفانی اوست که بمعنای روشنائی و بیداری و اتحاد با هستی است : به بود آمده ! و این یعنی خلقت و زایش دوباره از ذات خویشتن .

۲۵- و بیهوده نبوده که هندوستان گاهواره و بهشت عارفان اسلامی بوده است و بسیاری از آنان به این سرزمین سفر کرده و در همانجا از دنیا رفته اند و مزارشان پرستشگاه مردم هند شده است .

۲۶- عطار نیشابوری خودمان هم در هندوستان بخود آمده و سالک سیر الی الله گردیده است و سپس به ایران بازگشته است .

۲۷- اگر عرفان چیزی جز ذکر و یاد ازلیت هستی نیست سرزمین هند بنا به روایات اسلامی محل هبوط آدم است و لذا مبدأ ذکر است. و اینست که عرفان اسلامی با عرفان هندو و خاصه بودائیزم پیوند و شباهتی حیرت آور و ناگسستنی دارد. زیرا هندوستان مخرج بهشت ازلی است که عرصه حضور پروردگار میباشد.

۲۸- سیر و سلوک عرفانی بودا بغایت حیرت آور و وحشتناک و افسانه ای نقل شده است و گوئی هر ریاضتی ناممکن را تجربه کرده است تا آنجا که چهل شبانه روز در قبری مدفون بوده است و بدون تنفس زیسته و سپس بیرون آمده است .

۲۹- بودا در مسیر ریاضت ها و کندوکاو درونی اش به انواع کرامات و معجزات و قدرتهای خدایگونه دست یافت ولی هرگز متوقف نشد و همه آنها را به پشیزی گرفت و رها نمود زیرا قصد او حقیقت بود و نه ماجراجوئی و خودنمائی و ریاست های معنوی .

۳۰- او در دوران کمال آنگاه که به همه مقامات و کرامات وجودی ممکن در برهمن ها و جوکی ها رسید آنگاه از همه راه رفته دست کشید و ریاضت ها را ترک گفت و به زندگی عادی مردم بازگشت و به روسپی خانه ای رفت و مرید یک فاحشه شد و گفت : مرا دریاب و زندگی بخش ! و زان پس راه اعتدال را یافت و مکتب خود را مدون ساخت که تبدیل به آئین صلح گردید . و بیهوده نیست که ملل بودائی صالح ترین اقوام روی زمین هستند .

۳۱- گوئی این زن روسپی تحت تأثیر او توبه نموده و مریدش شد . در اینجا به یاد ماجرای مریم مجدلیه در رابطه با مسیح و یا به یاد داستان شیخ صنعان می افتیم .

۳۲- بودا در کمال قداست و کرامت به خاک افتاد و زندگی را سجده کرد و نیروانا یافت که همان مقام فنای ذات و اتحاد با حق است . بودائیزم روح ادیان و غایت مذاهب و شریعت هاست . و اینست که همتای عرفان اسلامی است .

۳۳- بودا با ترک زندگی ، زندگی را کشف کرد . با ترک شریعت ، شریعت را کشف کرد . با ترک لذت ، لذت را کشف کرد . و با ترک تمامیت خود ، به خود رسید و بودا شد و وجود یافت و موجود گردید و خلیفه خدا در عالم خاک . و مصداق کامل این سخن رسول خدا که : " هر که خود را شناخت خدا را شناخت و پیروز شد ." و مصداق این حدیث قدسی که : هر که مرا جستجو کرد یافت . و با اینحال عرفان اسلامی و خاصه امامیه یک فاز برتر و پیشرفته تر است زیرا در جستجوی دیدار با پروردگار است و بودائیزم از این حق غافل است .

۳۴- بودائیزم از هند برخاست ولی در چین و در وجود لائوتزو به تمام و کمال دریافت شد و تبدیل به یک مذهب عرفانی گردید و در هندوستان تحت الشعاع مذاهب شرک و بت پرستی دچار تحریفات و تبدیلات بسیار شد و تجزیه گردید . همانطور که اسلام از عرب برخاست ولی در عجم به بار نشست .

۳۵- بودا در مذهب هند و چین همان نقشی را دارد که علی (ع) در جهان اسلام و عرفان اسلامی . همانطور که در جهان اسلام در هر عصری افرادی تحت عنوان علیین (امام) حضور دارند که نور هدایت رهروان حق هستند در هند و چین هم کسانی در هر دوره ای حضور دارند که مظهر " بودهی " (روشنائی) هستند و این همان مکتب امامیه است . و اتحاد روحانی عرفان اسلامی و هندی از همین روست .

۳۶- همانطور که در مکتب امامیه ، عدالت در محور مفاهیم و ارزشها قرار دارد در مذهب بودا هم "تعادل" حرف اول را می زند و امری کاملاً روحانی و باطنی است و نه یک قرار داد اجتماعی . یعنی یک انسان علی وار یا بودهی مظهر عدالت و روشنائی و بیداری در میان مردم است که رهروان در ارادت عرفانی با او طی طریق الی الله می نمایند و به وادی توحید یا نیروانا نائل می آیند .

۳۷- همانطور که یک انسان نیروانائی موجودی در اتحاد با هستی جهان و آدمیان است انسان کامل در عرفان اسلامی هم کسی است که به صلح و وحدت با عالم وجود رسیده است .

۳۸- همانطور که مکتب علی و عرفان اسلامی همه مذاهب سامی را در خود به وحدت رسانیده است بودا هم همه مذاهب هندو را در خویش به یگانگی کشانیده است .

۳۹- با ورود اسلام به شبه قاره هند بخصوص از قرن هفتم هجری به بعد که اوج انفجار عرفان اسلامی است شاهد پیدایش مذاهب التقاطی در این شبه قاره هستیم که بطرزی بس حیرت آور و زیبا بطور طبیعی روح علوی و بودائی را در خود پیوند زده اند و بسیاری معارف مشترک و بلکه برتری را پدید آورده اند . و این التقاط امری مفهومی است و نه موضوعی . مذهب سیک یک نمونه مشهور از این وحدت عرفان اسلامی – بودائی می باشد .

۴۰- عجبا که اصول سه گانه بودائیزم دقیقاً بیانگر سه اصل توحید در سوره توحید است که یک رهرو بایستی به این اصول ذاتی در خویشتن نائل آید تا یک بودهی شود یعنی انسان کامل و علی وار گردد: یگانگی و بی نیازی (احدیت و صمدیت)، بی علت و معلول بودن یا آنی بودن (لم یلد و لم یولد) و بی همتا و منحصربفرد بودن (و لم یکن له کفواً احد).

۴۱- نیروانا دقیقاً همان وجود محض یا هستی فی نفسه و ذات مطلق است که آدمی بواسطه عبادات همچون یوگا و مدیتیشن و ریاضت ها از عالم موجودات تزکیه و پاک شده و به نیروانا می رسد .

۴۲- در بودائیزم نیز نمی توان بی پیر و امام (گورو) به مقصد رسید و بی امام را سرگشته وادی تاریکی می دانند .

۴۳- آنیّت یا بی زمانی مهمترین مفهوم در عرفان بودائی است که یک رهرو بایستی به مقام آن نائل آید تا از تاریکی نجات یابد . و این همان معنای " عصر " در سوره عصر در قرآن است که علت العلل خسران بشر می باشد .

۴۴- در بودائیزم نیز همچون عرفان اسلامی در گذار زمان عناصر شرک و خرافه باقی مانده از مذاهب ودائی و بت پرستی وارد شده و بنام این مکتب مشهور شده است و فرقه هائی گمراه را پدید آورده است که محققین ناآشنا با عرفان را سردرگم می سازد .

۴۵- واژه های کلیدی عرفان بودائی اگر بدرستی به زبان ما ترجمه شود با کمال حیرت این دو مکتب را یکی می یابیم مثل تجلّی، کشف و شهود، بصیرت، معراج، علم حصولی، علم حضوری، وجود، وحدت، احدیت، تسبیح، ذکر، فنا، تجرید و تفرید و امثالهم.

۴۶- در عرفان بودا ، زندگی انسان تماماً رنج است و آدمی با به استقبال رنج رفتن است که بر آن فائق می آید و این همان بلاجوئی در عرفان اسلامی است.

۴۷- پیدایش بودائیزم و ظهور بودا حدود ۲۵ قرن پیش از این نشان میدهد که تمدن شرق در هند و چین بمراتب کهن تر و پیشرفته تر از تمدنهای دگر نقاط جهان بوده است که چنین مکتب کامل و ناب و وحدت وجودی حدود هزار سال قبل از ظهور اسلام در این بخش از جهان رخ نموده است. و این بدلیل ویژگی هند بعنوان محل هبوط آدم[٤] است .

۴۸- ما در کتاب "خداشناسی طبیعی" نشان داده ایم که چرا مذاهب شرق زمین از همان آغاز پیدایش از هویتی عرفانی و عاشقانه و حکیمانه برخوردار بوده اند و از عشق آغاز کرده اند یعنی از رحمت مطلقه پروردگار . در صورتی که مذاهب خاورمیانه از فرقان آغاز کرده اند یعنی از خیر و شر و احکام و حقوق شاقه شرعی . ولی دین محمّد از قرآن آغاز می شود که کتاب رحمن و رحیم است و اینست که عرفان محمّدی – علوی تا این حدّ با آئین بودا هماهنگ و همجنس است. این تفاوت در طبیعت خشک و خشن خاورمیانه ای و طبیعت مهربان و سرشار از برکت هند و چین است. و معنای دیگر نیز اینست که هندوستان درب و مخرج بهشت ازلی آدم و حوا می باشد یعنی در نزدیکترین حد به خداوند و رحمت مطلقه او قرار دارد . همانطور که مذاهب کهن آمریکائی (سرخ پوستی) نیز شدیداً با مذاهب هندو قرابت مفهومی و رحمانی دارند به دلیل شباهت طبیعت آمریکا و هند . هر چند که به لحاظ زمین شناسی هم معلوم شده است که آمریکای جنوبی زمانی به شبه قاره هند متصل بوده است و لذا سرخ پوستان و مردم هند نژادی واحدند .

۴۹- ولی مهمترین و برترین ویژگی عرفان اسلامی نسبت به سائر عرفان ها اینست که در عرفان اسلامی علاوه بر وحدت با پروردگار می توان به دیدار جمالش نیز نائل آمد . و اینست که عرفان اسلامی را تبدیل به غایت و مقصد همه عرفانهای تاریخ جهان می سازد و سلسله جنبان هدایت و سعادت انسان مینماید.

۵۰- مسئله حلول و تناسخ و تجسد در عرفان بودائی فقط حاصل کج فهمی و تعبیر و ترجمه های نادرست است زیرا در آئین و فلسفه بودائی عالم موجودات عالم ناپایداری و تباهی و برزخ است همچون عرفان اسلامی . بنابراین خداوند در عالم خاک تجسد نمی یابد و بلکه تجلّی می کند . و متأسفانه پس از هزار سال عرفان مکتوب اسلامی هنوز هم شاه واژه عرفان ما یعنی " تجلّی " حتی در میان رهروان این راه بدرستی مفهوم نشده و تبیین نگردیده است . تجسد خدا در بشر

یک برداشت فیزیکی و عامیانه است که هم در میان مسلمانان و هم مردم هند رایج است و ربطی به عرفان اسلامی و بودائی ندارد .

۵۱- آنانکه تجلّی را تجسد می فهمند تجربه ای از عشق الهی ندارند و بلکه حتی عشق بشری را هم فهم و تجربه نکرده اند. تجلّی را فقط عاشقان پاک درک میکنند و مابقی یا منکرند و یا حلولی. و این دو افراط و تفریط و گمراهی واحد است.

۵۲- بودا شاهزاده ای بود که قرار بود عنقریب بر تخت سلطنت تکیه زند که بناگاه سر بر کوه نهاد و بصورت آواره بی خانمان و گدائی در انبوه فقیرترین مردمان خود را گم و گور ساخت و هرگز به خاندان و سلطنت خود بازنگشت . و این از عشق به حقیقت است که انسان را به وادی بی علیّتی و آنیّت (بی زمانی) می کشاند و مظهر سوره توحید می سازد و بی تای همه دورانها می کند . و ارکان سه گانه بودائیزم به همین آسانی رخ می دهد که آغازش دست و دل شستن از نژاد است یعنی لم یلد و لم یولد شدن . و این سرآغاز خروج از سلسله ابدی علیت و تناسخ و اسارت در ماده است .

۵۳- بودا شدن یعنی به بود آمدن از عدم . و عدم انسان همان آب و خاک و خون و رحم و تن اوست . و در یک کلام خاندان و نژاد اوست در نخستین مرحله .

۵۴- بودا شاهی بود که در شب عروسی اش، خاندان و محبوب و سلطنت و اشرافیت را رها کرد و خود را به اراده خود یک گدای مادام العمر نمود و بی خاندان. این همان اصل اول بودائیزم است یعنی اصل بی علیتی و آنیّت. یعنی رهائی از مکانیت و زمانیت . و این سرآغاز درک وادی فناست. و در اوج این وادی است که وجود برق می زند و بودآئی آغاز می شود: خودآئی!

۵۵- بودا شدن رهائی از شدن است حتی بودا شدن . و دریافت وجود محض است : بودن !

۵۶- ولی آدمی دچار یک واژگونسالاری ادراکی و حسّی است زیرا بودن را نابودن می پندارد . پس برای نجات از این مالیخولیا بایستی سر به وادی فنا نهاد تا بقا یافت و متعادل و عادل شد یعنی بر سر جای خود قرار گرفت.

۵۷- مفهوم سوره توحید حتی قبل از بودا در متون ودائی کهن هند آشکارا حضور دارد که سه اصل برهمن را بیان میکند . ولی بودا همه شریعت های بت پرستانه کهن هند را در هم شکست و یکسره غرق در فنا شد و این سه اصل را به ناگاه در خود یافت و برهمن شد . این اسارت شرعی در مذاهب سامی نیز بدست علی (ع) برافتاد .

۵۸- " اوتار " در فرهنگ عرفانی هند دقیقاً بمعنای خلیفه خداست و نه تجسد خدا . این معنا در بودائیزم مترادف با " بودهی " شد یعنی بوجود آمده و موجود . و بیهوده نیست که در فرهنگ شیعی امام را "موجود" می نامند که همان " بودهی " است . این التقاط و قیاس نیست بلکه تأویل مذاهب و معارف به یکدیگر است که از اهمّ وظایف عرفانی یک انسان علوی در آخرالزمان است تا زمینه وحدت مذاهب الهی فراهم آید که بستر ظهور ناجی موعود است .

۵۹- ناجی موعود یکی است که در مذاهب گوناگون نامهای متفاوتی دارد : مسیح ، مهدی ، بودا ، سوشیانت ، برهما ، ایلیا و غیره . در حدیثی از امام صادق هم آمده است که : براستی مسیح همان مهدی است . همانطور که محمّد همان مسیح بود و مسیح همان موسی بود و موسی همان ابراهیم بود و ابراهیم همان نوح بود و نوح همان آدم بود در سلسله مراتب تجلی و نزول حق در عالم ارض .

۶۰- در صدها حدیث از رسول اکرم و ائمه اطهار و نیز در آیاتی در قرآن کریم صراط المستقیم و شاهراه و کوتاهترین راه رسیدن به خدا همانا خودشناسی است و این مکتب هدایت انسان آخرالزمان در عرصه ختم نبوت و غیبت امام است . و نخستین انسان در تاریخ بشر که از طریق خودشناسی به خدا رسید همانا بودا بود . و لذا بودا فاتح عرفان است و علی هم کامل کننده آن و اسوه و جمال نیرواناست . بودا نخستین انسان هدایت یافته و به حق رسیده از طریق عرفان محض است و علی خود نور هدایت و جمال عرفان است . بودا و علی اول و آخر یک حقیقت است . این حقیقت را گاندی رهبر فقید هند هم درک و اعتراف کرده است . علی (ع) همان ظهور آرجونا مظهر قدرت اراده کریشنا در مذهب هندو در کتاب مقدس آن یعنی بهگودگیتا می باشد که همواره آماده خدمت با شمشیرش در کنار خدای واحد هند یعنی کریشنا ایستاده است و دست خدا در عالم ارض است .

فصل دوم

خضرشناسی

بسم الله الولی

۱- بزرگترین و مهمترین چالش و جدال معرفتی در جهان اسلام مسئله تفاوت بین نبوت و ولایت است یا فرق بین نبی و ولی و مسئله اولویّت و ارجحیّت این دو نسبت به یکدیگر. این امر هسته مرکزی انشعاب بین سنی و شیعه و نیز فرقه های شیعه و نبرد بین فقیه و عارف است. که تا به امروز هنوز به پاسخ بدیهی و علمی و یقین باری از جانب هیچ کدام از این دو جناحهای درگیر نرسیده است. و دلیل اصلی این جنگ مستهلک کننده و بی پایان اینست که هیچ کدام از طرفین دعوا به پاسخی عقلی و تجربی و معرفتی نپرداخته اند . یک جناح مبتلا به بازی علم کلام و حدیث است و جناح دیگر هم یا با الفاظ فلسفی و امثال صوفیانه مباحثه می کند و یا بکلّی جناح مقابلش را احمق و در خور پاسخ نمی داند. در واقع نه جناح اول پاسخی فقهی ارائه میدهد و نه جناح دوّم پاسخی عرفانی می دهد. هر دو بهم فحش می دهند و یا پشت سر الفاظ بی محتوای کلامی و فلسفی پنهان شده اند و یکدیگر را متهم به الحاد و حماقت می کنند . در واقع وجه حاکم بر این دعوای تاریخی همان جهل است و عدم یقین . وگرنه هرگز انبیاء و اولیای الهی با هم جدالی نداشته اند که بی نتیجه و پاسخ بوده باشد . که مشهورترین این جدالها همان جدال بین موسی و خضر در قرآن است.

۲- وامّا تا کنون در این باب بسیار سخن گفته و ادلّه عقلی و تجربی و عرفانی و حسّی و قرآنی و تاریخی فراوانی آورده ایم. و نشان داده ایم که این دو دارای ذاتی واحد و همواره توأمان است و ولایت(امامت) ادامه تکاملی نبوّت و جانشین آن خاصه در دوره آخرالزّمان و ختم نبوت بوده است. و اولویّت و ارجحیت و برتری یکی بر دیگری مثل رابطه مرغ و تخم مرغ است ولذا ذات این دعوا از جهل و بی ایمانی است از جانب پیروان هر دو جناح . درست به این دلیل که محمّد(ص) و علی(ع) هرگز با هم مشکلی نداشتند.

۳- واینک این مباحثه تاریخی را از جنبه حقوقی و فقهی و اخلاقی و تربیتی مورد نظر قرارمی دهیم نه از جنبه اصولی و اعتقادی و فلسفی.

۴- به داستان خضر و موسی(ع) می پردازیم که به لحاظ موضوع سندیت قرآنی هم دارد و هر دو جناح این واقعه را تصدیق می کنند. موسی(ع) که به عنوان یک مرید و طالب علم لدنّی از جانب خداوند به نزد خضر آمده بود از جانب خضر و بهمراه او وادار به ارتکاب اعمالی بظاهر خلاف شرع می شود که خلاف عقل و حقوق و اخلاق و عرف و ادب عمومی بشر هم هست.

۵- باید دانست که موسی یک پیامبر اولوالعزم صاحب کتاب و شریعت و دریائی از کشف و کرامات و معجزات منحصر بفرد خودش در تاریخ نبوت است و در عظمت و جلال تاریخی هیچ پیامبری با او قابل قیاس نیست و غرور نژاد پرستی بنی اسرائیل هم از همین بابت است. ولی در قبال علم لدنی خضر همچون کودکی ناتوان و بی صبر و دست پاچه است وعاقبت هم قادر به ادامه این رابطه و کسب این علم ویژه که علم اولیائی است نمی باشد و با ناکامی خضر را ترک میگوید.

۶- و خضر هم هیچکدام از عظمت های معنوی موسی و قدرت او را ندارد و یک پیرمرد یک لا قبای سرگردان است که کارش گوئی دخالت در اسرار زندگی مردم است زیرا علم اسرار خلایق در نزد اوست و باطن امور مردم را می بیند و همین . که بلحاظ کمیت در مقابل عظمت های موسی تقریباً ناچیز است و اینست که موسی هم در قبال او آنقدر متکبّر است و اگر به امر خدا به شاگردی خضر نیامده بود چه بسا خضر را محاکمه و قصاص می کرد و بعنوان ملحد به قتل می رساند.

۷- موسی با آنهمه صبر و خداشناسی و ارتباط مستقیم با خدا و حامل معجزاتی مستمر بواسطه عصای خود که نصیب هیچ پیامبر دیگری نشده در قبال خضر تعادلش را از دست می دهد و با اینکه حقانیّت خضر را می داند ولی بیش از چند روزی وی را تحمل نمی کند و در همین مدت کوتاه مستمراً با او در کشاکش و جدل است و فقط خود را مهار می کند که به خضر حمله نکند و او را به قتل نرساند.

۸- موسی در چند عمل با خضر مشارکت می کند : یکی قتل یک جوان بی گناه است بی آنکه او را بشناسد. دوّمی سوراخ کردن بدنه یک کشتی است و سوّمی تعمیر یک خرابه متروکه است. بی هیچ اطلاع قبلی درباره ماهیت این امور. عمل اوّل یک گناه کبیرهٔ مستحق قصاص است. دومی تجاوز در اموال مردم و تخریب سرمایه مردم است که کمترین جزایش پرداخت خسارت است. و سومی هم دخالت در کار دیگران بدون اذن آنان و یا حداقل یک عمل مهمل و بیهوده و جنون آمیز است. که صبر موسی به سر می آید و صبر خضر هم با موسی بسر می رسد و با اینکه موسی به امر خدا مأمور است که تا آموختن این علم در نزد خضر بماند و خدمت کند و اطاعت نماید بی هیچ چون و چرائی، ولی خضر بعد

از سه تا اخطار و مهلت بالاخره عذرش را می خواهد و در واقع موسی را بعنوان مرید نمی پذیرد. بهرحال بنظر میرسد که مقصود خداوند از فرستادن موسی به نزد خضر اینست که مقام ولایت و علم لدنّی را به موسی بشناساند. زیرا خضر یکی از اولیای خداست که به امر خدا و بواسطه علمی که از نزد خدا دارد دو رسالت ویژهٔ اولیائی دارد یکی همکاری با خدا در سرنوشت مردم و درواقع دخالت در سرنوشت آنهاست و دیگری پذیرش مریدانی جهت تعلیم و تربیت آنها بر اساس این علم و ولایت الهی .

۹- بهرحال قبل از اینکه موسی ، مراد خود را ترک کند راز اعمالش را می پرسد و چنین پاسخ می شنود که : آن جوان که به قتل رسانیدم قرار بود در آینده انسانی تبهکار شود و چون والدین مؤمنی داشت که موجب کفر آنها می شد او را به قتل رسانیدم تا ایمان والدینش محفوظ بماند. آن کشتی هم متعلق به مردم بندری بود که حاکم ظالمی داشت که قصد داشت آن کشتی را که محل امرار معیشت مردم بود مصادره کند. آنرا سوراخ کردیم تا حاکم از مصادره آن منصرف شود و برای صاحبانش بماند. و امّا تعمیر آن خرابه متروکه از آن بابت بود که در پای آن دیوار گنجی پنهان بود که متعلق به عده ای فقیر و یتیم بود ولی بواسطه وزش باد و باران در حال عیان شدن و در خطر ربوده شدن بود. آنرا تعمیر کردیم تا آن گنج سالم بماند و بدست صاحبان اصلی آن برسد.

۱۰- پر واضح است که اگر قرار باشد مکتب خضر تبدیل به مذهب و آئین گردد سنگ بر روی سنگ بند نمی شود و هر کسی می تواند دست بهر کاری بزند و حق بجانب باشد . مذهب خضر مذهب ویژه خود اوست و از اهالی این مذهب بودن آنقدر سخت است که موسی کلیم الله با آن عظمت نبوی و علمی و اعجازی و اجتماعی و روحانی قادر به درک و پذیرش آن نیست تا چه رسد به بقیهٔ مردم.

۱۱- باید گفت که خضر مظهر اراده خداست ولذا علم خدائی هم دارد و به مثابه دست خداست و چشم خداست. القابی همچون یدالله و عین الله و خلیفة الله منسوب به اولیای الهی است که به امامان شیعه هم منسوب است. به بیان دیگر آنها خداوند را در درون خود دارند و انبیای الهی با خداوند از برون خود ارتباط دارند و این اساس تفاوت بین نبی و ولی است. و بی تردید در قلمرو رشد معنوی و دینی مقام ولایت جلوتر و تکامل یافته تر از نبوّت است. همانطور که رسول اکرم (ص) می فرماید که : آنگاه که نبوت پایان می گیرد و به کمال میرسد ولایت آغاز می شود. و این همان مصداق ختم نبوّت و آغاز امامت در اسلام است. و داستان خضر و موسی هم در قرآن قصد خاطر نشان کردن این حقیقت را دارد.

۱۲- خضر در عصر موسی یک انسان کاملاً گمنام است و فقط موسی او را به یاری خدا می شناسد . یعنی در پردهٔ غیبت است از چشم مردمان . و نیازی هم به حضور و ظهور عام نبوده است زیرا هنوز نبوت وجود داشته و ختم نشده بود . ولی در اسلام که نبوت ختم شده است عصر ظهور اولیای الهی در مردم است. اگر موسی نیازی مبرم و واجب به تحصیل و دریافت آن علم و ولایت از نزد خضر نداشت ولی بشر مدرن چاره ای جز این ندارد زیرا تنها راه هدایت است و آنگونه که خداوند از این واقعه به مؤمنان آخرالزّمان می آموزد درس صبر و اطاعت و خدمت به اولیای خداست و نیز می آموزد که صبری عظیم است که از صبر موسی برتر است.

۱۳- درواقع ولایت همان نبوّت باطنی است و فقط چنین ارتباطی با خداست که پاسخگوی انسان آخرالزّمان می باشد.

۱۴- مشابه همین نقطه ضعف و ناتوانی موسی در رابطه با خضر در واقعه طور سینا که تقاضای موسی برای دیدار با خداست تکرار می شود و موسی چشم دیدن خداوند را ندارد و غش میکند. باید گفت که فقط در صورت درک و تصدیق خضر و رسیدن به ولایت او می توانست چشم دیدار خداوند را هم بیابد.

۱۵- درواقع آنچه که در طور سینا تجلّی کرد بر موسی همان باطن خضر بود .

۱۶- با آن سه مثال و درسی که خضر به موسی داد درمی یابیم که اولیای الهی پنهان و آشکار در همه جا حامی مؤمنان و مستضعفین و رهگشای سالکان سیر الی الله هستند.

۱۷- تنها حکم اخلاقی موجود در داستان خضر و موسی برای سالکان ولایت الهی و علم لدنّی همانا اطاعت بی چون و چرا و همزیستی و همراهی و صبر با شخص ولی است. و این همان مکتب عرفان عملی است.

۱۸- نقطه تضاد منطق موسی و خضر در ماهیت عمل نیست بلکه در بی خبری موسی از علت آن اعمال است یعنی اعمال خضر دارای ماهیتی شرعی و دینی و عقلی هستند ولی بشرط آنکه موسی پیشاپیش بر باطن و علت آن اعمال با

خبر می بود. مسئله اینست که چرا خضر پیشاپیش معنای اعمال خود را بر موسی آشکار نمیکرد تا موسی تسلیم و همدل شود و بتواند با خضر ادامه دهد و آنهمه جدل نکند.

۱۹- تمام راز واقعه در اطاعت بی چون و چرا می باشد نه در اطاعت عقلی دینی . در اطاعت با چون و چرا با اطلاع قبلی از ماهیت ماجرا با صد سال همراهی موسی با خضر هم هیچ علم و رازی بر موسی آشکار نمی شد.

۲۰- اطاعت بی چون و چرا یعنی عمل بر خلاف ادراک ذهنی و ارادهٔ علیتی ذهن . و این یعنی تسلیم منطق برتری شدن که آن منطق فوق علیّتی و فراسوی خیر و شر است . و این نبرد بر علیه عقل قیاسی و ثنویت ذهن است تلاشی برای راه یابی به خرد توحیدی.

۲۱- شریعت مجموعه قوانین مبتنی بر عقل قیاسی و ثنویت اخلاقی است ولذا موسی که شارع شریعتی کامل و صاحب کتاب است اسوهٔ این عقل و ادراک می باشد و حامی و پیامبر این عقل است یعنی پیامبر خیر و شر است و بهشت و دوزخ . و علم لدنّی که علم توحید است از وادی ثنوّیت حاصل نمی آید.

۲۲- شریعت بعنوان یک علم همانا علم نبرد خیر و شر است. ولی ولایت بعنوان یک علم همانا علم تسلیم و رضای انسان در قبال خیر و شر است زیرا خیر و شر هر دو از خداست. پس درواقع ولایت همان وادی رضوان است.

۲۳- خضر تجسم توحید عملی است و فنای در اراده خداوند. ولذا اعمال او نسبت به اعمال موسی پیامبر دارای تفاوتی ذاتی است. از منظر شریعت موسی آن سه عمل خضر اصلاً توجیه شرعی ندارد . آدمی حق ندارد بدون اجازه مردم هرچند که به نفع آنها باشد کشتی آنها را سوراخ کند و یا کسی را به قتل برساند تا ایمان والدین مقتول از بین نرود . هیچ پیامبری حق چنین اعمالی ندارد . فقط خداوند می تواند چنین کند. و خضر هم مجری اراده خداوند است.

۲۴- منطق و اعمال خضر دارای ماهیتی دینی است و کاملاً عادلانه می باشد . ولی این حد از دین و عقل و عدالت در شریعت نمی گنجد. به بیان دیگر، دین خضر، دین کامل و عقل کامل است و لذا خضر اسوهٔ یک انسان کامل نیز هست . همانطور که وادی ولایت وادی تربیت انسان کامل است.

۲۵- مشابه اعمال خضر در زندگی علی (ع) و امامان ما به وفور گزارش شده است و دلیل اتهام خارجی بودن و الحاد به امامان از جانب مسلمانان به همین دلیل است و عین ماجرای درگیری موسی با خضر میباشد. ماجرای محاکمه و قتل برخی از عارفان بواسطه فقها هم از این دست است.

۲۶- شریعت به ظاهر حکم میکند و در قبال باطن امور هیچ مسئولیتی ندارد ولی ولایت اینطور نیست و همه احکام و اعمالش بر مبنای علم باطن است. ولذا در آخرالزّمان شریعت باید تسلیم ولایت باشد تا زنده بماند.

۲۷- عصر آخرالزّمان و آستانه قیامت پنجاه هزار ساله که در آن قرار داریم دوره ظهور باطن انسان است که قرآن نیز می فرماید «قیامت آن روزی است که نهان باطن انسانها عیان می شود» - یعنی اسرار نهان آشکار می شود و لذا شریعت ها در این دوران نمی توانند پاسخگوی انسان مدرن باشند درست به همین دلیل اهل شرع بسوی نفاق می روند و دولتهای دینی و اسلامی هم امکان عمل به شرع را ندارند مگر اینکه محکوم به نابودی هستند الاّ تحت ولایت خضر زمانه و یکی از اولیای خدا و عارف کامل و نه ولایت فقهی!

۲۸- عصر آخرالزّمان عصر حاکمیت اولیای الهی بر نفوس بشری است و هدایت جز از این راه ممکن نمی آید. این همان عصر ختم نبوت (امامت) است. و لذا تنها دین و هدایت ممکن همان مکتب خضر است که عرفان عملی هم نامیده می شود.

۲۹- داستان حیرت آور موسی و خضر در قرآن که موجب تحقیر و عجز و رسوائی یکی از بزرگترین پیامبران صاحب شریعت در قبال یک پیرمرد گمنام و قلندری یک لا قبا است پیام به انسان آخرالزّمان است که با ختم نبوّت محمّدی آغاز می شود.

۳۰- مسائل و مشکلات انسان آخرالزّمان مطلقاً در چهارچوب شریعت ها نه قابل فهم است و نه پاسخی دارد. این یکی از علل اساسی بن بست فقه و اجتهاد در جهان اسلام می باشد و نیز معنای نبرد جهانی انسان مدرن با شریعت. زیرا اجرای شریعت بدون ولایت جز نفاق و عذاب هیچ فایده ای ندارد. و اینست که پیامبر اسلام شریعت بدون امام و امامت را اشد کفر نامیده است و مسلمان بی امام را کافر خوانده است. و منظور اطاعت بی چون و چرا از یک ولی خدا می باشد نه

تقلید از روی کتاب یا ایمان شفاهی به امام غایب. اطاعت بی چون و چرا از اولیای الهی آنهم در همزیستی و همراهی با آنها تنها راه نجات و دین داری و هدایت انسان آخرالزّمان است. سرگذشت خضر و موسی سرگذشت دین در آخرالزّمان است . شریعت آخرالزّمان ، شریعت خضر است.

۳۱-هرچه که از تاریخ شریعت انبیای الهی می گذرد حقانیت این احکام لااقل از بابت فوائد عقلانی و عقلانیت زندگی واضح تر می گردد. یعنی رشد عقول و علوم بشری خواه ناخواه در خدمت تصدیق دین خدا بوده است. هرچند که فواید این احکام بسیار فراتر از قلمرو حیات دنیاست و نتیجه عمل به این احکام در حیات اخروی استمرار می یابد همانطور که در قرآن کریم هم حیات اخروی ادامه حیات دنیوی تلقی می شود منتهی در کیفیتی بسیار شدیدتر.

۳۲- و جالب اینکه ختم نبوت هم در آستانه پیدایش علوم بشری بوقوع پیوسته است . یعنی زین بعد عقل و علم بشر است که درستی احکام خدا را تأئید می کند و نیازی به آمدن پیامبران بیشتر نیست. چرا که پیامبر اسلام عقلا را اهل دین نامیده است و در مذهب خویش اهل معرفت نفس را یابندهٔ حقایق دین خود معرفی کرده است. و حق عقل تا آنجاست که عقل را وحی بدن خوانده است.

۳۳- بنابراین اگر امروزه دریائی از مسائل و پدیده هائی داریم که در کتاب و سنت و حدیث خبری از آنها نیست بایستی به یاری عقل و علم خود احکام مربوط به این امور را درک کنیم و این همان اجتهاد است که استمرار شریعت محسوب می گردد.

۳۴- شریعت ها دارای احکامی کلی و اصولی و احکامی جزئی و ثانویه هستند که اوّلی مربوط به قلمرو صفات و فطرت هستند و دوّمی هم مربوط به عملکرد و امور فرعی و فنی. احکام کلی و اصولی و فطری همواره در همه شریعت ها یکسان و ثابت بوده اند مثل صدق ، پاکدامنی ، قناعت ، بخشش ، مهربانی ، گذشت ، صبر ، دوری از زنا و ربا و ریا و مال مردم خواری و غیره . هرکه این اصول را رعایت کند در فروع و جزئیات شرع هرگز مواجه با بن بست نخواهد شد و خود آنرا حل و فصل خواهد نمود .

۳۵- ولی متأسفانه بواسطه حاکمیت ملایان شرک مذاهب اصول دین بفراموشی سپرده شده و آنچه که شریعت نامیده میشود فروع و جزئیات و امور فنی و مشروط دین است. این همان احکام متشابه است که قلمرو تجارت منافقان است و در قرآن هم آن جماعتی که اصول و محکمات را از یاد برده و فقط متشابهات را رعایت می کنند منافقان خوانده شده اند.

۳۶- برخی تفاوتهائی هم که بین شریعت های مذاهب توحیدی دیده می شود مربوط به امور متشابه و جزئیات است که همواره بسته به شرایط و زمانه در تغییرند. مثل آداب عبادی و طهارت و خیرات و جزئیات امور تجاری و روابط اجتماعی .

۳۷- فی المثل آنچه که شریعت اسلامی نامیده می شود در مذهب شیعه عموماً همان چیزی است که کلاً و جمعاً در رساله های عملیّه متعلق به مراجع دینی متمرکز است و جز این نیست. این رساله ها مطلقاً از اصول عملی شریعت کمترین سخنی به میان نیاورده اند مثلاً فصلی تحت عنوان آداب صدق و صبر و توکل و قناعت و محرمیّت نداریم بلکه کل این رساله ها درباره امور جزئی و فنی و ثانویه فروع دین است که آنهم از حدود هزار سال پیش تاکنون هیچ تغییری نکرده است و همان احادیث مربوط به امام صادق و شاگردان ایشان است. و این بدان معناست که حدود دوازده قرن است که در شریعت و فقه کمترین اجتهادی نشده است. و این بدان معناست که دوازده قرن است که شریعت اسلامی از زندگی واقعی مسلمانان بیگانه است. و این بدان معناست که حدود دوازده قرن است که عقل از دین بیگانه و طرد شده است. و درست به همین دلیل امروزه شریعت مسلمین همان آداب زندگی اروپائی است یعنی مذهب لیبرالیزم بمعنای بولهوسی و نه حتّی زندگی علمی – فنی.

۳۸- اجتهاد که تمامیت راز استمرار و تکامل شریعت محمّدی در آخرالزّمان و عرصه ختم نبوت است تعطیل است. زیرا عقل در دین تعطیل و بلکه تحریم شده است ولذا تنها سیمای مذهبی جامعه ما در خرافات خودنمائی می کند : دعا نویسی و ورد خوانی و مرده پرستی و جن گیری و استخاره وو... .

۳۹- و بدینگونه امروزه دین و اسلام تبدیل به مذهب و مکتب زیر دستان شده است یعنی موعظه ای که بالا دستان به زیر دستان می کنند یعنی به زنان فقیر و کودکان و مردان آفتاب نشین و روزمزد . و بیهوده نیست که کسی چون مارکس مذهب را افیون توده های فقیر می داند . اینگونه است که دین ابزار زر و زور و تزویر و زار شده است زیرا عقلانیت و معرفت از آن زدوده شده و ملعون و شیطانی قلمداد می گردد و بلکه محاکمه و اعدام می شود.

۴۰- شریعت همان فلسفه عقل عملی است که در دورانی که هنوز عقول بشری به رشد کافی نرسیده بود بصورت احکام مقدسی بر بشر نازل می شد . و امروزه شریعت عین عقل است بخصوص عقل و معرفت نفس و خودشناسی که هر انسانی را پیامبر زندگی خودش می سازد.

۴۱- بنابراین مجتهدین و پیامبران عصر ختم نبوت همانا عارفان و اهالی معرفت نفس می باشند که بر زمان خود احاطه و علمی کلان دارند و انسان مدرن و مدرنیزم را درک می کنند و سمت و سوی حقیقت تاریخی را تشخیص می دهند . اینها فقها و مجتهدین راستین هستند.

۴۲- آنچه که امروزه بعنوان امری حیاتی برای احیای دین و فطرت بشری ضرورت دارد تبیین و تعریف علمی- عرفانی اصول عملی شریعت است که برترین اجتهادهاست و کاری بمراتب برتر از رسالت انبیای گذشته می باشد. یعنی کشف و توصیف و تصدیق عالمانه و عارفانه اصولی همچون صدق، صبر، توکل، حلال، حرام، زکوة، جهاد، عصمت، ربا، علم، جهل، کفر، ایمان، و امثالهم. و این همان کاری است که ما کمر همت به آن بسته ایم. یعنی احیاء و تبیین امروزین و آخرالزّمانی شریعت: تدوین شریعت آخرالزّمان!

۴۳-و امّا رسالتی برتر از تدوین شریعت همانا احیای عقل و معرفت است که بخصوص در جهان اسلام در رکود و مرگ کامل است بواسطه سلطه بیرحمانه نفاق و فقهائی که اسلام و شریعت را فقط از منظر دوازده قرن پیش می بینند و در تاریخ جا مانده اند و هر احیا گری را با چوب تکفیر و الحاد می رانند و اگر بتوانند به قتل می رسانند . اینان ختم نبوت را نه فهمیده و نه تصدیق کرده اند. اینان عقل را دشمن درجه یک دین می پندارند ولی در عوض مخلص علوم اروپائی هستند و در تطهیر و اسلامی کردن آن سر از پا نمی شناسند . اسلام این سوداگران، معجونی از تکنولوژی غربی و رمّالی و دعانویسی اسلامی است.

۴۴-فلسفه شریعتهای نبوی همان فلسفه عقل در دوران جاهلیت بشری است. و امّا امروزه شریعت، فلسفه ای جز عرفانی کردن عقل و علم ندارد . وگرنه از عقل فقط فنون غربی باقی می ماند و از دین هم خرافات.

۴۵-«شریعت» در لغت عرب به آبشخور و چشمه گویند . این سرچشمه در آخرالزّمان علم النفس است که همه علوم و رموز بشری است که هر انسانی از هر طبقه و نژاد و زبان و درجه سواد و علم قادر به احیای آن در خویشتن است. و این دین فطری است.

۴۶- شریعت نبوی ،احکام و کردارهای بیرونی فطرت دینی انسان است تا این فطرت از بیرون تحریک شده و زنده گردد. و با دین اسلام این زنده گی رخ نمود و لذا نبوت ختم شد و عقل بعنوان وحی بدن اعلان گردید و معرفت نفس هم بعنوان تنها راه کشف حقایق اسلام.

۴۷- پس امروزه رجعت به شریعت جز از طریق رجعت به عقل و معرفت نفس ممکن نیست.

۴۸- این را نیز باید تصدیق کرد که منظور از عقل، فرمولهای علمی - فنی صادره از غرب که بر جهان فرمان می راند نیست. یعنی منظور از عقل، آموزه های مدرسه ای نیست.

۴۹- وسوسه های شبانه روزی تبلیغات علمی- فنی- اقتصادی- سیاسی بحدّی است که عقل جامعه امکان بخود آمدن ندارد ولذا رجوع به عقل عین رجوع به تکنولوژی تلقی میشود.

۵۰- برای نجات از این وسوسه های شبانه روزی که بر سر بشر مدرن می بارد و عقلش را تخطئه نموده است و ابتدائی ترین حد تشخیص خیر و شر را از او سلب نموده ، باید ذهن و اراده را بی چون و چرا به عارفان سپرد که پیامبران شریعت آخرالزّمان هستند. تا عقل بخود آید و احیاء گردد. عارفان خضرهای عصر مدرنیزم هستند که حتّی مجتهدین (موسی های شریعت) بایستی به عارفان اقتداء کنند تا به سرچشمه اجتهاد خود یعنی عقل خلّاق دست یابند که گوهره ای فراسوی شریعت نبوی وعلوم فنی است.

۵۱- شریعت نبوی محصول نزول روح از آسمان به زمین است طبق قول قرآنی ولی شریعت ولوی و آخرالزّمانی محصول عروج روح از زمین بسوی آسمان است. شریعت محمّدی اصول غایت این نزول است و شریعت مهدوی بمعنای کمال عروج روح خواهد بود . در تبعیّت از این عروج روح بایستی اطاعت بی چون و چرا نمود. سالکان این عروج در همین دنیا به لقاءالله می رسند . همانطور که مولوی در اطاعت بی چون و چرا از شمس تبریزی به معراج دست یافت و

خداوند را در شمس دیدار نمود . این اطاعت شریعت نبوی از حقیقت ولوی است. همچون اطاعت موسی از خضر که نکرد ولذا در طور سینا هم نتوانست خداوند را دیدار کند.

۵۲- این همان واقعه دو قوس نزول و صعود در حکمت اسلامی است که در واقعه معراج محمّدی هم در قرآن ذکرش رفته است (قاب قوسین) که یک رفت و برگشت است. وهمان دو سیر کلی از حق بسوی خلق است و از خلق بسوی حق.

۵۳-اینگونه است که موسی کلیم الله با آنهمه معجزات و صاحب کتاب نتوانست خداوند را حتّی یک لحظه دیدار کند ولی علی(ع) و امامان ما در همه حال خداوند را در هر وجهی دیدار می کردند و نیز برخی از عارفان ما.

۵۴- این دو قوس بیانگر «انّا لله وانّا الیه راجعون» است: از خدائیم و بسوی او باز می گردیم!
و ما اینک در آخرالزّمان در عرصه رجعت قرار داریم و در این رجعت بسوی خدا بایستی از اولیای او که ساربانان این کاروان هستند بی چون و چرا اطاعت کرد زیرا با چون و چرا نمی توان معراج نمود و پرواز کرد.

۵۵- این همان دلیلی است که محمّد(ص) می فرماید که : مؤمنان امت من در نزد خداوند از پیامبران سلف برترند . والبته منظور از مؤمنان آن مسلمانان دارای امام زنده هستند که بی چون و چرا اطاعت می کنند.

۵۶- همانطور که علی(ع) به هنگام به خلافت رسیدن و بیعت گرفتن از مسلمانان از آنها شرط اطاعت بی چون و چرا میگرفت و اجتهاد از نزد خویشتن. که همه بیعت و شرط شکستند و او را کشتند به اتهام خروج از دین.

۵۷-این همان خروج امام حسین است از مراسم حج .

۵۸-این همان مصداق کلام مشهور علی(ع) است که: ای مؤمنان بدانید که هر چیزی را غایتی است و اسلام را غایتی است. پس شما با رعایت حقوق اسلام به غایتش برسید و از آنجا برای خدا خروج کنید.

۵۹-آری در عصر غوغای لیبرالیزم و آزادی بی قید و شرط نفس تا آنجا که حتّی بسیاری از علمای دینی ما «لا اکراه فی دین» را همان لیبرالیزم تأویل می کنند تنها راه نجات را اطاعت بی چون و چرا دانستن یک خودکشی ایدئولوژیکی تلقی می شود و خط بطلان بر تمامیت اندیشه خود کشیدن . آری اگر هرچه جنون و جنایت و فلاکت است از آزادی عمل است پس زنده باد اطاعت بی چون و چرا.

۶۰- بی تردید اطاعت بی چون و چرا اگر قرار باشد که تحقق یابد اطاعتی عاشقانه است و نه حتّی فلسفی. زیرا آدمی اگر به قید اطاعت بی چون و چرا قرار باشد از حکم اعدام قطعی نجات یابد باز هم قادر نیست چنین تعهد بسپارد. پس اطاعت بی چون و چرا همان عشق الهی است. عشقی که روح را از اسارت تن آزاد کرده است و اراده را از اسارت اراده.

۶۱-اطاعت بی چون و چرا از اولیای خدا تا عین آزادی روح نباشد رخ نخواهد داد.

۶۲-اطاعت بی چون و چرا حاصل رویاروئی دل با جمال یار است. آیا ندیده یا نشنیده اید سرگذشت شاهان و امپراطوران و فراعنه ای را که مرید بی چون و چرای برخی از همسران و معشوقه های خود بودند و برای رضایت آنها جهان را به خاک و خون می کشیدند ؟ آیا داستان اسکندر مقدونی را نشنیده اید که برای جلب رضایت معشوقه خود زمین را حمام خون کرد و کاخ هخامنشی را بعنوان یک بزم شبانه در حضور یک زن روسپی به آتش کشید.

۶۳- اگر جمال یک روسپی آنقدر اقتدار دارد تا جهان را به آتش بکشد جمال یک انسان اهل عصمت اقتداری برتر باید داشته باشد لابد.

۶۴- اگر عشق به جمال یک روسپی جهان را نابود میکند عشق به جمال عصمت، جهان را از نابودی نجات می دهد.

۶۵- آن اراده ای که جز لیبرالیزم ، بهشتی نمی بیند روسپی است. یعنی پرستنده پلیدی و پلشتی است.

۶۶- عشق به زیبائی و پاکی است که جهان را نجات می دهد و روسپی را مبدّل به قدیس می کند همانطور که با مریم مجدلیه کرد در رابطه با مسیح(ع).

۶۷- در سراسر جهان مدرن گزارشاتی فراوان می شنویم از دیدار انسانهای جستجوگر که در خواب و بیداری با پیری سبز پوش ملاقات می کنند و از آن لحظه مسیر زندگیشان دگر می شود یعنی از اسارت لیبرالیزم نجات می یابند.

۶۸- «خضر» در لغت بمعنای سبز و سبزی است. وقتی یک مسیحی فرانسوی بنام ماسینیون از دیار غرب به خاورمیانه می آید و این سبز پوش را ملاقات می کند و سبزی عشق و زندگی را به بیگانه ای از خاورمیانه که به جستجوی حق به فرانسه رفته است انتقال می دهد و او هم این سبزی را در روح ملتی می دمد و او را از اسارت لیبرالیزم می رهاند پس این واقعه دیگر افسانه نیست. (ماجرای ارادت دکتر شریعتی به ماسینیون).

۶۹- این جناب حضرت سبز را راقم این سطور هم دیدار نمود و از بند تن رها شد و مأموریت یافت تا این پیام سبز را به همه برساند.

۷۰- خضر نام ازلی همه اولیای الهی است که تجسّم و تجلّی آن نور سبز عشق ازل است که عالم و آدم را آفرید. خضر همان وارث آدم ابوالبشر بر روی زمین است که از وسوسه و اسارت شجرهٔ ممنوعه (زن و فرزند) رهیده و اینک هفت هزار سال تنهائی انسان را با خود حمل می کند : هفت هزار سال درد و اندوه و غربت و فراق ! که قطره ای از این اندوه اگر در جان جهان افتد برای نابودی آن کفایت لازم را می نماید تا هستی را به اصل خود یعنی نیستی باز گرداند و روی در روی عشق قرار دهد.

اطاعت بی چون و چرای او از جناب حضرت حق است که راز بقای بشر در جهان است. هفت هزار سال تنهائی این قلندر یک لاقبا کل فلسفه تاریخ تمدّن بشر بر روی زمین است . از تنهائی اوست که همه دور هم جمعند. و همه در انتظار ظهور او بنامهای گونه گون تا لابد یکبار دگر بکشندش به اتهام خارجی و غریبه. به جرم تنهائی !
در اینهمه سالها تنهائی چه نقشه ای کشیده ای از برای زنان و بچه های ناخلفت، برای قابیلیان هوا پرست (حوا) .

فصل سوم

سیرهٔ سقراط حکیم

(پیامبر به خود-آئی)

بسم الله الحکیم

۱- سقراط را پدر تفکّر تمدن مغرب زمین نامیده اند بی آنکه هیچ نشانی از هویت و اندیشهٔ سقراط در این تمدن قابل گزارش باشد .

۲- سقراط را پدر فلسفهٔ غرب می نامند بی آنکه خود او دارای یک آرای فلسفی یا یک نظریه ای دربارهٔ چیزی باشد. و بی آنکه شخصیتی چون او در میان فلاسفهٔ غرب در طی این بیست و پنج قرن، پدید آمده باشد .

۳- سقراط در سدهٔ پنجم قبل از میلاد مسیح در آتن می زیست . پدرش یک سنگتراش و مادرش هم ماما بود و به لحاظ نژاد اصلاً یونانی نبود و به روایتی از نسل برده هائی بود که از شمال آفریقا به یونان آورده و فروخته شدند . او به لحاظ سیما یک آفریقائی دو رگه و یا یک سامی اروپائی بود : سیاه چهره ای زمخت با دماغی پهن و لبانی آفریقائی و پیشانی برجسته و استخوانی و قدی خمیده .

۴- بخاطر هوش سرشارش در دموکراسی آتن به ریاست شورای شهر رسید و سپس وارد ارتش شد و در چند جنگ بزرگ شرکت کرد ولی در حدود چهل سالگی از همهٔ این منصب ها کناره گیری کرد و انزوا گزید و در این دوره به دیدار سوفیست های بندر الئات رفت که جایگاه امنی برای حکمت توحیدی بود که از پرستش خدایان یونانی گریزان بودند . این بندر در جنوب ایتالیا قرار داشت که یک مهاجر نشین از اقوام سامی و ایرانی بود .

۵- بندر الئات در عصر سقراط همچون مدینه ای فاضله بود که مأمن حکیمان بزرگی چون پارمنیدز و اگزنوفانس و جورجیاس شده بود که جملگی تحت تأثیر حکمت مغانهٔ دین زردتشت بودند . اینان نخستین صوفی های تاریخ محسوب می شوند . و سقراط تحت تأثیر این مذهب به بیداری و شکوفائی روح رسید و به آتن بازگشت .

۶- اکثر سوفیست های عصر سقراط مورد آزار حکّام و مردم جاهل بودند که خانه ها و آثارشان سوزانیده می شد و تهدید به مرگ می شدند و همواره در تبعید و آواره بودند . این سوفیست ها مردان یگانه پرست و صاحب فضیلت و کرامت و حکمت بودند و در فقر مطلق می زیستند و اکثرشان دارای طبابت هم بودند و امراض مردم را رایگان شفا میدادند. و لذا متهم به جادوگری بودند . اینان بذرهای حکمت توحیدی در قلب اروپای بت پرست محسوب می شدند .

۷- واژهٔ صوفی و سوفیست دارای لفظ و معنای واحد در تاریخ اندیشه است . این مکتب قرنها بعد تحت الشعاع اسلام به شکوفائی برتری نائل آمد . برای درک و فهم شخصیت سوفیست های یونانی همچون سقراط می توان به کسانی چون بایزید بسطامی و منصور حلاج و شمس تبریزی در جهان اسلام رجوع نمود . اینان در واقع سوفیست های مسلمان هستند که عشق خودشناسی شان تحت الشعاع دین محمّد و عرفان علی به اوج رسید و تا لقاءالله ره پیمود .

۸- آنچه که تصوّف و عرفان نامیده می شود به لحاظ تاریخی ریشه در مذهب مغان و دین زردتشت دارد و باید دانست که مذهب مغان در آئین مهر و میترا مربوط به قبل از ظهور زردتشت می باشد . این مکتب به سراسر جهان اشاعه یافت و از جمله در یونان مورد توجه متفکران قرار گرفت و سوفیست در واقع مغ یونانی است که مکتب اصالت خودشناسی می باشد که با خرد گرائی یونان گره خورده است .

۹- " خودشناسی – خداشناسی " پس از انقراض آئین مغ در ایران باستان به یونان هجرت کرد و در آنجا بالید و سقراط یکی از پیامبران این مکتب در تمدن غرب محسوب می شود که در طول تاریخ دوباره نورش به ایران بازگشت و تحت الشعاع دین اسلام و تشیع به شکوفائی برتری رسید و لذا همهٔ عارفان و متصوفه در جهان اسلام به سقراط و شاگردش افلاطون ارادتی ویژه داشته اند . ولی ما ایرانیان متأسفانه سقراط را از طریق شاگرد ناخلفش افلاطون می شناسیم .

۱۰- از میان همهٔ سوفیست ها و صوفیان و مغان و برهمنان و عارفان تاریخ جهان ، سقراط دارای هویتی دگر و منحصربفرد است . آنچه که موجب تحریک حکومت آتن جهت محاکمه و قتل سقراط شد اثر روحانی او بر مردم کوچه و بازار بود . زیرا او هیچ مکتب و مدرسه ای نداشت و در میان مردم عامی می گشت و رسالت خود را که بخود – آئی مردم بود به انجام می رساند و با همهٔ طبقات اعم از زن و مرد و پیر و جوان حشر و نشر و دوستی می نمود و با زندگیشان زندگی می کرد و محرم اسرار مردم بود .

۱۱- از سقراط جز چند جمله ای کوتاه آنهم به نقل از مریدانش باقی نمانده است که مشهورترینش اینست : خودت را بشناس ! و این روح حکمت و مذهب و رسالت سقراط است که جانش را هم بر سر آن نهاد .

۱۲- او یک معلم روحانی یا خطیب نبود . او سخنرانی نمی کرد . کلمات قصار نمی گفت و مردم را به فضیلت و نیکی دعوت نمی کرد . بلکه مردم را به خود می آورد و به تفکر وامی داشت . او را پیامبر فکر هم نامیده اند که به مردم تفکر در نزد خویشتن را می آموخت و فهمیدن را تعلیم می داد و نه ایده و فلسفه و مشربی را .

۱۳- همچنین او را پدر "مفهوم سازی" خوانده اند. او معتقد بود که تمام مشکلات آدمی اینست که حرف دهان خودش را نمی فهمد و هیچکس نمی داند دقیقاً چه می گوید و منظورش از الفاظی که بکار می برد چیست و لذا این باعث همهٔ جنگها و عداوتها بین افراد و ملل است .

۱۴- او معتقد بود که مردم مطلقاً معنای الفاظی چون نیکی، درستی، دوستی، راستی، حقیقت، سعادت، عدالت، محبّت و امثالهم را نمی دانند چون خود را نمی شناسند و اصلاً فکر کردن نمی دانند.

۱۵- او شبانه روز با مردم عامی گپ می زد و گفتگو می کرد دربارهٔ هر چیزی که آنها می خواستند و بدینگونه آنان را بخود می آورد و بیدار می کرد . و لذا هیچکس پس از یک دیدار با او دیگر قادر نبود که فراموشش کند و به زندگی عادی خود ادامه دهد . این علت محاکمهٔ سقراط بود که مردم را از کار و زندگی عادی باز می دارد و دموکراسی نوپای آتن را مختل می سازد و عادات و قراردادهای اجتماعی را درهم می ریزد و باورهای کهنه را زیر سئوال می برد .

۱۶- قاضی و اکثر کسانی که در محاکمهٔ او حاضر بودند از یاران و شاگردان خود او بودند و لذا تمام تلاش خود را کردند تا مانع قتل او شوند . لذا پس از آنکه نتوانستند او را از رسالتش بازدارند و به توبه بکشانند او را بین تبعید از یونان و مرگ ، مخیّر نمودند و او مرگ را برگزید و جام شوکران را نوشید .

۱۷- به گواه مورخین و اکثر فلاسفهٔ غرب ، سقراط بواسطهٔ انتخاب مرگ خود توانست پیام خود را به جهانیان رسانیده و مکتب خود را در تاریخ جاری سازد و خودشناسی را تبدیل به کمال همهٔ مذاهب و مکاتب بشری سازد .

۱۸- شاگردان و مریدانش از جمله افلاطون که با او در زندان بسر می بردند تمام تلاش خود را کردند تا او را از انتخاب مرگ منصرف سازند ولی موفق نشدند . ولی افلاطون و چند تن دیگر از مریدان با اظهار ندامت و توبه جان خود را نجات داده و در واقع راه خود را از استاد خود جدا کردند و همین ها نخستین تحریف کنندگان رسالت و روح پیام او بودند و از حکمت و نور معرفت او فلسفهٔ مدرسه ای را بنا نهادند و افلاطون پس از شهادت استادش از جانب حکومت آتن مأمور تأسیس آکادمی معروف خودش شد که در آنجا حکمت و نور بخودآئی سقراط را تبدیل به چیزی کردند که فلسفهٔ اروپائی نامیده می شود . این تحریف به صد سال نکشید که در مکتب ارسطو ، شاگرد افلاطون به نهضت ضد سقراطی تبدیل شد . این همان تبدیل تصوف و سلوک روحانی و عرفانی به فلسفه و تئوری و درس و مشق و مدرسه بود . بدینگونه شاگردانش و از همه لطیف تر شخص افلاطون بطرزی بس ریاکارانه هویت و رسالت سقراط را وارونه ساخت و بلکه شخصیت او را در تاریخ بکلی دگرگون نمود .

۱۹- بهرحال همهٔ این شاگردان و مریدان ناخلف از عظمت و روح معنویت سقراط رهائی نداشتند و در طی قرون و اعصار دهها فلسفه و نظریه پدید آمد که کل بستر تمدن غرب است . هیچیک از این فلسفه ها ، بیانگر مکتب سقراط نبود و بلکه مجموعهٔ این فلسفه ها هم بیانگر اندیشهٔ استاد نبود ولی در عین حال از سیطرهٔ نور معرفت سقراطی رهائی نداشته است و لذا در طول تاریخ تمدن غرب و تاریخ فلسفه در جهان هر چند وقت یکبار یکی این نور را یافت و متجلی ساخت . سقراط فقط در عرفان اسلامی به حق درخشید و کسانی چون بایزید بسطامی ها به مثابهٔ سقراط های جهان اسلام می باشند که نور به خودآئی خلق محسوب می شوند .

۲۰- هر که سقراط را می دید گوئی که خودش را می دید . او آئینه بود . یکی از مریدانش چنین می گوید: "برای دریافت روح پیام سقراط باید با او بود. هر که در کنار او می نشیند در همان جهانی است که سقراط هست. هر که به صورتش می نگرد همان حقایقی را می بیند که سقراط می بیند و هر که دستش را لمس می کند به همان اسراری دست می یابد که سقراط دست یافته است." بدین ترتیب بایستی سقراط را یکی از مظاهر هیکل نوری دانست. این اثر روحانی بر سائرین همان چیزی بود که تحت عنوان جادوگر او را به محاکمه و مرگ کشانید. در واقع سقراط علناً شهید و قربانی سخاوت و بخشش روح خود شد.

۲۱- مریدش افلاطون پس از استادش ، به تبیین دریافتهای خود از استاد پرداخت بدون آنکه نامی از سقراط ببرد . او به تفسیر عاشقانهٔ جهان پرداخت که در واقع تفسیر وجود سقراط بود بی آنکه معرّف روح سقراطی و عشق او به مردم باشد .

۲۲- خود سقراط در همه جا به نبرد با فلسفه و سفسطه گری رایج در یونان می پرداخت و ریاضیات را دشمن حکمت و فلسفهٔ حقیقی میدانست. تعریف او از فلسفه و فیلسوف فقط شامل حال خود او میشود. ولی افلاطون در آکادمی خودش ریاضیات را در محور آموزش ها قرار داد و بر بالای درب ورودی آکادمی خود نوشته بود که: کسی که ریاضی نمی داند وارد نشود. و این نبرد آشکار با سقراط بود که در شاگردش ارسطو کاملاً عریان شد و تبدیل به یک فلسفهٔ سیاسی گردید.

۲۳- فلسفهٔ غرب از سقراط آغاز شد بی آنکه با سقراط سنخیتی داشته باشد و این از عجایب تاریخ تمدن غرب است . همانطور که تاریخ مسیحیت با مسیح آغاز شد بی آنکه سنخیتی با مسیح داشته باشد و اسلام نیز .

۲۴- در غرب با سقراط و رسالت او همان شد که با مسیح و دین او.مشابه آنچه در جهان اسلام هم با پیامبر و علی شد.

۲۵- سقراط در محاکمه اش که محکوم به مردم فریبی و سوءاستفاده از جوانان (و حتی لواط) و نبرد برعلیه خدایان و دموکراسی یونان شده بود خودش را صاحب رسالت الهی نامید که از جانب خداوند و بواسطهٔ یک فرشته و سروش غیبی حمایت و رهبری می شود تا مردم را بخودشان آورد و انسانیت آنها را به آنها خاطر نشان کند .

۲۶- بدین طریق می توان سقراط را بانی مذهب اصالت انسان و اومانیزم بمعنای حقیقی کلمه دانست که در فردیت آدمی همهٔ خدایان و قوای طبیعی فرماندهی می شوند . و انسان براستی خدای همهٔ خدایان جهان است و جهان صغیر است . این همان مکتب علوی است . و درست به همین دلیل مکتب و رسالت سقراط را مسلمانان بیش از سائر اقوام درک و دریافت نمودند . تصوّف اسلامی حاصل تلاقی و اتحاد سقراط و محمّد (ص) است . علاوه بر اینکه خود سوفیزم یونانی ریشه در حکمت مغانه در ایران باستان دارد و لذا ایرانیان با این حکمت یک ارتباط کهن و ذاتی دارند و حکمت سقراطی را یک حکمت خودی می یابند .

۲۷- خودشناسی سقراط در تمدن غرب کاملاً ازهمان آغاز عقیم و منحرف و تبدیل شد و چند قرن بعد در جهان اسلام شکوفا شد و یکبار دگر کشف گردید و احیا شد و در کسانی چون حلاج ببار نشست .

۲۸- سقراط پدر تفکر در خویش است یعنی پدر استخراج علم لدنّی از خویشتن است و لذا در مکتب سقراط آنچه که تعلیم و تربیت و فضیلت و رستگاری نامیده می شود چیزی جز به یاد آوردن علوم الهی و استخراج آن از ذات خویشتن نیست و این همان معنای " ذکر " در قرآن و عرفان اسلامی است . در واقع حکمت سقراطی همان حکمت مقام خلافت اللّهی انسان است .

۲۹- طبق گزارش افلاطون که هم بند سقراط در زندان آتن بود سقراط شب آخر زندگیش را تا به صبح به شوخی و خنده و مزاح و شادی گذرانید تا آن حد که این حد از شعف هرگز در او مشاهده نشده بود گوئی که به عروسی و وصال با یار می رود . و به هنگام صبح غسل نمود و گفت : درست نیست که زحمت شستشوی جسد ما به گردن دیگران باشد . و آنگاه جام زهر را نوشید و با دوستانش خداحافظی کرد و خوابید و دیگر برنخاست . زهر تمام بدنش را در اندک مدتی سیاه کرد تا آن حد که همسرش وی را نشناخت . این نیز از اسرار حقیقت انسان است که گوئی همهٔ انسانهای به حق رسیده در خویشتن و صاحبان ولایت وجودی بایستی با زهر کشته شوند .

۳۰- بسیاری از مورخین و مفسرین تاریخ فلسفه ، این عمل سقراط را یک خودکشی آشکار می دانند زیرا قاضی و هیئت دادرسی تمام تلاش خود را کردند تا او را با مرگ مواجه نسازند ولی او دادگاه و قاضی را به تمسخر گرفت و عمداً حکم قتل خود را به آنها تحمیل کرد و همهٔ راههای تبرئه و بخشودگی را بر دادگاه بست و همهٔ اتهامات خود را عملاً گردن گرفت . او در تمام ساعات محاکمه مشغول مزاح و لوث کردن محاکمه و قاضی بود که زمانی از یاران و شاگردانش محسوب می شد . ولی نتیجهٔ تاریخی حاصل از شهادت سقراط نشان داد که او می داند که چه می کند و به امر همان سروش غیبی مرگ را پذیرفته و از زنده ماندن ابا کرده است و در هفتاد سالگی جام شوکران را نوشیده و با جهان وداع کرده است . او از این طریق رسالت خود را جهانی و تاریخی ساخت . با اینکه تمدن غرب حدود بیست و پنج قرن تلاش کرد تا سقراط را انکار کند ولی از قرن نوزده و بخصوص قرن بیستم بناگاه خورشید معرفت و حکمت سقراطی درخشیدن گرفت و مکتب خودشناسی تبدیل به یک مذهب جهانی شد و کسانی چون هایدگر و یاسپرس به احیای حکمت سقراط در جهان پرداختند و حقش را ادا نمودند و او را همطراز انبیای بزرگ چون ابراهیم و عیسی و بودا قرار دادند و به جهانیان معرفی نمودند . نیچه را نیز باید ظهور دگربارهٔ سقراط دانست که به اعتراف خودش همواره با او زیسته است .

۳۱- سقراط تجلّی دیگری از خضر است که بسیاری از سالکان حقیقت را راه می نماید . خود اینجانب در سال ۱۳۶۰ در تنهائی و انزوای معنوی ام در ییلاق دازگاره در بیداری با این پیامبر حقیقت دیداری داشتم که این دیدار براستی مرا به اوجی برتر از خود – آنی رسانید و نور وجودش تا اعماق اندیشه ام را روشن ساخت و صدها معمای فلسفی و عرفانی را در ذهن من حل نمود و مرا با خودم متحد ساخت .

۳۲- سقراط گرچه هیچ اثری از خود باقی نگذاشته است ولی خودش هر جستجوگر وادی معرفت و عاشق حقیقت را دستگیری و رهنمائی می کند . او با شهادت همچون ادریس و خضر و ایلیا و مسیح و علی نور هدایت سالکان وادی حق است .

۳۳- فلسفه در عصر جدید یکبار دگر بطور جدّی با این مسئلهٔ منقرض شده روبرو شده است که : براستی تفکر چیست؟ و این ظهور دوبارهٔ حکمت سقراطی پس از بیست و پنج قرن است که فلسفهٔ واژگونسالار غرب را بر مقعد صدق خود می نشاند . در واقع سقراط را بایستی بانی معرفت شناسی دانست که کمال معرفت و معنویت و عرفان است : تفکر در ذات تفکر!

۳۴- در توصیف شخصیت و خلق و خوی و منطق سقراط که از تاریخ برجای مانده به یاد یک شخصیت سقراط گونهٔ دیگری در جهان اسلام می افتیم که گوئی سقراط دیگر است و آن شمس تبریزی است که سیما و صورت او نیز شباهتی عجیب با سقراط دارد و " مقالات " او بی نهایت شبیه نقل قولهائی است که افلاطون از سقراط گزارش کرده است و نیز زبان طنزگونه و منطق عامیانه و گفتگوی دیالکتیکی اش با مردمان . و همان اتهاماتی که به شمس تبریزی نسبت داده می شد و به همان جرم مقتول شد و شهید حکمت گردید ولی مولانا را ببار آورد . با این تفاوت که مولانا یک مرید مخلص و صدیق و عاشق است و افلاطون چنین نیست .

۳۵- این را نیز باید دانست که همهٔ حکمت ها و معارفی که بنام افلاطون در تاریخ بر جای مانده است تماماً از سقراط است . از جمله این تفسیر که عالم هستی آئینهٔ دیدار با جمال پروردگار است . و خود سقراط نیز آئینهٔ این آئینه بود ولی افلاطون اهل این دیدار نبود که جمال حق را در صورت زمخت پیرش دریابد .

۳۶- سقراط در تنهائی مطلق از دنیا رفت زیرا احدی نبود که او را دریابد و بشناسد . افلاطون که سرکردهٔ مریدانش بود چنین از آب درآمد . چه بسا اگر سقراط لااقل یک مرید مخلص و لایق می داشت اصراری در نوشیدن جام شوکران نمیداشت . او می خواست هر چه سریعتر به دیدار یار بشتابد و از تنهائی برهد و لذا در شب آخر در زندان گریه و زاری شاگردانش را به باد سخره گرفت و با خنده و شادی زهر را نوشید.

۳۷- یکی از انتقادهای جاهلانهٔ برخی از مریدانش به سقراط این بود که : " تو همواره مردمان را برمی انگیزی و از عادات روزمره مبرا می سازی ولی نمی گوئی که چه باید کرد . " این جنون تولید آرمانشهر و مدینهٔ فاضله در افلاطون و ارسطو خودنمائی کرد و افلاطون را به نگارش " جمهوری " کشانید که یک آرمانشهر مهمل است و ارسطو را هم به همکاری با دربار مقدونی کشانید که اسکندر را پرورد تا جهان را به تسخیر آورد و یونانی کند . و این "چه باید کرد"ی بود که از سقراط انتظارش را داشتند این شاگردان ناخلف .

۳۸- جهانگشائی اسکندر به رهبری ارسطو ما را به یاد خلفای پس از پیامبر اسلام می اندازد که از اسلام چه بهره برداری صرفاً دنیوی و سیاسی کردند .

۳۹- از منظر معرفت دینی ، سقراط از آنجائی آغاز کرد که انبیای صاحب شریعت بدانجا پایان می برند یعنی ولایت وجودی و امامت . این بدعت حیرت آور سقراط در اروپای عصر بربریت (پرستش بیش از یکصد خدای جعلی و بت پرستی های خونین و قربانی بپای مجسمه های زئوس و آپولون از جوانان طبقات رعیت و بردگان) یعنی نشان دادن خدایان در نفس انسان واقعه ای بس شگرف است که هیچ کمتر از ظهور ابراهیم نیست و بلکه به لحاظی برتر است. درست به همین دلیل کل تمدن غرب تحت تأثیر وجود این انسان بزرگ تحول یافته است هر چند تحولی واژگونه که این نیز از اسرار الهی در سیر فرهنگ و تمدن بشری است که کل تاریخ جهان را تا به امروز تحت تأثیر خود قرار داده است.

۴۰- تمدن غرب را بایستی واژگونسالاری حکمت سقراطی دانست . یعنی از رویاروئی سقراط و بت پرستی یونان بود که تمدن غرب تا به امروز به پیش آمده است و سنتز این رابطه دیالکتیکی است که نه از سقراط راه فرار داشته و نه در نور حکمتش قرار گرفته است . درست مثل تمدنهای اسلامی .

۴۱- سقراط بعنوان پیامبر تفکر و مفهوم سازی، تمدن غرب را متفکرترین تمدن روی زمین در تاریخ نمود ولی تفکّری که بعنوان هدف تبدیل به ابزاری دنیاپرستانه و شیطانی و اقتدارگرا شد. انگشتر سلیمانی ای بود که بدست اهریمن افتاد.

۴۲- سقراط را بایستی بنیانگزار مکتب اصالت معرفت نیز دانست : معرفت برای معرفت ! بدین ترتیب بانی شناخت شناسی بعنوان مغز عرفان و علم نیز می باشد که هرگز در فلسفهٔ غربی محلی از اعراب نداشته است الا در چند قرن اخیر که بواسطهٔ کسانی چون نیچه و هایدگر و هوسرل به یاد آورده شد و بانی اومانیزم و فلسفهٔ اصالت وجود شد که معنوی ترین فلسفه ای است که از کل تمدن غرب سربرآورده است که از جانب متولیان این تمدن مطرود و ملعون واقع شده است و اصولاً ایدئولوگهای جهانخواری غرب سقراط را انسانی فاشیست و ضد دموکراسی می دانند .

۴۳- حدود بیست و پنج قرن پیش سقراط به مشکلی از بشریت آگاه شده بود که فلاسفهٔ عصر جدید به تازگی آنرا کشف و درک کرده اند و آن فقدان مفهوم واژه هاست . آنچه که امروزه پدیده شناسی نامیده می شود حاصل رویکرد متفکران بزرگ این قرن به این پیشنهاد و نیاز سقراطی است یعنی تعریف دوبارهٔ الفاظ و مفاهیم و صفات . یعنی بازسازی عرفانی فرهنگ و زبان . این بازسازی تنها راه نجات بشر مدرن از اسارت مهلک نیهیلیزم است . سقراط می گفت که واژه ها در نزد بشر بازیچه ای پوچ هستند که باید نجات یابند .

۴۴- در حقیقت عصر ما و انسان مدرن امروزه بیش از هر عصری محتاج سقراط و نور حکمت اوست تا از نابودی حتمی نجات یابد : بازخوانی و بازیابی زبان و فرهنگ و الفبای معنا . تعریف و کشف دوبارهٔ نیکی ، بدی ، زشتی ، زیبائی ، پاکی ، فضیلت ، حیا ، دوستی ، عشق ، عدل ، حق وو... .

۴۵- این همان چیزی است که امروزه آنرا هرمنوتیک هم می نامند که تبدیل به یک نهضت زبانی و ادبی شده است که حاصل رویکرد دوباره به سقراط است ولی سوراخ دعا را فراموش کرده است زیرا هنوز برای معرفت بشری بخودی خود و بدون منافع دنیوی آن ارزش و قدری قائل نیست . سقراط فقط در عرفان اسلامی شناخته می شود .

۴۶- سقراط را بایستی بانی هستی شناسی ، شناخت شناسی ، انسان شناسی عرفانی و مکتب اصالت معرفت و اصالت وجود دانست . سقراط پیامبر خدای خودی انسان است و لذا پیامبر آخرالزمان است .

۴۷- سقراط بسیار برتر از یک فرد دانا و فرزانه و حکیم و عارف یا حتی پیامبر است . او نور معرفت و خضر راه هر سالک حق پرستی است. به همین دلیل در همه جا هست ولی اسم و آدرس و نشان تاریخی ندارد چون خضر .

۴۸- به همین دلیل او نیازی به نگارش اثری نداشته است در حالیکه یک خطیب و نویسندهٔ زبردستی بود و پارلمان آتن بسیار تلاش کرد تا او را سخنگو و ادیب حکومت سازد و موفق نشد .

۴۹- او مصداق انسانی حق جو و عارف و حکیم است که خود مبدل به نور حق و معرفت و حکمت و هدایت در تاریخ شده است و این یعنی هیکل نوری بقول سهروردی و یا موجودی هورقلیائی بقول ابن عربی .

۵۰- به همین دلیل سقراط را از علیین قرار داده ایم . یعنی هویت او علوی است . و به همین دلیل روح پیام او را هیچ مردمی چون مسلمانان علوی نیافته اند . سقراط پیامبر آخرالزمان است یعنی قرنها زودتر از نیاز جهان بدنیا آمده بود و لذا مرگ را آنگونه عاشقانه در آغوش کشید . سقراط پیامبر مذهب واحد جهانی است یعنی مذهب شناخت خدا در خویشتن خویش . و لذا قدر و حق سقراط فقط در عرفان اسلامی درک و تصدیق شده است . و کسانی چون ابن عربی و سهروردی و ملاصدرا قدرش را یافتند . هر چند که هنوز هم او را با افلاطون عوضی می گیرند . و بنده این تفاوت را یافتم و افلاطون را بزرگترین حجاب روی سقراط دیدم و این حجاب را برگرفتم . زیرا آنچه که در تاریخ اسلام ، موسوم به فلسفهٔ اشراق یا افلاطون است در حقیقت حکمت سقراط است . برخی چون ابن سینا حتی ارسطو را سقراط پنداشته اند . از آنجا که سقراط پیامبر خودشناسی است لذا فقط خودشناسان سقراط را توانند شناخت و بس . زیرا آن نوری که انسان تحت الشعاعش خود را می شناسد خود سقراط است . همانطور که آن نوری که انسان تحت الشعاعش خدا را می شناسد علی (ع) است .

۵۱- هر کس که به نزد سقراط طرح مسئله ای می کرد او می گفت من هم براستی نمی دانم ولی بیا صحبت کنیم تا با هم بدانیم . این اساس دیالوگ سقراطی است که برحق " من نمی دانم " یا " لاادری " استوار است . و لذا یکی دیگر از فلسفه هائی که بعدها به نام سقراط پدید آمد مکتب " لاادری " بود . و می دانیم که ارزش مقام " نمی دانم " در مکتب و معارف علوی تا چه حد بوده است تا آنجا که علی (ع) می فرماید " کسی که به مقام نمی دانم نرسیده باشد اصلاً هیچ نمی داند".

۵۲- در حقیقت بر مبنای هر یک از سخنان یا خصائل و خلق و خوی سقراط بعدها یک مکتب فلسفی پدید آمد مثل کلبیون ، لاادریون ، شکاکیون ، نیهیلیست ها ، رواقیون ،التقاطیون ، مکتب مشاع و اشراق و غیره . اینهمه فلسفه تحت نام و تأثیر شخصیت یک انسان ضد فلسفه خود از معجزات هویت سقراط است . سقراط پدر کل آن جریانی در تاریخ بشر است که فلسفه نامیده می شود .

۵۳- سقراط فلسفهٔ راستین را فقط خودشناسی محض می دانست و مابقی جریانات را انحرافات و التقاط های فلسفه می دانست و اتفاقاً تنها چیزی که در فلسفهٔ غرب کاملاً حذف شد همان خودشناسی بود که ۲۵ قرن بعد بناگاه از آلمان سربرآورد . کسانی چون کی یرکه گارد ، فیخته ، شلایرماخر ، نیچه ، هگل ، شوپنهاور ، هوسرل ، هایدگر ، یاسپرس ، مارسل و سارتر و کامو از احیاءگران مکتب سقراط محسوب می شوند که هر یک البته باز هم شاخه ای از این مکتب را گرفتند زیرا آئین زندگی سقراطی و سیرهٔ او را نادیده انگاشتند . یعنی یک شاگرد مکتب خودشناسی بایستی به راه و روش تهذیب نفس و تزکیه و تقوا و دنیازدائی و بیگانه ستیزی از خود بپردازد ولی اکثر این فلاسفهٔ مذکور مذهب و قداست روحانی مکتب سقراط را به عمد یا سهو نادیده انگاشتند و معرفت نفس را شعبه ای از متافیزیک یا روانکاوی قرار دادند و لذا جملگی به بن بست رسیدند و اکثراً به انواع پوچ انگاری روی کردند . و این بدان معناست که سقراط براستی یک پیامبر بود . ولی اینان فقط جنبهٔ نظری مکتب او را دیدند و عرفان عملی او را ندیدند . به همین دلیل نیچه به جنون رسید و کامو به خودکشی وو ... .

۵۴- برای ورود به وادی خودشناسی سقراطی بایستی سقراط وار زیست . در غیر اینصورت ارسطو رخ می نماید و سر از دربار مقدونی درمی آورد . همانطور که عمرعاص در مکتب صفه که مکتب معرفت نفس بود سر از کاخ معاویه درآورد و سخت ترین دشمن استاد خود یعنی علی (ع) شد و کل معرفت خود را بخدمت ابلیس گرفت و خود مجسمهٔ یک شیطان شد . همچون ارسطو در دربار مقدونی .

۵۵- این همان معضلهٔ عرفان نظری و عرفان عملی در اسلام است که از وادی عرفان نظری بدون عمل جز پلیدی و شیطان پرستی رخ ننموده است . ولی بهرحال معرفت نفس به حرکت انسان در جهان شتابی معجزه آسا می دهد یا بسوی خدا و یا شیطان .

۵۶- یکی از پیروان مشهور و جهانی دیالوگ سقراطی در عصر ما کریشنا مورتی است و مقلد او اوشو . که هر دو به پوچی رسیدند و شاگردانشان جملگی به تخدیر و انواع مفاسد و خودکشی گرائیدند زیرا عرفان عملی سقراط را حذف کردند و پنداشتند به صرف دیالوگ سقراطی بیداری روح و رستگاری حاصل می آید . آنچه که حاصل آمد فقط توجیه و تقدیس بی اخلاقی و هرزگی و مفاسد و پوچی گری و نیهیلیزم به اصطلاح عارفانه بود .

۵۷- " دیالوگ " که نام شاهکار افلاطون هم است بزرگترین مکاشفهٔ سقراطی می باشد و آن عبارت است از گفتگوی دوستانه و صادقانه و صمیمی و حق طلبانهٔ دو یا چند نفر سالک معرفت که در این گفتگو بناگاه حقایقی شگرف بر قلوب طرفین می درخشد و این همان اشراق است که اساس فلسفهٔ اشراق می باشد که متأسفانه در طول تاریخ این اصل خود را به فراموشی سپرده است و بعلاوه به افلاطون و گاه ارسطو نسبت داده شده است . و عجبا که به روایتی از تاریخ گوئی افلاطون و ارسطو هم در سن پیری با نوشیدن زهر خودکشی کردند همچون استاد و پیر خود . گوئی از خود انتقام گرفتند که چرا استاد خود را تنها گذاشتند .

۵۸- این همان اساس رابطهٔ مراد و مرید در عرفان اسلامی است که دارای حجتی عظیم در قرآن نیز می باشد که: "هرگاه چند نفر مؤمن راز دل در میان نهند و نجوای حقیقت کنند خداوند آشکار می شود." و یا این سخن پیامبر که: مؤمن آئینهٔ مؤمن است و چون به دیدار با مؤمنی می روید خداوند را دیدار می کنید . این همان جادوی رابطهٔ سقراط با مردمان است .

۵۹- پس ایمان به خدا و عشق به معرفت اساس و شرط لازم برای دیالوگ عرفانی و سقراطی است همچون دیالوگ بین مولانا و شمس که نمونه ای مشهور است .

۶۰- و لذا باید گفت که آئین سقراط یک آئین الهی و کاملاً دینی و عرفانی است و از جنس فلسفه نیست هر چند که تعابیر فلسفی هم می تواند داشته باشد و با فلسفه همراه شود و بخدمت گرفته شود . دیالوگ سقراطی دیالوگی مؤمنانه و عاشقانه بر مبنای حق جوئی است و نه فلسفه بافی و توجیه گری و بازی با الفاظ که همان سفسطه گری می باشد که در آثار کریشنا مورتی و اوشو و پیروانشان دیده می شود و در کشور ما هم طرفداران زیادی یافته است زیرا تقدیس پوچی است . دیالوگ سقراطی می گوید هرگاه دو انسان حق جو با هم دربارهٔ حقیقتی به گفتگو پردازند و از نادانی خود آغاز

کنند یعنی از حافظهٔ خبری و معلومات خود استفاده نکنند نور حقیقت از این رابطه می درخشد و بلکه دیدار با جمال حق ممکن می شود آنطور که در رابطهٔ محمّد و علی یا مولانا و شمس و بسیاری دیگر رخ نموده است .

۶۱- در حقیقت می توان گفت که مکتب سقراط در مکتب محمّد و علی به اوج کمال و شکوفائی خود رسیده است و لذا مسلمانان حق جو بسیار بهتر از دیگران قدر و حق مکتب سقراط را می دانند . در واقع سقراط بانی و مبشر فرهنگی در تاریخ بوده که آخرین پیامبران خدا در بستر آن ظهور کرده اند . سقراط مهیا کنندهٔ ظهور انسان کامل بوده است . سقراط بستر تاریخی مذهب عشق را فراهم کرده است مقدمهٔ ظهور مسیح (ع) و محمّد (ص) را و ختم نبوت را .

۶۲- خودشناسی بعنوان مذهب رستگاری ، مذهب آخرالزمان است که با ظهور اسلام اعلان شد به مصداق کلام پیامبر اسلام در اواخر عمرشان که: "زین پس فقط رهروان معرفت نفس به حقایق دین من نائل می آیند و رستگار میشوند" ولی سقراط به بنیاد این مذهب آخرالزمانی رسیده بود آنهم هزار سال قبل از ظهور اسلام . یعنی سقراط از مصادیق سبقت گیرندگان وادی حق است که در قرآن مذکور است . او لااقل هزار سال از بشریت جلوتر بوده است آنهم از پیشرفته ترین و مؤمنانه ترین بخش از تاریخ بشر که اسلام است .

۶۳- این بدان معناست که هر چند که سلسله مراتب نزول انبیای الهی به مثابهٔ تکامل تشریعی بشر است ولی همواره کمال در هر دورانی از تاریخ برای بشر ممکن بوده است و آن وادی خودشناسی بوده است که در پایان تاریخ نبوت، معرفی شده است .

۶۴- پس بیهوده نیست که در قرون اخیر یکبار دگر متفکران غرب به یاد سقراط افتاده و به حکمت او روی نموده اند.

۶۵- برای ما مسلمانان شیعه ، حکمت سقراطی در حد کمالش در حکمت علوی رخ نموده است و آن همان رابطهٔ مؤمن با امام است و واقعهٔ غدیر خم که بیعت دو به دوی بین مؤمنان است تحت ولایت حکیم کامل یعنی علی (ع) . این همان ظهور کمال حکمت و دیالوگ سقراطی و فلسفهٔ اشراق بصورت یک مذهب عامیانه است و آنچه که عرفان اسلامی نامیده می شود و رابطهٔ مراد و مرید . و این دیالوگ محمّد – علی و اشراق قرآنی است .

۶۶- ادموند هوسرل آلمانی بانی مکتب پدیدارشناسی و پدر رسمی اگزیستانسیالیزم آلمان که خود را علناً احیاءگر حکمت سقراطی اعلان کرد به تبعیت از دیالوگ او و سنت آکادمی افلاطون ، باغی تدارک دید که در آن با شاگردانش در حال قدم زدن به گفتگوهای فلسفی می پرداخت ولی با این تقلید ره به جائی نبرد و بزودی این آکادمی مدرن به تعطیلی انجامید زیرا خانه از پای بست ویران بود . یعنی آن ایمان و عشق نبود و آن روح سقراطی نبود یعنی آن ولایت و امامت وجودی در میان نبود و کل این واقعه یک نمایش تأتری و کورکورانه از آکادمی افلاطون بود . کریشنا مورتی هم این نمایش را در آمریکا تکرار کرد و جز نیهیلیزم و هیپی گری درو نکرد . زیرا خمیرمایهٔ این دیالوگ و حکمت همانا ایمان و عشق به حقیقت و رستگاری روح است و نه ماجراجوئیهای فلسفی و روشنفکربازیهای عارف مشربانه . و با این احوال کل این تلاشها به مثابهٔ آخرین امید و پیشروترین و انسانی ترین تلاش فلسفی – عرفانی برای بیداری انسان مالیخولیائی عصر ماشین بوده و اندیشهٔ پیشتاز محسوب شده است . و منادیان مکتب سقراط در عصر ما از فرزانگان و بهترین های تمدن مدرن غرب محسوب می شوند .

۶۷- در عصر سقراط ، یونان و مخصوصاً آتن تنها نقطه ای از زمین بود که دم از دموکراسی می زد و دارای پارلمان و شوراهای شهر و انتخابات و دستگاه قضائی بود . و خود سقراط در تحکیم آن حتی جنگیده و بارها جانش را به خطر انداخته بود و حالا خود بدست دموکراسی کشته می شود و اعتراضی هم ندارد . او حتی در زندان به آسانی امکان فرار کردن را داشت زیرا زندانبان از مریدانش بود و به او راه فرار را پیشنهاد کرده بود ولی او نپذیرفت . او عاشق قانون بود زیرا بربریت و استبداد و توحش را تجربه کرده بود و این دموکراسی نمایشی و دروغین را بر هیچ ترجیح می داد زیرا همهٔ نمایندگان از اشراف و طبقهٔ حاکم و ملاکین بودند فقط شهر قانونمندتر شده بود منتهی بر اساس همان منافع جابرانهٔ اشراف . در واقع هیچکس میلی به کشته شدن او ندارد الا قانون و نه قانون گزاران که اکثراً از دوستان سابق او بوده اند و در فضیلت او تردیدی ندارند . و گوئی او تنها کسی است که از کشته شدن خود شاد است و راضی .

۶۸- مرگ سقراط و محاکمهٔ او از جنجالی ترین مباحثات تاریخ فلسفه و عدالت است و مشابه آن هرگز تکرار نشده است الا در محاکمهٔ حلاج . قاضی و اعضای دادرسی جمله به او یاری دادند تا از خود دفاع کند ولی او به صدور حکم قتل خودش یاری داد آشکارا و به عمد . به یاد این کلام خدا در قرآن می افتیم که " اگر خداوند به برخی از مؤمنانش امر به خودکشی کند اکثراً ابا می کنند."

۶۹- همسر سقراط به گزارش تاریخ بسیار شبیه زن شیخ خرقانی بوده است زنی جاهل و ناسازگار و شرور که حتی شوهرش را کتک می زده است و او در اینجا هم از خود دفاعی نمی کرده و حتی مقابله به مثل هم نمی کرده است . یکبار زنش در حالیکه سقراط غرق در تأملات درونی خویش است دیگ آب جوش را بر سرش خالی می کند و او پس از دقایقی لبخندی می زند و از او تشکر می کند از اینکه با این عمل او را در مسیر افکارش هدایت کرده است و زنش از فرط خشم دیگ را هم بر سرش می کوبد و سرش را می شکافد و باز اعتراض نمی کند و با زنش مهربانی می کند و از بابت زندگی فقیرانه اش از وی دلجوئی می نماید . در حالیکه سقراط در موقعیتی بود که می توانست از اشراف آتن باشد و روزی هم چنین بود . این نیز وجهی از سیرهٔ عرفانی و مذهبی سقراط است که فلسفهٔ غرب آنرا به حساب نمی آورد .

۷۰- در روایتی سقراط با زن عارفه و قدیسی در آتن معاشرت و مراوده ای مستمر داشته است و برخی گزارشات این زن را به مثابهٔ پیر و معلم روحانی و آن طرف دیالوگ عرفانی او می دانند. و گویا او تنها یار و یاور و همفکر سقراط بوده است. او در حضور شاگردانش تنهاتر از هر زمانی بوده است. آخرین حرف او در دادگاه چنین است : خداوند مرا موظف ساخته است تا زندگیم را وقف آزمون خود و مردم سازم. خداوند مرا به روشهای گوناگونی در این رسالت هدایت کرده است و وظیفهٔ من اینست که از امر او پیروی کنم حتی اگر جانم را از دست بدهم . و لذا تا جان دارم از جستجوی آگاهی و آگاه ساختن مردم دست برنمی دارم . اگر مرا به مرگ محکوم کنید این شما هستید که ضرر می بینید و من خوشبخت خواهم شد. چون اگر مرا از میان بردارید دیگر کسی را نخواهید یافت تا مانند من از جانب خدا به یاری شهر شما فرستاده شده باشد تا همواره شما را بیدار نگه دارد و برانگیزاند و سرزنش کند. اگر مرا بکشید دوباره به خواب مرگ فرو خواهید رفت. ... ای کسانی که مرا محکوم به مرگ می کنید پس از من به کیفری سخت مبتلا خواهید شد و من این را دوست ندارم که مرگ من باعث سعادت من و بدبختی شما باشد . با این حال من نه از مدعیان و نه از کسانی که مرا محاکمه کردند هیچ شکایتی ندارم و همهٔ شما را بخدا میسپارم.

فصل چهارم

اولین پیامبر نفاق "افلاطون"

بدون تردید این مقاله همه فیلسوفان و فلسفه زدگان را به خشم می اندازد ولی خواهشمندیم که اندکی تأمل کنند و صبرفلسفی داشته باشند و براستی فیلسوف (حقیقت جو) باشند .

با مطالعه ای در مهمترین اثر افلاطون یعنی «دیالوگ» که خاستگاه فلسفی اش را نشان می دهد بوضوح یک تناقض گوئی آشکار را درک می کنیم . افلاطون از یک طرف کل روش استدلال خود را از حکیمانی چون جورجیاس و پارمنیدز و اگزنوفانس می گیرد و آنان را استادان و بانیان علم کلام می داند و تبحّر آنان را جادوئی می خواند و از طرفی دیگر دیدگاههایشان را در مورد فلسفه وجود و معنای حقیقت و آداب تعلیم و تربیت به باد سخره می گیرد و طردشان می کند . برای یک فیلسوف تضاد بین روش (متدولوژی) و حقیقت راه ، تضادی نابخشودنی است و آن فلسفه ای که اینگونه و بر چنین تضادی بنا شود بر ابطال آشکار است و عین نفاق و شقاق فلسفی می باشد .

افلاطون از طرفی دیگر سقراط (استاد مستقیم خودش) را هم در این کتاب یکی از طرفین ثابت دیالوگها قرار داده که در واقع یک دیالوگ فرضی و داستانی است و بدینگونه می خواهد نظرگاه خودش درباره حکیمان الئات را که نخستین حکیمان توحیدی آن دوران از غرب بودند ، از زبان سقراط بیان کند و بواسطه سقراط این حکیمان را مسخره و تکذیب کند و آنان را اهل سفسطه (سوفسطائیان) بخواند . درحالیکه خود سقراط از پرورش یافتگان و مریدان مستقیم همین حکیمان از جمله پارمنیدز (برمنداس) بوده است و به آنان عشق می ورزیده و آنانرا در مقامی برتر از فیلسوف قرار میداده و سوفیست می خوانده که به معنای «مظهر حقیقت» است درحالیکه فیلسوف یعنی حق جو . و سوفیست یعنی کسی که به حق رسیده و خود اسوه حق است .

افلاطون پس از شهادت استادش سقراط ، پس از دوره کوتاهی زندان ، بکلی از راه استادش منحرف گردید و براستی حکمت توحیدی سقراط و مکتب خود – شناسی او را واژگون ساخت . این امر در اثر دیگرش یعنی «جمهوری» واضح تر است و دال بر توبه ای کاملاً سیاسی در زندان آتن است . بهرحال افلاطون فیلسوفی به غایت تناقض گو و لطیفه پرداز بود ولذا در آثارش این واژگونگی و نفاق را تا حد امکان پنهان داشت ولی این نفاق و خیانت عظیم در مکتب مریدش یعنی ارسطو عیان شد و بدینگونه بود که برای نخستین بار حکمت تبدیل به حکومت شد و سر از دربار پادشاه مقدونیه درآورد و اسکندر را پرورش داد و برای غارت و قتل عام جهان گسیل داشت . این عاقبت همان جمهوری افلاطون بود .

در تاریخ فلسفه هرگز خیانتی اینچنین لطیف و هولناک رخ نداده است . افلاطون برای تبدیل حقیقت یگانه به یک حقیقت مصلحتی – سیاسی دچار تناقض شد و نام این تناقض را «دیالکتیک» گذاشت و آنرا «عرش معرفت» نامید و بدینگونه نفاق خود را به اوج قداست رسانید . تا اینکه دو هزار و اندی سال بعد فیلسوف کافر و بی ریائی بنام کارل مارکس این نفاق رسوا شده را ختم نمود و تبدیل به پیامبر کفر شد مُثل افلاطونی تبدیل به ماتریالیزم دیالکتیک گردید و پرونده عشق دروغین افلاطونی هم بسته شد . همانطور که « مُثل » تبدیل به «ماده» شد عشق هم تبدیل به سکس گردید .

تذکر : چالش و نبرد ما با فلسفه و فلاسفه غربی و غرب زده ای چون فارابی و بوعلی و امثالهم در قبال دفاع از منطق توحیدی در عرفان اسلامی می باشد و دفاع از حکمت قرآنی .

فصل پنجم

سلوک روحی لائوتزو

پیامبر فلسفه وحدت وجود

بسم الله الهو

۱-قبل از هر چیزی باید گفت که مذهب در چین تا آنجا که تاریخ به یاد دارد تماماً حکمت و عرفان بوده است . یعنی غایت همه مذاهب سامی و آریائی و هندی و غربی در تاریخ ، سرآغاز مذهب در چین است . یعنی همه مذاهب روی زمین در تاریخ بدانجا منتهی می شوند که مذهب در چین ، از آن آغاز می شود . و این خود دلیل دیگری از قدمت حیرت آور مدنیت و معنویت در شرق دور و خاصه چین است .

۲- و اما قدیم ترین و مشهور ترین منشأ هویت و معنویت و مذهب مدون چینی مکتب «دائو» است که معروفترین پیامبرش لائوتزو می باشد که دارای هویتی الهی و مظهر الوهیت انسان می باشد و لذا در تاریخ چین همچون خدا پرستیده شده است و او را تجسم خود «دائو» می دانند .

۳- دائو چیست؟ دائو در لغت به معنای «راه» است و دقیقاً مترادف واژه «دین» در مذاهب ابراهیمی می باشد . علاوه بر این نام خدای این مذهب نیز هست و در تفاسیر مکتب لائوتزو به معنای یگانگی هستی و نیستی است و چیزی ورای چیزهاست و همان چیزیت و وجود محض است و عین معنائی است که ملاصدرا درباره وجود عرضه می کند که حضور خداست که در هر چیزی هست ولی خود آن چیز نیست . و این دقیقاً بیانگر توصیفی از حضور خداوند در جهان است که از زبان علی ع می خوانیم که : خداوند در هر چیزی هست ولی خود آن چیزنیست .

۴- مشهورترین و معتبرترین و کهن ترین کتاب مقدس مذهب دائو کتاب «لائوتزو» است که همنام نویسنده آن است. آموزه های این کتاب که آئین دائو است ساده ترین و محسوس ترین مذهب و حکمتی است که در تاریخ بشر پدید آمده است و عجیب اینکه این کتاب حتی امروزه برای جهانیان اثری کاملاً مفهوم و زلال است و حتی فرهنگ مادی غرب هم آنرا در می یابد . زبان این کتاب براستی کودکانه و بهمان شدت عمیق و لطیف و شاعرانه است و دارای جاذبه ای معجزه آسا می باشد و قداست کلامش بر هر خواننده ای آشکار است .

۵- «بکاهید تا افزون شوید – تنها و منزوی شوید تا با جهان یگانه شوید – برای خود باشید تا برای جهان باشید » این حکمت های بغایت دیالکتیکی نشان می دهد که دیالکتیک بعنوان عرش معرفت نه مکاشفه ای یونانی که چینی است آنهم دیالکتیکی که عین احکام زندگانی و اخلاقی باشد و نه صرفاً مفاهیم مجرد فلسفی آنگونه که در یونان باستان حضور داشته است . پس دیالکتیک چینی بایستی بسیار کهن تر و پخته تر و ریشه ای تر باشد .

۶- لائوتزو در قرن ششم قبل از میلاد مسیح می زیسته است یعنی یک قرن قبل از سقراط و افلاطون . و تقریباً معاصر حکیمان الئات در یونان و نیز معاصر بودا در هند و به روایتی معاصر زرتشت در ایران .

۷- گزارشی تاریخی در چین این ادعا را دارد که لائوتزو همان بودا است که دوران کمال و پیری خود را از هند خارج شده و به چین آمده و در چین عمرش را بسر برده و حدود دویست سال عمر کرده است . دلیل عرفانی بر این ادعا آنست که کاملترین تعلیمات بودائی در چین تحقق یافته که از هر نوع شرک و بت پرستی و خرافات هندی مبراست و حکمت و عرفان ناب است .

۸- لائوتزو پیر و استاد کنفسیوس نیز بوده است و مکتب کنفسیوس در واقع نوع تنزل یافته و عامیانه شده و دنیوی و مصلحتی – سیاسی شده آئین لائوتزو می باشد و لائوتزو همواره شاگردش کنفسیوس را به کبر و غرور و جاه طلبی و دنیا پرستی سرزنش می نموده است . ولی بهر حال آنچه که بتدریج در طول تاریخ تبدیل به مذهب رسمی و علمی مردم چین شد نه آئین لائوتزو که آئین کنفسیوس بوده است که نوعی دائوی اشرافی است . بمانند آنچه که در مسیحیت و اسلام هم رخ نمود . ولذا مکتب لائوتزو مبدل به آئینی تخصصی و ویژه عارفان و انسانهای کامل شد همچون عرفان اسلامی که حسابش را از اسلام حکومتی و عامیانه جدا کرد و همواره مورد تهاجم و محاکمه اسلام حکومتی بوده است آئین دائو هم سرنوشتی مشابه در چین پیدا کرد .

۹- «لائوتزو» نام عرفانی و آسمانی پیامبر مکتب دائو در چین می باشد و نام اصلی و خانوادگی او «ارلی» می باشد که در لغت به معنای «ریشه درخت آلو» است . این فقط نام لائوتزو نیست که نامی کاملاً طبیعی است بلکه آئین او نیز چنین است . دائوئیزم مذهب وحدت وجود و درک حضور خدا (دائو) در طبیعت است : در خاک و آب و باد و ابر و هوا و سبزه و درخت و پرنده و جویباران و آسمان و حرکت و رنگها .

۱۰- به همین دلیل در مکتب دائو ، مرزی بین طبیعت و ماورای طبیعت نیست و عالم غیب برای یک عارف دائوئی در عالم خاک متجلی است و دائو را بایستی در آب و خاک و گیاه و حیات کشف و دیدار نمود.

۱۱- در بودائیزم چینی که ذاتاً دائوئی و لائوتزوئی است خبری از تناسخ نیست و نیروانا در طبیعت حضور دارد و بهشت ذات طبیعت است .

۱۲- در این آئین قیامت و حساب و عقاب نیز وجود دارد ولی بیانی بس لطیف و عارفانه دارد . بهشت در بیان لائوتزو عین بهشتی است که در قرآن وجود دارد : طبیعت بکر و ناب بهمراه یک یار غار و بصیرت و شراب مشاهده .

۱۳- رسیدن به روشنائی غایت این مکتب است و این عین امر هدایت قرآنی است: خروج از ظلمات و ورود به عرصه نور!

۱۴-در این مکتب، انسان کامل کسی است که به دائو ملحق شده و با آن یگانه گردد همانطور که لائوتزو شد و لذا لائوتزو همچون بودا و مسیح ، یک ناجی هم هست که یک سالک بایستی با توسل به او به دائو یعنی ذات هستی ملحق شود همچون توسل عارفان اسلامی به علی ع.

۱۵- کنفسیوس، شاگرد مشهور لائوتزو از استادش همچون اژدهائی نام می برد که به آسمان رفته است . و اژدها در باور چینی ها مظهر قدرت و حکمت و راز است . همانطور که در عرفان شیعی هم ، چنین نسبتی را به علی ع می دهند و او را «هیّوم» می نامند که به معنای اژدها است .

۱۶- لائوتزو را متعلق به سرزمینی افسانه ای می دانند که البته نام یکی از استانهای چین است که «هو» نام دارد. و هو نام یک فرقه قدیس و صوفی در چین باستان نیز است که منشأ همه معنویت های فرهنگ و تاریخ قدسی چین میباشد. این «هو» در فرهنگ عرفان اسلامی و همچنین مذاهب ابراهیمی و یهود نیز وجود داشته است همانطور که نام خدای موسی هم «یهو» بوده است که همان «یاهو» است که ذکر اعظم عرفای اسلامی است که در مکتب دائو نیز یک ذکر مقدس است .

۱۷- «خودت را بشناس تا خدا را بشناسی » این نیز یکی از شعارهای مکتب لائوتزو است که از زبان یکی از مریدانش بنام «منسیوس» به نقل از استاد ذکر شده است . و این کهن ترین و ناب ترین و توحیدی ترین شعار و حکمت عرفانی در تاریخ مذهب است که متعلق به مکتب لائوتزو می باشد .

۱۸- اندیشه اصالت وجود و حق معرفت نفس در آئین دائو اصل اول این آئین است که در هیچ مذهب عرفانی به این شدت مورد تأکید نیست آنهم حدود بیست و پنج قرن پیش .

۱۹-آئین لائوتزو و عرفان علوی بی نهایت شباهت دارند . و بیهوده نیست که حدود یکصد و پنجاه میلیون مسلمان چینی عارفانه ترین بخش از جهان اسلام بر روی زمین است و براستی جامعه ای عارفانه است که بندرت از این جامعه خبری در جهان منتشر می شود.

۲۰- قداست و خود کفائی موجودات و مخصوصاً افراد بشری در آئین لائوتزو بحدی است که عین حضور خداوند را در یکایک افراد گزارش می کند تا آنجا که کمک و ترحم و ایثار درباره دیگران یک گناه بزرگ محسوب شده است و حکمی می گوید که : اگر جدا کردن موئی از بدنت موجب فایده ای بزرگ به جهانیان می شود هرگز چنین کاری مکن! و این حکمتی بس حیرت آور است که در فراسوی همه حکمت های عرفانی در تاریخ مذاهب قرار دارد که البته فهمش مستلزم معرفتی عظیم درباره حضور خدا در بشر است و دال بر این امر است که هر انسانی خدایگونه است و ترحم به او عین معصیت و تحقیر اوست . و این عشقی فوق عشق است و براستی عشق و خداشناسی و امانیزم مطلق است .

۲۱- به برکت حکمت لائوتزو، جامعه چین یکی از خلاقترین جوامع بشری در تاریخ تا به امروز بوده است. این جامعه هر مکتب و مذهبی را در خود به کمال رسانیده است . بهترین بودائی های جهان در چین هستند و نیز بهترین مسلمانان جهان . و حتی مکتب ماتریالیستی سوسیالیزم نیز در چین مبدل به انسانی ترین مکاتب عصر جدید شد و امروزه سوسیالیزم فقط در چین زنده و خلاق است و بخدمت معنویت و فرهنگ کهن چینی ها در آمده است زیرا مائو تلاش کرد که سوسیالیزم را بر اصول دائو و کنفسیوس منطبق سازد و این کاری شگرف و خارق العاده بود که جامعه چین را در جهان مدرن مبدل به سربلندترین جوامع بشری نموده است .

۲۲-علاوه بر این مردم چین متمدّن ترین و صبورترین و صالح ترین ملل جهان هستند و این از ریشه های آئین لائوتزو در هویّت تاریخی و معنوی این مردم است .

۲۳- لائوتزو در فرهنگ چین هویتی بسیار مشابه علی ع در عرفان شیعی می باشد یعنی مظهر الوهیت خدا در انسان است و پرستیده می شود همچون علی ع در مذهب علی اللهی .

۲۴- در باور چینی، انسان برای رسیدن به کمال و اتحاد با هستی و دائو (خدا) بایستی به لائوتزوی وجود خویش برسد. یعنی لائوتزو درب و راه رسیدن به خداست : امام !

۲۵- بنده قبل از دانستن چنین باوری در چینی ها ، حدود پانزده سال پیش شبی در حالتی مکاشفه ای در مقابل آئینه جمالی بس غریب را در صورت خود دیدار کردم که پیرزالی بود و خود را بنام لائوتزو معرفی کرد . و سالها بطول انجامید که من بر حقیقت و حکمت این واقعه آگاه شدم . این واقعه پس از دیدار علی ع رخ نمود .

۲۶- بسیاری از معارف دائوئی در آیات قرآنی و احادیث علوی بوضوح خودنمائی می کند . مثلاً اینکه هر چیزی در جهان نشانه ای از خداست (آیه) . همچنین همانطور که در قرآن داریم در متون دائوئی سخن از رنگ خداست همانطور که در عرفان ابن عربی داریم در کتاب لائوتزو سخن از بوی خداست . و لذا یکی از عبادات رایج در این آئین ، تماشا و تمرکز در طبیعت است و دقیق شدن در جمال پدیده های طبیعی تا دیدار با دائو (خدا) و این مذهب معراج و لقاء الله در عالم خاک است .

۲۷-بلاجوئی در عرفان علوی عیناً در لائوتزو نیز حضور دارد: "برکت و محبّت دائو بر روی مصیبت و بلا تکیه دارد."

۲۸- «روشنائی در نیستی است » - آیا این کلام دائوئی عین مکتب اصالت فنا در عرفان اسلامی نیست ؟

۲۹- «آنگاه که فرق بین من و غیر من از میان رفت ملحق در دائو شده ای » - و این عین بیان وحدت وجود در ساده ترین بیان ممکن است . و لذا شاهدیم که عرفان اسلامی به زبانی بس غامض چگونه در مکتب دائو به زبان عوام در فرهنگ جاری است و این از رازهای کمال جامعه چین است .

۳۰- چینی ها بزرگترین و برجسته ترین صورتها را دارند . و این بمعنای نزدیکی این مردم به دائو و سرمنشأ هستی است . آیا این معنا را درمی یابید ؟

۳۱- و اینکه زن چینی با وفاترین و عاشقترین زن روی زمین است و خانواده چینی مستحکمترین خانواده در جهان است . و مردم چین قانع ترین و راضی ترین مردم جهانند . و این حضور لائوتزو و حیات او در مردم چین است . و نیز اینکه انقلاب چین ، صالحانه ترین و موفق ترین و عاقبت بخیرترین انقلاب عصر جدید در جهان بوده است هم به لحاظ علمی و اقتصادی و هم فرهنگی و اخلاقی . و لذا جامعه چین به لحاظ اقتصادی مستقل ترین و خودکفاترین جوامع است و عنقریب تبدیل به ابر قدرت درجه یک در جهان میشود. و نیز اینکه به لحاظ اخلاقی این جامعه پاکترین جامعه در جهان است و کمترین مفاسد اخلاقی و اقتصادی و اجتماعی در این کشور یک میلیاردی ، گزارش می شود . یعنی اخلاقی ترین جامعه بر روی زمین است. و اینها جمله از آئین دائو و حکمت لائوتزو می باشد که آئینی عرفانی و وحدت وجودی است. و این در حالی است که حکمت عرفانی و وحدت وجودی در جوامع اسلامی از جمله در کشور خودمان که کشور علی(ع) است طرد و لعن می شود و جرم محسوب می گردد و مترادف الحاد است . این بدان معناست که جامعه چین مذهبی ترین و عرفانی ترین جامعه در جهان است بی هیچ ادعا و فخر فروشی و تحقیر سائر ملل. زیرا عرفانی زلال و امی دارد که از برکت وجود لائوتزو است .

۳۲- دین دائو دارای شریعت نیز هست که شریعتی بس زلال و ساده دارد که مجموعه وظایف آدمی در روابط است و در این شریعت چند رابطه بنیادی وجود دارد که دقیقاً تعریف شده است که آدمی باید حقوق این روابط را بداند و به آن عمل کند و این روابط اساساً عبارتند از: هویت پدری و مادری، هویت فرزندی، هویت همسری (زن و شوهر)، هویت همسایگی، هویت برادری و هویت دوستانه و هویت اعتقادی و ارادت عرفانی.

۳۳- بنابراین بر خلاف ظاهر معارف دائوئی شاهدیم که یک آئین کاملاً وحدتی و جهانی و مردمی و عاشقانه است منتهی عشقی عارفانه و خالصانه . یعنی بظاهر مکتب اصالت فردانیت است و به باطن وحدت وجودی و جمعی و جهانشمول است. در اینجا فرد، درب ورود به جمع است یعنی به هستی دائوئی.

۳۴- یعنی «من» درب ورود به غیر من است و مستقیماً بواسطه غیر من نمی توان بر دیگران وارد شد و با آنها مربوط گردید و متحد شد .

۳۵- و امّا یک سئوال تاریخی قابل طرح است و آن اینکه چگونه است که اقوام شرق دور و خاصه چینی ها در مذهب و معنویت از سائر اقوام بشری پیشرفته تر و کاملترند با آنکه پیامبران جبرائیلی نداشته اند و یا لااقل در هزاره های اخیر گزارشی از پیامبران جبرائیلی در تمدن چین گزارش نشده است . این کمال معنوی از چیست ؟

۳۶- آیا می توان ادعا کرد که حتی قبل از ظهور پیامبران ابراهیمی در مشرق زمین پیامبرانی جبرائیلی پدید آمده بودند که ادامه تکاملی معارف آنان به مکاتب عرفانی چون لائوتزو انجامیده است ؟

۳۷- و یا اینکه مردم شرق دور از قدمت مدنی و معنوی بسیار بیشتری برخوردار بوده اند و این قدمت علت پیشرفت عرفانی آنها بوده است .

۳۸- و یا اینکه مردم شرق و خاصه چینی ها ذاتاً مردمانی عارف و عمیق و حق پرست تر از سائر اقوام بوده اند و لذا نیازی به انبیای جبرائیلی نداشته اند .

۳۹- جدای درستی هر یک از این حالات، مکتب لائوتزو به تنهائی با آن عمق توحیدی و زلالی و امیت عرفانی دلیل لازم و کافی برای تعالی و تکامل معنوی مردم چین در طی این ۲۵ قرن اخیر بوده است و این قوم را از هر پیامبری بی نیاز کرده است .

۴۰- معارف کتاب لائوتزو برای ذهن پیچیده و بغایت فنی بشر مدرن مخصوصاً غرب ، بسیار ثقیل و دیالکتیکی می آید در حالیکه برای ذهن یک چینی دائوئی بس ساده و روان است و نیندیشیده آنرا فهم می کند و در زندگی روزمره جذب می سازد و می یابد .

۴۱- اندیشه لائوتزو ، جستجوی دائو (خدا) در آب و خاک و هواست آنهم جستجوی حسی و قلبی بواسطه بصیرت و نه فلسفه . ذن بودیزم همان آئین دائو به منطق هندی در چین است .

۴۲- دائوئیزم ، درک حضور خدا در طبیعت و جوهره حیات و هستی است . دائو ، بودن است و لائوتزو درب ورود به آن . خدای آئین دائو ، موجودی است که هست و همین : هستم آنکه هستم !

فصل ششم

مانی و مزدک

پیامبران حکمت و عدالت و دین واحد جهانی

بسم الله المنّان

۱-«نخستین کسی که اندر جهان مذهب باطل پدید آورد مردی بود که اندر زمین عجم بیرون آمد و او را موبد موبدان گفتند و نام او مزدک بامدادان بود ....» این سخن خواجه نظام الملک وزیر ملکشاه سلجوقی و سرپرست حرمسرای مردانه ترکان خاتون زن شاه بود و حدود دوهزار پارچه آبادی در سراسر ایران داشت در حالیکه خود یک دهقان زاده ای از روستای اخلمت مشهد(طوس) بود و در تمام عمرش جز قتل عام شیعیان و خدمت به خلفای بنی عباس رسالتی دیگر نداشت . و همواره دویست سردار را بعنوان محافظ و بادی گارد خود بهمراه داشت و حتی برای رفتن به مستراح کاخ خود هم این بادی گاردها همراهی اش می نمودند و عاقبت در راه حمام بامدادی به قصد غسل به دست فدائیان حسن صباح کشته شد و ملت ایران نفس راحتی کشید .

۲- این ایرانی طوسی چه عشقی به اجنبی پرستی داشت و در خدمت به ترکان سلاجقه و اعراب امام کش سر از پا نمی شناخت و البته مدتی طولانی در واقع سلطنت کرد زیرا وزیر شاهی عیاش و ابله و زن ذلیل و رنجور و دائم الخمر بود و سلطنت حقیقی در دست ملکه بود که خود همچون کلئوپاترا دچار جنون جنسی بود و لذا کشور ایران عملاً تحت حکومت این دهقان زاده قرار داشت و برای حفظ آن می بایست اربابان ترک و عربش را راضی می نمود و دشمنانشان را هر چند که هموطنانش بودند قتل عام می کرد .

۳- خواجه نظام الملکها که وزیران شاهان مغول و ترکان ماوراء النهر و خلفای عباسی بودند نه تنها ایران را فروختند و تباه کردند و اجنبی ها را بر مردم ایران مسلط نمودند و دمار از فرهنگ و شرف ایرانی کشیدند بلکه تاریخ مکتوب ایران را هم تباه کردند بگونه ای که برای استخراج حقایق تاریخی بایستی کاملاً همه گزارش ها را وارونه ساخت تا به واقعیت دست یافت . تاریخ مکتوب ایرانی که بدست مورخان ایرانی دربارها نوشته شده وارونه ترین تاریخ مکتوب در جهان است و وقایع راستین را بایستی از مورخین غیر ایرانی و اروپائی دریافت کرد .

۴- تاریخ مردم ایران (و نه شاهان) درخشان ترین تاریخ اقوام بشری در جهان است و درست به همین دلیل تاریخ مکتوب این مردم ، وارونه ترین تاریخ هاست چرا که قلم همواره در دست دشمنان مردم بوده است آنهم دشمنانی خودی و خائن و خود فروخته که گوئی از مردم خود انتقام گرفته اند.

۵- علی (ع) میفرماید که واژه ها در نزد اهل معرفت زیر و رو میشوند. این حقیقت درباره کل تاریخ دو صد چندان مصداق دارد خاصه تاریخ مردم ایران . برای درک تاریخ مردم ایران از طریق مطالعه کتب تاریخی بایستی معنای همه واژه ها را وارونه ساخت و جایگاه خوب و بد و حاکم و محکوم را عوض کرد.

۶- در محور همه شرافتها و حکمت ها و عدالت ها و شهادت ها و رشادت های مردم ایران در تاریخ حدود دو هزار ساله اخیر، بایستی حکمت و مذهب و اندیشه مانی و مزدک و بابک و حسن صباح را جستجو و درک نمود. اینان پیامبران شرافت و عزت این مردمند نه فقط به لحاظ دفاع از استقلال و آزادی مردم بلکه به لحاظ حکمت و معرفت و معنویت و عدالت و حق پرستی و مدنیت. عشق و ایمان و اندیشه این بزرگان کل تاریخ و سرنوشت بشری را از شرق تا غرب زمین تحت تأثیر قرار داده است و همه اقوام بشری بخصوص مغرب زمین بسا بیشتر از خود ایرانیان از برکت وجود این مردان تا به امروز برخوردار بوده اند.

۷- میرزا آقا خان کرمانی که خود یکی از این فرزندان راستین این ابر مردان در عصر قاجار است و به تیغ ستم گلویش بریده میشود می گوید: اگر اندیشه مانی و مزدک در کشور ما منقطع و سرکوب و تحریف نمی شد ما امروزه از هر حیث سرآمد ملل جهان می بودیم. زیرا آنچه را که امروزه اروپائیان تحت عنوان دموکراسی و سوسیالیزم و آزادی و برابری و خرد گرائی کشف کرده اند ما بسیار عالیتر از آن را از حدود ۱۷ قرن پیش در کشور خود می شناخته ایم . و آنها با دست یابی به متون ترجمه شده ما موفق به کشف این حقایق گشته اند و سرنوشت خود را دگرگون ساخته و از اسارت شاهان و خوانین و پاپ ها نجات یافتند و ما همچنان تحت اراده شاهان دائم الخمر و ملایان زن باره ایم.

۸-امام حسین(ع) میفرماید که خدا را شکر که دشمنان ما از احمق ترین مردمانند. دشمنان مردم ایران نیز از احمق ترینها بوده اند زیرا با تاریخی که نوشته اند ستم و جنون و شقاوت و دروغگوئی خود را برملا ساخته و حقیقت را بطرز وارونه ای بر حق جویان رسانیده اند .

۹- حقیقت و انسان حق پرست را اگر مستقیم نتوان شناخت از روی دشمنانش می توان شناخت . وقتی مورخانی چون نظام الملک و جوینی و رشیدالدین فضل الله که در خودفروشی و خیانت به مردم خود زندگانی شاهانه یافتند کسانی چون

مانی و مزدک و بابک خرم دین و حسن صباح و پیروانشان را متهم به اباحه و الحاد و کفر و اشتراک جنسی و فسق و فجور و تبهکاری می کنند و از بابت سرکوب این مردم و مسخ تاریخ آنها ثروت های افسانه ای از دربارها کسب میکنند واضح است که همه این نسبت ها به خودشان باز می گردد . در تاریخ قرون وسطای اروپا هم هر فرد و نهضتی که بر علیه ستم دربار و کلیسا قیام می کرد متهم به همین اتهامات می شد و سپس سرکوب و قتل عام می گردید . این سنت ستمگران و دشمنان مردم در تاریخ بوده است .

۱۰- وقتی انوشیروان که حرمسرای ۱۲ هزار نفری داشت مزدکیان را متهم به اباحه گری و اشتراک جنسی می کند و به این جرم از سرشان برج می سازد و «انوشیروان عادل» لقب می گیرد معلوم است که حقیقت چیست .

۱۱- وقتی از زبان پیامبر اسلام ص ، انوشیروان را «عادل» می نامند معلوم است که تاریخ چه پدیده ای است در قلمرو تاریخ نگاری . و معلوم است که حقایق تاریخی همه پیروانش را به گمراهی و واژگونسالاری می کشاند و هرگز نمیتوان حقیقتی را از طریق روایت تاریخی درک و تصدیق نمود .

۱۲- تاریخ مکتوب و اعتقادات ناشی از روایات تاریخی را باید کاملاً واژگون ساخت تا به حقایق تاریخی دست یافت .

۱۳- مانی بزرگ حدود هیجده قرن پیش به اصلاح و وحدت مذاهب همت گمارد و برای اولین بار در تاریخ بشر مبادرت به تدوین مذهب واحد جهانی نمود و همه معارف برحق دین زرتشت و بودا و عیسی و یهود را ادغام نمود و مردم را به صلح و وحدت دعوت کرد . او خداوند را مظهر محبّت و معرفت و عدالت و روشنائی معرفی کرد و دروغگوئی و ثروت اندوزی بیش از نیاز روزمره را از گناهان بزرگ قرار داد . و به این جرم کشته شد ولی با اتهاماتی که ذکرش رفت .

۱۴- حدود دویست سال بعد از مانی ، مزدک بزرگ ظهور کرد که دین مانی را تبدیل به ایدئولوژی اجتماعی نمود و برایش قوانین اقتصادی و سیاسی و عرفی وضع نمود . اختلاف طبقات و برتریهای نژادی را لغو کرد و ازدواج و تجارت و معاشرت بین همه طبقات و مذاهب را حلال ساخت و ازدواج را منوط به رضایت زن قرار داد . و این قوانین اساس اتهاماتی است که تحت عنوان اشتراک جنسی به او و پیروانش نسبت داده شد و همه از جمله کودکان قتل عام شدند و حکم براندازی نسل مزدکیان صادر شد و قرنها ادامه یافت .

۱۵- تقوا ، قناعت ، محبّت حتی به دشمنان ، تقسیم رزق خود با مستمندان و راستگوئی از ارکان دین مزدک بود . تحمل و صبر بر رنج و فرار از عیاشی و تجمل و ترجیح دادن حقوق دیگران بر خویش از جمله اصول اخلاقی این آئین بود . در واقع حکمت مانوی و آئین مزدک مبانی اولیه عرفان و تصوف را در تاریخ بنا نهادند و همه مکاتب صوفیه در طول تاریخ تا به امروز ریشه در اندیشه های مانی و مزدک دارد.

۱۶-مانی قبل از اسلام بر این اعتقاد بود که حضرت مسیح را نکشتند و امر بر آنها مشتبه شده است . و این دال بر وحیانی بودن دین اوست . او بر بسیاری از ارکان دین یهود انتقاد نمود . و یهود موجود را ضد دین ارزیابی نمود و این عین حقیقت بود .

۱۷- فقط در آئین مزدک بود که برای نخستین بار زن از قوانین برده داری و خرید و فروش خارج شد و عزت و منزلت و حقوقی همسان مرد یافت و چنین امری در آن دوران بر روی زمین سابقه نداشت . همین امر اساس تهمت ناحق اشتراک جنسی به مزدک و پیروانش بوده است زیرا این قاعده نوری شالوده نظام بردگی زن و حرمسرای شاهان و خوانین را در هم می ریخت . حق انتخاب همسر برای زن نیز از قوانین این آئین بود که در آن دوران امری بی سابقه در جهان تلقی می شد . ازدواج درون خانواده که از ارکان مقدس دین موبدان ساسانی بود بزرگترین حامی انباشت ثروت در درون نژاد بود که مانی و مزدک این قانون را باطل شمردند و همین امر موجب پیدایش اتهام اشتراک جنسی بر علیه مزدکیان شد که تا به امروز این اتهام وارونه از جانب جاهلان و مغرضان ادامه دارد .

۱۸- از این منظر بهتر درک می کنیم که آنهمه اتهامات ناروا از جانب دربار و ملایان وابسته و حکم قتل عام مزدکیان برای بقای نظام برده داری و ارباب و رعیتی و نژاد پرستی قومی و طبقاتی بوده است تا ثروت از طبقه اشراف و موبدان به طبقات دیگری انتقال نیابد .

۱۹- پس طبیعی است که با فروپاشی سلطنت ساسانی و پیدایش اسلام ، بقایای مانویان و مزدکیان هیچ مکتب و دینی را بهتر و نزدیک تر و نجات بخش تر از اسلام علوی نیابند و گروه گروه به علویان ملحق شوند تا آنجا که هیچ حد و مرزی بین مانویان و مزدکیان با علویان و اسماعیلیان نباشد و در حقیقت این دو جریان بتدریج تبدیل به مذهبی یگانه شد .

۲۰- دین زرتشت حاکم بر دربار ساسانی و موبدان وابسته بقدری منحط و تحریف و مسخ شده بود که اندیشه های مانی و مزدک به مثابه نبرد بر علیه مذهب رسمی بوده است که ثنویت راکد و توجیه گر ظلمت را تبدیل به ثنویت عدالت جو و جهادی نموده است .

۲۱- جالب است که در تفاسیر و الحاقاتی که ملایان دربار ساسانی بر اوستا افزوده بودند ازدواج با محارم از بزرگترین افتخارات دین محسوب می شد که موجب رستگاری ویژه است . و بعدها یعنی در دوره ورود اسلام به ایران یکی از اتهامات مربوط به خرم دینان و اسماعیلیان و علویان ایرانی همانا جایز شمردن ازدواج با محارم بود در حالیکه مزدکیان ایران سالها بر علیه این نژاد پرستی مذهب ساسانی شوریده بودند و علویان ایرانی همان مانویان و مزدکیانی بودند که به اسلام گرویده بودند و بواسطه اندیشه های شبه اسلامی و شبه علوی که قبل از اسلام داشتند در جهان اسلام در رأس پیشگامان تقوا و معرفت اسلامی و علوی قرار گرفتند و اساس عرفان اسلامی و شیعی را در ایران و بلکه جهان بنا نهادند . یعنی مزدکیان ایرانی به ذات معارف و احکام اسلامی نزدیکتر بودند تا اعراب جاهلی . و لذا اسلام عباسی دشمنی خطرناکتر از اسلام ایرانی برای خود نمی شناخت و بخش عمده قدرت و ثروت خلفای بنی عباس صرف سرکوب و قتل عام مسلمانان ایرانی شد که دارای زیر بنای فکری و فرهنگی و مبارزات انقلاب عصر مزدک بودند . نهضت بابک خرم دین و ابومسلم خراسانی و حسن صباح و قرامطه که حاصل اتحاد دین مزدک و اسلام علوی بود مبدل به مهد ظهور مکتب و آئین جدید و متعالی عرفان ایرانی شد که حلاج ها و عراقی ها و عطارها و مولوی ها را پرورش داد که البته بانی اصلی و آغازین این پیوند و اتحاد بین حکمت مانی – مزدک و حکمت علوی همان سلمان فارسی است و به همین دلیل غرب و شمال غرب ایران که محل اقامت سلمان فارسی بود نخستین مهد ظهور این آئین نو است که خرم دینان از این منطقه سر برآوردند و بالیدند و اندیشه خود را به اقصاء نقاط جهان اسلام پراکندند و زمینه پیدایش قرامطه و نهضت های انقلابی اسماعیلیان و حسن صباح را فراهم آوردند که بزرگترین انقلابی و منجی این نهضت بعد از مزدک و همسرش خرمه همانا بابک خرم دین در آذربایجان است .

۲۲- مزدکیان طبق احکام دینی خود، مردم بسیار مهربان، ایثارگر و ساده دل بودند که در رویاروئی با پلیدیهای دستگاه بنی عباسی پیچیده تر و خشن تر شدند زیرا بقایشان در خطر نابودی قرار گرفته بود. اینان نخستین بانیان جنگهای چریکی به معنای مدرن آن در جهان محسوب می شوند که اوج این نوع مبارزه در نهضت حسن صباح خودنمائی کرد که عباسیان را به سمت انقراض کشاند و داد مردم ایران را از آدمخواران عرب ستاند . اندیشه مزدک مهمترین خمیره جوشش انقلابی علویان است.

۲۳- مزدکیان که بر حکمت متعالی و بغایت لطیف و عارفانه مانی تربیت شده بودند مردمانی بغایت خوش بین و رئوف و ساده دل و نوعدوست شده بودند و با گرایش به اسلام علوی به اعراب جاهلی و حکامشان اعتماد کردند و در ساقط کردن بنی امیه که دشمن درجه اول علویان و امامان شیعه بودند نقش درجه اول را ایفا نمودند و با سادگی تمام خلافت را به بنی عباس آدمخوار و پلید وا گذار نمودند و آنها هم شقی تر و رذلتر از بنی امیه همه ایرانیانی را که در بقدرت رسیدنشان نقش داشتند قتل عام کردند و رهبر این انقلاب ایرانی یعنی ابومسلم خراسانی را که در کاخ "سفاخ" نخستین خلیفه عباسی میهمان بود گردن زدند و به ایرانیان ساده دل آموختند که دیگر نباید این آدمخواران بنام مسلمان را دوست داشت. زیرا از جمله احکام دین مزدک دشمن دوستی بود. بسیاری از تحلیل گران عصر جدید این محبّت و نوعدوستی مزدکیان را بزرگترین نقطه ضعف ایدئولوژیک آنان محسوب می دارند.

۲۴- بابک خرم دین و سپس حسن صباح این درس را بخوبی و تمام و کمال آموختند و در براندازی بنی عباس تردید نکردند و همه مزدکیان و مانویان و مسلمانان و علویان ایرانی و عرب و ترک و حتی ارامنه را در نهضت خود بسیج کردند و این یک جنبش ملی و به قول امروزیها اساس یک انقلاب دموکراتیک و ضد ستم بود که اصل "دشمن دوستی" دین مزدک را پخته تر و عمیقتر ساخت و به آنان آموخت که نمی توان به اهرمن نیز محبّت کرد.

۲۵- مزدکیان و مانویان بر اساس اصول دین خود همه مذاهب حقه را تصدیق نموده و با خود برابر می دانستند و آنچه که امروزه معروف به مبانی حقوق بشر است در میان آنان تبدیل به اصول دین شده بود. ولی از این نوعدوستی همواره لطمات جبران ناپذیر دیدند. عرفان اسلامی تماماً ریشه در آموزه های مانی و مزدک دارد که با معرفت قرآنی و حکمت علوی و تجربیات مدرسه صفه به کمال و خلوص و توحید جدیدی نائل آمد و قهر عاشقانه و عارفانه را هم آموختند و در اصول خود دخیل ساختند.

۲۶- آنانکه ریشه های تاریخی پیدایش عرفان ایرانی را نمی دانند باورهای عرفانی ما را التقاطی می نامند که گوئی گزیده ای از همه معارف مذاهب بزرگ است هر چند که این نیز هست ولی گوهره حکمت مانوی مختص خود اوست و او

نخستین انسانی است که عرش خدا را بر حکمت و مهربانی و عدالت و روشنائی قرار داده است و این اساس جهان بینی عرفانی است. اینها ارکان حکمت علوی در مدرسه صفه نیز بوده است که بعد از مانی پدید آمد.

۲۷- پیامبر اسلام ص می فرماید که: ما انبیاء آورندگان حکمت نیستیم بلکه آورندگان حکم هستیم که هر که این احکام را اطاعت کند به حکمت می رسد. اگر مزدکیان حاملان حکمت هائی بکر و اصیل از نزد خود بودند پس بدان معناست که اطاعت کنندگان حکم خدا بودند که بواسطه مانی نازل شده بود.

۲۸- مانویان و مزدکیان و علویان ایرانی را زندیق می نامیدند که اتهامی مرگبار بود. این نام از زمان ساسانیان و از زبان موبدان فاسد دربار بر مانویان و مزدکیان نهاده شده بود. زندیق در اصل "زندیک" و یک واژه پهلوی است که از نام کتاب "زند اوستا" آمده است و زندیک بمعنای تفسیر اوستا است و یا کسی که اوستا را تفسیر می کند که منظور همان مانی و سپس مزدک بوده است. این همان تفسیر و تأویل قرآن در میان علما و عرفای اسلامی است که همان اتهام زندیق بر مفسران اسلامی هم نهاده شده است و کسانی چون ابن مقفع و حلاج و عین القضاة و بابا طاهر و تقریباً همه عارفان ما و پیروان آنها و از جمله اسماعیلیان که معروف به باطنیان بودند زندیق نامیده می شدند از جانب دربار عباسی و شاهان مزدورشان در ایران.

۲۹- زندیقی گری یعنی تفسیر و تأویل باطنی اوستا یا قرآن و هر کتاب مقدسی. و باطنی گری هم برخاسته از این امر است. این مسئله حتی در اروپا هم تحت تأثیر اندیشه مانوی و مزدکی و اسماعیلی حول محور اناجیل رواج یافت که در آنجا در دادگاههای تفتیش عقاید بسیاری از مفسران کتب مقدس بنام زندیق و مانوی محاکمه و سوزانده شدند مثل ژوردانو برونو فرانسوی که شخصیتی حلاج وار دارد. و جالب اینکه همه این به اصطلاح زندیق ها اندیشه های انقلابی و ضد ستم داشتند و بر علیه اتحاد شاه و ملا در میان مردم افشاءگری می کردند. یعنی حکمت مانوی (زندیقی) همواره قرین عدالت جوئی بوده است و مردم سالاری و برابری نژادها و مذاهب حقه و جهاد برای تحقق آن. و این واقعیت اتهام ثنویت در دین مانی را رد می کند. عدالت گوهره توحید است.

۳۰- نخستین بیانیه حقوق بشر جهانی را مانی و مزدک تحریر نمودند و تبدیل به مذهب عملی کردند. پس از آنها نخستین بیانیه حقوق بشر اسلامی را گروهی از حکیمان علوی پیرو مذهب اسماعیلیه تحت عنوان"دائرة المعارف اخوان الصفا" تدوین کردند که بخش هائی از آن باقی مانده است که رگ و ریشه آن تماماً مانوی – مزدکی است که با معارف قرآنی کاملاً همسو است و به زبان فارسی نوشته شده است.

۳۱- متأسفانه از آنهمه آثار مکتوب مانوی و مزدکی که در طی حدود لااقل شش قرن به رشته تحریر در آمده بود و در دست همه مردم بود هیچ باقی نمانده است یعنی بواسطه ساسانیان و عباسیان و شاهان مزدور بکلی نابود شده است. برای نابودسازی هیچ اندیشه ای در تاریخ اینگونه تلاش نشده است.

۳۲- مزدکیان نخستین اقوام و آئینی بودند که خواندن و نوشتن را از اصول دین خود می دانستند و لذا اکثر مردم عامه متون دینی در خانه داشتند و مطالعه می کردند. بدین لحاظ از قوم یهود هم که نخستین بانیان سواد بودند پیشرفته تر بودند زیرا سواد را امری اشرافی مختص ملایان نمی دانستند و در واقع سواد را به میان مردم بردند. و این نیز یکی دیگر از هراسهای دربار ساسانی بود که سواد را فقط مختص درباریان و اشراف و شاهزادگان و موبدان می دانستند و سواد آموزی کاری قاچاق و گناه و جرم برای عامه مردم محسوب می شد.

۳۳- مزدک اگر براستی یک پیامبر وحیانی هم نباشد بعنوان یک حکیم و مصلح دینی یکی از بزرگترین خادمان به دین حقه و فرهنگ و معرفت و عدالت در میان بشریت محسوب می شود زیرا معارف او بطور قاچاق در زیر پوست همه اقوام و مذاهب دیگر در سراسر جهان رسوخ کرد و رشد یافت و همه مذاهب بزرگ مثل میترائیسم و بودائیزم و زردتشت رسمی و اسلام و مسیحیت و بربریت اروپا را شدیداً متأثر ساخت. ثنویت هرگز قادر نیست که مذاهب توحیدی را تحت تأثیر قرار دهد و تکامل بخشد.

۳۴- عرفان عملی (و نه صرفاً کلامی) در همه مذاهب و اقوام بشری به مزدک و مانی مدیون است بهمان میزان که عدالت پرستی و مساوات و مردم سالاری و رهائی زن از بردگی و خرید و فروش شدن.

۳۵- غزالی معروف که نماینده شخص خلیفه در دانشگاه بغداد بود دو نظر کاملاً متفاوت درباره آئین مزدک و اسماعیلیان و باطنیان در آثارش عرضه می کند. که یکی مربوط به دوره ریاست در دانشگاه بغداد است و دوّمی مربوط به دوران خروج از دانشگاه و سیاست و رویکردش به عرفان است. در مرحله نخست این آئین را تماماً کفر و فساد و باطل می داند و در مرحله دوم تعدیل شده و آنرا التقاطی از حق و باطل می خواند و در عین حال تعجب می کند از اینکه

چگونه معارف ناب و بدیعی در این فرقه ها پدید آمده است. این بدان معناست که تبلیغاتی که در کل جهان اسلام بر علیه این آئین در اذهان مردم تزریق می شد حتی فلاسفه و دانشمندان بزرگی مثل غزالی را هم بازیچه و گمراه ساخته بود. و نیز اینکه تا چه حدی این به اصطلاح فلاسفه که دکتر شریعتی آنانرا پفیوزهای تاریخ مینامد، نان به نرخ روز میخوردند و حقیقت را فدای مصالح مقام خود می کردند. خواجه نصیر طوسی نیز همچون غزالی علیرغم اینکه شیعه هم هست (به عکس غزالی) دو نظر گاه کاملاً متضاد درباره مزدکیان و بابکیان و اسماعیلیه و قرامطه در آثارش هویداست یکی مربوط به دوره ای است که یک دانشمند مستقل است و در الموت زندگی می کند و دیگری مربوط به دوره وزارتش در دستگاه هلاکوخان مغول. افسوس که این فلاسفه ای که دم از عرفان هم می زنند بقول حافظ چه صوفیان خوش علفی هستند. در تماشای حقارت و خود فروشی این فلاسفه و دانشمندان نابغه دوران خود است که به عظمت ایمان و عشق و حق پرستی مزدک و مانی و بابک و حسن صباح بهتر پی می بریم. و نیز اینکه چگونه ایرانیان پاک دین و پاک سرشت و خوش بین و مهربان از دست هموطنان دانشمند خود بیشتر جفا و ستم دیده اند تا اجنبی. بی وجود برامکه و خواجه نصیرها و خواجه نظام الملک ها و غزالی ها هرگز مغولان و اعراب قادر به اینهمه تحقیر و جنایت درباره ایرانیان نمی بودند. دزد همواره خانگی بوده است و تا به امروز چنین است. این بزرگترین علل بدبختی ایرانیان است که علمایش اینقدر بی وجدان و ارزان بوده اند. و نیز اینکه علم بی ایمان چقدر مخرب و جنایتکار است. خواجه نظام الملک به تنهائی به اندازه کل اعراب جاهل و مغول خونخوار به این مرز و بوم خیانت و جفا کرده است. و عجبا کسی چون فردوسی هم برای خوشامد سلطان محمود و امید به انتشار کتابش از حمله به مزدکیان دریغ نکرده است.

۳۶- این سنت تاریخ است که همواره در قبال هر حسن صباحی یک خواجه نظام الملک است همانطور که در قبال هر علی، یک عمر عاص هست. و گوئی تا این دجالان نباشند حق آن امامان هدایت روشن نمی شود.

۳۷- حکمت مانی و آئین مزدک در عرصه صلح که هیچ حکومت و قدرت ظالمی مترصد قتل عام پیروانش نباشد یک مکتب بغایت صلح جو و عاشقانه- عارفانه- زاهدانه و وحدت گراست ولی در عرصه قتل عام شدن بناگاه تبدیل به نهضتی می شود که مطلقاً قابل شناخت نیست. مثل حسن صباح قبل و بعد از الموت. همانطور که بابک خرم دین یک چوپان عاشق پیشه همچون بابا طاهر عریان بود که بناگاه مبدل به یک قهرمان حماسی و رستم وار شد مثل حلاج.

۳۸- جالب است که همواره این آئین روحی از جانب دستگاههای شریعت مدار ساسانی و بنی عباسی و غزنوی و سلجوقی و حتی مغولی (مثل هلاکو و تیمور) محاکمه و قتل عام شده است ولی احکام صادره کمترین سنخیتی با همان شریعت های مسخ شده و ادعائی این دستگاههای جور نداشته است یعنی احکام هرگز شرعی نبوده اند بلکه حکم به آتش زدن و مثله کردن پیروان این آئین ها صادر شده است. از همین یک نکته می توان ماهیت ضد دینی و ضد شرعی و ضد خدائی و ضد بشری این احکام و منابع صدور آن را بوضوح درک کرد.

۳۹- خفقان مرگبار و وحشت نسل کشی بر علیه هر اندیشه که بوی عدالت داشت و متهم به مزدکی و قرمطی می شد حتی بسیاری از بزرگان اندیشه در آئین مانی و مزدک همچون خیام را به نهایت چشم پوشی بر واقعیت های زمانه کشانید که کنج عزلت گزید و از برکت مستمری کلانی که از جانب دوست دبستانی اش خواجه نظام الملک ماهیانه به خانه اش می رسید به شرابخواری و حساب و کتابهای علمی و ریاضیاتی و نجومی پرداخت و زمین و مردم را سه طلاقه کرد و حق سکوت نجومی دربار سلاجقه لبانش را بست و جز شعر حرفی نگفت و نامه ها و نصایح دوست دبستانی دیگرش حسن صباح هم او را بیدار نکرد چون شراب بسیار کهنه بود.

۴۰- ابن سینا هم که خود نژاداً اسماعیلی بود و حکمت مانوی در فلسفه اش کاملاً مشهود است از ترس جانش عمری را دریوزگی دربارها نمود و بوی اندیشه اش شاهان را به هراس می انداخت و با همه خدماتی که به آنها می کرد زندانیش ساختند و به دربدری و بیماری و فلاکت و تنهائی در بیابان جان سپرد. او آنقدر تقیه کرد که براستی دچار نسیان شد و ارسطو را جایگزین مانی ساخت زیرا بوی سلطنت داشت و فیلسوف دربار بود.

۴۱- در میان فلاسفه شاید تنها کسی که حق حکمت مانوی و مزدکی را ادا کرد سهروردی شهید بود که به همین دلیل به اتهام زندیقی گری قبل از سن کمال به امر صلاح الدین ایوبی که زمانی از دوستان او محسوب می شد کشته شد. امروزه حکمت اشراق سهروردی بعنوان یکی از بزرگترین مکاشفات فرزانگان غربی مثل کوربن به جهانیان عرضه می شود و یک فرانسوی از این حکمت نوری دفاع می کند زیرا خطر اتهام زندیقی گری تهدیدش نمی کند.

۴۲- در تاریخ اندیشه بشری فقط دو نفر بوده اند که خداوند را نور معرفت و حکمت دانسته اند یکی مانی است و دیگری علی(ع). و اینکه اندیشه عدالت محض چگونه از بطن این حکمت بارور شده است خود نیازمند پژوهش دیگر و برتری است و از اسرار عرفان ماست : اینکه عدالت چه ربطی به حکمت دارد. یعنی چگونه حکومت عادلانه از بطن

حکمت سر بر آورده است. اینکه چگونه آدمی از طریق تفکر حکیمانه به خدا می رسد و از آنجا مظهر عدالت می گردد. این اساس حکمت مانوی است. که البته در این باب قبلاً مقاله ای عرضه داشته ایم یعنی رابطه عدالت با وحدت وجود!

۴۳- برای بنی عباس و ساسانیان و هر حکومت جبار دیگری اصلاً اهمیت ندارد که مردم و علما دارای چه طرز فکر و باور دینی هستند مهم اینست که از این باور و اندیشه حاکمیت ستم در خطر نیفتد. و حکمت مانی یکی از کهن ترین حکمتهائی است که به عدالت می انجامد پس دشمن سر سخت ستم است. حکمت افلاطونی که حدود هفت قرن قبل از مانی رخ نمود و کتاب "جمهوری" بانی نخستین فلسفه جمهوریت است که بصورت یک مدینه فاضله خیالی طراحی میشود که در آن مردم هیچ نقشی ندارند و نهایتاً حق سلاطین و اشرافیت هم حفظ می شود و فقط جای شاهان با فلاسفه عوض می شود و لذا هیچ خطری ایجاد نمی کند.

۴۴- در حکمت مانوی و مزدکی، حکیم بایستی برای اقامه عدل و احیای حقوق مردم قیام کند و خود مظهر عدالت باشد و این بی نهایت شبیه تعریف شیعیان از امام است. و اینست راز همخوانی مزدکیان و علویان (امامیه). این نخستین باری است که حکمت دارای رسالت می شود و با عدالت پیوند می خورد و اصلاً عدالت حجت حقانیت یک حکمت است. این نظریه را اروپائیان استخراج نمودند و سوسیالیزم را پدید آوردند. در واقع کمونیزم مارکس دارای ذاتی تماماً مانوی-مزدکی است که فقط خدا و ماورای طبیعت را حذف کرده است و لذا عدالت مارکسیستی پدیده ای عقیم و بی روح است و تبدیل به مکتب عدالت برای عدالت شده است در حالیکه عدالت در حکمت مانی، راه رسیدن به اهورمزدا می باشد و ستم عین اهریمن است.

۴۵- مانی نخستین حکیم یا پیامبری است که جنگ خیر و شر و تضاد اهریمن و اهورمزدا (خدا- شیطان) را از آسمان به زمین آورده و بشریت را به حمایت از اهورمزدا فرا خوانده است. یعنی عدالت طلبی و مردم دوستی عین خدا پرستی است. و این در مکتب علی ع است که تبدیل به دین کامل شده است و تا به امروز ادامه یافته است هر چند که حتی امروز هم تأکید و اصرار بر عنصر عدالت در تشیع، به آسانی متهم به زندیقی گری می شود که امروزه کمونیزم جای این واژه کهن را گرفته است.

۴۶- همانطورکه علی(ع) نخستین کسی در اسلام بود که قرآن و معارف دینی را تفسیر و تأویل نمود مانی هم نخستین کسی در تاریخ است که اوستا را تفسیر نمود یعنی "زند اوستا" پدید آورد و زندیک نامیده شد یعنی تفسیری یا تأویلی ! یعنی مانی بانی علم تأویل است که امروز علم هرمنوتیک نامیده می شود که در محور اهم علوم انسانی و فلسفه و دین شناسی قرار گرفته است که هایدگر و نیچه از پدران هرمنوتیک مدرن محسوب می شوند.

۴۷- علم تأویل یعنی علم رسوخ در معارف و احکام و باورهای مذهبی جهت رسیدن به مبدأ ازلی آن. تأویل یعنی "به اول" رسیدن . اهورمزدا مترادف با نور حکمت و عدالت در رأس تأویلات مانی قرار دارد. حال بهتر درک می کنیم راز عشق مانویان و مزدکیان به علی(ع) و علویان را و راز تلفیق و اتحاد این دو مذهب را.

۴۸- بی تردید ارادت و عشق عرفانی سلمان و علی به یکدیگر نقش درجه اول را در این اتحاد و پیدایش مذهب امامیه (تشیع) داشته است. عشق عرفانی یک نوجوان ده ساله عرب و یک پیر زال حدود سیصد ساله عجم، مسیر تاریخ بشریت را تغییر داده و مقصد برتری را پیش روی تاریخ نهاده است.

۴۹- شعار "عرفان، برابری، آزادی" که آخرین نظریه دکتر شریعتی بود علناً یک شعار مانوی است که به زبان روز بیان شده است و این بدان معنا نیست که او عمداً و آگاهانه از حکمت مانوی اقتباس کرده است بلکه هر انسان اهل معرفتی به این ارکان سعادت و معنویت می رسد. یعنی این ارکان فطرت بشری است.

۵۰- بعد از مانی و مزدک بایستی از زنی بنام "خرمه بنت فاده" نام برد که گوئی همسر مزدک بوده و از قتل عام جان سالم بدر برده. او یکی از نخستین پرورش یافتگان حکمت مانی و مزدک در رهائی از بردگی تاریخی زن است که همطراز شوهر خودش بود و دین او را از نابودی حتمی نجات داد و دین مزدک تحت نام دیگری ادامه یافت که هم نام خرّمه است : خرّم دینی ! نقش این زن در تاریخ مذهب و عدالت همطراز نقش مریم مجدلیه در احیای دین مسیح است و از آنجا که ایرانی است گمنام مانده است و چون زن است گمنامتر!

۵۱- در همه تواریخ که بدست مورخین دربارها نگاشته شده مانویان و مزدکیان و مسلمان شدهٔ آنها یعنی امامیه و شیعه و علویان و اسماعیلیان را "ملحد" نامند یعنی ضد خدا و ضد دین! چرا؟ زیرا اینان اساس دین خود را عدالت اجتماعی قرار داده بودند و لذا طبعاً دشمن هر چه ستم و شاه و ملایان دربار بودند و شاه هم که نماینده و سایه خدا و گاه خود خدا تلقی می شد و دین هم که تماماً در دست این ملایان بود . پس اگر اینها صاحبان دین و نمایندگان خدا و

خلیفه خدا بودند پس مانویان و مزدکیان و علویان حتماً باید ضد خدا و ضد دین محسوب شوند. و برای اثبات این ادعا بایستی همه صفات زشت را به آنان نسبت داد که منابر و قلم مورخین هم که در دست دربارها بود پس کاری آسان بود که بر هر منبری این جماعت را لعن کنند و قتل آنان را موجب رستگاری بخوانند و خاندان و اموالشان را بر مردم و دربار حلال کنند و زنان و کودکانشان را بهمراه احشام، بسوزانند و مردانشان را بر دروازه های شهرها، حلق آویز نمایند و کاه در پوستشان کنند.

۵۲- و این باعث شد که از همان آغاز، حکمت و آئین مانوی و مزدکی و سپس امامیه در لاک تقیه فرو رود که بخشی از آن دچار نسیان شود و مابقی تحت عناوین و مذاهب و مکاتب دیگر به بقای خود ادامه دهد و چنین هم شد. و هیچ مذهب و حکمت بر حقی هیچ تعصبی در نام و عنوان خود ندارد مهم آرمانها و معارف بودند که در خفا در تاریخ در سراسر جهان بطرزی حیرت آور اشاعه یافتند و امروز عدالت و حکمت و محبّت و نوعدوستی و آزادی تبدیل به الفبای اندیشه بشری در همه مذاهب و مکاتب شده است و این پیروزی تاریخی مانی و مزدک و خرمه و حسن صباح و بابک و سهروردی و حلاج و دیگر عاشقان حقیقت است.

۵۳- مزدک معتقد بود که فقیرترین اهالی یک شهر باید حاکم آن شهر باشد و یا به زبانی حاکم شهر باید از فقیرترین اهالی آن شهر باشد. این عین اندیشه و عمل علی ع در حکومت پنج ساله اش می باشد که تعدادی افراد پا برهنه را به ولایات شهرهای بزرگ گماشت. بس جای تأسف است که هنوز هم در کشور ما نزد علمای دینی، نام مزدک مترادف با زندیق و اشتراکی و ملحد و کافر است و اینست راز بی هویتی ما که درد بی درمان فرهنگ ماست و راز اجنبی پرستی ما که همواره در فاصله بین عرب و غرب در نوسان است گوئی کشور ما صحرای کربلای نبرد بین استیلای غرب و عرب است که البته آنکه قربانی میشود ایرانی است. همانطور که هنوز هم اکراه داریم که نام سلمان را در کنار محمّد و علی و بعنوان یکی از اعضای آل عبا بر زبان آوریم. اینست بدبختی! تا کی باید پای چراغ تاریک بماند و مشعل داران حکمت و حقیقت و شرافت در ظلمت از خود بیگانگی زیست کنند و جیره خوار اندیشه بیگانه باشند. آیا این هم از جمله نتایج "دشمن دوستی" آئین مزدک است که گوئی فقط همین یک اصلش را پذیرفته ایم و مخلص دشمنان خویش هستیم و خصم دوستان. مزدک گفته بود که حتی دشمنان خود را هم دوست بدارید نه اینکه دوستان خود را دشمن بدارید.

۵۴- برخی از مورّخین مزدور عباسی و مغول اندیشه مانی و مزدک را اصلاً یونانی میدانند و معتقدند که از سوفیستهای یونانی به ایران رسیده است. و این در حالی است که مورخین غربی از جمله هرودوت یونانی می گوید که بسیاری از فلاسفه یونانی برای آموزش حکمت مغانه به ایران می رفتند و در واقع حکمت الئات تنها حکمت توحیدی در یونان باستان است که جملگی مثل مانی و مزدک بدست حاکمان جور تحت تعقیب و آزار بودند و خانه ها و آثارشان سوزانیده شد و برخی کشته شدند که سقراط یکی از آخرین بازمانده این حکیمان الئا می باشد. زندگی و اندیشه این حکیمان بسیار شبیه حکمت مانی و مزدک است. در واقع بهترین اندیشه های غربی هم ریشه در حکمت مغان و مانوی و مزدکی دارد و این دین ایران باستان بر گردن تمدّن غرب است. و دیالکتیک که بزرگترین افتخار فلسفه یونان محسوب می شود و کسانی چون زنون و پارمنیدز و اگزنوفانس و سقراط را پدران آن می نامند ریشه در دیالکتیک نور و ظلمت در حکمت مغان و مانویت دارد. با این تفاوت که دیالکتیک یونانی یک امر جبری و متافیزیکی محض است و دیالکتیک مانوی امری زمینی است که بشر هم در آن مشارکت دارد و سرنوشت خود را رقم می زند. این دیالکتیک عصر روشنگری و رنسانس اروپاست که مانی و مزدک بانیان اولیه اش هستند که عدالت طلبی واضح ترین نماد این دیالکتیک آزادی بخش است.

۵۵- در واقع مانی و مزدک را باید بانی روشنفکری و دیالوگ فلسفی دانست که در محاکمات مانی و مزدک و بسیاری از پیروانشان می توان شیوه دیالکتیکی منطق و بحث و استدلالشان را بوضوح درک نمود که امروزه معروف به منطق سقراطی می باشد که در حقیقت منطق مانوی است که ریشه در حکمت مغانه دارد که از خود زردتشت نشأت گرفته است و مانی نجات بخش این حکمت از اسارت دربار و موبدان ساسانی است که همه اصول حکیمانه دین زردتشت را تحریف نموده بودند تا توجیه گر سلطنت الهی شاهان و موبدان باشد. کاری که مانی و مزدک و مزدکیان نسبت به دین زردتشت انجام دادند مشابه کاری است که امامان شیعه درباره دین محمّد ص انجام می دادند. مانی و مزدک را باید اوصیا و امامان و مصلحین دین زردتشت نیز دانست که کامل کننده آن هم بوده اند.

۵۶- یکی دیگر از بزرگترین اقدامات رهائی بخش و توحیدی مانی و مزدک الغای نژاد پرستی بود که در دین درباری تبدیل به فجایعی عظیم شده بود که حتی ازدواج خواهر و برادر و پدر و دختر را نه تنها مباح که کاری اهورائی قلمداد می کرد. و آئین مزدک همچون دین محمّد ص و سنت ائمه اطهار، ازدواج برون نژادی را ترغیب می نمود مخصوصاً ازدواج بین بردگان و اشراف. و این بزرگترین خطری بود که نژاد پرستی ساسانی و اشرافیت را تهدید می کرد و لذا مزدک را متهم به اشتراک جنسی کردند که به این معنا بود که هر کسی می تواند با هر کس دیگری از هر طبقه و نژادی ازدواج کند. ولی موبدان و مورخین مزدور این اتهامی را که متوجه خودشان بود به مزدکیان منسوب کردند و واقعیت را

کاملاً وارونه نشان دادند. یعنی ازدواج برون نژادی را مترادف با اشتراک جنسی ساختند و مزدک را بهمان چیزی متهم کردند که بر علیه آن قیام کرده بود. در اینجا می توان نهایت شیطنت و واژگون سازی واقعیت را در قلم مورخین مزدور درک نمود که گاه مردم جاهل را هم فریب دادند و بجان یکدیگر انداختند. براستی هر کسی که بخواهد حقیقت و هدایت را از اوراق و روایات تاریخی استخراج کند بدون شک به راهی کاملاً وارونه هدایت می شود مگر اینکه صاحب حکمت و بصیرتی قوی باشد که حقیقت را از میان اینهمه لباسهای زشتی که بدان پوشانیده اند عریان سازد.

۵۷- یکی دیگر از ترفندهای شیطانی مبلغین دربار بر علیه آئین مزدک و مانی این بود که عده ای را بنام مزدکی و مانوی و به لباس آنان (سپید جامگان به مثل دراویش) به شهرهای مختلف می فرستادند و بنام دین مانی و مزدک مردم را دعوت به اشتراک جنسی می کردند و بناگاه گم می شدند. و سپس ملایان درباری بر منابر این مسئله را حجت زنده ای بر ادعاهای خود درباره مزدکیان قرار می دادند تا به آسانی هم مردم را از آنان گریزان و منزجر کنند و هم به آسانی بتوانند آنان را قتل عام کنند به شقی ترین وجهی و صدای کسی هم درنیاید.

۵۸- این سیاست رذیلانه را جاسوسان بنی عباسی و غزنوی و سلجوقی بر علیه اسماعیلیان در میان مردم بکار می بستند. بخشی از گزارش مورّخین بی نظرتر هم مأخذی اینگونه دارد.

۵۹- آخر اگر یک مکتب ضاله هم بخواهد در مردم فساد و تباهی پدید آورد که با صدای بلند در میان مردم با فرهنگ و عفیف دم از اشتراک جنسی نمی زند تا عمداً بدست خودش گور خود را بکند و نسل خود را از زمین براندازد. در اینجا بهتر می توان این سخن امام حسین را باز هم تصدیق نمود که : خدا را سپاس که دشمنان ما را از احمقترین مردم قرار داد . پس انسان حق جو از میان اینهمه دروغ و واژگونسازی حقایق تاریخی هم باز می تواند حقیقت را دریابد.

۶۰- انوشیروان می گفت: کشتن مزدک و سران نهضت او کار آسانی است ولی اندیشه او در قلوب مردم رسوخ کرده است بایستی کاری کنیم که مردم از آنان منزجر شوند و آنان را به ما بسپارند. و این بود که چنان معرکه هائی براه می انداختند. و اموال مزدکیان را هم بر مردم مباح و حلال کردند تا به طمع اموال هم که شده اینان را بکشند و یا به حکومت معرفی کنند. مشابه این ترفند یکبار دگر درباره خرم دینان و بابکیان و اسماعیلیان و قرامطه در تاریخ اسلام رخ نمود که یکی از طراحان آن خواجه نظام الملک طوسی بود که ثروتش بمراتب از خود شاه هم بیشتر شده بود.

۶۱- هلاکو خان مغول تحت وزارت و سیاست خواجه نصیر طوسی (این طوس چقدر شیطان دارد) مورخین دانشمند و زبر دستی مثل خواجه رشید الدین فضل الله و جوینی را مأمور نگارش تاریخ عصر خود نمود و گفت: اسماعیلیان و قرامطه را چنان معرفی کن که خودشان هم با خواندن آن از خودشان منزجر شوند. و چنین هم شد. و این دو مورخ بزرگترین منابع تاریخی درباره مزدکیان و اسماعیلیان و علویان هستند که مورد استناد اروپائی ها هم قرار گرفته است. این دو مورخ به حکومت شهرهای بزرگ گماشته شدند تا قلمشان بخوبی انجام وظیفه کند علاوه بر شترهای حامل طلا و جواهر و ابریشم و زعفران که مرتباً از جانب دربار به خانه هایشان تحویل می شد.

۶۲- در کل تاریخ بشری هیچ حکومتی از هیچ جریان فکری تا این حد مرگبار هراس نداشته است که حکام عباسی و مزدورانشان از اندیشه مزدک و اسماعیلی و قرمطی و باطنی و علوی که جملگی طیف های یک جریان واحد بودند.

۶۳- اینهمه القاب و عناوین عجیب و غریبی که به مزدکیان در طول تاریخ نسبت داده شده است یکی هم حاصل تقیه آنان بوده که در هر نقطه از جهان به نام یک مذهب و مکتب جدیدی فعالیت می کردند: مزدکی، اسماعیلی، خرم دینی، باطنی، قرمطی، تعلیمیه، غالیه، خرمیه و دهها نام دیگر که بنام اشخاص گوناگون بوده است. برخی این کثرت نام را دال بر ماهیت مافیائی و فراماسونی این اندیشه دانسته اند در حالیکه مسئله بسیار ساده است: تقیه و ترس از بر افتادن خاندان و نسل و نژاد خود! اینست مسئله! همانطور که امام صادق هم امر اول دین را برای شیعیان همانا تقیه (کتمان اعتقادی) خوانده است و علت اینهمه نامها بر فرقه های امامیه به همین دلیل است زیرا امامیه ادامه تاریخی مانویت آئین مزدک است که تحت الشعاع حکمت و معارف اسلامی و علوی قرار گرفته است و بالیده است و خط اتصال دین زردتشت با دین محمّد(ص) است.

۶۴- علاوه بر حکمت و عدالت و نوعدوستی و دشمن دوستی، صفت دیگری از مانویان و مزدکیان و استمرار تاریخی آنان در اسلام و اسماعیلیه و قرامطه همانا شجاعت حیرت آوری است که همه مورخین قدیم و پژوهشگران مدرن غرب را به هذیان و افسانه سازی وا داشته است و این البته به لحاظ معرفتی امری طبیعی است همانطور که مثلاً عظمت عشق و عرفان و عدالت علی ع همه جا توأم با شجاعت اساطیری است. و اینها جملگی از آیات و حجت های الهی در انسانهای حق پرست و بیدار دل می باشد. شجاعت خرمه زن مزدک، بابک خرم دین و حسن صباح به تنهائی دریائی از افسانه در میان مردم و مورخین پدید آورده است که گاه آنان را جادوگر می دانسته و حتی برخی مورخین آنها را متصل

با اجنه می خواندند که گوئی اجنـه در جنگها بـه آنـان یـاری مـی داده انـد . کـه ایـن خـود جرمـی بـر جرمهـای دیگـر آنهـا محسوب می شده است. ولی در نظر انسان حق جو و اهل معرفت اینها جملگی حجت های حقانیت است و عظمت و الوهیت خدا در بشر . همانطور که در یکی از جنگها، خداوند بواسطه ملائک پیامبر و مؤمنانش را یاری داد . همواره ترس با کفر قرین است و شجاعت با ایمان . و این یک اصل همه جائی است.

۶۵- یکی از نامها و شعبات مزدکیان بعد از اسلام همانا "شعوبیه" بوده است که نام یکی از سرداران مزدکی بوده است که قصد رجعت فرهنگی و سیاسی ایرانیان را به دوره قبل از اسلام داشته و نهضتی پدید آورد که تا قرنها و بلکه تا به امروز به لحاظ فکری استمرار یافته است: استقلال ایران از اعراب! همه مورخین بی طرف و بی غرض بر این باورند که اول عربیت جاهلی وارد ایران شد و سپس تا حدود چهار قرن بتدریج عربیت اسلامی به ایرانیان رسید و اکثر مردم مسلمان شدند. نهضت شعوبیه برخاسته از مرحله نخست ورود اعراب به ایران است که طبق گزارش تاریخی اکثر سربازان در حمله به ایران هنوز خودشان اسلام نیاورده بودند و لذا جز غارت اموال انگیزه دیگری نداشتند. ولی آن لشکریانی که تحت فرماندهی مسلمانی مؤمن بودند هیچ ایرانی و حاکمان منطقه ای را مجبور به پذیرش اسلام نکردند. بهرحال سلطنت ساسانی فروپاشیده بود و خاک ایران دچار هرج و مرج و ملوک الطوایفی شده بود. حکم رسمی فرماندهان اسلامی به حاکمانی که مغلوب می شدند این بود: "یا اسلام را بپذیرید و با ما برابر شوید و در حکومت خود بمانید. در غیر اینصورت مالیات و جزیه پرداخت کنید. در غیر این دو حالت برای جنگ آماده شوید." این عادلانه ترین برخورد ممکن سپاه غالب بر سپاه مغلوب در تاریخ جنگ بوده است. و گرنه هرگز نمی توان قومی یا فردی را به جبر برای همیشه و در طول تاریخ وادار به پذیرش مذهبی بیگانه ساخت. بسیاری از مورخین بی نظر قضاوت کرده اند: آنچه که سرزمین و ملت بزرگی مثل ایران را تسلیم اسلام نمود ستم شاهان ایران و انصاف و عدالت حاکمان اسلام بود. و درست به همین دلیل مردم عامی و مانویان و مزدکیان با دل و جان اسلام و خاصه اسلام علوی را پذیرا شدند و بتدریج آئین خود را در اسلام حل و جذب کردند. همواره در بلند مدت آن اعتقادی که اعتقاد دیگری را در خود جذب و حل میکند ذاتاً برحق تر و عادلتر و مهربانتر است و گرنه چه قدرتی می توانست ایرانیان عادی و غیر حکومتی را به جانفشانی بر علیه امویان و سپس بر علیه عباسیان وا دارد تا از حق علی و علویان دفاع کنند جز ایمان و عشق.

۶۶- ازدواج دین مانی و محمّد و سپس آئین مزدک و علی منجر به شجره طیبه ای شد که سرنوشت تاریخ بشر را دگرگون ساخت. نقش تمدن اسلامی و حکمت علوی در پیدایش رنسانس اروپا و انهدام قرون وسطا امروزه بر همه محققین حق جوی جهان مسلم شده است. و این تازه آغاز کار است. آنچه که تاریخ آینده بشر را رقم خواهد زد و راه رستگاری را آشکار خواهد کرد عرفانی است که از این پیوند مقدس سر بر آورده و در حال بالیدن است و چشم همه فرزانگان جهان را خیره کرده است. سهروردی و مولوی به تنهائی بعنوان دو فرزند روحانی این شجره طیبه امروزه در سراسر جهان نورافشانی می کنند و این تازه آغاز تشعشع است.

۶۷- گلدزیهر اسلام شناس شهیر آلمانی معتقد است که اندیشه فراماسونی که تاریخ جدید جهان را متأثر کرده است و در رنسانس و مدرنیزم در پس پرده نقشی تعیین کننده داشته هر چند که در قرن بیستم به گمراهی رسیده است نشئت گرفته از مانویت و آئین مزدک و اسماعیلیه و قرامطه است. همچنین نهضت قرامطه در قرون چهارم و پنجم و ششم که مولد نخستین جوامع و حکومتهای خود مختار دموکراتیک و سوسیالیستی در جهان بود تماماً از ترکیب حکمت علوی و مزدکی پدید آمد که ترجمه متون این مکتب در اروپا موجب پیدایش رنسانس گردید و اروپا را از هولناکترین ظلمات تاریخ خود یعنی قرون وسطی رهانید.

۶۸- و بسیار جالب و تأسف بار است که ما از نسخه درجه دوم و عقیم شده اروپائی دموکراسی و آزادی و سوسیالیزم علناً و مفتخرانه تقلید می کنیم و به تقلید از اروپا مبادرت به تدوین حقوق بشر اسلامی کرده ایم ولی عار داریم که به نسخه اصلی آن یعنی اسماعیلیه و صباحیه و قرامطه و بلکه مزدک و مانی رجوع کنیم. این جز بمعنای از خود بیگانگی و مازوخیزم فرهنگی نیست.

۶۹- مزدک خود را پیامبر نخواند ولی مانی خود را دارای رسالت آسمانی می دانست و ادعا می کرد که سروش غیبی با او سخن گفته و او را به این رسالت گماشته است . شاپور اوّل به قصد کاهش دادن قدرت مطلقه موبدان زردتشتی در حکومت، از مانی حمایت کرد ولی سپس تاب نیاورد و تحت فشار ملایان دربار مانی را اعدام کرد و در پوستش کاه ریخت و بر دروازه شهر آویخت تا عبرت خلق شود. ولی آموزه های مانی بطرزی معجزه آسا در سراسر قلمرو ساسانی رواج یافت و بعد از اعدام مانی و پیروانش این آموزه ها به بیرون از قلمرو امپراطوری ساسانی راه یافت و تا چین و روم رسید. مانی به هنگام اعدامش شصت و سه سال داشت و این حدود قرن سوم بعد از میلاد مسیح بود.

۷۰- ولی مزدک که حدود دویست سال بعد از مانی ظهور کرد حامل یک ایدئولوژی اجتماعی- اقتصادی- سیاسی- آئینی کامل بود. او مردم را به نیکی و پرهیزگاری و پاک سازی دل از کینه و مال دوستی دعوت کرد و قتال را ممنوع کرد و

به تبعیت از مانی خوردن گوشت را حرام و یا مکروه اعلان نمود و به حداقل رسانید. همچنین به شاهان و ثروتمندان امر نمود تا ثروت و املاک خود را بین مردم تقسیم کنند و با مردم عادی وصلت نمایند. و این دعوت تماماً با مهرورزی انجام شد. ولی عکس العمل حکام و اشراف و ملایان مبادرت به قتل عام مزدکیان، وضعیت را جبراً به سوئی دگر کشانید و مزدکیان را در طول تاریخ یاغی ساخت. یاغیگری در تاریخ ایران و جنگهای چریکی از مزدکیان به یادگار مانده است. در این دوران دفاع از حیات و هستی خود بود که یاغیان مزدکی خود مبادرت به حمله نموده و اموال و املاک درباریان و اشراف را مصادره کرده و بین مردمان تقسیم می نمودند. این نخستین باری بود که در تاریخ تحت عنوان دین و آئین آسمانی مردم فقیر به شاهان و اشراف حمله ور شده و به عنوان یک وظیفه دینی اموالشان را بین خود تقسیم میکردند. این سرآغاز انقلاب بمعنائی است که در عصر جدید می شناسیم. در واقع مزدک را باید پیامبر انقلاب هم دانست. این همان اندیشه ابوذر غفاری در کنار علی است . و ابوذر هم یک ایرانی و مزدکی نبود و با تنها ایرانی که سروکار داشت سلمان فارسی بود که رابطه این دو هم همواره نابسامان و از راه دور بود. حمایت علی ع از ابوذر که : " ای ابوذر خشم تو خشم خداست " نشان دهنده مکتب انقلابی علی ع است همانطور که در حکومت کوتاهش به اثبات رسید و مال مردم را از کابین زنان امراء خارج کرد و به صاحبانشان باز گرداند. امروزه جنگهای چریکی انقلابیون و همه انقلابات سوسیالیستی عصر جدید وامدار اندیشه مانی و مزدک و علی و ابوذر و حسن صباح و بابک خرم دین است و این همان است در ماهیت که مذهب نجات آخرالزمان هم جز این نیست. چنین گفت مزدک در حضور قباد و سپس اعدام شد:
اگر دادگر باشی ای شهریار   در انبار، گندم نباید بکار

۷۱- و اینکه آنچه که ساسانیان را از درون و برون ساقط ساخت که با حمله چند عرب پا برهنه از میان رفتند مزدکیان بودند و همین ها در جهان اسلام بنامهای گونه گون بنیاد بنی عباس را برانداختند . یعنی دو تا از بزرگترین و طولانی مدت ترین امپراطوری خون آشام و شریعت پناه تاریخ ایران و جهان با دست و خون مزدکیان و استمرار تاریخی آنان یعنی علویان، از صحنه زمین بر چیده شد. مانی و مزدک پیامبران حکمت و عدالت و وحدت جهانی ادیان هستند . و بدینگونه بود که " مردمان ایران و جهان بتدریج پنهان و آشکار مذهب مزدک را پذیرفتند و ملت جمعاً تابع نهضت مزدکی گردید" .
بر او شد هر آنکس که درویش بود   و گر نانش از کوشش خویش بود.

۷۲- مانی خود را پیامبری برای همه اقوام بشری تا پایان جهان می دانست. او می گفت که پیامبران بسیاری قبل از او آمده مثل زردتشت، عیسی و موسی که دین آنها جهانی نبوده و آموزه های آنها نیز کافی نبوده است. او بر این باور بود که آموزش همه پیامبران دستخوش جهل و گمراهی پیروانشان گردیده است زیرا آنان آموزش های خود را در زمان خود و بدست خود ننوشته اند. او معتقد بود که این جامع و کامل شده همه ادیان است و لذا پیروان همه مذاهب آموزشهای اصلی پیامبران خود را در دین او می یابند. مانی از همان نخست بنا بر جهانی کردن دین خود داشت.

۷۳- مانی از همان آغاز رسالت خود تعدادی از نخبگان را تعلیم کافی داد و بهمراه دست نوشته هائی به سراسر جهان و به میان همه اقوام و مذاهب گسیل داشت. و در ضمن به آنان آموخت که اصول و احکام دینش را به زبان هر قومی و مطابق فرهنگ و سنت آن قوم به آنان آموزش دهند. و اینست که دین مانی در میان هر قومی نامی خاص بخود گرفته است و در بسیاری مذاهب حتی نام خود را وارد نکرده و تحت نام همان مذاهب قبل آموزه های خود را تزریق نموده است. این بدان معناست که او هیچ تعصبی به نام خود نداشت و به محتوا و معانی و حکمت ها نظر داشت. و این همان اساس مذهب باطنی است که در تشیع خود را نشان داد. در حقیقت معارف و حکمت های مانوی در باطن همه مذاهب بزرگ جاری شد و آن همان بخش از مذاهب است که موسوم به عرفان و تصوف می باشد که امروزه در حال جهانی شدن است.

۷۴- مانی نخستین پیامبری است که از موسیقی در امور عبادی بهره گرفت. سماع عرفانی از دین مانی به یادگار مانده است.

۷۵- هدف و نهایت معنوی دین مانی همانا پیوستن و الحاق به خداوند است یعنی وحدت وجود. فلسفه وحدت وجود در سراسر جهان مذاهب همان گوهره دین مانوی است که امروزه به اوج شکوفائی و باور جهانی نزدیک شده است. این همان رسالت جهانی و جاودانه دین مانی است که امروزه درک و تصدیق می شود.

۷۶- برخی از محققین فرمالیست عصر جدید معتقدند که مانی پیامبر نیست بلکه دین مصنوعی و التقاطی پدید آورده که اصول و احکام حکیمانه همه مذاهب بزرگ مثل زردتشت، بودا، یهود و مسیحیت را بهم آمیخته است. اگر چنین هم باشد حتی امروزه که عصر ایدئولوژیهای التقاطی است، کاری بس شگرف و انسان دوستانه و خدا پسندانه محسوب می شود و در آن هیچ معنای ناحق و غیر انسانی و غیر خدائی درک و احساس نمی شود. و اصلاً ایده و آرمان بوجود آوردن

یک مذهب واحد جهانی که شامل همه مذاهب باشد فکری منجیانه و رهائی بخش و خدا پسندانه است و مستلزم نبوغ و عشقی خارق العاده به نجات و وحدت بشری می باشد. که در عصر ما لزوم آن بیشتر درک می شود.

۷۷- مانی جنبه های مادی و دنیوی و مشرکانه مذاهب را حذف نمود و دین ناب و تماماً عرفانی و حکیمانه و روحی پدید آورد. و به عنوان یک مصلح و ناجی جهانی، کاری پیامبر گونه کرد حتی اگر پیامبر بمعنای نوع سامی آن (جبرائیلی) نبوده باشد.

۷۸- مسئله اینست که ما رسالتهای الهی بشر را نمی توانیم فقط و فقط محدود به مذاهب سامی کنیم بلکه رسالت انبیای سامی (ابراهیمی) نوعی ویژه ای از یک رسالت است و تمامی جنبه های رسالت الهی را شامل نمی شود همانطور که این حقیقت را در قرآن هم درک می کنیم در رویاروئی موسی با خضر. شاید بتوان مانی را حاصل یک رسالت خضروی دانست که بجای دریافت وحی الهی بواسطه جبرئیل حامل علم لدنی بوده است. همانطور که در تصوف، خضر همچون جبرئیل زمینی است.

۷۹- آنچه را که مولای رومی حدود هزار سال بعد از مانی انجام داد احیای رسالت مانوی بود یعنی تدوین یک مذهب واحد جهانی مبتنی بر عشق و عرفان و وحدت وجود.

۸۰- پیامبران مشرق زمین اصولاً از جنس دگرند و ماهیت رسالت آنها متفاوت است هر چند که نهایت رسالت انبیای سامی به همان جائی رسید که انبیای شرق، در همان آغاز طرح کرده بودند مثل زردتشت، مانی، بودا و لائوتزو. همانطور که مذاهب کهن و منقرض شده و تمدنهای ازتک و مایا در آمریکای شمالی و جنوبی هم ماهیتی دگر دارند و بنظر می رسد که به ماهیت رسولان مشرق نزدیکترند تا رسولان خاورمیانه ای.

۸۱- و اما باز هم می گوئیم که نسبت ثنویت (دوگانه پرستی) به دین زردتشت و مانی سنتی جاهلانه و متعصبانه و نژاد پرستانه است و حتی تعصبی دینی هم نیست. زیرا هرگز در این دو دین، اهرمن پرستیده نمی شود و پیروزی نهائی با اهورمزدا می باشد. و علاوه بر این در مذهبی که امر جهاد بر علیه اهرمن در جهت تحقق حکمت اهورا مزدائی (عدالت) وجود دارد هیچ معنائی از دو گانه پرستی مفهوم نیست و اتفاقاً از مسیحیّت اروپائی بمراتب توحیدی تر است. و انسان مؤمن بایستی به یاری اهورمزدا بر خیزد و این همان گوهره اسلام است در قرآن که: یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را. و اینست راز اتحاد مانویت با اسلام و خاصه امامت که بر اساس عدالت استوار است که در دین مزدک به اوج خود رسید و تدوین ایدئولوژیکی گردید .

۸۲- ویژگی منحصربفرد و اصیل دین مانی نسبت به دین زرتشت ساسانی و بودا و مسیحیّت و میترائیزم و یهود تحریف شده،همانا اصالت حکمت و خرد است. در دین زرتشت ساسانی اصالت با نژاد است و رستگاری همان نژاد پرستی سلسله های حاکم است. در دین بودا اصالت با رنج و ریاضت است. در دین مسیح اصالت با شفاعت است و در دین یهود هم اصالت با نژاد است. ولی دین مانی بر اصالت حکمت بنا شده است و شریعت مانی هدفی جز احقاق عدالت بر روی زمین ندارد و در جریان این حقیقت است که انسان با خدایش متحد می شود. و این اساس مذهب تشیع علوی است یعنی عدل و امامت. و اینست راز یکی شدن دین مانی و مزدک با تشیع. و ادعای جاودانه و جهانی بودن دین مانی نیز در الحاقش به اسلام محقق شده است علاوه بر اینکه تصوف به عنوان نهایت همه مذاهب الهی که امروزه خود نمائی میکند دال بر حضور جهانی و جاودانه دین مانی است که البته نام و آدرسی واضح ندارد چرا که خود مانی هم تعلق به نام نداشت. و لذا نام ویژه ای هم بر دین خود ننهاد و این گوهره باطنی همه مذاهب است. دین مانی باطن مذهب است.

۸۳- و اینکه مانی نخستین پیامبری است که: آموزه های خود را بدست خود نوشت، سازمان و تشکیلاتی منسجم و مبتنی بر سلسله مراتب معنوی برای فراخوانی و تبلیغ دین خود پدید آورد که مأموریت تاریخی داشت تا دین او را به سراسر جهان گسیل دارد.

۸۴- مانی نخستین پیامبری است که آموزه هایش به زبان و فرهنگ مردم هر قومی از جهان به آنان تعلیم داده شد و حتی برای هر قومی کتاب خاصی نوشته شد.

۸۵- مانی نخستین پیامبری است که جهان شناسی و فلسفه و متافیزیک دین خود را به روشنی و محکم و الفبائی و کاملاً منطقی و ملموس بیان و توصیف نمود مثل دستگاه منسجم یک سیستم فلسفی مدرن.

۸۶- مانی نخستین پیامبری است که عبادات و دعاها را برای هر قومی به زبان مادری خود آن قوم بیان و تدوین نمود. و این از نشانه ها و حجت های برحق و راستین دین و رسالت جهانی اوست.

۸۷- مانی نخستین پیامبری است که احکام و آموزه های دین خود را بسوی معارف متافیزیکی و عرفانی سامان دهی کرد و عرفانش را در بطن احکامش مستقر نمود و راه فرار به جهان ماورای طبیعت را همان احکام و حکمتهای دنیوی قرار داد و لذا بین فیزیک و متافیزیک و دنیا و آخرت نفاق ایجاد نکرد و بلکه نفاق موجود در سائر مذاهب را هم برداشت و این از مختصات عرفان اسلامی است.

۸۸- مانی نخستین پیامبری است که راه رسیدن به خدا و کشف و شهود عرفانی را برای همه پیروان خود ممکن و واجب ساخت و از سلطه موبدان و ملایان مذاهب عصر خویش خارج کرد و لذا دکان دین فروشی را به مهلکه انداخت و در واقع دین و عرفان و ملکوت را برای همه مردم رایگان و دست یافتنی ساخت. و این خود یکی از علل عداوت خونین موبدان ساسانی با مانی و مزدک بود.

۸۹- مانی برای در دسترس قرار دادن معارف متافیزیکی و عرفانی و فهم باورهای مربوط به قیامت و آخرت برای توده های مردم عامی دست به ابتکاری شگرف زد که در عصر جدید به تقلید از او رونق گرفته است و آن مصور کردن و نقاشی کردن متون دینی بود که بعداً این امر در مسیحیت و مذاهب هندوچین رونق یافت. خود مانی دارای استعداد شگرفی در نقاشی بود تا آن حد که نقاشی های او را سحرآمیز می دانستند. علاوه بر این مانی بانی خوشنویسی نیز میباشد که در مذهب تشیع رونق یافت. و این بمعنای قداست و عظمتی است که دین مانی برای "کلمه" و معرفت و حکمت قائل است.

۹۰- اگر مانی را پیامبر ندانیم مجبوریم او را حکیم، فیلسوف، هنرمند، مصلح و انقلابی نابغه ای بدانیم که اینهمه نبوغ را نمی توان بشری دانست. پس ناچاریم که به حقانیت رسالت الهی او اعتراف کنیم. اگر مانی را هم طبق تعصب جاهلی همانند بودا، غیر الهی بدانیم ولی مجبوریم که مقام روحانی او را بسیار برتر از بودا قرار دهیم و خدمتی که او به بشریت از عصر خودش تا به امروز و فردا کرده است و می کند.

و کلام آخر برخی از احکام دین مانی عبارتند از: پرهیزگاری در اندیشه و گفتار و رفتار و اعمال، قناعت و ساده زیستی، نماز روزی چهار تا هفت بار، روزه در یکشنبه ها و دوشنبه ها و ماه آخر سال شمسی، تک همسری، اعتراف به گناهان در نزد برگزیدگان دین هفته ای یکبار، بت نپرستیدن، دروغ نگفتن، حسد نورزیدن، زنا نکردن، دزدی نکردن، آزار نرساندن و نکشتن مردم و جانوران، سحر و جادو نکردن، فریب ندادن مردم، زکات دادن حدود هفت تا ده در صد از در آمد (مثل اسلام) و شراب ننوشیدن . این نکته نیز قابل توجه است که دین مانی برای برگزیدگان و انسانهای معنوی تر و متعهدتر دارای احکام و آداب ویژه ای است که شاقه تر می باشد و همچون یک زندگانی صوفیانه است .

دین مانی به بهشت و دوزخ و اجر و عذاب در دنیا و آخرت و نیز به معاد و قیامت و آخرالزمان شدیداً باور دارد. سنت و تشابه و تفاوت دین مانی به مزدک بسیار شبیه شریعت محمّدی به مذهب تشیع علوی است. مانی و مزدک منجیان و مصلحان آخرالزّمانند که حدود دو هزار سال زودتر ظهور کرده اند. این دو زمینه ای برای ظهور محمّد(ص) علی(ع) هستند. به همین دلیل فقط مانویان و مزدکیان بودند که حق و قدر دین محمّد و عرفان و عدالت علی را درک و تصدیق کردند که با شقاوت و ظلمت و جاهلیت عربی روبرو شدند و قرون متمادی قتل عام شدند و با اینحال سر فراز بر قله شرف انسانی ایستاده اند و براستی که گوهره دین محمّد و علی را به ارث بردند و چه نیکو پروریدند همانطور که پیامبر اسلام ، قوم سلمان فارسی را وارث گوهره دین خود معرفی کرده بود .

فصل هفتم

مریم مجدلیّه

اسوهٔ نجات زن مدرن

بسم الله الخیر التوّابین

۱- امروزه وقتی یک زن مسلمان را دعوت به حضرت فاطمه (ع) یا زینب (ع) و یا مریم (ع) می کنی اگر اعتقادی مذهبی داشته باشد و شهامت فحش و طرد و لعن نداشته باشد حداکثر با حفظ حرمت می گوید : اینها همه پیامبر زاده و از خاندان عصمت و آل الله بودند . پدرشان پیامبر و قدّیس، شوهرشان، برادرشان و فرزندانشان همه امام و قدّیس بوده اند آنهم بطور ژنتیکی و پشت اندر پشت . ما را به آنان چکار بگذار به بدبختی و شومی سرنوشت زنانۀ خود بنالیم . دست از سرمان بردارید و ما را بیش از این تحقیر مکنید .... آیا نه اینست !؟

۲- امشب می خواهم شما را به زنی معرّفی کنم که نه پیامبر زاده و امام زاده است و نه هیچ ارتباطی به شجرۀ طیّبه دارد بلکه کاملاً بعکس است. یک روسپیِ معروفۀ شهر و مبتلا به همه نوع مفاسد اخلاقی و یک جذامی (بخوانید ایدزی به زعم امروزیها). که بناگاه مبدّل به زنی همطراز مریم مقدّس و بلکه برتر از او شد و وکیل و وارث و وصی و امام حضرت مسیح(ع) گردید که بعد از او مسیحیّت را بنا نهاد و رهبری کرد. نام او مریم مجدلیّه است.

۳- مریم مجدلیّه ، غایت و اسوۀ تباهی یک زن و سپس غایت و اسوۀ رستگاری و کمال یک زن توأمان است . پس براستی زنی کامل است و هرچه دارد از خودش است و نه بمیراث . و بلکه میراثش از نژادش همان تباهی بود و آنچه خودش شد کمالش بود.

۴- می گویند در پای صلیب مسیح(ع) از طرفدارانش فقط دو تا زن بودند . دو تا مریم که من آنها را مریمین می نامم و این نشان می دهد که در آن عصر تا چه حدّی مردانگی از میان رفته بود و مسیح آخرین مرد بود که بر صلیب رفت بدلیل مردانگیش . و این دو زن بعد از مسیح دین و رسالت و هدایتش را اشاعه دادند و زنده ساختند .

۵- مسیح(ع) بسیاری را شفا داده بود که اکثرشان با دستگیری و محاکمۀ مسیح، به او پشت کردند و حتّی در سنگبارانش شرکت نمودند حتّی حواریون مرد هم انکارش کردند که: این چه ناجی ای بود که نتوانست خودش را نجات دهد!؟

۶- ولی تنها دو زن او را انکار نکردند . یکی مادرش بود که هیچ دلیلی بر انکار نداشت زیرا او را زائیده بود و میدانست که نطفه اش را خود خداوند در رحم او کاشته است و مسیح حاصل همسری او با خداوند است . و از کودکی شاهد معجزات و حجّت های مسیح بود . و علاوه بر این مادرش بود و هیچ مادری پسرش را تکفیر و انکار نمی کند تا چه رسد به پسری مثل مسیح را که «پسر خدا» نام گرفته است .

۷- پس درواقع تنها و تنها یک انسان بود که در ورای علائق نژادی و عواطف کور و سوابق ژنتیکی ، مسیح را پس از دستگیری و محکومیّت و مصلوب شدنش انکار نکرد و بلکه سائر حواریون را هم به توبه واداشت و بخود آورد و به ایمان بازگردانید و وظایف و رسالتهای آنان را مستقیماً از خود مسیح بعد از عروجش دریافت می کرد و به آنها ابلاغ می نمود . درواقع بدون مریم مجدلیّه مسیحیّت با از دنیا رفتن مسیح ، پایان می یافت . و این حق را مسیحیّت رایج هرگز درک و تصدیق نکرده است و این بدلیل رسوخ بنی اسرائیل در دین مسیح بود که قومی بغایت نژاد پرست و مرد سالار بود و زن را حتّی لایق ورود به معابد خود نمی دانست .

۸- بنظر بنده مریم مجدلیّه به لحاظ مقام انسانی و روحانی در رأس همۀ زنان مؤمنه و قدّیس در تاریخ بشر قرار دارد و در این امر تردیدی ندارم .

۹- در معارف اسلامی و دینی آمده که عزیزترین بندگان در نزد خداوند نه کسانی که گناه نکرده اند بلکه کسانی اند که گناهان بزرگ کرده و سپس توبه کرده اند . از این منظر بایستی مریم مجدلیّه را عزیزترین بندۀ خدا در کلّ تاریخ بشر دانست . او را باید «پیامبر توبه» نامید و بلکه پیامبر اولوالعزم توبه !

۱۰- در روانکاوی جدید مسلّم شده است که ترک روسپی گری برای زن بمراتب شاقه تر از ترک هروئین است و این بدان معناست که در مقام توبه ، انسانی برتر از مریم مجدلیّه در تاریخ گزارش نشده است و می دانیم که در دین خدا ، عملی مقدّس تر و خداپسندانه تر از توبه نیست و هرچه که گناهی بزرگتر و شدیدتر باشد توبه اش هم بزرگتر و مقدّستر است . دین خدا در یک کلمه چیزی جز توبه نیست و لذا مریم مجدلیّه کاملترین و درخشانترین سیمای دین خدا در تاریخ است که به ثبت رسیده است .

۱۱- خداوند در قرآن می فرماید کسانی که توبه می کنند و مورد عفو او قرار می گیرند بـه اجری برتر می رسند و آن اینکه همهٔ بدیها و گناهان آنها را هم تبدیل به حسنات می کند . این آیه را در هیچ شخصیّتی چون مریم مجدلیّه نمی توان احساس و درک نمود . و اینست کـه اینـک نـام بـردن از گناهـان او موجب افتخار او در نـزد خدا و خلـق است و این از کرامت و رحمت ویژهٔ خداوند در حق توبه کاران است .

۱۲- به یک روایت تاریخی مریم مجدلیّه قبل از دیدار با مسیح ، در همان باند جنایتکاری بود کـه باراباس رهبری می کرد یعنی او یک روسپی جنایتکار نیز بود و زندگی اشرافی داشت . ولی بعد از توبـه کـاملاً فقیر شد و تنها و بیکس کـه لاجرم با حضرت مریم می زیست .

۱۳- مریم مجدلیّه بعنوان یک زن و یک بشر ، در اوج همهٔ انواع گناهان مـی زیست تـا آنکـه بـا مسیح روبرو شد آنهم درحال سنگسار شدن . که مسیح باعث رهائی او از مرگ شد . هنگامی که مسیح به صحنهٔ سنگسار شدن مریم مجدلیّه رسید که تا نیمهٔ بدن او در میان سنگ دفن شده بود خطاب به مردمی که سنگ می انداختند گفت : طبق شریعت موسی کسانی می توانند سنگ بیندازند که خود هرگز زنائی نکرده باشند . و بـا ایـن سخن مسیح بسرعت میدان شهر از مردم خالی شد و دیگر کسی سنگی نینداخت . و مریم مجدلیّه ایمان آورد و چه ایمانی .

۱۴- شفای مریم مجدلیّه از بیماری جذام امری بود که بعد از ایمانش رخ داد . و لذا او از جمله کسانی نبود کـه بواسطهٔ معجزهٔ عینی و فیزیکی ایمان آورده باشد . اکثر چنین انسانهائی بعداً در امتحـانی کـافر شده انـد و انکـار کرده انـد . یعنـی ایمان مریم مجدلیّه ، ایمانی عارفانه و قلبی و روحانی بود .

۱۵- اگر در آن روزگاران آنهم در جامعهٔ شدیداً مذهبی یهود ، کسی نبود که زنا ناکرده باشد پس وای بر امروز . مضاف بر اینکه در دین مسیح و باور او ، زنا از چشم آغاز می شود و چشمان هیز و هرزه هم زناکار محسوب مـی شوند کـه زنائی نامرئی و پنهان و غیر محسوس است .

۱۶- در یک روایت شیعی در حدیث قدسی می خوانیم کـه خداونـد حضرت ابراهیم را بـه ملکـوت آسمانها بـالا بـرد و بـر احوال و اعمال پنهان خلق شاهد گرفت. و ابراهیم به هر خانه ای کـه سر کشید همـه مشغول زنـا بودنـد و آنـان را نفرین کرد و هلاک شدند. تا آنجا که خداوند به ابراهیم(ع) فرمود:ای ابراهیم آیا قصد داری که نسل بشر را از زمین براندازی؟؟!

۱۷- از این حدیث درک می کنیم که مسئلهٔ زنا بس وسیع تر از آن چیزی است که در عرف جامعه موسوم است. چه بسا زن و شوهرهائی که باهم زنا می کنند زیرا نفس آنها در تسخیر نامحرمان است که در همخوابگی فعال می شوند. و این زنای نامرئی است که بمراتب از زنای مرئی هولناکتر و زشت تر و تباه کننده تر است. و امروزه بواسطهٔ رسانه های جهانی و عریانی خیابانی همهٔ آحاد بشری به این نوع زنای نامرئی مبتلایند. و خدا بهتر می داند و پناه بر او.

۱۸- بسیاری می پندارند دین مسیح تماماً اغماض و تسامح و تساهل است بدانگونـه کـه در مسیحیّت غربی شاهدیم. درحالیکه با همین تفسیر مسیح دربارهٔ زنا به خلاف این باور می رسیم. و بلکه دین مسیح بغایت لطیف و دقیق و عمیق و سخت گیر بوده است به لحاظ شریعت. و لذا او اساس هدایت را در دینش فقط ولایت و محبّت بـه خـود قرار داده است که: «ای مردم مرا دوست بدارید و تصدیق کنید تا زنده و رستگار شوید.» و البتّـه آنکـه زنـده و بخشوده و رستگار شد دیگر گناه نمی کند و نه اینکه بر گناهانش بیفزاید .

۱۹- مریم مجدلیّه فقط بواسطهٔ تصدیق مسیح و محبّت به او بود که توانست بـه چنـان توبـهٔ کبیری نائل آید و خود یک قدّیس برتر و اهل کشف و شهود عرفانی و بلکه اهل معراج شود زیرا مستمراً با مسیح بعد از عروجش دیدار می نمود. و لذا بایستی مریم مجدلیّه را عارفی بزرگ و منحصر بفرد نیز دانست . این واقعه از جنس هدایت عرفانی در عرفان امامیّه است که اساس هدایت و تعالی روح بر محبّت به امام یا پیر قرار دارد .

۲۰- مریم مجدلیّه مظهر کمال استضعاف یک زن در دورهٔ قبل از دیدار بـا مسیح بود زیرا زن روسپی نـابود شده ترین بشر است زیرا اراده در او نابود شده است . و زن که خود ذاتاً ضعیفه است و زن روسپی ضعیفترین بشر است آنهم از نوع جذامی اش آنهم در یک باند جنایتکار و آدمکش و دزدهای سر گردنه که کلّ حکومت روم از دستشان به ستوه آمده بود و لذا بالاخره به کمک یک لشکر به این باند حمله نمودند و رهبرش باراباس را دستگیر کردند که ماجرای عفو شدن او و نجاتش از مرگ هم بخاطر مسیح بود که حاکم رومی مردم را بین مسیح و باراباس مختار نمود تا یکی را عفو کنند و مردمان باراباس را عفوکردند. و می دانیم که باراباس پس از آزادی اش و نیز تحت تـأثیر مریم مجدلیّـه بـه حمایت از مسیحیان برخاست و نخستین انقلاب مسیحی در روم برپا شد که منجر به سقوط حکومت گردید و این نخستین پیروزی

اجتماعی مسیحیّت بود. و باراباس هم یک مرد کاملاً تباه و نابود شده بود که پس از پیروزی نهضت او، دوباره مصلوب شد منتهی این بار به جرم مسیحی و مؤمن بودن .

۲۱- درمیان حواریون مسیحی ، یهودا ثروتمندترین و تحصیل کرده ترین بود و بقول معروف یک نجیب زاده و روشنفکر بود که مسیح را به سی سکهٔ نقره فروخت . و این حجّت نیز دال بر این حقیقت است که مستضعف ترین و بدبخت ترین و تباه شده ترین و گناهکارترین آدمها به رحمت و بخشش الهی بسیار نزدیکترند اگر توبه کنند . در این میان معتادان عصر ما نیز در رأس این قاعده قرار دارند پس باید امیدوار باشند و روی بخدا کنند که به نیم نظری بخشوده و رستگارند .

۲۲- امثال مریم مجدلیّه و باراباس اسوه های کمال رحمت خدا بر تباه ترین و نومید ترین و گناهکارترین افراد و گروههای بشری اند . اینان به عامهٔ مردمان بمراتب نزدیکتر از انبیاء و قدّیسین شجرهٔ طیّبه هستند و لذا توسّل به این نوع انسانها به رحمت و شفاعت الهی نزدیکتر است . درواقع بایستی مریم مجدلیّه را واسط و پیوند دهندهٔ مسیحیان و بلکه همهٔ مردم جهان به حضرت مریم (ع) و حضرت مسیح (ع) دانست همانطور که حضرت مسیح و مریم هم واسط و رابط مردم با خداوند هستند .

۲۳- برخی می گویند این حرفها برای ما مسلمانان در حکم شرک و ارتداد است و مسلمانان نباید به سائر انبیاء و اولیای الهی متوسّل شوند . اینهم از آن حرفهای کافرانه است که در لباس نژاد پرستی دینی و شجره ای پنهان شده است زیرا خود خداوند در قرآن می فرماید که : همهٔ پیامبران در نزد خدا یکی هستند.

۲۴- امکان ندارد مسلمانی ، محمّد و علی را دوست بدارد و مسیح و موسی را دوست ندارد . امکان ندارد مؤمنی ، حضرت فاطمه را دوست بدارد و حضرت مریم را دوست ندارد . و اتفاقاً این محک بسیار دقیقی است برای حقانیت و درستی ایمان اسلامی ما و تشخیص دین و ایمان فطری و قلبی از دین عاریه ای و نژادی و موروثی جبری و سهوی . این بهترین محک تشخیص ایمان از نژاد پرستی است .

۲۵- روزی یکی از دوستان ، مقاله ای دربارهٔ مسیح (ع) را از اینجانب بدست یک کشیش مسیحی داده بود. طبق گزارش این دوست اگر من در آنجا می بودم احتمالاً خونم بدست آن کشیش ریخته می شد که : شما مسلمانان را چکار به مسیح که اصلاً درباره اش فکری بکنید و حرفی بزنید . چه کسی به شما این اجازه را داده است و ... .

۲۶- مشابه چنین ادّعا و غیرتی را از یک آخوند خودمان هم شنیدیم که : شما مگر مسیحی شده اید . چرا اینقدر مسیح و حضرت مریم را مهم و پررنگ و معروف و بزرگ جلوه داده اید . این توهین به اسلام و پیامبر اسلام و خاندان عترت است وو ... .

۲۷- این دو نوع نژاد پرستی است (کفر) که خود را در لباس غیرت دینی پنهان کرده است: نژاد پرستی مسیحی و اسلامی !! این همان غرب زدگی و عرب زدگی است که لباس اسلام و مسیحیّت برتن کرده است. وگرنه عشق به مسیح عین عشق به مهدی است و این دو باهم و یکی هستند و باهم ظهور می کنند. و هرکه یکی از این دو را دوست نداشته باشد دیگری را هم دوست نمی دارد و منکر است .

۲۸- کسی که حضرت مریم را دوست نداشته باشد نمی تواند حضرت فاطمه(س) را هم دوست بدارد. زیرا مریم(ع) اسبق است و اینها همه از یک سلاله و خاندان هستند یعنی اهل الله هستند.

۲۹- همانطور که مثلاً اگر یکی از امامان را دوست نداشته باشیم و یا نسبت به او بی رغبت و مسئله دار باشیم بدان معناست که علی(ع) و حسین(ع) را هم دوست نداریم و احساس ما نسبت به این دو یک احساس غیر ایمانی است و احتمالاً فقط به شمشیرشان ارادت داریم و نه امامت آنها .

۳۰- به همین دلیل خداوند در قرآن مؤمنان مسلمان و یهود و نصاری و مجوس را در یک رده و همطراز قرار داده و اهل هدایت خوانده است . زیرا ایمان بمعنای محبّت به همهٔ انبیاء و اولیای خداست و نه فقط یکی از آنها .

۳۱- به یاد دارم که در محلّهٔ ما یک خانوادهٔ کلیمی بود که هر کسی در آن محلّه با افراد این خانه دعوائی داشت به نام غیرت اسلامی، به حضرت موسی فحّاشی می کرد و گوئی از اسلام دفاع می نمود. این نمونه ای از دین منافقانه و نژادپرستانه است که مذهب ضدّ مذهب است و در هر مذهبی پنهان باشد آن مذهب را بدنام می کند.

۳۲- بازهم تأکید و تکرار می کنیم که توسّل به مؤمنان و قدّیسین و عارفان خارج از شجرهٔ انبیاء و اولیاء، بمراتب به شفاعت و بخشش و هدایت روحانی نزدیکتر است به دو دلیل : یکی اینکه ما هم خود از شجرهٔ انبیاء و امامان نیستیم اکثراً . پس حس همذات پنداری ما به آنان شدیدتر و لذا در دسترس ترند . و دیگر اینکه اینان بواسطهٔ توبه به مقام قدسی رسیده اند و ما غریزتاً نمی توانیم بگوئیم که اینان مادرزادی مقدّس بوده اند . یعنی بشری مثل خود ما هستند و هیچ توجیه و خودفریبی ممکن نیست . و مریم مجدلیّه در رأس چنین اولیائی قرار دارد و توسّل و تأمّل دربارهٔ او به رحمت و بخشش و نجات اکثر عامهٔ مردم نزدیکتر است زیرا قادر نیستیم تا او را همچون مسیح و امامان بر عرش بنشانیم تا دستمان به آنها نرسد و عصمت آنان را حجّتی بر حق بی عصمتی خود قرار دهیم و خود را توجیه کنیم و هرگز توبه نکنیم .

۳۳- بنظر ما مسلمانان و شیعیان ، تنها شعبه ای از مسیحیّت که بر دین مقدّس مسیح استوار مانده است آن شعبه ای است که از مریم مجدلیّه در تاریخ جاری شده است . و نه پیروان اناجیل اربعه که سراسر تحریف است و پیروانشان از مسیح فقط برای اشاعهٔ مفاسد استفاده می کنند و مسیح را شفیع بی قید و شرط خود و تضمین کنندهٔ بهشت و بخشندهٔ همهٔ گناهان خود می دانند و لذا در استمرار گناه خود روز به روز بیشتر پافشاری می کنند . به مانند بسیاری از شیعیان در رابطه با امامان .

۳۴- مریم مجدلیّه زنی بود که در رگهایش خون نبوّت و در ژن هایش ، ژن عصمت و طهارت نبود ولی خود بواسطهٔ توبه و جهادش به مقام نبوّت و عصمت و طهارت رسید تا آنجا که با مسیح در معراجش همسفر بود و مرتباً او را دیدار می نمود و چنین مقامی برای حضرت مریم مادر مسیح گزارش نشده است.

۳۵- مریم مجدلیّه حجّتی بر این ادّعاست که آدمی حتّی اگر از شجرهٔ خبیثه و نسل یهودا و شمر و یزید هم که باشد میتواند به مقام عصمت و طهارت برسد و بلکه از مقام انبیای الهی فراتر رود همانطورکه بسیاری از عارفان رسیده اند. و اینست که پیامبر اسلام می فرماید که مؤمنان امّت من در آخرالزّمان، از انبیای سلف در نزد خدا برترند.

۳۶- حضرت مریم (ع) هم پیامبر زاده بود و هم بدست پیامبر دیگری (زکریا) تربیت شده بود و هم پیامبر زاد بود که مسیح را مادر زاد پیامبر زائیده بود آنهم در همسری با خود خداوند . و با اینحال وصایت و امامت دین خدا و مسیح به یک زن تباه شده ای محوّل شد که توبه کرده بود . و این نیز یک حجّت و رازی عبرت انگیز است که همواره حقیقت هر دینی به غیر نژاد آن پیامبر محوّل می شود همانطور که دین اسلام به ایرانیان محوّل شد و در ایرانیان شکوفا شد و در اعراب به خاک و خون کشیده شد . همانطور که دین مسیح در قومش بنی اسرائیل به خون کشیده شد و تحریف گردید .

۳۷- این بدان معناست که خداوند کسانی را که از او دورترند یعنی تباه ترند بیشتر دوست می دارد و بلاوقفه در انتظار توبه و رویکردشان است و توبه و اصلاحی هرچند کوچک این گناهکاران را بر ریاضتهای کبیر انبیاء و اولیای خود ترجیح می دهد. در این باب در احادیث قدسی سخن فراوان داریم. این حجّت و عبرت و نشانهٔ کبیر و رهائی بخش را از موجودیّت تاریخی مریم مجدلیّه می آموزیم و اینکه در نزد خداوند هم مزیّت و برتری و عزّت به افتخار آباء و اجداد طیّبه نیست: انّ اکرمکم عند الله اتقکم نه آبائکم!

۳۸- پس آنانکه نه پیامبر زاده اند و نه امام زاده از طریق مریم مجدلیّه به خدا بسیار نزدیکترند زیرا مریم مجدلیّه به بشر عامی و گنهکار نزدیکتر است و دست گنهکاران به او بیشتر می رسد تا مثلاً حضرت مریم مادر مسیح . هرچند آنانکه پیامبر زاده و امام زاده اند از طریق غیر نژاد خود بخدا نزدیکتر می شوند زیرا نژاد و شجره ، ظلمانی ترین حجاب بین بنده و خالق است . و هیچ ظلمتی شدیدتر از ظلمت دین نژادی و موروثی نیست . و بی جهت نیست که امروزه در سراسر جهان چه بسا مسلمانانی که مسیحی می شوند و چه بسا مسیحیان مادرزادی که مسلمان می شوند و پس از این تبدیل و گذار به قلمرو ایمان وارد می شوند. اینست راز واقعه .

۳۹- موجودیّت مریم مجدلیّه بزرگترین عامل رشد و توسعهٔ جهانی دین و ایمان مسیحی در تاریخ بوده است زیرا هر انسان گنهکار و تباه شده ای می تواند باور کند که در صورت توبه می تواند تا عرش خدا بالا رود و مقرّب درگاهش گردد و حتّی از انبیای الهی عزیزتر شود. و این کم حجّت و رحمتی نیست.

۴۰- همانطور که وجود علی (ع) در کنار پیامبر اسلام بزرگترین راز توسعهٔ جهانی اسلام بوده است و طبق کلام پیامبر بدون علی (ع) نمی توان بر وجود او وارد شد . دربارهٔ مریم مجدلیّه هم نسبت به مسیح چنین حقی حضور دارد . مریم مجدلیّه بزرگترین امام و حجّت دین مسیح بعنوان پیامبری زنده است . و مریم مجدلیّه کوتاهترین و سریعترین راه اتصال به کانون نجات و رستگاری روح الله در آخرالزّمان است خاصه برای زنان جهان که غرق در گناهند و از فرط گناه از

رحمت خدا مأیوس شده اند . مریم مجدلیّه ، بزرگترین نور امید به بخشودگی و رستگاری است برای گنهکاران عصر آخرالزّمان . همانطور که پیامبر اسلام در وصیّت خود اویس قرنی را که هرگز ندیده بود شفیع امّت خود قرار داد .

۴۱- فرقه ای از مسیحیّت وجود دارد که بر این باور است که از مریم مجدلیّه در تاریخ نسلی جاری شده است که جملگی از مخلصین و قدّیسین و عارفان هستند یعنی یک شجرهٔ طیّبه جاری شده است . و این بدان معناست که هر انسانی خارج از شجرهٔ انبیای الهی که با توبه به قرب الهی برسد از نزد خدا بانی شجره ای طیّبه در تاریخ بشر میشود. هرچند که انسان متصل به خداوند برای جاودانگی خود نیازی به شجره ای بر روی زمین ندارد و از مصادیق لم یلد و لم یولد است احد و صمد و بی همتا چون خدا .

۴۲- بر هر اهل معرفتی این سئوال مطرح می شود که مگر مریم مجدلیّه چه جهاد بزرگی در دین خدا انجام داده بود که به چنان مقام حیرت آوری در نزد خدا و در دین روح الله نائل آمد . مریم مقدّس تمام عمرش را از کودکی تا به آخر برای دین خدا خدمت کرد و مرارتها و ملامتها کشید و حاملگی قدسی او که موجب تهمت غیرقابل تحمّلی به او گردید به تنهائی می تواند منجر به اجر بزرگتری شود . از کودکی برای رضای خدا از خانواده اش بدور افتاد و در معبدی به خدمت پرداخت و در سنّ کمالش شاهد مصلوب شدن پسرش شد و آنرا حمل نمود ، ولی آیا مریم مجدلیّه چه کرده بود؟

۴۳- اگر مقام و قدر توبه را در نزد خدا ندانیم مریم مجدلیّه را درک نمی کنیم و تصدیق نمی توانیم کرد . او توبه گری بزرگ بود و زان پس با عشق قدسی مسیح زیست و تمام وجودش را در راه اشاعهٔ دین او نهاد . و همین !

۴۴- روزی حضرت مسیح به دیدار دو تن از مریدانش رفت که هر دو زن بودند. یکی مشغول خدمت و پذیرائی از مسیح شد و دیگری که مریم مجدلیّه بود با ادب کامل درمقابل مسیح نشست و با تمام وجود غرق در تماشای او و گوش دل به سخن او داد. مسیح به هنگام برخاستن گفت: راه و روش مریم به هدایت نزدیکتر است.

۴۵- دل دادن به پیر و امام و ناجی خود صراط المستقیم هدایت و تعالی است. چون مسیح روح الله بود و روی به او نمودن یعنی روی به وجه الله کردن، که طبق قول قرآن همان صراط المستقیم هدایت است. به همین دلیل مریم در وجود مسیح با خدایش متحد شد و به وصال رسید. رابطهٔ مریم با مسیح چنان روحانی و توأم با خلسه و اتحاد بود که بسیاری میپنداشتند که همسر مسیح است و این شایعه در تاریخ باقی ماند.

۴۶- توبه از شیطان و اتصال به روح الله ، راز تعالی و عروج مریم مجدلیّه است . درکلامی از پیامبر اسلام می خوانیم که ایشان در سفر معراجش در آسمانهای برتر بسیاری از اصحاب مخلص خود را دیدار کرده است . و این بدان معناست که بسیاری از مریدان که دل و جان به رسول داده بودند در این معراج با او همراه بودند و به درجاتی عروج کردند از جمله علی (ع) که در آسمان هفتم با پیامبر حضور داشت . ماجرای مریم مجدلیّه نیز با مسیح چنین است. و این ماجرای عشق عرفانی در رابطه بین مراد و مرید است . مریم مجدلیّه یک مرید خالص است و در عروج مسیح نیز با اوست .

۴۷- مریم مجدلیّه همسر روحانی مسیح نیز محسوب می شود همانطور که هر انسانی باید با همسرش دارای نفس مشترک و مقام واحد معنوی باشد همانطور که برای حضرت مریم نیز به روی زمین همسری که در شأن او باشد نبود و خداوند با وی همسری نمود که البتّه از ماهیّت کاملاً متفاوتی است .

۴۸- مریم مقدّس هرگز گناهی نکرد و همواره پاک ماند . ولی مریم مجدلیّه غرق در همهٔ گناهان کبیره بود و تمام وجودش را شیاطین تسخیر کرده بودند که مسیح این شیاطین را از نفس او خارج و طرد کرد . او بعد از آنهمه گناه و تباهی بود که توبه کرد و پاک شد و این مقامی برتر است .

۴۹- بمیزانی که یک انسان گناهکار و مسخّر بواسطهٔ شیاطین، دل و جان به مرد خدا می سپارد شیاطین وجودش میروند و رهایش می کنند. این همان معنائی است که مسیح خود می فرمود که: مرا دوست بدارید تا بخشوده و رستگار شوید! یعنی دل بمن دهید تا پاک شوید زیرا قلب انسان است که قلمرو تسخیر شیاطین است که او را به گناه می کشانند.

۵۰- این دل است که سرنوشت هر انسانی را تعیین می کند بسته به اینکه به کدام سو و در خدمت چه کسی و جایگاه چه انسانی باشد . و دل مریم مجدلیّه جایگاه روح الله بود . بقول قرآن کریم انسانها جملگی دو به دو به بهشت یا دوزخ می روند . و بسته به اینست که آدمی چه کسی را بعنوان دوست دین و دنیای خود برگزیده باشد و دل به چه کسی داده باشد .

۵۱- زن بدلیل محبوبیّت جنسی در نزد مردان بزرگترین مدخل شیطان است . آنقدر که زنان شیطان زده فراوانند مردان شیطان زده نیستند . و تازه مدخل ورود شیطان به مرد هم زن است و زن در نزدیکترین حد به شیطان قرار دارد و بنابراین توبه و اخلاص زن امری بس کمیاب و بزرگ است . زنان بندرت به قلمرو اخلاص وارد می شوند و آنها هم که می شوند در دین و معرفت از مردان پیش تر و مقرّب ترند . و این بدان معناست که هر حرکت و توبه ای در زن و هر جهادی در مسیر دین و معرفت ، اجری خارق العاده دارد و خداوند او را بسیار عزیزتر می دارد . همانطور که هیچ مرد مقدّسی در تاریخ به مقام و منزلت حضرت مریم در نزد خداوند نائل نیامده است . و مریم مجدلیّه هم در رابطه بین مسیح و مادرش مریم ، به چنین مقامی رسیده است .

۵۲- سرنوشت آدمی از روابط او با سائر آدمهاست و مقام بی بدیل مریم مجدلیّه در ارتباط ویژه اش با مسیح و مریم مقدّس حاصل آمده است. آدمی بخودی خود و به تنهائی هیچ حرکتی ندارد و به هیچ سوئی نمی رود نه بهشت نه دوزخ. نه خدا و نه شیطان . حرکت و تکامل در هر دو سویش حاصل رابطه های جدّی و عمیق است . روابطی که کلّ زندگی را در بر می گیرد و نه فقط بخشهائی از آن را .

۵۳- مقام روحانی مریم مجدلیّه ثابت می کند که مقام عصمت و طهارت امری میراثی و مادرزادی نیست هرچند که همهٔ آدمها پاک بدنیا می آیند ولی اندکند که پاکی را حفظ کنند و نیز اندک ترند کسانی که بعد از ابتلای به ناپاکی دوباره توبه کرده و پاک شده و به مقام عصمت نائل آیند . همانطور که حضرت مریم هم تمام عمرش بواسطهٔ مجاهدتهایش عصمت خود را حفظ نمود .

۵۴- اگر مریم مجدلیّه تنها حواری مسیح بود که هرگز تا به آخر شکّی نکرد دال بر مقام اخلاص و عصمت اوست . این بدان معناست که انسانی غرق در ناپاکی و ظلمت و تسخیر شده بواسطهٔ شیاطین هم می تواند به مقام اولیای الهی برسد اگر بخواهد . مقام عصمت بر همهٔ بندگان خدا ممکن است و فقط مختص انبیاء و امامان برگزیده نیست وگرنه مسئلهٔ هدایت معنائی ندارد همانطور که علی می فرمود : از من تبعیّت کنید و مرا دوست بدارید تا به مقام من برسید . اگر قرار نباشد یک مرید به مقام امام خود برسد پس کلّ اطاعت و ارادت مهمل و زیر سئوال است و اصلاً معنای «امام» بیهوده می شود زیرا امام برای مردم امام است نه برای خدا .

۵۵- منتهی خداوند برخی از انسانها را برگزیده و خود آنان را تحت تربیت و حراست ویژه قرار داده است تا نور هدایت برای خلق باشند و دیگران بدینوسیله به مقام اخلاص و عصمت و توحید برسند. و تازه این برگزیدگان خدا در تمام عمر خود غرق در بلا و محنت و استضعاف و ملامت و بیماری و بیکسی هستند تا مستمراً پاک بمانند و نورشان درمیان مردم منقطع نگردد. درحالیکه مسیر هدایت پیروان و مریدان بسیار ساده تر است و قابل قیاس با امامانشان نیست. این همان مقایسهٔ بین مریم مقدّس و مریم مجدلیّه است. و این لطف و کرامت و شفاعت وجودی اولیای خدا درحق مردم است.

۵۶- زن بدلیل حضور ارادهٔ به پرستیده شدن در نفس خود ، کانون اصلی القاعات شیطانی در جامعهٔ بشری است . و لذا زن بدکاره و فاسق که شبانه روز مترصّد شکار کردن مردانی است که او را بپرستند وجودش بواسطهٔ شیاطین محاصره و مصادره است و لذا چنین زنی مطلقاً بی اراده و شیطان زده و دیوانه است و لذا ارادهٔ به توبه کردن هم در او تعطیل و ناممکن است و این از قدرت اراده و شفاعت مسیح است که نفس مریم مجدلیّه را از آنهمه شیاطین منزّه ساخته و نجات می دهد . نجات جز به این معنا نیست زیرا همهٔ انسانها کمابیش در مصادرهٔ شیاطین گوناگونند و لذا جز به یاری یک انسان مخلص و پاک قابل نجات نیستند تا دوباره به ارادهٔ انسانی و عقل خود بازگردند . نجات مریم مجدلیّه یعنی رجعت او به اراده و عقل انسانی خودش . ناجی گری و نجات همواره جز این معنائی نداشته است : رجعت به اراده و اختیار! و این همان معنای رستگاری است زیرا انسان صاحب اختیار بی شک خدایش را برمی گزیند .

۵۷- زن بدون پذیرش ولایت و ارادت کامل و خالصانهٔ یک مرد خدا هیچ امکان نجات و رشدی ندارد زیرا از شیطان «ارادهٔ به پرستیده شدن» رهائی ندارد. چنین زنی (که همهٔ زنان چنین اند) جز در اطاعت مریدانه و صادقانه از ارادهٔ یک مرد حق امکان نجات از سیطرهٔ شیطان ندارد زیرا اطاعت از ارادهٔ مرد خدا عین اطاعت از خداست که در نقطهٔ مقابل ارادهٔ شیطان قرار دارد. و زن برای رهائی از شیطان بایستی شبانه روز برعلیه ارادهٔ به پرستیده شدن در خود مبارزه کند و این مبارزه عملاً همان پرستیدن ارادهٔ یک مرد خداست و اینست تنها راه نجات زن از سلطهٔ شیطان . و این همان کاری بود که مریم مجدلیّه کرد و مظهر رهائی یک زن نابود شده ، گردید .

۵۸- و این مرد ناجی هرگز نمی تواند شوهر باشد حتّی اگر شوهری مؤمن و مخلص باشد زیرا زن و شوهر از نفس واحدی هستند و اطاعت از شوهر عین اطاعت از نفس خویشتن است . هیچ مرد حقی قادر نیست در حریم خانواده و

نژاد درجه یک خود نقش امام و راهبر را داشته باشد و این یک قانون است . وگرنـه حضرت ابراهیم وادار نمی شد کـه زن و فرزندش را به تبعید در برهوت عربستان ببرد و نـهایتاً سر پسرش را از بدنش جدا کند .

۵۹- زن باید در چهارچوب وظایف شرعی از شوهر اطاعت کند و همین . شوهر در هیچ مقام معنوی نمی توانـد نـاجی و امام زنش باشد الاّ اینکه یک مالیخولیا رخ می نماید .

۶۰- حضرت مریم یک پیامبر زاده بود و زکریای نبی هم از بستگان نزدیکش بود و بـا اینحـال بـرای تربیت او مجبـور شدند او را از حریم خاندان عصمت و طهارت خود بیرون کنند و به یک معبد بسپارند هرچند که روحانیون آن معبد اکثراً منافق و عدو بودند و بیشترین آزار و شکنجه و تهمت را بر مریم مقدّس وارد کردند و همین موجب رشد و تعالی او شد و او را به همسری با روح القدس رسانید و هم کلام خدا شد .

۶۱- وجود زنانی چون حضرت مریم و خاصه مریم مجدلیّه ثابت مـی کند کـه زن هم قابلیّت وحی و اشراق و معراج را داراست و از مرد هیچ کم ندارد ولی راه و روش سلوک او کاملاً متفاوت است زیرا زن است و زن بـه لحاظ نفسانی ضدّ هویّت مرد است . و نیز نشان می دهد که زن در راه سیر الی الله ویژگی و استعداد خاص خود را دارد و می توانـد ذاتاً همکلام خدا شود یعنی محدّثه ! همانطور که فاطمه (ع) چنین شد و این مقامی برتر از وحی جبرائیلی است . ولـی بـرای رسیدن بـه این مقام بایستی در ارادهٔ یـک مـرد خدا حلّ و فنـا شـود تـا ارادهٔ بـه پرستیده شدن در او نـابود گـردد و بـرای همیشه از وسوسهٔ شیطان برهد . و راز این واقعه همانـا دل دادن تمـام و کمـال بـه مـرد خداست و نـه کنیزی و تبدیل بـه عورت شدن ! زیرا دل زن امن ترین و لطیف ترین مأمن و کمینگـاه شیطان است پس این دل بایستی تمامـاً در نـزد یـک مرد خدا باشد یعنی دلدادگی محض ! و این همان چیزی است که نفس مکّار و امّارهٔ زن از آن اکراه دارد و بلکه میخواهد که او صاحب دل مرد باشد و این عین کفر و شیطان است و مردی هم کـه دل بـه زن دهد بقول علی (ع) اراده و عقل و وجدان و فطرت دینی خود را تماماً به شیطان وانهاده است .

۶۲- آنانکه با توسّل و سوء استفاده از حکایاتی مثل شیخ صنعان در آثار عطّار می خواهند زن ذلیلی و زن بـارگی خود را تقدیس کنند به عاقبتی هولناک می رسند و نـهایتاً به خون زن تشنه می شوند و بـه جنون و جنایت مـی گرایند . شیخ صنعان عارف وارسته ای بود که طبق یک رؤیای صادقه و بـه امر خدا و بـه ارادهٔ عرفـانی اش تن بـه چنـان سرنوشتی سپرد و نهایتاً هم به وصال با پروردگارش رسید و آن دخترک فاسق هم توبـه کرد و مرید شد و بزودی از جهان رخت بربست . استفاده از حکایات و رموز عرفانی جهت توجیه فسق و فجور عواقبی غیر قابل جبران دارد . داستان شیخ صنعان به مانند رؤیای حضرت ابراهیم در ذبح اسماعیل است کـه بـه امر خدا صورت گرفت . حکایت شیخ صنعان در منطق الطیر ، حکایت خودشکنی و خود براندازی در قلمرو شریعت است آنگاه کـه خود شریعت در انسان تبدیل بـه یـک بت و خود پرستی لطیف می شود و حجاب بین عابد و معبود می گردد . وخود خدا بود کـه شیخ را بـه این بت پرستی مبتلا کرد و بت شریعت پرستی و عصمت صوری را در او شکست تا او را به حقیقت و عصمت برتری برسانـد . بمانند کاری که شمس تبریزی با مولانا کرد و مولانا را از شریعت به اوج حقیقت جمال رسانید که همان حق شریعت بـود و نـه خلاف آن و یا مثل عشق و ابتلای یوسف و ذلیخا .

۶۳- کلّ ابتلای زن به شیطان حاصل تلاش او برای دل بردن از مرد است حتّی از شوهرش . چرا ؟

۶۴- اولاً که این دلبری یـک ترفند و مکر و بـازی کـاملاً آگاهانـه و لذا پلید است و تمامـاً بـر حیلـه استوار است و هیچ عنصری از حبّ و صفا و وفا را در خود ندارد و تماماً دروغ است پس ذات این تلاش شیطانی است و مقصودی جز تحت سلطه درآوردن ارادهٔ مرد ندارد پس سراسر ظالمانه است . و لذا خود زن طبق کلام خدا به مکر خودش مبتلا می شود. زیرا شیطان به امر خدا بسراغ هر حقه بازی می رود تا او را رسوا کند . و لذا در جریان این تلاش زن برای مسلّط شدن بر ارادهٔ مرد ، شیطان بر او وارد شده و ارادهٔ زن را تصرّف می کند و او را به فسق و فجور و چه بسا زنـا می کشاند و رسوا می کند .

۶۵- پس فضاحت و بی آبروئی و روسپی گری زن جزای تلاش او برای دل بردن از مرد و مسلّط شدن بر اوست . و این تلاشی خلاف ذات زنانـه و ارادهٔ خداست زیرا این زن است که باید دل بـه مـرد دهد و تسلیم ارادهٔ او شـود تـا آرام و قـرار گیرد و صاحب اراده ای صادقانه و پاک و برحق شود. و دلبری زن حتّی ارادهٔ حیوانی اش را هم از او می ستاند و ملعبهٔ شیطان میکند. و اینست راز روسپی شدن زنان در پنهان و آشکار.

۶۶- زن به تعداد مردانی که از آنان دل برده است دارای شیطان می شود کـه این شیاطین بر ارادهٔ او حکم مـی راننـد و چون شیطان دشمن قسم خوردهٔ عزّت و شرف انسان است لذا زن را بسوی فضاحت و بی شرافتی و روسپی گـری و رسوائی می کشاند . روسپی گری جزای دلبری زن است .

۶۷- ارادهٔ به پرستیده شدن در زن است که او را لانهٔ شیاطین می کند زیرا این کفر آشکار و جنگ با خدا می باشد زیرا جز خدا لایق پرستیده شدن نیست و اینست که زن نفساً دشمن ایمان و حق پرستی شوهر خویش است حتّی اگر خود زن مؤمنی باشد .

۶۸- مریم مجدلیّه به روایتی دارای هفتاد شیطان در نفس خود بوده است که بدست مسیح از وجودش خارج شدند . امروزه زنان مدرن جملگی مریم های مجدلیّه محسوب می شوند که جز بدست مرد مسیحا نفسی امکان رهائی از اسارت شیاطین را ندارند. او دلش را به مسیح داد و مسیح آن شیاطین را از دلش بیرون راند. اینست راز و اهمیّت تاریخی مریم مجدلیّه برای زن مدرن.

۶۹- هر زنی که دلبری می کند حامل شیطان است و وای بحال مردانی که فریب دلبری او را می خورند و به این شیاطین مبتلا می شوند.

۷۰- هر زنی که در خیابان و جامعهٔ خود دلبری می کند مشغول اشاعهٔ شیطان است و جامعه را شیطانی میسازد و اینست راز مفاسد در هر اجتماعی. یک زن عشوه گر و دلبر برای تباهی یک شهر کفایت میکند.

۷۱- تمام بدبختی های دنیا و آخرت یک زن فقط و فقط برخاسته از ارادهٔ به پرستیده شدن است و لاغیر. و برای رهائی از این ارادهٔ شیطانی و شیطان پرستی جز مریدی یک مرد حق به تمام و کمال و دل سپردن به او، راه دیگری برای زن موجود نبوده و نیست. و مریم مجدلیّه اسوهٔ تاریخی این ابتلاء و رهائی از آن است.

فصل هشتم

سلمان شناسی

(هویّت معنوی سلمان فارسی)

بسم الله السلمان

۱ – «سلمان» از مصدر «سلم» از اسمای ذات الهی است همانطورکه «اسلام». فی المثل «راضی» و «مرضی» از اسماء ذات پروردگار است و آنگونه که علی(ع) در دعای جوشن کبیر ذکر فرموده اند «رضوان» هم از اسماء الهی است مثل «سلمان». سلمان که اسلام و مسلمان از مشتقات دیگرش میباشد بمعنای مقام مسلمانی و مسلمان شدگی است . و این صفتی در جریان شدن و تکامل تدریجی و تشریعی است و نه تکوینی . فی المثل حضرت محمّد(ص) نبوت و رسالت را بعنوان یک مقام تکوینی و آنی و به ناگاه از جانب پروردگار یافته است و علی(ع) هم امامت را بطور تکوینی و آنی و به اراده ذاتی پروردگار یافته است و از کودکی این مقام را داشته ولی در طول عمرش این مقام را بازیافته و بواسطه معرفت نفس ذره ذره درک و هضم و جذب نموده است . همانطور که مثلاً قرآن دارای دو نوع نزول است: یکی نزول آنی و یکجا بر دل محمّد است در همان سرآغاز نبوت، و یک نزول تدریجی و تشریعی و سوره به سوره و آیه به آیه و کلمه به کلمه است که قرآن را تبدیل به مکتب و شریعت و سنت نموده است . ولی سلمان فارسی همچون محمّد (ص) و علی (ع) دارای دریافت آنی و تکوینی و ذاتی و مادر زادی اسلام و نبوت و امامت نبوده است. او هر چه که یافته خودش فی البداعه در لحظه به لحظه و ذره به ذره زندگی و جان و روحش در سیر و سلوک الی الله حاصل نموده است و لذا نامش را «سلمان» نهاده است (پیامبر اسلام) که بمعنای شدگی محض در قلمرو اسلام است تا جائی که اسوه کامل مسلمانی و مسلمان شدن گردیده است. یک انسان معمولی و نه امی که دارای گوهره ایمان باشد آنهم از نژاد آریائی و نه سامی که وراثت مذاهب ابراهیمی را در خون خود داشته باشد و لذا از صفر کل راه خدا را به پای خود طی نموده است و اسوه کامل «شدن» در دین و اسلام است که کمال دین است: سلمان!

۲ – باید بدانیم و درک کنیم که طبق تجربه تاریخی بشر در قلمرو دین و معرفت یک پیامبرزاده و امام زاده هم می تواند گمراه شود و به راه کفر رود همانطور که قابیل فرزند آدم ابو البشر و کنعان فرزند نوح و یازده فرزند یعقوب نبی و بسیاری دیگر بر علیه پدر شوریدند و کافر حربی هم شدند . همانطور که چه بسا کافر زاده ای از شجره ای کافر ملحد بواسطه عقل و جهاد و اراده شخصی نور هدایت را کشف نماید که نمونه های آن در تاریخ بسیار است . در نزد خداوند این نوع دوم بشر بسیار عزیزتر است و هدایت این نوع آدمها کاملاً ویژه است و اینان هستند که دین خدا را تا اعماق توده های عامی و جاهل و گمراه و در طول تاریخ می کشانند و درواقع رسولان تاریخی انبیاء و اولیای مادرزادی و ذاتی هستند که بدون وجود این کافران یا کافر زادگان هدایت یافته ، دین در مجرای تاریخ و جامعه بشری استمرار و رسوخ نمی یافت. این است که مثلاً دین مسیح را یک زن کافر و گمراه و تباه شده ای مثل مریم مجدلیه احیاء و استمرار میبخشد و مقام او در نزد خداوند چه بسا از حضرت مریم هم برتر است که زنی از تبار پیامبران و تربیت شده دست زکریای نبی است. نقش سلمان فارسی در اسلام نیز این گونه است. کسی که کفر و ظلمت را تا اعماق جان و دل و تن خود می شناسد و لمس کرده است و نیز ایمان و معرفت و هدایت را هم ذره ذره در خود کشف نموده و دین را به پای خودش گام به گام طی کرده است به لحاظ علمی و تجربی و وجودی . مقام این نوع آدمها در دین و معرفت بکلی از جنس دگر است مثل بودا در هند ، سقراط در یونان ، لائوتزو در چین و سلمان در ایران و اسلام .

۳ – سلمان فارسی که نام مادرزادی اش «روزبه» است یک مغ زاده زرتشتی دربار یزدگرد است یعنی از ارکان اشرافیت زردتشتی که کارگاه کفر پنهان (نفاق) دین زرتشت در دربار سراسر ستم ساسانیان است که بقایش از قتل عام نسل های پی درپی مانویان و مزدکیان که پاک دینان و زردتشتیان مؤمن و اصیل بودند می باشد و کاخ ساسانیان بخصوص در آخرین شاهانش در دریای خون مزدکیان شناور است و در طی چند نسل برای کشتن کودکان و حتی مرغ و گوسفندان پیروان مزدک ، جایزه های کلان می دادند و از جمجمه آنان قلعه ها و برج ها در بسیاری از شهرها بر پا می نمودند. و تا نسل ها جسد پوست کنده پر از کاه مزدکیان بر دروازه شهرهای ایران آویزان بود تا عبرت خلق باشد و کسی حتی شهامت اندیشه درباره حکمت مانوی و مزدکی را نداشته باشد حکمتی که صداقت و عدالت و معرفت ، سه رکن اصلی و اصول دین آن بود . و اتهامی که به نا حق به مزدکیان از جانب روحانیت دربار ساسانی بسته شده بود عبارت بود از: انکار اهورمزدا و اشتراک جنسی!؟ اتهام مشابهی که ملایان بنی عباس و سلجوقی و غزنوی به شیعیان اسماعیلیه نسبت می دادند تا بتوانند نسل آنها را براندازند. و به یاد داشته باشیم که قتل عام مزدکیان و اسماعیلیان از نخستین فرمانهای نسل کشی در تاریخ بوده است. در واقع آنچه که امروز تحت عنوان سوسیالیزم و دموکراسی در غرب در سراسر جهان تبدیل به تنها راه نجات جوامع بشری شده و البته سکولاریزه (دین زدائی) گردیده است برداشتهائی از حکمت مانوی و مزدکی و اسماعیلی در تاریخ قدیم بوده است که آثارشان در طی اعصار به زبان اروپائی ترجمه شده بود که امروزه یکبار دیگر در سراسر جهان و خاصه جهان اسلام به اصل خود برگردانیده می شود که مکتب علی و امامیه و تشیع در انواع شعباتش به مثابه تکامل تاریخی همان نهضت های نابود شدهٔ مانوی و مزدکی است . و این است که مکتب علی و اسلام ناب محمّدی در هیچ فرهنگ و قومی همچون ایران امکان به بار نشستن و بالیدن نداشت . و دروازه ایران بسوی اسلام و مدخل اسلام به سوی ایران وجود سلمان فارسی است .

۴ – سلمان (روزبه) که همچون بودا بـه ناگاه از اشرافیت پدری و روحانیت منـافق و ظلمـانی حـاکم در دربـار ساسـانی، خروج نمود و برای مابقی عمرش هرگز به خاندان و مذهب پدری و دربار بازنگشت و خود را گم و گور نمـود و همگـان او را مرده می پنداشتند تا ظهور محمّد(ص). وی در طی این مدت به قول خـودش کـره ارض را پیـاده جهـت سیر و سلوک حقیقت طی نمود و تا اعماق هند و شرق دور سفر کرد و بر هر مذهب و مکتبی وارد شد و شاقه ترین آئین ها و ریاضت ها را در سیر مذهبی برخود گمـارد و تبـدیل بـه پیـری عـارف و علامـه و سـالکی بـی نظیـر در تـاریخ بشر شد و بـا عمر پربرکتی هم که در باره اش گزارش شده (از ۲۸۰ الی ۳۸۰ سال) براستی توانست آفاق و انفس جهـان را سیاحت نمایـد تا اینکه بعنوان برده ای پیر به عربستان میرسد.

۵ – در آن دوران نـه فقط در عربستان که در اغلب نقاط جهان ، هر انسان بی اصل و نسب و آواره ای که یافتـه مـی شد برده محسوب مـی گشت و بـه بردگـی گرفتـه مـی شد و مثل چهار پایان داغ مـی خـورد و خریـد و فـروش مـی گردیـد . و بدینگونه سلمان آواره و بریده از نژاد ، بعنوان برده ای به محمّد رسید و محمّد او را خرید و آزاد نمود و او را اهل بیت خود نمود .

۶ – درباره ایام قبل از آشنائی سلمان با محمّد و علی ، افسانه های حیرت آور بسیاری نقل شده است کـه جملگـی خـالی از حکمت و حقیقت نیست و ما از این وجه ماجرا در می گذریم .

۷ – سلمان بزودی در خانه محمّد مقیم و از اهل بیت و بلکـه از آل عبـا گردید کـه متأسفانه جاهلیت متعصب عـرب نـام ایشان را از آل عبا حذف نموده است که در واقع آل عبا شش نفر میشوند .

۸ – محرمیت سلمان در خانه محمّد به حدی رسید که فاطمه (ع) او را همچون پدرش پذیرفت و از ایشان روی نمی گرفت و نقاب بر نمی بست و بلکه محرم اسرارش گردید تا آنجا که مسئله خواستگاری فاطمه از علی برای نخستین بار در نـزد سلمان مطرح شد و سلمان بود کـه بسراغ علـی رفت و مـاجرا را بـا او در میـان نـهاد . نقش سلمان در این خانـدان از عجایب تاریخ مذهب و معرفت است .

۹ – سلمان در دربار ساسانی و در حیطه مغان و علما و دانشمندان و منجمان دربار خود در همان جوانی مشهور بـود و نابغه ای یاغی بود که وی را مجنون می دانستند که گریخت و دیگر باز نـگشت . با توجه به این زمینـه و حـدود سـه الـی چهار قرن سیر و سلوک الی الله و سپس حدود نـیم قـرن مجالست بـا محمّد و علـی، براسـتی اعجوبـه ای بـی نظیـر در کل تاریخ است ولی افسوس که نـه وقایعی از زندگیش و نـه از کلامش حتی در اسلام هم تقریبـاً هیچ خبرواثری جز بصورت افسانـه و پراکنده باقی نمانده است ولی قداست و عظمت وجود مبارکش چون شـاهبازی بـر فـراز آسمان دیـن و معرفت و الوهیت غیر قابل انکار است و لذا بایستی وجود مبارکش را اساسـاً از طریـق علـم بـاطن و معرفت نفس درک نمـود و بـه واسطه همان چند خبر و کلام اندک از او و درباره او به این معارف استنادی بخشید که ریشه در عرفان دارد و نـه تـاریخ و حدیث و خبر و روایت . هر چند درک وجود همه انبیاء و اولیاء اینگونـه است و به یاری اخبار و روایات هرگز حقیقت وجودشان قابل دریافت نیست . و ما در این مجموعه اخیر تحت عنوان علی شناسی و محمّد شناسی و فاطمـه شناسـی و سلمان شناسی سعی بر این امر داریم تا خود شخصیت درونی این شارحان حقیقت را درحد امکان محسوس و ملموس تر سازیم .

۱۰ – ماهیت رابطه سلمان بـا خانـدان نبوت مطلقاً از جنس رابطـه کسـانی چون ابوبکر و عمر نیست و بلکـه از جنس ابوذر و عمـار و بـلال هم نیست کـه از مخلصین اصحاب بودنـد و از اولیـای راستین محسوب میشدند. ماهیت سلمان و رابطه اش با وحی و ولایت کلاً و ذاتـاً از نـوع دگـری است و وجود سلمان را بایستی از جنس کسـانی چـون زردتشت و ایلیاء و ادریس و خضر و مریم مجدلیه و بودا دانست یعنی خود آموختگان و خودجوشان و سالکان ذات و قلندران وادی هاهوتی که از قلب ظلمت ، نـور آفریدنـد و خـود نـه نـورانی کـه نورنـد . نـه روحـانی کـه روح هسـتند و نـه متألـه کـه الـهی هستند و نه لاهوتی که خود جمال هویند و هوهوئی اند. و اینست که در صدر اسلام این شـایعه پدید آمد کـه در قـرآن هم مذکور است که گوئی وحی محمّد از سلمان است. و عجب که محمّد (ص) هم می فرمود که: سلمان مخزن وحی من است .

۱۱ – در فرقه های عرفان شیعی فقط در شعبه ای از عرفان اسماعیلی و فرقه اهل حق در غرب ایران که قلمرو تعلیم و خلافت سلمان در ایران بود، اندک بیان افسانـه ای درباره اسرار وجود سلمان پـاک وجود دارد کـه آنـهم امروزه در حـال انقراض است و جزء علوم و معارف منسوخ و بلکه الحادی محسوب شده است.

۱۲ – در عرفان امامیه به نقل از امام محمّد باقر(ع) در کتاب ام الکتاب، سلمان مظهر روح الفکر محمّدی و اساس اسـلام است که نبوت و امامت محمّد و علی بر آن بنا شده است که با حدیث معتبر از خود پیامبر(ص) نیز منطبق است کـه سلمان

را مخزن وحی خود معرفی نموده است همانطور که علی(ع) را پیاله و جام این وحی معرفی کرده است که گوئی علی(ع) از ظرف وجود سلمان جام وحی را در حلق جان محمّد می ریخته است. که البته سلمان فارسی مظهر زمینی آن فرشته ازلی به نام سلمان است که به امر خداوند آسمانها را آفریده و خود مظهر روحانی آن پنج نور ذات پروردگار است یعنی پنج تن آل عباء! و لذا عضو ششم این پنج تن در عالم ارض نیز سلمان فارسی است. در حقیقت سلمان خود این عباء است. و این از مبانی عرفان امامیه است.

۱۳ – در روایتی حتی سلمان را تجلی بشری "جبرئیل" نامیده اند که معرب گبرائیل و از منشأ دین «گبر» است که همان دین زردتشت می باشد.

۱۴ – ما در مقاله ای نشان دادیم که زردتشت نخستین پیامبر حکمت توحیدی در تاریخ بشر است و محمّد(ص) هم ختم کننده و کمال آن می باشد و لذا دین زردتشت و اسلام به مثابه اول و آخر یک واقعه هستند و لذا سلمان پاک گویا آورنده و حامل آن جام ازلی از اعماق قوم آریا و دین زردتشت برای محمّد(ص) است تا اول را به آخر برساند. و به زبانی دین آریائی را به دین سامی متصل سازد.

۱۵ – متأسفانه قرنهاست که هیچ عالم و اسلام شناسی در این باب سخنی به میان نیاورده است و در قرن اخیر از اروپا کسانی چون هانری کوربن یکبار دیگر این اسرار در حال انقراض تاریخ دین اسلام را مطرح نموده است و کسانی چون لوئی ماسینیون که درباره سلمان، تحقیقی مختصر ولی انقلابی نموده است. باشد که ما مسلمانان هم بخود آئیم و اسرار و اصالتهای دین و فرهنگ و هویت خود را بازیابیم تا از این هیچ گری و غرب زدگی و الحاد نهان نجات پیدا کنیم و از الحاد نهراسیم زیرا بدتر ازاین که هستیم نخواهیم شد حتماً. وحشت و تهمت الحاد در قلمرو معرفت و تحقیق و حکمت و علم لدنی از دستاوردهای جاهلیت و اشرافیت قریش و عرب است که دشمن قسم خورده دین خدا و خاندان محمّد و علی بوده اند و به دلیل گرایش ایرانیان به این مکتب که تنها مشتاقان مخلص توحید و عدالت و عرفان علوی بودند از همان آغاز در طی قرون به قتل عام و محاکمه ایرانیان پرداختند . بیاییم و یکبار برای همیشه حساب عرب و دین را و مرز اسلام و قریش را تعیین کنیم و خود را از اسارت هزار ساله نفاق عربی برهانیم که خداوند خود نیز فرموده که : اعراب بدترین کافران و منافقان هستند . و پیامبر خدا نیز در جمعی ، قوم سلمان را رهروان اسرار و علوم الهی و اوصیای بر حق دین خود در عصر غیبت خوانده است . پس بیائیم سلمان پاک و مخزن وحی محمّدی و محرم اسرار فاطمه زهرا جمال فطرت الهی را از محاق خفقان و سانسور تاریخی عرب برهانیم و حقش را بشناسیم و ادا نمائیم تا قدر خود را دریابیم و از هلاک معنوی نجات یابیم.

۱۶ – دین محمّد ، دین تجلی و نزول حق از آسمان به زمین است و لذا همه عالم غیب و مخلوقات غیبی از پس پرده به برون آمده و متافیزیک را در فیزیک تعیّن بخشیده است. محمّد خود جمال رحمت خدا، علی جمال نعمت خدا، فاطمه جمال فطرت خداست. چرا سلمان جمال حضرت وحی و روح القدس نباشد. مگر نه اینکه دین محمّد، دین آخرالزمان وعرصه قیامت پنجاه هزار ساله و آستانه لقاء الله است و خود او نخستین دیدار کننده بود. پس چه باک که مسلمان واقعی باشیم و از قلمرو یهود خارج شویم و اسرائیلیات را از سر خود واکنیم. حضرت مسیح، روح الله است یعنی جمال روح خدا است آیا ما از نصاری هم عقب تریم؟

۱۷ – از منظر معرفت، سلمان یک پیر کامل است و با عمر عجیبی که نموده نیز توانسته کل تاریخ تشریعی دین و نزول آن را در خود تجربه و طی نموده و تماماً به حکمت و معرفت آورد. در گزارشی که در برخی اعمال محیّرالعقول و معجزه آسا و مسیحائی ایشان در تاریخ می خوانیم نیز ایشان را شخصی جامع همه حکمتها و معارف و علوم لدنی میبابیم و علامه دهر به معنای واقعی کلمه که یک تنه کل تاریخ را در خود جای داده و تاریخ زنده و شاهدی از اعماق آن و از مبدأ جهان و دین آمده و به آخر الزمان آن رسیده و حضور محمّد را بعنوان پیامبر آخرالزمان به تمام و کمال درک کرده است. اتصال و ارتباط ایشان با محمّد و علی و فاطمه یک رابطه صرفاً ایمانی و اخروی برای نجات و رستگاری نبوده بلکه تعین و تجسم روح القدس بوده است همان روحی که از ازل در انسان بوده و تاریخ و بشریت را طی نموده و از وجود انگشت شمارانی ظهور و بروز یافته است. می دانیم که در حکمت مانی درک و اعتقاد به وجود مسیح بعنوان روح الله قبل از ظهور اسلام و رسوخ رسمی کلیسا به فلات ایران بسیار عمیق و توحیدی تر از خود جهان مسیحیت رسمی بوده است و نخستین شارحان ایمان مسیحی در مشرق زمین خود مانویان و مزدکیان بوده اند و این امر دال بر زنده بودن و حقانیت این مکتب بعنوان تنها باقی مانده دین زردتشت و اتصال آن به کانون وحی و روح القدس است. و سلمان تنها باقی مانده عالم و عارف و مغ حقیقی از دین زردتشت است که با محمّد، پیامبر آخرالزمان پیوند میخورد.

۱۸ – در قرآن آیه ای وجود دارد که بیانگر واقعه آل عبا می باشد که سخن از یک محفل الهی و حضور آشکار خداست: «آنگاه که سه نفر راز دل در میان نهند چهارمی آن خداست و آنگاه که پنج نفر راز دل در میان نهند ششمی آن

خداست.» آن جمع اولیه سه نفری همانا محمّد و علی و خدیجه بودند که فاطمه(ع) چهارمی آنان بود. پس از رحلت خدیجه (ع) حسن و حسین بدنیا آمده بودند و اینک جمع پنج نفری محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین پدید آمده که ششمین آن سلمان است .

۱۹ – خبر مربوط به درگیری ابوذر صدیق با سلمان فارسی را شنیده ایم که چگونه ابوذر بواسطه عدم درک وجود سلمان و تجلیات آن حضرت وی را متهم به جادو و کفر و الحاد نموده بود و حتی قصد جانش کرده بود ، که پیامبر وی را بر حذر داشت و تفاوت مقام وجودی و معنوی سلمان را به ابوذر گوشزد نمود. و جمله معروف پیامبر که :« آنچه که در نزد سلمان است اگر ابوذر بداند کافر می شود و قصد جانش می کند » باید بدانیم که خود ابوذر در رأس مخلصین از اصحاب کبار رسول خدا بود که علی می فرمود : «خشم ابوذر خشم خداست» و با این حال مقام وجودی سلمان بکلی دگر و برتر است . و حرمت و قداست ویژه ای که اهل بیت رسول بر سلمان می نهادند نیز خشم عرب را برانگیخته بود و دائماً مترصد قتل او بودند . و روایت است که سلمان اکثراً سربه زانوی پیامبرمی خوابیده است مثل دردانه اهل بیت . و این وضع بیانگر مقام و موقعیت خاص الخاص از مقام سلمان است .

۲۰ – میدانیم که در دوران خانه نشینی علی (ع) که حتی از جان خود و اهل بیت خود هم دفاع نمی کرد سلمان به امر ایشان به ولایت ایران برگزیده شد که عمر خلیفه دوم او را خلع نمود و علی (ع) برای نخستین و آخرین بار در سکوت ۲۵ ساله اش شمشیر کشید و عمر هم غلاف کرد و دست از سلمان کشید. یکی از دلایل خلع سلمان به امر عمر این بود که سلمان آبروی حکومت اسلامی را در بین ایرانیان می برد زیرا در کلبه ای زندگی می کند و برای رزق خود زنبیل بافی می کند و از بیت المال استفاده نمی کند و مثل فقراء در میان مردم قدم می زند و سوار بر خر می شود و به مردم سلام می کند و ...؟! و از همه بدتر اینکه سلمان نماز و قرآن را به زبان فارسی به مردم می آموزد و ابهت و عظمت اسلام و قرآن را خدشه دار می کند ؟! هر چند که خود عمر به تقلید از علی و سلمان پرداخت ولی نهایتاً همان عمر شد. ولی باید بدانیم که خود عمر هم کم انسانی نیست . او به عنوان یک سلطان و ابر قدرتی که بر یک سوم از جهان حکومت می کرد از فقیرترین سلاطین کل تاریخ جهان محسوب می شود و به قولی به هنگام مرگ ، کفن نداشته است. پس با این قیاس بهتر می توان مقام سلمان را درک نمود .

۲۱ – «سلمان از من است» این سخن پیامبر بیان دیگری از هویت وجودی سلمان است. باید بدانیم که سلمان یک عجمی اجنبی برده در عربستان بوده است که پیامبر با یک مبلغ نجومی از اموال ابوبکر او را خرید و آزاد کرد که برده ای به این قیمت هرگز معامله نشده بود آنهم پیرمردی حدود سیصد سال و اندی که به هیچ کاری نمی آید و پا به گور است. به روایت تاریخ طبری، این گران قیمت ترین برده ای بود که در جهان آن روزگار معامله شده است. این مسأله بدان معناست که محمّد(ص) او را نادیده و ناشناخته، میشناسد و در انتظارش بوده است . در روایتی دیگر حدیث مذکور بدینگونه است که: «من از سلمان و سلمان از من است» که این حدیث کاملتر و معقولتر می نماید و این یک تعلق صرفاً عاطفی نیست و اصلاً چرا باید چنین حدی از عاطفه بین این دو انسان از دو نژاد و مذهب و اختلاف سنی حدود سه قرن پدید آمده باشد . و باید بدانیم که تعصب نژاد پرستانه عربی که بیانش در قرآن هم آمده شدید ترین نوع نژاد پرستی است که در منطق قرآنی عین اشد کفراست و حتی از نژاد پرستی بنی اسرائیلی هم شدید تر است . و بدینگونه بهتر می توان اتحاد وجودی سلمان و محمّد را درک نمود . تا آنجا که پیامبر او را« سلمان » نام نهاده که نامی الهی و قدسی و وحیانی بوده است وسپس او را « سلمان محمّدی » خوانده است و سلمان فارسی یا عجمی را اعراب نژاد پرست در نقطه مقابل سلمان محمّدی بکار می برند که متأسفانه ما هم از روی سهویت به کار میبریم .

۲۲ – لوئی ماسینیون و هانری کوربن دو تن از صدیق ترین و نخبه ترین اسلام شناسان غرب معاصر، سلمان را دارای مقام الوهیت و مترادف روح القدس و ذات اسلام دانسته اند. می دانیم که این دو تن باطناً مسلمان و بلکه شیعه شده بودند و ماسینیون دارای کرامات و مکاشفات روحانی خارق العاده ای بوده و گوئی با پیامبر و امام زمان و سلمان در عالم رؤیا دیدار داشته است . خوشا به سعادت این مسیحی فرانسوی و بدا به شقاوت ما شیعیان. ماسینیون رساله ای هم درباره حلاج دارد که او را رجعت دوباره مسیح (ع) در سر آغاز هزاره دوم میلادی میداند و ما او را ملحد میخوانیم. باز هم بدا به شقاوت ما.

۲۳ – به لحاظ علم لغت فرق بین «قند» و واژه «شیرین» چیست؟ و اینک فرق این دو با واژه «شیرینی» چیست. مثل محمّد است و مسلمان و سلمان. و سلمان در دین محمّد، جمال مسلمانی است و تجسم اسلام. منتهی نه اسلام وحیانی و ولایتی . بلکه اسلامی که با چنگ و دندان و از پوست و گوشت و خون و استخوان و جان و دل و روح خویشتن کاویده و یافته است. و لذا هنگامی که سلمان به محمّد می رسد در واقع مثل اینست که « شیرینی » به قند می رسد و قند به جمال شیرینیائی ذات خود میرسد. اینست معنای سلمان محمّدی . پس حال بهتر می فهمیم که چرا: سلمان از محمّد و محمّد از سلمان است. همانطور که قند از شیرینی و شیرینی از قند است. ولی شیرینی ذات و اساس قند و قندیت قند

است. اینست که در عرفان امامیه به نقل از شکافنده علم یعنی امام محمّد باقر(ع) سلمان را اساس دین محمّد و روح الفکر نفس ناطقه او دانسته اند. و باز بهتر درک می کنیم که چرا پیامبر، سلمان را مخزن وحی خود می نامد.

۲۴ – سلمان نیز در ایران از دنیا رفت و گوئی در آن لحظه علی (ع) در جنگ صفین مشغول جهاد بوده است . ولی ایرانیان در خاک ایران شاهد بودند که سلمان بدست علی (ع) کفن و دفن و نماز خوانده شده است . بی آنکه هزار کیلومتر آن طرف تر علی (ع) لحظه ای هم در صحنه جنگ مفقود شده باشد . قبر سلمان هم افسانه شد ولی فرقه اهل حق که از متصوفه شیعی هستند در ارتفاعات کوه دالاهو در کردستان ایران ، محلی را قبر سلمان می دانند و سالیانه به زیارت آنجا می روند و در این فرقه زیارت قبر سلمان موجب " حاجی " شدن است و زائرین را حاجی می نامند . و این خود باوری در خور تأمل است . قابل ذکر است که فرقه اهل حق که به علی اللهی هم معروفند تنها فرقه و جماعتی در ایران و جهان است که به لحاظ معارف و باورهای دینی و ماورای طبیعی پیوند و اتحاد حیرت آوری از معرفت زردتشتی (مزدکی – مانوی) را آشکار با معارف اسلامی و عرفان علوی حفظ کرده اند هر چند که متأسفانه این جماعت نیز در حال نسیان و انقراض است و به تحریف و تخدیر گرائیده است .

۲۵ – در اصل آن پنج تن معروف که ذکرشان حتی در الواح حضرت سلیمان که در چند دهه پیش در حفاریهائی در خاک فلسطین بدست آمد ، آمده است در زیر عبای سلمان بودند . آل عبا یعنی آل سلمان . و این محفل خدا و حضور و ظهور عرش اوست که جلال و کمال و جمال حق را آشکار می کند . و همواره در هر دوره ای از تاریخ این محفل یک باردگر بواسطه انسانهای خالص و عاشق و عارف دیگری تکرار می شود مثل محفل مولوی و شمس و کراخاتون و سلطان ولد و صلاح الدّین و حسام الدّین . که اینک هفت قرن است که نور حق از این محفل بر سالکان حقیقت می تابد و نور هدایت می افشاند و این جمع نیز شش نفرند .

۲۶ – این محفل عشق الهی است و هیچیک در این میان برتر از دیگری نیست و آنکه این حق را درک نمی کند بدان دلیل است که عشق را نمی داند . ممکن است که سئوال شود که ما در رساله علی شناسی و محمّد شناسی و فاطمه شناسی هم مشابه این مقامات را برای آنان قائل شدیم ، پس در این میانه چه کسی برترین است . این سئوال پاسخی ندارد زیرا مُهمل است . خود اعضای این محفل خودشان در کلامشان مهمل بودن این برتری را بما آموخته اند . و البته هر یک خودش را پائین ترین و بنده و عبد دیگران خوانده است و این حق عشق است و نه تعارف و شکسته نفسیهای نمادین که خود از اشدّ کبر است . فی المثل علی (ع) خودش را بنده محمّد می خواند و محمّد ، علی را جمال باطن همه انبیای الهی می خواند و او را مماس با ذات خدا معرفی می کند و در توصیف او می گوید : ای علی خدا نیستی ولی غیر از او هم نیستی .

۲۷ – مجموعه روایات مربوط به سلمان (ع) نشان می دهد که آن حضرت از آغاز دیدار با محمّد تا آخرین لحظه بیش از هر کسی با او بوده و لحظه ای از او جدا نشده است جز در یکی دو مورد مثل جنگ خندق که خود طراح این نبرد بود و خود هم در آن مشارکت داشت . هیچ محبوب دلباخته ای تا این حد با یار خود نیست که محمّد و سلمان با هم بودند . در حالی که علی (ع) عمدتاً از محمّد دور بود و در نبرد ها بسر می برد . لذا بعنوان محرم اسرار هیچکس به محمّد ، نزدیکتر از سلمان نبوده است و به روایتی پیامبر را آرایش و استحمام نیز می نموده است . در محمّد شناسی به ویژگی بدن محمّد اشاره ای داشتیم و از این دیدگاه بهتر می توان این رابطه را درک نمود . و به روایتی سلمان همان سلمانی است زیرا زلف یار را آرایش می کرده است .

۲۸ – پر واضح است آنچه که مذهب تشیع و اسلام ایرانی نامیده می شود و عرفان ناب علوی محسوب می شود از درب وجود سلمان به ایران رسیده است و سلمان مبدأ نزول اسلام برای ایرانیان است و لذا بدون شناخت ایشان منشأ دین و فرهنگ و حقیقت و هویت و مسلمانی خود را درک نمی کنیم . هیچ دینی بر قلوب قوم بیگانه وارد نشده و هویت و ایمانشان نگردیده الا از طریق دل یکی از افراد همان قوم . یعنی اسلام ما ایرانیان از طریق سلمان بر ما نازل شده است. و سلمان پیامبر و امام اول شیعیان ایرانی است و امام حی آنها محسوب می شده است . همانطور که ولایت امام حسین(ع) از طریق همسر ایرانی اش یعنی شهربانو به ایرانیان رسیده است . همانطور که هفتصد سال بعد، این نور از وجود شمس و مولانا و آن جمع ملکوتی بر ما تابید و یکبار دیگر دین را احیاء نمود همانطور که قرآن نیز متذکر میشود اگر قرآن به زبان عربی نازل نمی شد هیچ کس از اعراب ایمان نمی آوردند . کلام خدا و نور هدایت باید به زبان امی و مادری قومی نازل شود تا موجب ایمان و هدایت گردد . و سلمان ، مادر شیعه ایرانی است . درست به همین دلیل ایرانیان با خواندن و شنیدن آثار مولوی و حافظ و باباطاهر بیشتر بخدا نزدیک شده و ایمانشان به جوش می آید تا خواندن قرآن و نهج البلاغه بطور مستقیم الا اینکه از زبان یکی از اولیای خدا و به زبان مادری ما باشد و نه عربی و عبری و سانسکریت .

جبرئیل ، آورنده دین خدا بسوی محمّد است و سلمان آورنده دین محمّد بسوی قوم ایران است که قرار است وارث نهائی دین محمّد شود . و اگر سلمان ، تجلی جبرئیل در عالم خاک باشد عجب نیست زیرا دین خدا را از سینه محمّد بر قلوب ایرانیان فرود آورده . سلمان جبرئیل ایرانی است یعنی گبرئیل به زبان فارسی .

۲۹ – امروزه نیز بوضوح شاهدیم که دو نوع اسلام و تشیع در ایرانیان وجود دارد: یکی آن است که از طریق ولایت سلمان و عرفای ایرانی مثل مولانا و حافظ و امثالهم به مردم رسیده است و دیگر آنکه از طریق خلفای بنی عباسی و شاهان مزدورشان در طول تاریخ به زبان عربی و به زور شمشیر بر مردم تحمیل شده است که اسلام و تشیع ریائی و نفاق است که ایمان و قداست آن حاصل نفهمیدن آن است و لذا این اسلام سراسر خرافه و جهل و جنون و ریا کاری است . یکی از دلها آمده و دیگری از دربارها . یکی از دل و جان و روح محمّد و علی به سلمان رسیده و از سلمان به ایران چون خون تزریق شده است و دیگری تماماً ورد و دعا و نماز و مذهب و وحشت و تخدیر است و بقول دکتر شریعتی مذهب زر و زور و تزویر است. یکی دکتر شریعتی و امام خمینی می پرورد و دیگری هم علی دشتی و کافی.

۳۰ – « خموشی – راز پوشی – زهر نوشی » : این سخن مشهورترین حکمت متعلق به سلمان و آموزه های او در ایران است که به حکمت سلمانی شهرت دارد که بیان دین و ایمان آخر الزمان است که بقول همه امامان ما اصل اول دین در این دوره می باشد یعنی تقیّه ! که جنبه مصلحتی و سیاسی آن فقط سطحی ترین وجه آن می باشد که اصلش همان دین باطنی و عرفانی است یعنی اسلامی که قلبی و ذاتی شده است و لذا پنهان از نظر عامه مردمان است . و لذا تماماً اسرار است و آنکه را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند . هرچند که در این رساله های اخیر برخی از آن اسرار برملا شد و چاره ای جز این نبود زیرا اصل دین و اسلام و تشیع و معنویت ما در خطر مهلک افتاده است و لذا تقیّه جایز نیست هر چند به قیمت برتر از جان . زیرا تقیه به قصد احیاء و حفظ دین است نه نسیان و انقراض آن . گاه باید به قیمت جان از جان حراست کرد زیرا دین همان جان انسانی بشر است . گاه باید رفت تا ماند . گاه باید گفت تا خموش شد . ما که هرچه زهر نوشیدیم نتوانستیم خموش بمانیم شما اگر می توانید خموش باشید . با عرض معذرت و مغفرت از آستان سلمان محمّدی مادر اسلام ایرانی و پدر عرفان اسلامی در ایران و جهان.

ما هرچه از معنویت و معرفت و محبّت و ایمان و عشق الهی و هویت روحانی داریم اول از سلمان است . سلمان محل تلاقی و اتحاد نور اهورائی زردتشت و گوهره امامت ابراهیمی است که در محمّد به غایت رسیده است . و این واقعه ای فقط برای ایرانیان نیست زیرا اگر فرهنگ زردتشت و حکمت ابراهیمی را از زمین حذف انگاریم جز توحش و جنون باقی نمی ماند . سلمان جمال سلام خدا بر خاک است .
آن پیر مغان که حافظ معرفی میکند هویتی همچون سلمان است که اتحاد زردتشت و محمّد است که در تقیه محض است که اسمش را حافظ هرگز بر ملا نمی کند و در واقع همان امام زمان است .

۳۱ – همه انبیاء و اولیای الهی در قلمرو تاریخ و اخبار و روایات ، مهجور و مظلومند و محمّد و علی و فاطمه در اوج این وضع قرار دارند ولی سلمان مجسمه کامل این مهجوریت و مظلومیت است مخصوصاً در کشور خودمان . شقاوت و جهالت عربی از بابت سلمان به تمام و کمال خود بروز کرده است و در فرهنگ و تبلیغات دینی خود ما نیز حتی امروزه غوغا می کند تا آن حد که یک صحابی درجه دهم پیامبر که منافق هم از آب درآمده معتبر تر و مقدّس تر است تا سلمان. چرا که سلمان فارسی است و عربی نیست و گوئی که اسلام یعنی زبان عرب و بس . درحالیکه اسلام محمّد و علی ، در طول تاریخ تا به امروز دشمنی شقی تر از نفاق عربی نداشته است . در کجای دنیا در طول تاریخ اولیاء و قدیسین قوم خود را اینگونه شکنجه کرده و جملگی را به قتل رسانیده اند ؟ باز هم صد رحمت به بنی اسرائیل . در کجای دنیا با اولیاء خود چنین معامله ای کرده اند که با خاندان علی و حسین کرده اند . پس درباره آنچه که با سلمان کرده اند چندان گلایه ای نیست . بلکه گلایه از خودمان است از ایرانیان غیور که حتی خدای خود را هم عرب می دانند و هنگامی که با او روبرو می شوند زبان مادری از یادشان می رود و دشمن خود و ناموس و شرف و ایمان خود می شوند تا خدای عرب زبان را از خود راضی کنند .

۳۲ – سلمان نخستین کسی بود که سوره حمد را در نماز بفارسی ترجمه کرد و به ایرانیان گفت که : چون به اهدناالصراط المستقیم رسیدید آنقدر تکرار کنید و در آن مکث و تأمل و جهاد کنید تا امام خود را در مقابل خود ببینید . این بود آن نمازی که سلمان به ایرانیان آموخت . و سلمان فرستاده علی به ایران بود که برای حفظش در مقابل عمر شمشیر کشید آنهم در دوره سکوت ۲۵ ساله و خانه نشینی اش . و همو درباره سلمان گفت : سلمان در مقام من است و در ایمان کسی به کمال او نرسیده است .
علی (ع) درباره سلمان گفت که : سلمان دارای علم تبدیل اشیاء است . و این یعنی که می تواند جوهره و ذات را دگرگون سازد و هر چیزی را بهر چیز دیگر تبدیل کند . همانطور که در جنگ خندق از پاهایش بعنوان هیزم پخت نان و غذا استفاده کرد و از یک بزغاله لشکریان را سیر نمود و بزغاله دست نخورده باقی ماند و به صاحبش باز گردانیده شد .

۳۳ – از این منظر بهتر میتوان مقام سلمان را بعنوان «اساس» در دین محمّد درک نمود و نیز بعنوان جمال کمال مسلمانی و اسلامیت. و چنین است که عالم هستی در نزد او تسلیم محض است یعنی مسلمان کامل است زیرا او «سلمان» است یعنی خود ذات تسلیمیت است . یعنی خود ذات اشیاء است یعنی گوهره وجود آنهم نه به علم و قدرت وحیانی و مادرزادی و موروثی . که به لحاظ موروثی برخاسته از اشد ظلم و کفر و نفاق و حق ستیزی موجود در دربار ساسانی است یعنی از ملایانی که برای قتل عام کودکان مزدکی هم وزن آن کودکان سکه می دادند . کودکانی که پدرانشان بر این باور بودند که دروغگوئی گناه کبیره است و اساس ظلمت و دشمن اهورا مزداست و هر که کار نمی کند و می خورد دزد است و هرکه بیش از رزق روزانه اش ذخیره می کند درحالیکه فقیری را سراغ داشته باشد حرام خوار است . و مردان حق ندارند به زور به زنان خود تجاوز کنند و زن حق انتخاب همسر دارد . اینها اصول مکتب مانی و مزدک بود که متهم به اشتراک جنسی و جنگ با اهورا مزدا بودند و گروه گروه زنده سوزانیده شدند و خانه هایشان بر سرشان خراب گردید و کودکانشان را در دیگهای آب جوش می سوزانیدند . و سلمان برخاسته از چنین مذهبی بود که خروج کرد و به مکتب مزدک پیوست و تا به آخر عمر بازنگشت و عمری را در هند و چین سپری نمود تا به محمّد رسید و دید که این همان است در اوج کمال . و آنگاه در خانه محمّد پس از قرنها سرگردانی ، به آرامش و عشق رسید و در آغوش محمّد تا به آخر آرامید و گاه محمّد سرش را از زانوی خود جدا نمی کرد تا بیدار نشود و خود در همان حال می خوابید یعنی بطور نشسته .

آری براستی او « اساس » بود اساس هستی ، اساس تاریخ ، اساسی که بر علیه خود انقلاب کرد و ذات خود را دگرگون ساخت ولذا می توانست ذات هر چیزی را دگر گون سازد. او عدمی بود که از خود، هستی ببار آورد . او مجسمه تمام و کمال اسلام وجودی و خودجوش بود: اسلام عرفانی.

پس دو نوع اسلام داریم : اسلامی که پیوند زردتشت و محمّد است یعنی از سلمان است و اسلامی که پیوند ملایان دربار ساسانی و ملایان دربار عباسی است. و ما هر دو نوعش را داریم و شاهدیم که با ما در طول تاریخ چه ها که نکرده اند. دیالکتیک این دو اسلام محور کل سرنوشت تاریخی ما بوده است.

آیا هنوز هم نگران بالاتر یا پائین تر بودن مقام سلمان و محمّد و علی و فاطمه هستید؟ اگر این سئوال و نگرانی هنوز هم برطرف نشده است مطمئناً هرگز برطرف نخواهد شد. زیرا اصولاً تا عشق نباشد هیچ سئوالی پاسخ ندارد و انسان اسیر توهّم و نفاق بی پایان است که: آنکه عاشق وش نیامد در نفاق افتاده بود. و اگر یک جو معرفت باشد آدم نمیتواند عاشق نشود بر این خاندان و استمرارشان در تاریخ .

فصل نـهم

از زیبائی مردن

(یکبار دگر ابوذر)

بسم الله الرزّاق

"گرسنه شو تا جمالم بینی" حدیث قدسی
روزی محمّد (ص) بر سر نماز گفت: خدایا گرسنه ام. ساعتی بعد معراج نمود.

۱-ابوذر غفاری یک دزد سر گردنه بود و ریاست قبیله اش را بر عهده داشت که مردانش اکثراً دزد بودند چون بادیه نشین و گرسنه بودند و فقط به قصد سیر کردن شکم زنان و کودکان خود کاروانها را غارت می کردند. در واقع او یک عیّار بود که از ثروتمندان می ستاند و به گرسنگان می داد و خود نیز به اندازه سیر کردن شکمش سهمی به خود اختصاص می داد.

۲-عیاران، یکی از عجیب ترین جماعات بشری بر روی زمین بوده اند که در اکثر جوامع و فرهنگها دارای سابقه و افسانه و سرگذشت هائی حیرت آورند.

۳- شب بعثت پیامبر اسلام در غار حراء بود. که بناگاه ابوذر هم در صدها فرسنگ دورتر از مکه در صحرای ربذه دچار انقلاب روحی شد. گمان می کرد که دچار هذیان و جنون شده است. مرتباً بر می خاست و دوباره دو لا می شد و بر خاک می افتاد و صورت به خاک می مالید. اطرافیانش نیز او را دچار هذیان و جنون می دانستند و درباره رئیس و رهبر خود نگران شده بودند. ابوذر اقامه صلوٰة می کرد. و این یعنی ظهور فطرت از ذات بشر.

۴-چند روز بعد برادر ابوذر از مکه رسید و به ابوذر گفت که در مکه مردی دعوی پیامبری کرده است و خود را فرستاده خداوند یکتا و نادیده معرفی می کند. ابوذر بلادرنگ راهی مکه شد و محمّد(ص) را یافت و با دیدنش ایمان آورد و بناگاه دزدی گرسنه و پا برهنه و آسمان جل از اصحاب نخستین و یاران مخلص پیامبر شد و "ابوذر صدیق" لقب گرفت که: خداوند انسانی راستگو تر از ابوذر نیافریده است!

۵-ابوذر از دزدی و عیاری توبه کرد و منادی عدالت محمّدی در اعراب شد و تمام عمرش را به این رسالت اختصاص داد و از بابت آن زجرها کشید، کتک ها خورد، شکنجه ها شد و نهایتاً به صحرای ربذه تبعید گردید و در آنجا بهمراه همسر و دخترش جملگی از گرسنگی مردند. از گرسنگی و نه از فقر و سوء تغذیه!

۶-ابوذر از دزدی و عیاری توبه کرد و به رزقی که خداوند هر روز به او میداد قانع شد ولی هرگز شکمش سیر نمی شد و لذا فریاد می زد در میدان شهر که: در حیرتم از مردی که نان در خانه ندارد و با شمشیر بر مردم نمی تازد و حق خود نمی ستاند!

۷- حیرت او از خودش بود که چرا دیگر نمی تواند حق خود را از ثروتمندان و اشراف بستاند تا خود و عیال و فرزندش از گرسنگی نمیرند. چرا نمی تواند . چرا!

۸-ابوذر خود گرسنگی را برگزیده بود و برای گرفتن حق خود همچون دوران جاهلیت تیغ بر اشراف نمی کشید ولی مردم گرسنه را در شهرها بر علیه اشراف می شورانید که برخیزند و حق خود بستانند و اصلاً همین امر موجب استمرار فزاینده فقر او و خانواده اش شد و به مرگ از فرط گرسنگی انجامید در تبعیدی که به امر خلیفه سوم عثمان نصیبش گردید.

۹-کل مسئله ای که ابوذر مطرح می کرد این بود که پرداخت خمس و زکوة رسمی کافی نیست و ثروت اضافی را بایستی در میان مستمندان انفاق کرد. دعوای ابوذر همین امر انفاق انباشت سرمایه بود پس یک دعوی فقهی بر سر اصل و اساس دین و حاکمیت اقتصادی و نظام اجتماعی بود.

۱۰-در واقع ابوذر بانی سوسیالیزم اسلامی است. این ادعا تا به امروز هنوز در محکمه نبردهای عقیدتی در جهان اسلام ادامه دارد و حل نشده است و بزرگترین معضله نظام فقهی و اقتصادی ممالک اسلامی و جمهوری اسلامی ایران می باشد.

۱۱-ابوذر می گوید انباشت سرمایه حتی از حلالترین راه و روش هم حرام است. اینست ایدئولوژی ابوذر که بر سرش جان خود و خانواده اش را قربانی کرد و هزار و دویست سال بعد این ایدئولوژی در جهان غرب تحت عنوان کمونیزم

خود نمائی کرد. هر چند که اندیشه ابوذر حتی قبل از اسلام در ایران از مکتب مانی و مزدک مطرح شده و به خاک و خون کشیده شده بود و لذا آرمان تاریخی همه حق پرستان و عاشقان عدالت و مردم دوستان جهان بوده است از هر مذهب و مسلکی.

۱۲-حتی امروزه نیز اکثریت فقهای جهان اسلام نیز حامی عثمان و فقیه دربارش یعنی کعب الاحبار هستند و معتقدند که کسی که خمس و زکوة مال خود را بدهد اگر کاخی از طلا و نقره بسازد حلال است. یعنی ابوذر همین امروز هم هنوز در تبعید است و محکوم به مرگ از گرسنگی است.

۱۳-در قرآن کریم آنقدر که از انفاق سخن رفته از خمس و زکوة سخن نرفته است. در واقع انفاق در قرآن، اساس خمس و زکوة است و خمس و زکوة حداقل انفاق محسوب می شود. منتهی مسئله در این است که آیا پرداخت آن امری اختیاری است یا جبری و حقوقی و قضائی. آیا مستحب است یا واجب!؟

۱٤-ابوذر تجسم یک پارادوکس از بطن ایدئولوژی اسلامی است که تاکنون حل نشده است. آیا باید از گرسنگی مرد و تیغ نکشید ؟

۱۵- بهر حال دزدی، دزدی است و در هیچ مذهبی پسندیده و حلال نیامده است الا در مکتب کمونیزم اروپائی که بر اساس لا مذهبی و الحاد بنا شده است.

۱٦- کمونیزم مارکس پاسخی مبرم به سئوال ابوذر است یعنی کسی که گرسنه باشد و بر ثروتمندان تیغ نکشد و حق خود نستاند گناهکار است. یعنی دزدی کردن برای یک انسان گرسنه نه تنها حلال بلکه واجب است.

۱۷- ولی موجودیت واقعی ابوذر و مرگ او و زن و دخترش از گرسنگی در بیابان ربذه خلاف این ادعای ابوذر را به اثبات می رساند و اینست آن پارادوکس ابوذری!

۱۸- در تاریخ اسلام فرقه هائی مثل اسماعیلیه و قرامطه که یکی از داغترین شعب امامیه محسوب می شوند مذهب ادعائی ابوذر را تحقق بخشیدند و در برخی مناطق حکومتهای سوسیالیستی تشکیل دادند و چند قرن بر علیه خلافت مرکزی و شاهان و اشراف و خوانین جنگیدند ولی بالاخره سرکوب و نابود شدند و اندیشه آنها هم منسوخ گردید و مترادف با الحاد و زندیقی گری تلقی شد و تا به امروز چنین است و در جهان اسلام مطرود و ارتداد محسوب می شود.

۱۹- آیا ابوذر یک مرتد و زندیق است ؟ اینست مسئله!

۲۰- بهرحال به هنگام تبعید کردن ابوذر به صحرای ربذه به حکم خلیفه عثمان، علی (ع) بهمراه حسن و حسین و عمار به بدرقه اش رفتند و علی (ع) گفت: ای ابوذر خشم تو خشم خداست. و سپس تازیانه ای بر صورت مروان که مأمور تبعید ابوذر بود نواخت و صورتش را درید و رفت.

۲۱- پس علی (ع) ، حامی ابوذر است پس ابوذر از چشم علی (ع) ، مرتد و زندیق و ملحد نیست.

۲۲- باز می گردیم به تناقض بین عمل و ادعای ابوذر او خود گرسنگی می کشید و حتی حق و حقوق خود از بیت المال را نمی ستاند و بر مردم هم تیغ نمی کشید ولی مردم فقیر و مسکین را در شهرها بر علیه حکومت و اشراف بسیج میکرد و به شورش وامی داشت تا حق خود بستانند. این یعنی چه ؟

۲۳- ابوذر در دوران جاهلیت خود این مکتب و اندیشه اش را خود به عمل می کشانید و رهبر گرسنگان قبیله اش بود و کاروانهای اشراف را غارت می کرد و بین مردم تقسیم می نمود و سهم خود را برمی گرفت. ولی بعد از اسلام آوردنش دست از این کار اسلامی کشید. این یعنی چه ؟

۲٤- آری ابوذر قبل از اسلام آوردنش مسلمان شده بود. یکی اینکه حق گرسنگان را از اشراف می ستاند و دوم اینکه اقامه صلوة می کرد. و چون پیامبر را دید با کمال حیرت مواجه با همان اعمال شد که خودش قبلاً انجام می داد که برخی آنرا جنون می دانستند. از پیامبر سئوال کرد که: ای رسول خدا این چه کاری است که می کنی. پیامبر فرمودند: اقامه صلوة و عبادت خدا. ابوذر گفت: من هم چنین می کردم. پیامبر فرمود: پس تو قبل از اسلام، مسلمان شده بودی.

۲۵- "حسنات الابرار سیئات المقربین" : اعمال نیک انسانهای نیکوکار برای مقربین درگاه حق، گناه محسوب می شود. این حدیث از پیامبر اسلام است که شیعه و سنی تصدیقش می کنند. از منظر این حدیث می توان تناقض عمل و ادعای ابوذر را حل کرد.

۲۶- یعنی ابوذر دیگر حق نداشت که حق خود را با تیغ از اشراف و دزدان مال مردم و بلعندگان ثروت عمومی، بستاند و بلکه حتی حقوق شرعی خود از بیت المال را هم نمی ستاند. همانطور که علی(ع) هم چنین می کرد و حتی حاصل دسترنج خودش را هم بین فقراء تقسیم میکرد و دست خالی به خانه میرفت و بهمراه همسرش سنگ به شکم می بست.

۲۷- حکومت علی(ع) هم درست بدلیل اجرای ایدئولوژی ابوذر بود که به پنج سال نکشید و بقول مروان حکم، عدالت علی او را سرنگون خواهد کرد و ما را به قدرت خواهد رسانید. و چنین هم شد.

۲۸- اگر مردم خودشان حق خود را از ثروت اندوزان حرام خوار که خمس و زکوة هم می دهند و ربا را با کلاه شرعی حلال می کنند، بستانند نیازی به حکومت علی نیست. و اگر خودشان اینکار را نکنند حکومت علی(ع) هم کاری نمی تواند کرد. مسئله اینست که مردم حقوق خود را نمی دانند و بجای علناً تیغ کشیدن بر مال مردم خواران، تخم مرغ دزدی و آفتابه دزدی می کنند. و اینست کل راز ستم و سلطه و فقر و فلاکت و فساد هر اجتماعی در طول تاریخ بشری.

۲۹- ابوذر می گوید: ای مردم دزدی نکنید با شمشیر و در روز و از روبرو حق خود بستانید. اینست تنها راه اجرای عدالت اقتصادی در جامعه!

۳۰- علی(ع) شمشیر کشید تا حق مردم بستاند ولی مردم با او همراهی نکردند و دزدی را ترجیح دادند و خود فروشی و بردگی دربارها و کاخ نشین ها را.

۳۱- چرا مردم دزدی و گدائی و خودفروشی و بردگی و خیانت را بر شمشیر کشیدن بر ستم گران و دزدان ترجیح میدهند. چرا مردم دزدی کردن از دزدان را دوست می دارند و ریشه دزدی را نمی خشکانند؟ اینست ریشه ستم.

۳۲- ابوذر مسلمانی فطری است و لذا با دیدن محمّد(ص) بلافاصله تبدیل به مریدی عاشق میشود زیرا او را می شناسد. گرسنه، گرسنه را می شناسد. عاشق، عاشق را می شناسد.

۳۳- ابوذر، پیامبر را "دوست" صدا می کرد نه رسول الله، همچون سلمان فارسی. زیرا محمّد(ص)، برای ابوذر و سلمان چیزی از جانب خدا نیاورده بود. آنها خود پیشاپیش خداوند را شناخته و دینش را درک کرده بودند. آنها فقط در جستجوی یک حجت بودند. محمّد(ص) بر آنها حجت حق بود. محمّد(ص)، حق آنها بود. و لذا از محمّد، هیچ نخواستند الا دوستی و اجازه جانفشانی برای این دوستی.

۳٤- همه کسانی که اسلام می آوردند به جاه و جلال و مکنت و مقام و عزت و سروری و آزادی و امنیت می رسیدند ولی ابوذر همان عزت و سروری سابق خود را هم برای دوست قربانی کرد و از گرسنگی مرد تا دوستش از او راضی باشد.

۳۵- وقتی محمّد(ص) از معراج باز آمد دوستان پرسیدند: ای دوست آیا جمال دوست دیدی؟ گفت: آری! پرسیدند چگونه؟ گفت: از گرسنگی! و سپس فرمود که: جناب دوست برای شما پیام فرستاد که: گرسنه شو تا جمالم بینی.

۳٦- بدینگونه ابوذر دیگر نه تنها با گرسنگی نجنگید بلکه به استقبالش رفت و تا به آخر عمر هر روز گرسنه تر از روز قبل شد و در کمال گرسنگی از دنیا رفت. همانطور که محمّد(ص) در اوج گرسنگی بود که از دنیا رفت بقول علی(ع).

۳۷- روزی دختر دم بخت ابوذر گفت: پدر جان امروز دیگر خیلی گرسنه ام دیگر در این نواحی ریشه هیچ گیاه سبزی هم یافت نمی شود که بجوم. حدود یک ماهی است که نان نخورده ام. برو به کاخ خلیفه و مستمری مرا بگیر تا یک شکم نان سیر بخورم و بروم. ابوذر با خود گفت: من حق دارم حقوق شرعی خود را از بیت المال نگیرم ولی حق ندارم که حقوق زن و دخترم را نگیرم. این بود که بناگاه براه افتاد تا دیرتر نشده چند درهمی از بیت المال بستاند و سفره ای نان بیاورد. وقتی که برگشت دخترک مرده بود. ابوذر سفره نان را هم با دخترش دفن کرد و گفت: پروردگارا دخترم را با شکم گرسنه به سویت فرستاده ام نانش ده!

۳۸- ابوذر از زنش پرسید که دخترمان قبل از مرگش چه گفت؟ زن گفت: گرسنگی چقدر زیباست. چیزی زیباتر از گرسنگی در جهان نیست. جهان هستی از چشم گرسنه بسیار زیباست. آنقدر زیباست که می توان برایش مرد. دخترمان در حال مرگ آنقدر زیبا بود که من آرزو کردم که ای کاش من بجای او می مردم. من به دخترمان حسودی می کنم. او زیبائی را دید و زیبا شد و مرد. او از زیبائی مرد نه گرسنگی!

۳۹- چند روز بعد ابوذر هم از گرسنگی مرد و زنش هیچ قوّتی نداشت که برایش قبری بکند و دفنش کند. این بود که در انتظار نشست تا شاید رهگذری که در صحرا گم شده باشد از کلبه آنها در بیابان ربذه، بگذرد و شوهرش را دفن کند.

۴۰- ابوذر وصیت کرده بود که هیچکس که نان بیت المال می خورد و حقوق حکومت می گیرد حق ندارد او را کفن و دفن کند . بناگاه چند سوار که راه گم کرده بودند به کلبه ابوذر رسیدند و دیدند که زنی فرتوت جسدی در آغوش دارد. مالک اشتر با چند نفر از سربازان و یک بیابانگرد بهمراه آنان بود. زن ابوذر پرسید که: آیا شما مزدوران حکومت هستید؟ مالک اشتر گفت بلی. زن ابوذر گفت: پس بروید خدا بهمراهتان. آن بیابانگرد گفت: من مزدور حکومت نیستم. زن ابوذر گفت: خدا تو را بیامرزد بیا و شوهرم را دفن کن. من توان این کار را ندارم دستانم رمق ندارد که زمین را حفر کند.

۴۱- ابوذر را دفن کردند. آنگاه مالک اشتر پرسید ای پیرزن نام این بنده خدا چیست تا نامش را بر سنگی حک کنیم. زن ابوذر گفت: این ابوذر غفاری صحابی پیامبر خداست که از گرسنگی مرد. مالک اشتر دستار انداخت و بر سر کوفت و خاک بر صورت پاشید و گفت: در حیرتم از مردی که همه مردم را دعوت می کرد تا بر ثروتمندان تیغ بکشند و حق خود بستانند ولی خودش حتی حقوق و مستمری دوران پیری خود را از بیت المال نگرفت و از گرسنگی مرد.

۴۲- زن ابوذر گفت: خدا شما را بیامرزد قبری هم برای من حفر کنید و مرا در آن بخوابانید و قبر را بپوشانید و بروید. مالک اشتر گفت: یعنی تو را زنده بگور کنیم؟ این معصیت بزرگی است مگر نمیدانی انتحار حرام و گناه کبیره است. زن ابوذر گفت: وای بر شما که از شریعت فقط "شر" آنرا یافته اید. قبری کندند و زن را در آن خوابانیدند و رفتند. کجاست زنی که در ولایت گرسنگی شوهرش بماند و بمیرد با عشق؟

۴۳- ابوذر تمام جوانی اش را با دزدی گذران کرده بود و حق خود از دزدان بزرگ ستانده بود. ولی اینک رزاق را شناخته بود و تصمیم گرفته بود که نان فقط از دست او بستاند و چنین هم کرد. نانی که ابوذر از دست رزاقش ستاند همانا جمال بود. این جمال چنان سیر و بی نیازش کرد که حتی به نفس کشیدن هم محتاج نبود . و رفت . رزق عاشقان جمال دوست است . اینست توشه حیات جاودانه.

۴۴- زن ابوذر با دخترش در شام بود که ابوذر به ربذه تبعید شد. معاویه ملعون این زن و دختر را هم عمداً به نزد ابوذر فرستاد تا آنها هم در کنار ابوذر از گرسنگی بمیرند تا ابوذر بیشتر عذاب بکشد تا بالاخره تسلیم ستم گردد و خود را به نان بفروشد. کیست که خود را به نان نفروخته است ای شیعیان!

۴۵- آیا هیچ پدری می تواند تصور کند که بعنوان نان آور عیال و فرزندانش شاهد مرگ عزیزانش در آغوش خود باشد از گرسنگی. برای لحظاتی خودتان را به جای ابوذر قرار دهید که اگر اندکی زبانش را بر ستم بسته بود نه تنها او و خاندانش از گرسنگی نمی مردند بلکه به امارت و حکومتی می رسید زیرا معروفترین و معتبرترین و عزیزترین صحابی پیامبر بود که باقی مانده بود. کسی که می توانست شاهانه زندگی کند در کلبه ای در قلب سراب کویر از فرط گرسنگی شاهد مرگ فرزند و همسر باشد. مرگ خویشتن بسیار لذیذ است برای ابوذر. ولی مرگ دخترکی دم بخت که باید عروس شود آنهم از گرسنگی کاری نیست که حتی هر پیامبر و قدیسی تاب تحملش را داشته باشد . این کار حتی از ذبح اسماعیل بدست ابراهیم هم شاقه تر است. مرگ در یک آن بهتر است از مرگ لحظه به لحظه از گرسنگی . آیا می دانید گرسنگی چیست؟ گرسنگی ، خداست.

۴۶- پیامبر اسلام ابوذر را صدیق ترین انسان بر روی زمین و در طول تاریخ بشر نامیده است. و این نسبت و لقبی بس حیرت آور است. این به چه معنائی است؟

۴۷- این صدق و راستی ابوذر از کجاست؟ آیا از زبان چون شمشیرش می باشد که حدود بیست و پنج سال بعد از رحلت دوستش محمّد (ص) در جهان اسلام لحظه ای خاموش نماند و ستمگران و دزدان شریعت پناه را رسوا کرد و خواب و عیش را بر آنان حرام ساخت وو.....؟

٤٨- نه بسیار برتر از اینست ! ابوذر جز خدا رزاقی نمی دانست و در این ادعا شعار نمی داد و نمی گفت که: درست است که خداوند رزاق است ولی آدم هم باید بالاخره تلاش کند و.... !؟

٤٩- ابوذر می گفت که: خدا کافی است! ابوذر رزقی را که از جانب غیر او باشد نمی خواست. ابوذر رزق خود را فقط و فقط از دست خدا می خواست و نه با واسطه بلکه مستقیم و بیواسطه و بی دلال .

٥٠- ابوذر به پای شهادتش ایستاده بود که: اشهد ان لا اله الا الله ! و خدا هم او را امتحان کرد تا معلوم شود که براستی صدیق است و جز او رزاقی نمی شناسد.

٥١- خدا هم خوب رزقی به ابوذر داد . جمال ! کسی که خدا را ببیند دیگر گرسنه نمی شود تا ابد.

٥٢- براستی که مؤمنان امت محمّد از انبیای اولوالعزم برترند. از دزدان، دزدیدن البته که عین عدالت است. ولی عشق، دیگر است و فقط عاشقانند که صادقانند.

٥٣- آدمی قربانی شکم است و ایمان و عشق و شرف و روح خود را به شکم میفروشد و در شکم خویش سقوط میکند و این سقوط در درک اسفل السافلین است.

٥٤- دهان آدمی درب جهنم اوست و اینست که ماه رمضان زیباترین ماه خداست و ماه نزول قرآن است یعنی حکمت الهی و نور اسرار عرش بر شکم گرسنه نازل می شود . خداوند فقط عاشقانش را گرسنه می کند.

٥٥- روح آدمی در زندان پی و دمبه بدنش محبوس و در خفقان است تا آنگاه که می میرد.

٥٦- اینست که همه حاملان وحی و انوار لاهوتی و اسرار قدوسی، سنگ بر شکم دارند و خون استفراغ میکنند در چاههای غربت و فراق جمال دوست.

٥٧- این ریاضت نیست، عشق است. این چله نشینی نیست تمام عمر است. شاهان، گرسنه اند و گدایان، سیر.

٥٨- زیر شکم آدمی هم که بنده بندتنبان شیطان است از فرط شکم بارگی است که آتش گرفته و آتش پرستی پیشه میکند و این جهنم را عشق می نامد.

٥٩- هر که بر شکمش فائق آید بر ابلیس فائق آمده است و همه حجابهای ظلمت و جهل و نفاق را می درد و به ملاقات خدا می رود و هفت شهر عشق را به یک نظر طی می نماید و اسیر اوراد مالیخولیائی و اذکار شیطانی نمی شود.

٦٠- آنکه نان جز از دست خدا نمی ستاند صدیق است و مابقی پیروان مذهب مصلحت هستند که مذهب ابلیس است و نان را به مصلحت می خورند و نماز را به تجارت می خوانند و حجشان سیاست است و خیراتشان حق سکوت به خداست. خدا در نان است نه در آسمان : نانی که از آسمان می آید و چون قرص ماه گرسنگی را از یاد می برد .

فصل دهم

حلّاج شناسی

(محاکمه حلّاج)

بسم الله الأ حق الحاقّین

قاضی: جناب منصور حلاّج آیا این درست است که ادّعا دارید که حق هستید که آشکار شده اید؟ در اینصورت دلایل خود را بفرمائید.

حلاّج: دوستم محمّد مصطفی دربارهٔ علی مرتضی فرمود: «علی با حق است و حق با علی است و علی به هر سو گراید حق هم بهمان سو گراید.» من آن حق هستم. حق علی(ع) هستم و مرید علی(ع). همانطور که حضرت حق در سدرة المنتهی با محمّد مصطفی گفت که :«ای محمّد، نسبت تو بمن مثل نسبت من است به علی.» یعنی همانطور که محمّد، مرید حق است حق هم مرید علی است. و من همان حق هستم.

قاضی: اولاً که این احادیث جمله جعلی و ملحدانه است که دشمنان اسلام درست کرده اند. و ثانیاً آیا منظور شما اینست که شما خداوند خالق هستید؟

حلاّج: آیا مگر محمّد مصطفی در معراجش با خداوند خالق دیدار فرمود؟ طبق قول قرآن ایشان با یکی از نشانه های کبیر خداوند دیدار کرد و نه با خودشان. او با حق دیدار فرمود و نه با الله. و حق یکی از تجلیات ذات است.

قاضی : پس شما معتقدید که پیامبر ما در معراج به مقام لقاءالله نرسیده است. این ادعای یهود است که می گوید چون موسی با آن عظمت نتوانست خداوند را دیدار کند هیچکس دیگر نمی تواند دیدار کند. آیا نظر شما همین است؟

حلاّج: خیر! نظر من غیر از این است. محمّد مصطفی در معراجش لقاءالله نفرمودند بلکه حق الله را دریافتند و حق الله، ایشان را برای لقاءالله راهنمائی کرد آنهم بر روی زمین و در صورت علی مرتضی. و درست به همین دلیل حق فرمود که: اگر برای معرفی علی نبود تو را به معراج نمی آوردم.

قاضی: پس شما تصدیق می کنید که به تجسّد خداوند قائل هستید.

حلاّج:تجسّد نه بلکه تجلّی.

قاضی: چه فرقی می کند؟ چرا با کلمات بازی می کنید.

حلاّج : این همان فرق تو و من است.

قاضی: بگذریم- پس شما ادعا دارید که همان حقی هستید که با رسول الله در آنسوی سدرة المنتهی و قاب و قوسین، دیدار کردید.

حلاّج: همینطور است.

قاضی:خوب،خدا را شکر که به الحاد خود اعتراف می کنید. حال برویم بر سر سائراتهامات شما که یکی از آنها جادوگری است. از خودتان دفاع کنید.

حلاّج: چشم هم اکنون.

شاهد : بناگاه حلاّج غیب شد و قاضی و مأموران به وحشت افتادند و همه جای دادگاه را به جستجو پرداختند و هیچ اثری از او نیافتند در حالیکه دربهای دادگاه کاملاً بسته و قفل بودند. حدود ساعتی گذشت که از یافتن حلاّج مأیوس شدند و قصد تعطیلی دادرسی را داشتند که بناگاه حلاج بر سر جایش حاضر شد.

قاضی: با این عمل خود جرم جادوگری را هم ثابت کردید و کار ما را آسان نمودید . راستش دهها نفر شاهد در این دادگاه حضور دارند که بر جادوگری شما شهادت می دهند ولی دیگر نیازی به شهادت آنها نیست. گوئی یکبار هم در زندان غیب شدید و دوباره باز گشتید. سئوال من اینست شما که می توانید از انظار بناگاه محو شوید پس چرا خودتان را از اسارت نمی رهانید و اینهمه عذاب و شکنجه را تحمل می کنید زیرا شنیده ام برخلاف حکم قاضی مأموران زندان

مستمراً شما را شکنجه کرده اند که آثارش برشما آشکار است. چرا خود را خلاص نمی کنید اگر راست می گوئید که حق هستید؟

حلاّج: علت این سئوال شما اینست که حق را نمی شناسید. حق مظهر کرم و مهربانی و لطف و محبّت و عفو و معصومیت و مظلومیت در نزد خلق است. حق همان چیزی است که کل کائنات برآن استوار است و شالوده هستی است. و لابد در کتاب خدا شنیده اید که «حق آمد و باطل رفت» - حق منم که آمده ام.

قاضی: و باطل کدامست؟

حلاّج: کسی که محبّت را درک نمی کند و لذا منکر است. مثل شما.

قاضی:ولی بزودی خواهید دید که این منم که می مانم و شمائید که می روید.

حلاّج : مشکل تو در این است که رفتن را آمدن می دانی و آمدن را رفتن. تو همه معانی را همینطور کاملاً وارونه میفهمی زیرا مبتلا به باطلی.

قاضی : همه خواهند دید . بگذریم که اگر حق باشید بالاخره خودتان را از اسارت باطل که بقول شما منم، خواهید رهانید. درحالیکه بزودی برهمه ثابت می شود که این شمائید که باطل هستید و حق منم.

حلاّج : نشنیدید که چه گفتم ؟ حق مظهر کمال مهر و عفو و عشق و سخاوت و کرامت و شفاعت است مخصوصاً در قبال دشمنان قسم خورده خود یعنی اهل باطل. اگر حق خودش را از اسارت باطل برهاند پس باطل کی حق می یابد وبا حق می شود. باطل تا خون حق نریزد به آن ایمان نمی آورد و من آمده ام تا خون مرا بریزید تا از میان بروید و فقط حق شما بماند.

قاضی : حق یک معنا و صفت الهی است مثل عدل یا رحمت. پس مهمل مگوئید.

حلاّج : پس «حق المبین» (حق آشکار) در قرآن چیست؟

قاضی : بگذریم .آیا هر معنائی صورت دارد؟

حلاّج: آن معنائی که صورت ندارد وهم است . چگونه است که مخلوق صورت دارد و خالق بی صورت است.

قاضی: از کفر تو همین بس. و ندیدم ملحدی اینگونه خود را رسوا کند و خون خود مباح سازد. چرا از خودت دفاع نمیکنی و می خواهی به عمد خون خود هدر کنی. می دانی که این انتحار است و لعنت است بر اهل انتحار.

حلاّج : مگر حسین (ع) و یارانش چنین نکردند. مگر پدرش علی (ع) به عمد و آگاهی به قتلگاه نرفت و... . و اما دفاع از خود؟ حق که از خود دفاع نمی کند این باطل است که از خود دفاع می کند. حق از باطل دفاع می کند همینطور که من از تو دفاع می کنم و زحمت تو را در اثبات اتهامات خود کم می کنم. از حق، خلق دفاع خواهند کرد. و زین پس بهترین انسانهای جهان کمر همت به دفاع از من بر بندند. من آخرین چیزی هستم که در جهان هستی از من دفاع خواهد شد. قیامت کبری برای دفاع از من بر پا خواهد شد.

قاضی: کفر گوئی بس است و بر اتهامات خود میفزا. تو از چه مذهبی؟

حلاّج: مذهب حق!

قاضی: نام چنین مذهبی نشنیده ام.

حلاّج: زیرا بانی اش منم. زین پس بسیار خواهی شنید. زیرا من حق همه مذاهب هستم و همه مذاهب بمن ختم خواهند شد.

قاضی: پس اهل بدعت نیز هستی.

حلاّج: مگر نه تو از پیروان مذهب جعفری هستی . مگر از او نشنیده ای که: از ما نیست کسی که علم بداء را درک و تصدیق نکند . خداوند هر گاه که بخواهد بدعت می کند. و لابد این کلام پیامبر اسلام را نیز شنیده ای که: امّت من به هفتاد و سه فرقه تقسیم می شود که فقط یکی از آنها بر هدایت است که فرقه حقیه است.

قاضی:می گوئی که حق هستی و کائنات بر تو استوار است. ولی من فقط موهای سر تورا می بینم که بر تو استوار هستند و مگسی را که بر سر تو نشسته است که او هم بزودی خواهد رفت همچون موهایت.

حلاّج: تو اگر مرا می دیدی که محاکمه نمی کردی. ولی نخستین کسی خواهی بود که مرا خواهی دید.

قاضی: کی؟

حلاّج: امروز، فردا و پس فردا.

قاضی: تو دیوانه ای. آیا می دانی؟

حلاّج: آری . اگر دیوانه نبودم اکنون با تو گفتگو نمی کردم. دیدی که ساعتی قبل رفتم ولی دلم بحالت سوخت و بازگشتم. دلم نیامد که این محاکمه را از تو دریغ کنم و مقام قاضی القضات شهر را از تو بگیرم.

قاضی : تو زمانی به زهد و تقوا و خرد شهره بودی از کی دیوانه و طلسم زده شده و شیطان در تو رسوخ کرد.

حلاّج: از زمانیکه او را دیدم.

قاضی: چه کسی را؟

حلاّج: جمال حق را. زیرا هر که جمال حق ببیند آئینه می شود و حق نما می گردد.

قاضی: شنیده ام که در فارس بلوا نمودی ومردم را بر علیه خلیفه شورانیدی و آنها را از پرداخت باج و خراج و مالیات به دولت اسلام باز داشتی.

حلاّج : درست است . زیرا او خلیفه خدا نبود بلکه خلیفه شیطان بود و مسلمانان نباید به شیطان باج دهند.

قاضی: تو بسیار نیکو سخن می گوئی و سخنانت مردم را جادو کرده است. این جادو را از که آموخته ای؟

حلاّج:این جادو را از دوستم محمّد(ص) آموخته ام.

قاضی:حق یعنی چه ؟ کار تو در این دنیا چیست؟

حلاّج : گفتم که حق یعنی حق وجود داشتن. من حق وجود جهان و جهانیانم از جمله حق وجود تو. پس کار من اینست که جهان هستی را موجب هستی هستم . من آن وجود مطلق و فی الذاته ام که همه حکیمان جستجویش می کنند و بر سر آن به هذیان افتاده اند . زین پس فقط بواسطه من است که مذاهب الهی حق وجود می یابند. اگر من کشته شوم همه مذاهب، حق خود را از دست می دهند ومردمان دسته دسته از شریعت هایشان سر بر می تابند و آخرالزمان هم آغاز میشود یعنی تار و پود جهان هستی از هم می گسلد و این واقعه البته پنجاه هزار سال به طول می انجامد در نزد مردم ولی در حقیقت یک روز است. من خون هستی هستم.

قاضی : براستی در سخن جادوگری . بیا دست از این جادو بردار تا خونت بیهوده هدر نشود تا در نزد خلیفه تورا شفاعت کنم و از نزدیکان خلیفه شوی و چه بسا وزیر اعظم او باشی.

حلاّج : این توئی که به شفاعت من در نزد خداوند محتاجی . و من بزودی تو را شفاعت خواهم کرد در حالیکه خونم بر زمین جاریست و کلمه الله را نقش می کند.

قاضی: من اگر تورا به واسطه جنون، عفو کنم آیا حاضری که دست از جادوگری برداری و بسراغ مردم نروی و به توبه وعبادت مشغول شوی؟

حلاّج : تو نمی توانی مرا عفو کنی تو باید خون مرا مباح کنی و بریزانی. زیرا این را من اراده کرده ام. ولی بدان که تو را شفاعت خواهم کرد پس مهراس و به وظیفه ات عمل کن.

قاضی: تو پیرو مکتب جبری! همین بر کفر تو کفایت میکند. بیا و توبه کن و مرا هم وادار به صدور قتل یک مسلمان مکن که سابقه زهد وتقوا دارد. تو مردی نیکو و خردمند بودی و بزرگان شهر با تو در امر دین مشورت می کردند. چرا فتنه می کنی و بدعت می نهی و مردم را گمراه می سازی. بیا و لجاجت مکن. دوران معجزه به پایان رسیده و نبوت ختم گردیده و دین محمّد دین آخرالزمان است. تو که دم از دوستی با محمّد می زنی چرا در دینش فتنه می کنی و امتش را به تفرقه می اندازی. آیا از خدا نمی ترسی؟ از خدا بترس و توبه کن و ادّعایت را انکار نما. من دوست قدیمی تو هستم.تصوف وعرفان را می شناسم و با صوفیان همراه و هم مسلک هستم. این چه ادعائی است که میکنی. من ادعای تورا هم درک و تصدیق می کنم. من ملاّ و قاضی قشری و ساده ای نیستم من خود اهل اسرار باطن هستم ولی این امر را تا کنون تقیه کرده ام وبرای اولین بار است که بخاطر تو بر زبان آورده ام. چرا بمن رحم نمی کنی . من مجبورم که تو را محاکمه کنم.

چرا با من که دوستدار تو هستم چنین میکنی. چرا مرا لعنت خلق و خدا می کنی . بیا تا دستانت را ببوسم. بمن رحم کن و توبه کن و مرا وادار به صدور حکم قتل خودت مکن. من حق استادی بر تو دارم به من رحم کن. تو مرا خوب میشناسی من در خفا صوفی ام. می دانی که الفبای تصوف را من به تو آموخته ام. اینک به عنوان پیر طریقت تو امر میکنم که دست از این ادعا بداری.

حلاّج : استاد من. برادر و پدر من . پیر من . بیا تا من دستانت را ببوسم همانطور که بارها بوسیده ام . تو مرا از وظیفه ام محروم مساز و من هم تو را از وظیفه ات سرزنش نمی کنم . من تو را شفاعت می کنم . مهراس این برترین رحمت من برای توست . پیر من ، تو آنچه را که بمن آموختی خود باور نداشتی ولی من باور کردم ولذا شدم آنچه که باور نمودم. پس شاگرد و مریدی صادق بودم. چرا مرا از این ارادت نهی میکنی . من آموزشهای تو را لباس عمل و تحقق پوشانیده ام. چرا مرا سرزنش و لعن میکنی . من افتخار توام . افتخار کن به چنین مریدی. من هم افتخار می کنم به چنین استادی که مریدش را مثله می کنداز برای تربیت و هدایت.

شاهد: قاضی در حالیکه دستار رها کرده و زلفانش پریشان بود اشک ریزان به دست و پای حلاج افتاده بود و ضجه میزد و از او تقاضای انکار ادعایش را می نمود. و حلاج نیز گریه کنان او را نوازش می کرد و دلداری می داد و او را در انجام وظیفه اش ترغیب می نمود. تا اینکه قاضی از فرط شیون و ناله و ضجه غش کرد. و بدینگونه دادگاه پایان یافت.

ساعتی بعد قاضی بهوش آمد و در آرامش تمام حکم سنگسار حلاج را صادر نمود و همان روز بعد از ظهر سنگسارش کردند و سنگ اول را قاضی انداخت. حکمش این بود: شریعت فقط به ظاهر حکم می کند و حکم این مرد، مرگ است.
حلاج تا ظهر فردایش بر دار بود و تا نیمه تنه اش در سنگ فرو رفته بود و از سر تا پایش خون می چکید و برای مردم سخنرانی می کرد و بیهوش می شد و باز به هوش می آمد و سخن می گفت. فقط از دوستی و محبّت سخن می گفت. و صدها نفر به نزد او آمدند و شفاعت خواستند و شفا یافتند و رفتند.
قاضی آمد ودید که او هنوز نیمه جان است و همه مردم به دور او تا صبح ایستاده بودند و به سخنان او گوش می دادند و همانهائی که او را سنگسار کرده بودند توبه نمودند و شفاعت شدند. لذا دستور داد تا دستها و پاهایش را قطع کردند تا زودتر بمیرد و بلوا پایان گیرد.

خون او در پای دار جاری می شد و کلمه الله را نقش می زد. و جوش و خروش خلق اوج می گرفت.

قاضی به امید اینکه بزودی حلاج خواهد مرد محل را ترک گفت. فردایش آمد و دید هنوز زنده است و سخن می گوید و شفاعت خلق می کند. دستور داد که سر از تنش جدا کردند . بناگاه طوفان شد و خورشید گرفت و در مقابل دیدگان خلق خورشید در آسمان دو تا شد همچون ظهر عاشورای حسینی.

سر حلاج را بر نیزه کردند و در میان شهر می چرخانیدند تا عبرت خلق شود و دیگر کسی ادعای حق نکند. ولی سرش نیز سخنرانی می کرد : هر که مرا جستجو کرد یافت. وهر که مرا یافت ، شناخت. و هر که مرا شناخت عاشق شد. و هر

که عاشق شد بر من، عاشق می شوم بر او . و هر که راعاشق شوم البته به قتل می رسانم. و آنگاه دیه او بر من واجب است. و من خود دیه اویم.
و بدینگونه معنای حق معلوم شد که حق همان حق عشق خدا به بنده است که پاسخ عشق بنده به اوست.

روز سوم بلوا در شهر بالاتر گرفت و قاضی دستور داد که برای ختم بلوا، بدن حلاج را آتش بزنند و خاکسترش را در فرات اندازند . و چنین کردند. فرات طغیان کرد و شهر در آب غرق گردید.

واما قاضی سر به بیابان نهاد و دیگر کسی او را ندید. گویند قاضی نخستین کسی بود که مذهب حلاج را رسماً بنا نهاد و تبیین نمود، مذهب اهل حق را.

پیروان این مذهب امروزه در سراسر جهان حضور دارند ولی مذهب خود را تقیه می کنند. آنها باور دارند که خداوند در هیکل بشری همواره بر روی زمین در میان مردم زندگی می کند و فقط عاشقان او را می شناسند و هر که اورا معرفی کند کشته می شود تا زمان ظهور جهانی ایشان به اراده خودشان. این همان مغز دین اسلام و مذهب شیعه است.

بعد از حلاج بسیاری به تقلید از او کوس انالحق زدند و رسوا شدند واینان همان منکران حلاج وحق او بودند. واین بدان معناست که باطل هم تحت تأثیر حق قرار گرفته ودعوی حق می کند. این نیز مصداقی ازاین آیه است که: حق آمد و باطل رفت. این همان پیروزی حق بر باطل است.
واین نیز عجیب است که شقی ترین دشمنان ظهور حق پیروان مذاهب هستند که عمری دم از حق زده اند ودر عطش ظهورش بسر برده اند. و مظاهر حق را به شقی ترین صورتی که مطلقاً با قوانین شریعت ها خوانائی ندارد شکنجه کرده و کشته اند. یکی را قطعه قطعه کردند، دیگری را شمع آجین کردند، آن یکی را در چاه زنده بگور ساختند و برخی را زنده در آتش سوزانیدند. یعنی رفتاری که آدمی با بدترین دشمنان خود هم مرتکب نمی شود. این مقابله باطل با حق است آنگاه که هنگام رفتنش فرا می رسد.

ظهور حق با حسین(ع) آغاز شد ولی حقیقت حسینی بواسطه همان کسانی که او را قطعه قطعه کردند در مراسم عزاداریهای حسینی بکلی تحریف ومسخ و وارونه گردید وحق حسینی براستی در طول تاریخ به خاک مذلت کشیده شد و بدینگونه تلاش کردند که حق را در لباس هواداری از آن ،باطل سازند. ولی این حق در عاشقان حسین در طول تاریخ بارها وبارها در هر دورانی احیاء وتکرار شده است. نسبت مظلومیت به مظاهر حق بزرگترین ترفند شیطانی برای انکار حق بوده است: گریستن به حال حق! اینست آن ترفند!
و می دانیم که نخستین مراسم سوگواری برای حسین ویارانش در همان مسجد شام در حضور یزید برگزار شد. واین بمعنای گریستن به حال خدا در عرصه ظهور است. حق یعنی حق ظهور! حق ظهور خالق از مخلوق! وحلاج خود را فدای ظهور حق نمود. این همان مقاتله خدا با هیکل کسی است که عاشق ظهور او در خویشتن است.این واقعه ما را به یاد آن سخن مشهور عیسی مسیح می اندازد که در شام آخر به حواریونش فرمود که : من بزودی هیکل را ازهم می درم و آشکار می شوم. این عشق خدا به بندهٔ عاشق است. و به همین دلیل حلاّج همه درندگان خود را شفاعت نمود.

نخستین کسی که به حال خداوند در عشقش به آدم در بدو خلقت دل سوزانید و کاسه داغتر از آش شد، ابلیس بود که مخالف ظهور خدا در آدم بود.
آنکه خود را شناخت خدا را شناخت در ذات خود وعاشق ظهور او شد از وجود خویشتن ! این همان جریان ظهورحق است که مرید کسانی می شود که از او در وجود خود پذیرائی می کنند ویاریش می دهند تا از وجودشان آشکار شود.
واینست که می فرماید: علی به هر سو گراید من هم به همان سو می گرایم. و اینست که بر علی(ع) صلوة می کند.

واقعهٔ حلاّج، واقعه اقامه صلوة خدا در بشر است : واقعه قیام کردن خدا از وجود بنده ای عاشق ! این تجلّی است نه تجسّد !

حق یعنی ظهور خالق در مخلوق ! این همان حق خلقت عالم وآدم است و مقصود خدا از خلقت جهان هستی!
و این همان حق وجود است. زیرا عالم وجود محفل حضور و ظهور خداوند است و جز این هیچ معنا و حقی ندارد. ولذا کسی که در عطش این ظهور از وجود خود نیست اصلاً نیست زیرا حق وجودش را درک و تصدیق نکرده است. چنین کسی باطل است یعنی وجودش باطل است.
آنانکه مظاهر حق را قطعه قطعه می کنند برای آن است که وجود خود را بر آستانه نابودی (ابطال) می بینند و این انتقام عدم از وجود است.

از این دیدگاه بهتر می توان آن واقعه ای را که در قیامت کبری در قرآن می خوانیم درک کنیم که به هنگام ظهور خدا در عرصه کائنات کافران می گویند ، ای کاش خاک می بودیم. و سپس خود را با صورت در آتش دوزخ واژگون می سازند. یعنی چشم دیدن جمال خداوند را از خاک ندارند. آنهائی که درحیات دنیا، خاک بودن خود را تحقیر می کردند و نمی خواستند بر خاک سجده کنند.

از این دیدگاه سجده بر خاک در نماز مسلمین مفهومتر است مخصوصاً سجده بر تربت کربلا برای شیعیان. سجده بر خاکی که جمال حق از آن آشکار شد.

پس امروزه نیز دو گروه دم از حق وکوس انالحق می زنند شقی ترین دشمنان حق وعاشقان حق . و این نیز دال بر پیروزی حق بر شقی ترین دشمنان خویش است. ولذا آن کافرانی که دم از حق می زنند به اشد ابطال و رسوائی دچار می شوند و باطلشان از آنها برون افکنی شده و می رود. اینان به مکر حق دچار می شوند.

زندگی حیرت آور باراباس را به یاد آوریم که تا آخرین ایام عمرش مسیح را انکار کرد ولی به جرم مسیحی بودن مصلوب شد و در لحظه مرگ ، مسیح را تصدیق نمود و با مرگش بنیاد حاکمیت کافران رومی را برکند و مسیحیت آغاز به رشد کرد.
حق نیز درجات ظهور و بروز دارد که کمال این واقعه ظهور جمال حق است.

برترین حق حق همانا حق ابطال است یعنی هر گاه که حقی فرود می آید باطل نیز نهایتاً این حق را می پذیرد علیرغم بطالتش . و این حقی است که در باطل نهفته است. یعنی حق چون بر باطل فرود آید ، حق باطل را نیز عیان می کند و باطل را به حق می کشاند وصورت عملی این واقعه آن است که باطل بر بطالت خود قیام می کند و بطالت خود را تصدیق می کند و لعن می نماید. و به جنگ با خود می پردازد و دچار خود – براندازی می شود. این خود – براندازی نیز عرصه ظهور دیگری از حق است:حق ابطال ! واینگونه است که حق می آید وباطل می رود چون باطل رفتنی است. یعنی باطل ، دیگر خودرا حق به جانب نمی داند. این همان راز مذهب شرک و نفاق در تاریخ است که پیروان تاریخی حق را دشمنان حق می یابیم. این دشمنان موجب بقا واستمرار حق در تاریخ هستند : حق ابطال : مذهب ضد مذهب!

مسئله اینست که دشمنان جدّی و قسم خوردهٔ حق درست همچون ابلیس که بانی باطل است دم از غیرت وعصمت خداوند می زنند ولذا از نظر آنها، حق همواره باید در پردهٔ حجاب وغیب باقی بماند وبقول معروف در نزد آنها خداوند مقدس تر از آن است که اصلاً وجود داشته باشد. غیرت این جماعت ابلیسی تا آنجاست که به خداوند حق وجود نمی دهد و او را اصلاً از قلمرو هستی می راند ولذا خدای آنها عین نیستی است وخدا پرستی آنها هم نیستی پرستی است. برای درک محسوس این امر بهتر است اندکی غیرت شدید و خونین مردان قلدر و شقی و جاهل را در قبال ناموس خودشان دریابیم که گاه به قتل معشوقه شان می انجامد. مردانی که همسر یا مادر و خواهر خود را برای حفظ ناموس ، به قتل میرسانند. در نزد اینان ناموس وعصمت فقط در وادی مرگ و نیستی قابل حراست است و حفظ می شود. این کل ماجرای محاکمه حلاّج است و سائر عارفان واصل و امامان حق ، بواسطه ملایان مذاهب که خدای نابوده را می پرستند و چشم دیدن خدا را ندارند.

حال بهتر میتوان علی(ع) را بعنوان پیامبر ظهور حق درک کرد و فهمید که چرا حق، مرید علی است زیرا علی میگوید که خدای نادیده را نمی پرستد.

کل دعوا بر سر خدای دیده و خدای نادیده است و به زبان بهتر دعوا بر سر خدای وجود و خدای عدم.

دیالکتیک وجود وعدم همان دیالکتیک حق و باطل است ودیالکتیک کفر و ایمان ودیالکتیک عشق و فسق.

چرا مردان فاسق و تبهکار و هرزه نسبت به زنان محبوب خود مثل زن و خواهر و مادر، اینقدر بدبین وبددل و وسواسی هستند و میل ندارند که ناموسشان را احدی ببیند. این راز ابلیسیت است. وکل دعوای قاضی با حلاج.

این همان راز زنده بگور کردن دختران در تاریخ نیز هست.

باطل را یعنی دشمنان ظهور حق را باید درک واحساس کرد زیرا اکثریت قریب به اتفاق بشریت چنین است و تاریخ بشری بر بستر موجودیت این گروه در حرکت است.

اینان خداوند را هم فقط و فقط برای شخص خود می خواهند. این خدا هسته مرکزی مالکیت خصوصی و جهانخواری و امپریالیزم و استکبار بشر در تاریخ بوده است : خدای نادیده و نابوده!

اینان غیورند . یعنی جز خود را برای خدا، غیر و نامحرم می دانند. خدا فقط مال آنهاست ولذا آنقدر او را در پستو قایم و مخفی نموده اند تا بکلی از یادش برده اند.

و اینست که مذهب تصوف وعرفان عملی بر اصالت بی غیرتی ویژه ای استوار است. این بی غیرتی عرفانی اساس ظهور حق است.

از این دیدگاه بهتر درک می کنیم که چرا مریم مجدلیه که زنی کاملاً تباه شده و روسپی و بدکاره ترین زن شهر بود تنها کسی بود که جمال حق را در مسیح (ع) دید ولذا با مصلوب شدن مسیح (ع) تنها فرد از حواریون بود که ایمانش را از دست نداد. زیرا او جمال جاودانه مسیح را دیده بود نه جمال خاکی او را که بر صلیب دریده شده بود.

این همان رازی است که توده ها و ملایان مذاهب از درک آن عاجزند زیرا براستی که لطیف ترین و عالیترین راز هستی است و سرّالاسرار وجود انسان است. و مغز عرفان است.

حال بهتر درک می کنیم که چرا حلاج همه کسانی که او را سنگسار کردند شفاعت نمود و به همه آنها عشق می ورزید. این معنائی نیست که با عقل علیتی قابل درک و تصدیق باشد. این معنا را فقط با عقل سرخ می توان فهمید با عقل نوری با ادراک اشراقی.

از این دیدگاه بهتر می توان به راز حجاب و بی حجابی و عفت و بی عفتی پی برد و نبرد بین این دو امر و پیروانشان را.

اینجا وادی قضاوت نیست بلکه وادی عشق است که در آن بی گناهی بزرگترین گناه است. این همان شفاعت یوسف است دربارهٔ ذلیخا و جنون شیخ صنعان در قبال دخترک روسپی صفت.

اینجا مقامی برتر از ایمان است. فهم این واقعه مستلزم کشف بطن هفتم قرآن است که در آن نه کفر است نه ایمان. اینجا وادی محبّت الهی است. ومحبّت را اشقیاء نمی فهمند. زیرا عشق در نزد آنان همان فسق است.بقول علی(ع) حقوق اسلام را به غایت رسانیدن و از آنجا برای خدا از اسلام خروج کردن: اینست جایگاه وجودی حلاّج ها. و راز نبرد مسلمین بر علیه این خروج . این همان شریعت را به غایت رسانیدن و بر طریقت وارد شدن است. این همان ختم نبوت و آغاز ولایت و امامت است. این همان پایان دین عاریه ای – خبری و آغاز دین خودی- فطری است. و حلاّج ها ، گشایندگان این عرصه جدید از دین ومعرفت هستند وشهدای این قیامت. این همان پایان دین تاریخی است و آخرالزّمان یعنی همین. یعنی در آخرالزمان دینی جز این نیست و مابقی کفر و نفاق است.

اکثر مدافعان حلاّج در طول تاریخ کفّار و فاسقان بوده اند و این نیز دلیل دیگری بر استمرار محکومیت او در تاریخ در نزد اهل شریعت است. یعنی عمده کسانی که همین امروز نیز مدافع حقانیت حلاج هستند کسانی اند که اصولاً بوئی از شریعت نبرده اند. و دفاع این جماعت از حلاّج عملاً نبرد و انکار بر علیه دین و اخلاق است . این دفاع توجیه و تقدیس فسق آنهاست. و این نیز مظلومیت و مهجوریت مضاعف و مستمر حلاج در نزد خلق است. ولذا مدافعان حلاج ها از بدترین و بهترین خلق خدایند: اکثریت فاسق و انگشت شماری از عارفان.

کافران وفاسقان نیز اناالحق می گویند. یعنی ما خود خدائیم ولذا نیازی به دین پیامبران نداریم . حال آنکه حلاج ها اسوهٔ کمال دین هستند و تمام وجودشان در ارادهٔ الهی ذوب شده است.

این اتحاد اشد کفر واشد اخلاص در رابطه با حلاّج ها نیز از جمله اسرار حیرت آور تاریخ است: پیوند دو کمال : کمال پاکی و کمال ناپاکی : کمال محبّت و کمال شقاوت ! بر آستانه وجود حلاج ها همه یکسان هستند، گدا و شاه، نیک و بد. و این زمینه قیامت است که محلی برای شرک ونفاق باقی نمی گذارد. و این بیان آن حقیقت است که برای مرد حق وفنای در دوست، هیچ دشمنی نیست. یعنی دوست و دشمن یکی است برای دوست.

جهان هستی، جهان برزخ است به لحاظ وجودی. یعنی بین وجود و عدم قرار دارد در قلمرو تاریخ . و اما در آخرالزمان که پایان تاریخ است این برزخ بر آستانهٔ وجود مطلق قرار می گیرد و این همان نزول حق است: حق آمد و باطل رفت ! و این آستانه قیامت است.

و مشرکان و منافقان که دارای هویتی برزخی اند ،عاشق این برزخ هستند و لذا در آخرالزمان در رأس دشمنان حقیقت قرار دارند و قاتلان مظاهر حق می باشند.
برای کافری آشکار، دوست و دشمن یکسانند یعنی همه دشمن هستند. و برای مخلصان و حق پرستان همه دوست هستند. ولی برای منافقان نه دوستی است و نه دشمنی. یعنی همه نسبی و برزخی اند. ولذا منافقان مردمی بینابینی هستند و هیچ تعهدی ندارند جز هوسهای دمدمی.
واینست که کافران به توحید حق نزدیکترند و یگانگی مظاهر حق را زودتر درک و تصدیق می کنند.
واینست که حلاج شناسی عین عشق شناسی، هستی شناسی و توحید شناسی و حق شناسی است و انتخاب شناسی.
کافران و مخلصان هر دو اهل انتخاب هستند. این منافقانند که هرگز انتخابی نمی کنند ولذا در فاصله بین تکذیب وتصدیق و وجود وعدم ساقط می شوند در درک اسفل السافلین . درک اسفل السافلین همان عدم انتخاب است.
حلاّج ،عرفات حق است و حق عرفات. واینست که با حلاج، عرفان به اوج عرفات خود میرسد و حلاج، پدر صوفیان تلقی می گردد.
چرا هیچکس نمی تواند قلباً حلاج را عاشقانه دوست نداشته باشد و تصدیق نکند؟ زیرا اناالحق گفتن یک نیاز ذاتی برای انسان است و ذات همه نیازهای اوست. همه به زبان بی زبانی اناالحق می زنند ولی انگشت شمارند که به زبان کامل و عیانی اناالحق زنند. آنکه اناالحق میزند مخلوق نیست بلکه خالق است که از زبان مخلوق، خود را معرفی می کند. مگر نه اینکه عالم و آدم را آفرید تا خودش را معرفی کند. این روح خدا در انسان است که اناالحق میزند.
اناالحق زدن فراعنه به قوّت تاج وتخت وقدرت و ثروت و رعیت است. فراعنه برای مردم اناالحق می گفتند ولی در خفا دلقکانی داشتند که آنها را به تمسخر می گرفتند مثل همه شاهان.
اناالحق زدن یک قلندر یک لا قبای زندانی که در عین حال می تواند در زندان نباشد وعمری جز خدمت خلق وعبادت خالق نکرده است امری دگر است. چنین کسی را خداوند عاشق است زیرا مقصودش را از خلقت بر آورده است.
شما چه کسی را بیشتر دوست می دارید؟ کسی را که مطابق اراده قلبی و آرمانی شما عمل کند. وحلاج ها چنین اند ولذا قلمرو مرضات الله هستند و دربهای رضوان الهی. آرمان ما دربارهٔ محبوب اینست که عین ما باشد.

حلاّج، اسوهٔ انسان کامل در جهان است.
حلاّج مصداق کامل «ادعونی استجب لکم» است: دعوت کنید مرا به خانه وجودتان تا اجابت کنم.
هر که بگوید «من خدا هستم» یعنی خدا را به خانه وجودش دعوت کرده است و اگر در این دعوت اصرار ورزد و صادق باشد و صبر کند بالاخره اجابت می شود. و حلاج خداوند را به خانه وجودش دعوت کرد و سپس بارعام داد و همه خلایق را هم به این مهمانی آورد تا یارش را به چشم ببینند.
«من خدا هستم»، غایت عبودیت و عشق مخلوق به خالق است.
ادعای اناالحق تنها ادعائی است که دروغش هم از هر راستی راست تر است وکفرش هم از هر ایمانی، ایمانتر. وتنها دروغی است که گوینده اش اگر پشیمان نشود راست از آب در می آید. زیرا این دروغ منشأ همه راستی هاست.

با جیب خالی، عاشق شدن ،عشق راستین است.

چون زیبائی در شهر یا محله ای باشد همه از پیر و جوان و ثروتمند و فقیر عاشق می شوند ولی فقط یکی است که اولاً بخودش اجازهٔ عشق می دهدودلش را سرکوب نمی کند. و ثانیاً عشق خود را به محبوبش عرضه می کند. و او معمولاً فقیرترین و چه بسا پیرترین و حقیرترین است.

آیا محک درستی وخلوص عشق چیست؟ اینست که آدمی همه چیزش رافدای معشوق کند بی هیچ توقعی مخصوصاً توقع وصال. چنین عشقی فقط در عشق به خداوند امکان تحقق دارد. و به همین دلیل است که خداوند در کتابش کسی رابراستی عاشق کسی می داند که بیشتر از آن عاشق خدا باشد. زیرا عاشق اگر عاشق باشد و نه فاسق، جلوهٔ روی حق را در معشوق دیده است پس بر جمال حق عاشقتر است.آیا چنین نیست؟

و امّا عشق به خداوند هم وصال دارد وصالی کامل ومطلق وناب. وآن یگانه شدن با اوست.
وعشق بخداوند ووصال با او شرط دیگری هم دارد که درست بر خلاف شرط عشق های زمینی است وآن اینکه عاشق باید معشوق خود را به میدان شهر و بر یک بلندی بالا ببرد تا همه با او دیدار کنند بر بالای دار. و این بی غیرتی عشق الهی است!!

آیا چه کسی می تواند ادعا کند که عشق به خداوند و وصال با او حرام و گناه و کفر و الحاد است و باید سوزانیده شود آن عاشق .

آیا عشقی بدون وجود حسودها بوده است. وقتی عشق زمینی و فاسقانه اینقدر دشمن دارد و همه اطرافیان را به عداوت و انکار می کشد عشق الهی کمتر از این دشمن ندارد.

این ابلیس است که عشق بین آدم و الله را طرد و لعن می کند و آنرا نه در شأن خدا می داند و نه آدم . ولذا آدم را از عشق خداوند بری ساخت و به عشق بند تنبان (شجرهٔ ممنوعه) مبتلا ساخت . پس آنانکه حلاج را ملعون و ملحد میدانند پیروان ابلیس هستند.

ماسینیون فرانسوی هموئی که تمام عمرش را صرف تحقیق در شخصیت فاطمه و سلمان و محمّد(ص) نمود و در سیر و سلوکش با امام زمان(ع) دیدار کرد می گوید حلاج، رجعت دوباره مسیح است که طبق باور مسیحیان هر هزار سال یکبار باز میگردد و حلاج هم در هزاره مسیحیت زندگی میکرد. ماسینیون، پیر روحانی دکتر شریعتی است.

کسی به زنش گفت «من خدا هستم» . زنش هم همان شب در رختخواب راهش نداد که «خدا را چکار با این کارهای حیوانی». فردایش از خدائیت استعفا کرد که: ای بابا شوخی سرت نمی شود. زنش گفت: ای بدبخت اگر همین یک شب را تحمل می کردی من باورت می کردم.

ادعای خدائی کردن تنها ادعائی است که اگر کسی بر آن بماند باور می شود وبارور می شود. همین امر دال بر حقانیت است : آفتاب آمد دلیل آفتاب.
بسیاری به تقلید از حلاج کوس اناالحق زده اند و تحت فشار و شکنجه و زندان ادعای خود را پس گرفته اند.

و اینکه مردمان در دلهایشان هیچ ادعائی را بیشتر از دعوی حق تصدیق نمی کنند. واین نیز دال بر حقانیّت ذاتی چنین ادعائی است. انتظار ظهور ناجی که کل بشریت در عطش آن است چیزی جز دعوی اناالحق از انسانی نیست.
همه انسانها فطرتاً و بالقوه محل ظهور حق هستند و اتفاقاً آنانکه مستضعف ترند مهیاترند . تمام عظمت این ظهور در ادعایش می باشد و استقامت و صبر بر این ادعا در اوج ناتوانی . مگر نه اینکه خودش این وعده را نموده است. در حقیقت با این سخن در کتابش ، مستضعفین را دعوت به این امر نموده است. وتمام حقیقت اینست که ضعیفترین انسان دعوی اشد و کمال قدرت نماید که همان دعوی خدائی است.واین مستلزم کمال ایمان و باور به خداوند است و بس. و این خداست که به وعده اش وفا می کند وقدرت خود را در ضعیفترین موجود عالم، آشکار می سازد. واین اصل و اساس معنای حق است . پس ظهور حق یعنی ظهور قدرت مطلق از ضعف مطلق! و این همان حق ضعف و ایمان بخدا در غایت ضعف است . حق یعنی همین!

کیست که خداوند را به خانه وجود حقیر و فقیر و رنجورش میهمان کند؟ آیا کسی هست؟ اینست راز این کلام خدا که: یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را: آیا کسی هست که مرا یاری کند.

و این معنای یاری بنده به خدای خویش است و خدا به بندهٔ خویش.
و کلام آخر اینکه انسان، خدا نیست بلکه حقیرترین بنده خداست واگر بخواهد می تواند محبوب خدا باشد که خدابه او در خدائیت خود افزون گردد و بگوید: فتبارک الله الأحسن الخالقین! انسان موجودی است که به مقامی تواند رسید که خداوند مریدش گردد. پس انسان می تواند در نزد خدا از خدا برتر شود واین همان معنای ارحم الرّاحمین است و راز عشق خدا. پس انسان خدا نیست بلکه ذاتاً برتر از خداست. این را خود خدا قرار داده است. و کسی که این حق را نشناسد خدا را نشناخته و حق را هم نشناخته است. حلاّج یکی از این انسانهاست.

محاکمه حلاّج یکی از طولانی مدت ترین محاکمه قضائی در طول تاریخ بشر بوده است که حدود ده سال بطول انجامید . در طی این مدت در زندان خلیفه عباسی بسر می برد و بارها از او جهت درمان امراض خلیفه و درباریان استفاده شد و لذا بتدریج تبدیل به یکی از اعضای دستگاه خلافت عباسی شد که یک پایش در زندان و پای دگرش در دربار بود و حتّی از وی جهت مشاوره در امور سیاسی و عقیدتی و فقهی هم همچون یک وزیر محرم اسرار برخوردار می شدند و این امر بر حسادت و عداوت وزیر و سائر مشاوران دستگاه خلافت می افزود .

هر چند که حلاج در طی صدها بازجوئی عقیدتی – عاطفی بظاهر از خودش دفاع می کرد ولی در هر نوبت سند محکمتری جهت محکومیت خودش بدست قضات و درباریان و خلیفه می داد و تردیدهای آنان را دربارهٔ دعوی خودش برطرف می کرد و مستمراً طبق موازین شرعی و فقهی اسناد بیشتری برای اثبات الحاد و زندیق و قرمطی بودنش فراهم می آمد .
همه تلاش دستگاه خلافت این بود که حلاّج را به عنوان یک قرمطی اعدام کنند و چنین کردند .

یک دلیل دیگر طولانی مدت شدن محاکمه حلاّج ، تردید و تعلقات عاطفی خلیفه و مادر خلیفه بود زیرا بارها بواسطه طبابتِ حلاّج از مرگ درباریان پیشگیری شده بود و یکبار خود خلیفه از مرگ حتمی نجات یافته بود . و لذا خلیفه دچار عذاب وجدان بود هر چند که بالاخره بر خلاف میلش رأی به اعدام حلاج داد . ولی مادر خلیفه تا به آخر مخالف بود و تمام تلاش خود را جهت رهائی حلاج بکار بست و موفق نشد . مادر خلیفه بسیاری از نوشته های حلاج در حبس را نگهداری می کرد و بعد از مرگش حفظ نمود و از جایگاه اعدام حلاج معبد و زیارتگاهی هم درست کرد .
شدیدترین دشمن حلاج در دربار ، وزیر خلیفه بود که یک شیعه علی اللّهی بود که مذهب خود را در نزد خلیفه تقیه مینمود و چه بسا با اعدام حلاج می خواست که از خودش در دستگاه خلافت کاملاً رفع سوءظن نماید و جایگاه سیاسی خود را استحکام بخشد مانند همان کاری که خواجه نصیرالدین طوسی در دستگاه هلاکوخان مغول نمود و با قتل عام شیعیان و اسماعیلیان و قرامطه در دل هلاکوخان جای نمود و ثابت کرد که از گذشته اسماعیلی خودش کاملاً توبه کرده است .

جنید بغدادی که از سران تصوف دوران خویش بود نیز بر علیه حلاج فتوای ارتداد صادر نمود و حکم به قتل او داد تا خودش در نوبت محاکمه نباشد و جان سالم بدر برد. جنید در حکم استاد و مراد حلاج نیز بود.

شبلی هم که از مریدان جنید و معاصر و همراه و دوست حلاج بود به تبعیت از جنید پرداخت و حلاج را لعن نمود هر چند که در روز سنگسار نمودن حلاج بجای سنگ یک شاخهٔ گل انداخت که حلاج نعره ای کشید و همه را به حیرت انداخت . در طی اقامت حلاج در حبس ، شبلی به جرم جنون در دیوانه خانه بود . یکی دیگر از دلایل طولانی مدت شدن حبس و محاکمه حلاج این بود که از همه مشایخ شریعت و طریقت بر علیه حلاج فتوای ارتداد بگیرند و با این عمل ریشه تصوف و راه حلاج خشکانیده شود .

حلاج بارها در کوچه و خیابان بغداد بر روی شتری در میان مردم بهمراه مأموران زندان گردانیده می شد و بعنوان یک قرمطی به مردم معرفی می شد و بدینگونه زمینه اعدامش در اذهان عمومی فراهم می گشت. این بدان معناست که حلاج در قلوب مردم جای داشت و دستگاه خلافت از اعدام حلاج شدیداً در هراس بود که مبادا قیام و انقلابی بر علیه خلافت براه افتد .

و اما قرمطی بودن بمدت چند قرن از قرون سوم تا هفتم هجری مرگبارترین اتهام در جهان اسلام بحساب می آمد زیرا دستگاه بنی عباس و شاهان مزدور آن در بلاد اسلامی دشمنی سرسخت تر از قرامطه نداشتند که تحت عناوین مکاتب و مذاهب گوناگون شیعی فعالیت داشتند و بارها در گوشه و کنار سرزمین های اسلامی حکومتهای خودگردان هم تشکیل داده بودند که اوج آن حکومت چریکی حسن صباح در ایران بود که خواب را بر خلفای بنی عباس و شاهان غزنوی و سلاجقه حرام کرده بود و صدها تن از خلفا و شاهان و وزراء و امراء و ملایان درباری ترور شده بودند .

اندیشه قرامطه به لحاظ فلسفی همان وحدت وجود بود و به لحاظ اسلامی همان امامیه بود و به لحاظ سیاسی و اقتصادی همان چیزی بود که در عصر جدید موسوم به دموکراسی و کمونیزم و حقوق بشر است. به زبان ساده خداپرستی آسمانی تبدیل به امام پرستی شده بود و شاه پرستی هم تبدیل به مردم پرستی گردیده بود و هرنوع تبعیض نژادی و عقیدتی و زبانی و طبقاتی را از بین برده بودند . اندیشه قرامطه حاصل تلفیق و اتحاد مذهب مانی و مزدک با دین محمّد (ص) و عدل و عرفان علی (ع) بود . قرامطه همان اسلام ایرانی بود . و حلاج قهارترین بلندگوی این اندیشه در عصر خودش بود آنهم در قلب حکومت بنی عباس یعنی بغداد .

به زبان ساده تر حلاج یک صوفی قلندر یک لاقبا و انقلابی و عاشق عدالت و خدمت به مردم بود . حلاج را باید پیامبر و بانی عرفان انقلابی و تصوف مردمی و زهد عاشقانه دانست که بعد از ائمه اطهار(ع) بکلی تعطیل و منقرض شده بود. همانطور که حسین(ع) سفینهٔ نجات دین محمّد بود حلاج هم سفینه نجات عرفان علوی بود .

حلاج با قیام و اعدامش خط بین عرفان و تصوفِ حقیقی و جعلی را آشکار کرد و حساب عافیت طلبی و نفس پرستی زاهدانه را از زهد محمّدی و علوی جدا کرد و مُشتِ همه فرصت طلبان و نفس پرستانی را که از ترس جان به خرقه تصوف پناه برده بودند باز و رسوا کرد .

سابقه زندگانی حلاج در زهد و عبادات و مردم دوستی و صلح و تقوا چنان پاک بود که دستگاه خلافت را به جنون انداخته بود زیرا حلاج در همه بلاد اسلامی به نیکنامی معروف شده بود و مردم او را قدیس عادلی می دانستند و "قدیس عادل" پدیده ای آخرالزمانی و مختص دین محمّد (ص) است .

شخصیتی همچون حلاج بعد از صدر اسلام تا به امروز بسیار بسیار اندک است و فقط کسی چون حسن صباح را میتوان هم ردیف او قرار داد . او نیز یکی از مصادیق انگشت شمار مؤمنانی است که بقول علی (ع) ، حقوق اسلام را به غایت ادا نموده و برای خدا از اسلام خروج کردند . این خروجی آخرالزمانی است و حلاّج را باید از فاتحان عرصه آخرالزمان در تاریخ جهان دانست .

حلاّج شاید تنها صوفی تاریخ اسلام باشد که بعد از امامان شیعه ، در ملاء عام و در کوچه و بازار اسرار توحیدی وحدت وجود را برای مردم به صدای بلند قرائت می نمود و بعد از هر سخنرانی می گفت که : آیا کسی هست که مرا به جرم الحاد بکشد .

او یکبار در بازار بغداد در حالتی شوریده و سرمست مردم را به گرد خود جمع نمود و بعد از بیان اسراری از بطن هفتم قرآن گفت : ای مردم ، ای مسلمانان چرا داد من از خداوند نمی ستانید که بمن جانی بخشیده که در من قراری ندارد و راه فراری هم بر من نمی گشاید .

چنین نوع سخنانی هرگز در میان عامه مردم از زبان هیچ انسانی بر زبان رانده نشده بود. و عجب که مردم هم با وی همدلی می کردند و شیفته او می گشتند. او بدین گونه خداوند را در میان مردم حاضر می نمود با زبان عشق و دلدادگی و نه بزبان فلسفه و منطق و شعر و شرع .

حلاّج در بیان از جنس سرمستان و شوریدگانی همچون بابا طاهر عریان است و عین القضاة همدانی که در فراق یار سر به صحرا نهاده بودند . ولی حلاج سر به شهر نهاد و بجای اینکه درد و داغ فراق را با سنگ و چوب و کوه و دریا و آسمان در میان نهد (مثل باباطاهر) با مردم در میان نهاد و بارها با صدای بلند در بازار فریاد می زد که : آیا کسی نیست که برای رضای خدا مرا به قتل برساند و کافر ملحد زندیقی مثل مرا از زمین پاک کند و به اجر بهشت برسد و مرا هم نجات دهد !؟
شبلی دربارهٔ حلاج گفت : مرا جنونم نجات داد و او را عقلش هلاک کرد .

و خدا می داند که جنون شبلی هم مثل بهلول مصلحتی بود یا واقعی . ولی عجیب است که شبلی را در روز سنگسار کردنِ حلاج از دیوانه خانه به مسلخ آوردند تا او هم سنگ بیندازد ولی او شاخه ای گل انداخت . پس جنونش مصلحتی سیاسی بوده است . و برای دستگاه خلافت همین جنون هم کفایت می کرده است تا مردم باورش نکنند و گرنه حاکمان شرع بخوبی می دانستند که شبلی دیوانه نیست . همانطور که به حلاج هم بارها پیشنهاد جنون شد و او نپذیرفت .

شمس تبریزی در نخستین دیدارش با مولوی سئوالی کرد که سرآغاز بیداری مولوی شد و آن اینکه : آیا نبی برتر است یا ولی ؟

با اینکه مولانا صد تا دلیل بر برتری نبی نسبت به ولی عرضه نمود ولی این پاسخها نتوانست خود او را قانع کند ولذا بیداریش آغاز شد .

یکی از حیرت آورترین و قابل تأملترین مسئله در محاکمه این اولیای سرمستِ شراب وحدت اینست که بدست قضاتی محاکمه شده اند که خود به لحاظ اعتقاد همجنس آنها بوده اند . آن قاضی که عین القضاة همدانی را محاکمه نمود و حکم قتلش را صادر کرد یک فقیه عارف شیعی است که خود رساله ای هم در عشق عرفانی نوشته است .

آنکه شیخ اشراق سهروردی را هم محکوم و مقتول ساخت همینگونه و از اعتقاد او بود . همانطور که ملاصدرای شیرازی هم در یک محکمه صوفیانه در دربار صفوی محاکمه و محکوم به تبعید شد .
رابطه تصوف و تشیّع در تاریخ بغایت حیرت آور و دیالکتیکی بوده است . تشیع رسمی و حکومتی همواره تشیع عملی و علوی و حقیقی را محاکمه کرده است همانطور که امامان هم جملگی بدست مسلمانان و مریدان به قتل رسیده اند .

گوئی امامان و اولیای الهی با خون خویش است که پیروان مذبذب و منافق خود را هدایت می کنند . این مشرکان و منافقان همواره خون امامان خود را می ریزند و سپس به پرستش و پیروی از آنان می پردازند و در سوگ آنها به عزای تاریخی می نشینند همان کاری که با حسین کردند .
راز زندگانی و درد و داغ فراق امثال حلاّج اینست که یار در درون آنها خانه گزیده است و آنها در برون از خود بی یار و بیکار و بیمار و غریب و بیگانه مانده اند . آیا دردی بزرگتر از این ممکن است که یار در خانه و عاشق در بدر دور جهان در جستجوی دیدار با او باشد و بداند که یار در خانه دل اوست . فقط از این منظر می توان دادخواهی حلاج را از مردم درک نمود .

حلاج پیامبر عشق عرفانی آخرالزمان است در عرصه غیبت امام . و او خود زبان حال امام است : امام ناطق ! او خود آن چاهی است که امام در او پنهان است .

قرمطی بودن حلاج همان مهدوی بودن اوست و مسیحائی بودنش . بشرط آنکه این برجسته ترین اتهاماتش را بعنوان برترین وجه حقیقت وجودی او درک و تصدیق کنیم . عاشقان و اولیای حق بهمان امری محاکمه و متهم می شوند که به آن سرافرازند .

حلاج هویتی بارز از سیمای مهدی و مسیح بود که در ظهور تعجیل داشت . و شیعه یعنی همین . حلاج هایند که دربهای فرج امامند برای کسانی که فرج را جز دیدار روی امام نمی دانند . بشرط آنکه درک کنیم که امام زمان و مسیح موعود در قلوب عشاق خود آرمیده اند و اینست آن چاه غیبت . همانطور که امام ، خانه خداست عارفان واصل هم خانه امامند .

اصولاً شور و عشق جان امری مربوط به عرصه جوانی است چه در قلمرو عشق مجازی و جنسی و چه عشق حقیقی و عرفانی . عشقی که در نیمه دوم عمر بعد از عقل و کمال رخ می نماید عشقی دگر و برتر است و بندرت در تاریخ آشکار شده است. عشق حلاج از این نوع است که در حدود شصت سالگی به اوج می رسد و او را برای وصال بر دار می کند. عشق مسیحائی قبل ازچهل سالگی رخ نمود . عشق عین القضاة همدانی هم در سی و سه سالگی شکوفا گردید و بر دارش نمود . پس عشق حلاّج از جنس جوانی نیست بلکه عشق پیری است که سر بر دار رسوائی زده است در سن شصت و پنج سالگی .
هویّت و زندگانی و محاکمه حلاج و عشق پیری او بی شباهت به شخصیت هائی چون مانی و سقراط نیست که حامل و بانی حقیقتی جهانی بودند .

والائی علم و حکمت و بصیرت و معرفت لدّنی این سه شخصیت در عین مردمی بودن آنها و عشق به عدالت در اوج عظمت عرفانی و محاکمه آنها بدست یاران قدیمی و مریدان خویش و کرامات حیرت آورشان در خدمت مردمان و جستجوی آن گوهرهٔ واحد مذاهب و معنویت بشری از ویژگیهای مشترک آنهاست و در رأس همه این مشترکات همانا عشق سوزان دورهٔ پیری است که آنها را عاشقانه بسوی مرگ می کشاند و بین مرگ و زندگی مخیر شده و به عمد مرگ را بر می گزینند . و همچنین محاکمه طولانی مدت و حیرت آورشان و افتضاح و فلاکت قضاتی که به محاکمه آنها پرداختند و تا سرحد التماس به پیش رفتند تا در حد امکان آنان را به توبه وادارند و مجبور به صدور حکم قتل آنها نشوند .

سقراط ، مانی و حلاّج از پیامبران دین واحد جهانی هستند و عشقی حیرت آور در به وحدت رسانیدن همه مذاهب از ویژگی دیگر اندیشه و حیات آنهاست .

تصدیق این سه ابر انسان تاریخ بواسطه همه مذاهب و مکاتب هر چند که همچون محاکمه آنها بسیار به درازا انجامیده ولی بالاخره جهانیان به تصدیق و تقدیس این سه انسان جهانی ، رسیده اند و امروزه همه فرزانگان جهان بر آستان حق وجودیشان بوسه می زنند .

در جهان اسلام نیز که شدیدترین عداوتها بر علیه حلاج رخ نمود ولی همه فقهای بزرگ و علمای صدر اول شریعت هم بالاخره حلاج را تصدیق نمودند: خواجه نصیر طوسی، شیخ بهائی، غزالی و از متأخرین علامه طباطبائی و امام خمینی.

در حقیقت بایستی همه عارفان بزرگ جهان اسلام را دست پروردهٔ حلاج دانست: مولوی، ابن عربی، عین القضاة همدانی، شیخ سهروردی، عطار نیشابوری و دیگران.

در هزارهٔ اخیر جهان اسلام هیچ عارف و حکیمی وارسته نیست که خونی از حلاج در رگهایش نباشد . باید گفت که از هر قطره از خون حلاّج سلسله ای عرفانی در جهان اسلام جاری شده است . هیچ خونی در تاریخ هزارهٔ اخیر جهان مثمرثمرتر از خون حلاج نبوده است . این خون حتی تا اقصاء نقاط عالم دویده است و یک فرانسوی مسیحی مثل ماسینیون را عمری شیدای خود ساخته و به تحقیق واداشته و به دم مسیحائی حلاج زنده نموده است که این دم نیز دکتر شریعتی را زنده کرد و با دم او ملتی زنده شد و بقول علّامه طباطبائی : چه حلاج ها بر سر دارها ... .

و با همه اینحال هنوز هم حلاج محاکمه می شود . هر گاه این محاکمه تعطیل شد و حلاج کاملاً تصدیق شد لحظه ظهور موعود است .

روانشناسی حلاج ، روانشناسی انسان خسته جان است تا آن حد که دست به دامان مردم می شود که : ای مسلمانان چرا داد من از خدا نمی ستانید که جانی بمن داده که با من قرار نمی گیرد و رهایم نیز نمی کند .
دو هزار و پانصد سال پیش سقراط نماد یک انسان خسته جانِ جان شیفته است که جام شوکران را چون شربتی گوارا سر می کشد و تا آن حد مشتاق مرگ است که شاگردش افلاطون را دیوانه می سازد که : ای استاد آیا این آموزه ها برای زیستن است یا مردن ... .

چهار قرن بعد از سقراط ، خسته جان دیگری بنام لوکرتیوس مرید نابغه اپیکور در چهل سالگی به تبعیت از پیرشان سقراط خودش جام زهری تدارک می بیند و از شر جانش می رهد . او نیز عاشق بود تا آن حد که الهه های اساطیری را در طبیعت نقش می زد .

اصلاً داستان وحدت وجود شرح حال این خسته جانهای زمین است . اینان را باید مغضوبین جان نامید که از فرط بیقراری کوس اناالحق می زنند .

آیا این بی قراری و خسته جانی چه ربطی به اناالحق گفتن دارد و فلسفه وحدت وجود آیا فلسفه وجودی این خسته جانهاست ؟

این آخرین نبرد برای قرار گرفتن در خویشتن است . بیگانگی تن نسبت به جان باعث خستگی و بیقراری جان می شود.
تن برای جان این عاشقان بسیار حقیر و تنگ و متعفن است . این عذابی عظیم است و برتر از این عذابی نیست.

تاریخ تکوین وحدت وجود همان تاریخ زندگانی جانهای خسته است . وحدت وجود آرمان بیگانه ترین جانها نسبت به تن است . آرمانی که با مرگشان محقق می شود .
اصلاً مسیح (ع) ، پدر خسته جانان جهان است . او پیامبر خستگی جان است . پدر فراق جان از جانان است . پدر اسارت روح در تن است . و مذهب او مذهب این رهائی و التیام است . گوئی اینان از تن خود انتقام می ستانند .

این ادعای حیرت آور مسیح که یکی از اتهامات او بود سخن واضح از این خستگی و اسارت جان در تن است که : بزودی هیکل را خواهم درید !
تصوف ، دوای درد جانهای خسته است .

" آیا کسی هست مرا یاری دهد ؟ " – این ندای خسته جانان تاریخ است . و این یاری البته جز دریدن هیکل نیست که بدست دشمنان صورت می گیرد . و اینانند آن یاری دهندگان .
کربلای حسینی بزرگترین نمایش دریده شدن خسته ترین جانهاست . حسین یک صوفی کامل و مطلق است.

" بخدای کعبه که رستگار شدم " : این نیز نعره خسته جان دیگری است در لحظه شکافته شدن سر . و این است که دو روز دیگر از خداوند مهلت می خواهد تا قاتل خود را شفاعت کند . دلجوئی از قاتل خویشتن : اینست سنت همه خسته جانهائی که بالاخره کسی بدادشان می رسد .
روانشناسی خسته جانی روانشناسی تراژدی نیز هست .
" آیا کسی هست که مرا بکشد " : اینست مسئله !

و اما در عصر ما نیز خسته جانی بسیار فراوانتر است . خودکشی بشر مدرن دال بر این ادعاست . ون گوگ ، صادق هدایت ، می شیما ، دی اشتل ، جک لندن ، همینگوی و دیگران .
نیچه می گوید اگر امروز مثل قدیم ما را در میادین شهر به آتش نمی کشند بدان دلیل نیست که بشریت امروز به انسانیت نزدیکتر شده بلکه انسانیت بکلی فراموش شده است .

نیچه نیز مظهر خسته جانی عصر ماست و لذا همه خسته جانان را بخود جلب می کند . او نه می خواست خود را بکشد و نه کسی را برای کشتن خود کاندید نماید . هر چند که تمام عمرش با خودکشی مبارزه کرد و بقول خودش فقط به عشق خودکشی لحظات را سپری نمود که : همین فردا خودم را خواهم کشت .
نیچه دیوانه شد و ده سال تمام را قبل از مرگش استراحت کرد و گوئی از شر جانش رهائی یافت و قبل از مرگش مرد .

نبرد نیچه با خدا نبرد همه خسته جانان جهان در تاریخ است که : برای چه مرا آفریدی !

" وحدت وجود " تنها داروی درد احساس از خودبیگانگی و غربت انسان در تن است همانطور که کمونیزم داروی درد کسانی است که بیش از سائرین ستم را احساس و لمس می کنند . " وحدت وجود " مدینهٔ فاضله جان انسان است. بهشت موعود بر روی زمین است بهشت درون است و ناممکن ترین ادعاهاست که ممکن می شود آنهم بر سر دار.

خود – خدائی درمان همه دردهای انسان است و حق انسان است . این حق امری ذاتی است که عارفان کشف کرده اند. به خود – آئی سرآغاز احساس از خود – بیگانگی و غربت است و هر چه که استمرار و تعمیق می یابد این غربت هم شدیدتر و عمیقتر می شود و اینست که عامه بشری از معرفت نفس بیزار و گریزان است زیرا نمی خواهد این بیگانگی وغربت را در خود ببیند . تلاش عامه بشری در جهت خود – فراموشی است که در نقطه مقابل خود – آگاهی قرار دارد. عرفان نبرد با خویشتن است جهت فائق آمدن بر این بیگانگی و دوگانگی و غربت و فراق بین تن و جان ، بدن و روح، خود و خدا.

عرفان هدیه عشق پاک است : عشقی که بواسطه پاکی اش همواره در فراق است . چون محبوبهای زمینی جمله جفاکارند عارف روی به محبوب درونی خود می کند و در واقع خودش را معشوق خود می سازد و در این کشاکش وصال با خویش است که فلسفه وحدت وجود سر برمی آورد . پس این فلسفه دوای درد فراق ابدی انسان است با عالم و آدم و نهایتاً با خویشتن !
و اینست که " وحدت وجود " از اعماق تراژدی عشق سر برآورده است و جز عاشقان پاک و جفا دیده آنرا درنمی یابند. وحدت وجود ، فلسفه فراق و راه وصال است. با حلواحلوا گفتن دهان شیرین نمی شود ولی تلخی فراق از یاد میرود برای ایّامی. ولی دوباره عود می کند و عاشق را به جان خود می اندازد تا از خودش انتقام بستاند زیرا خودش را جفاکارتر از هر معشوق دیگری مییابد که تاکنون به او جفا کرده اند.

"وحدت وجود" در قلمرو منطق و عقل و روانشناسی، یک جنون الهی است که به کمال مازوخیزم و خودبراندازی ره می نماید.

حلاج بزرگترین سخنگوی خسته جانی بشر در تاریخ است که از فراق انتقام می کشد . و فراق همان تن است که فرق انداخته است بین دل و جان ، بین عاشق و معشوق .
این همان فلسفه ریاضت است تا سرحد خودکشی: اگر خداوند به مؤمنانش امر به خودکشی نماید فقط اندکی اطاعت میکنند – قرآن .

می توان این تعبیر را از آیه مذکور داشت که منظور از خودکشی تن کشی نیست بلکه کشتن نفس اماره است . ولی نفس آدمی که در دست و اراده صاحبش نیست که بخواهد آنرا بکشد و از امر خدا اطاعت نماید. بلکه نفس کشی بمعنای اشد تقوا یک جریان مادام العمر و تدریجی است و نمی تواند مشمول امری آنی باشد که مستلزم اطاعت است .

در واقع کسانی حلاج را طرد و لعن و تکفیر کرده اند که هیچ بوئی از دل و درد دل و دین نبرده اند یعنی از خود – بیگانه ترین و غافلترین و کافرترین مردم هستند که کفر خود را در لباس شریعت پنهان داشته اند و بیرحم ترین آدمهای هر عصری بوده اند که هرگز عشق را نچشیده اند .
جالب تر اینکه این منادیان شریعت و حافظان کتاب و سنت گوئی در کتاب خدا نخوانده اند که کفر در نزد خدا مترادف با انکار وجود خدا یا خود – خدائی نیست بلکه پرستش خدای آسمانی و پیروی از سنت پدران است . و ایمان بمعنای خداوند را در دل خود و نزدیکتر از رگ گردن دانستن است .

یعنی در نقطه مقابل خدای آسمانی (کفر)، خدای دل قرار دارد و در نقطه مقابل پیروی از سنت پدران (تاریخیگری) همان بدعت است. و حلاّج حامی خدای قرآن است که خدای دل است که هر آن در مؤمنانش در حال بداء (بدعت) میباشد.

اینکه کوس اناالحق زدن تحقق " ادعونی استجب لکم " است : دعوت کنید مرا تا بیایم ! منتهی این دعوتی خصوصی و درگوشی و نجوائی نیست که بتوان هر آن منکرش شد . این دعوتی جهانی در بازار است اگر در آن صدقی هست .

خیلی ها چنین دعوتی نموده اند و به محض اجابتش ، منکر شده اند . شبلی و جنید و دیگران هم ادعا کردند و منکر شدند . یکی خود را به دیوانگی زد و دیگری خرقه قضاوت پوشید و در لباس دفاع از شریعت پنهان شد و نام این مکر را تقیّه نهاد .

البته هر که خداوند را به خانه وجودش دعوت کند خداوند امتحانش می کند که آیا در دعوتش صادق است و یا کوفی مسلک است .

هر که خداوند را به خانه وجودش دعوت کند جان در تنش بیقرار می شود و دل در سینه اش بال بال می زند و نفس به شمارش می افتد و بدن رنجور می گردد و نان جرأت به دهان آمدن ندارد و آب رو می رود به استقبال او برای آب و جارو. و همه بیگانگان می روند و میزبان تک و تنها و بیکس میشود. و اینک آماده است برای پذیرش یار بر سر دار.

خوش بینانه ترین و دوستانه ترین اتهامی که بر حلاّج وارد شده است اینست که : اسرار هویدا می کرد !؟
" پنهان داشتن اسرار حق " یک امر تصنعی و منافقانه برای توجیه حماقت و بزدلی و عافیت طلبی است که ابداع شده . در کجای معرفت دینی و قرآنی داریم که حقایق توحیدی را باید پنهان داشت . این داستان خودی و بیخودی و محرم و نامحرم نیز از جمله ترفندهای منافقانه در پوشش عرفان است .

آنچه که در قلمرو معرفت دینی و قرآنی آمده اینست که حقایق را بایستی به زبان و منطق هر فرد و قومی بیان داشت تا آنرا بهتر فهم کنند نه اینکه فهم نکنند. در منطق قرآنی، مثالها برای فهم محسوستر حقایق است و نه پنهان داشتن حقایق .

حقیقت تنها امری است که محرم و نامحرم نمی شناسد . خدای خصوصی نداریم . حقیقت از قلمرو مالکیت فردی و قومی خارج است . خدای خصوصی ، ابلیس است که باید اسرارش هویدا نشود تا رسوا و بور نگردد .

قرآن میگوید که زبان استعاره و شاعری، زبان گمراهی و فریب و نفاق است: شاعران در هر وادی سرگردانند و میگویند آنچه که نمی کنند و نیستند و هر که آنها را پیروی کند گمراه می شود .

مگر شعری که قصد آشکار ساختن و تلطیف حقایق داشته باشد و نه پنهانکاری و بازی با مفاهیم و سرگرمی با حقایق و در نفاق و تردید و شبهه انداختن معارف .

رسالت انبیاء و اولیاء و علما اینست که نهان ها را عیان کنند یعنی اسرار هویدا کنند . هویدا کردن اسرار اگر جرم باشد پس کل دین و معرفت و علم و معنویت جرم است .

اگر قرآن بزرگترین معجزهٔ الهی در تاریخ بشر است بدلیل آن است که مخزن اسرار الهی است که باید بواسطه راسخین در علم و عرفا استخراج و آشکار شود . راز جاودانگی قرآن نیز همین است و گرنه صورت بیرونی آیات حتّی نیازهای اعراب صدر اسلام را هم برآورده و کفایت نمی نمود تا چه رسد به نیازهای انسان آخرالزمان . این همان معمای بن بست تاریخ فقها با فقه و شریعت است که نه خود توان و شهامت کندوکاو در قرآن را دارند و نه به دیگران اجازه چنین کاری را می دهند و هر معنای جدیدی را بدعت و کفر و ارتداد می دانند .

اناالحق گفتن حلاج ، به مثابه ظهور کمال مدرنیزم عرفانی است . و در واقع باید حلاج ها را بانیان مدرنیزم حقیقی و انسانی دانست که حق نهائی ذات انسان را برون افکنی و آشکار کرده اند .

همانطور که مدرنیزم صنعتی بیان برون افکنی نفس اماره بشر است مدرنیزم عرفانی بیان برون افکنی نفس واحده بشر است. نفس اماره بشری به یمن و قوت برون افکنی نفس واحده و مطمئنه بشری امکان برون افکنی یافته است که حلاج را باید سلطان بی بدیل این عرصه دانست که ذات را برون افکنی نموده است و همه صفات بر اثر برون افکنی ذات، به برون جهیده اند و این همان معنای عصر مدرنیزم در قلمرو صفات و افعال است که با ظهور ذات،ظاهر شده اند.

نپرستیدن خدای نادیده بمعنای کمال مدرنیزم ذات بشر است . یعنی عارفان پیامبران مدرنیزم حقیقی می باشند و فلاسفه و دانشمندان در پی عارفان آمده اند هر چند که سر نخ را گم کرده و دلیل همه حیرانی ها و گمراهی های بشر مدرن نسیان دربارهٔ حق این واقعه است که مدرنیزم نامیده می شود .

پس در واقع حلاج ها را باید شیعیان حقیقی علی دانست که با صدای بلند اعلان نمود که : خدای نادیده را نمی پرستم و خدا در دل من اقامت دارد و خدا همان خود خود انسان است .

حلاّج ظهور خود خود انسان است با صدای بلند . آنکه بر دار شد ذات انسان بود .
مدرنیزم پایان تاریخ و مقصد خلقت بشر است و حلاّج سلطان این عرصه است . هر چند که قبل و بعد از او کسانی بوده اند که این حق را یافته و عیان کرده اند ولی صدای هیچکس چون حلاج به گوش تاریخ نرسیده است و آن بدلیل اعلان آشکار " اناالحق " بوده است .

علی(ع) میفرماید : "آنچه که از خوبی هم خوبتر است انسان خوب است." و این همان معنای حق است. یعنی انسان حق نیک و بد است.

حلاّج را در طی سه روز مثله کردند: اول تازیانه اش زدند، سپس سنگسارش کردند، بعد بردارش نمودند. سپس زبانش را بریدند. آنگاه دست و پایش را قطع کردند و در روز آخر سرش را بریدند و عاقبت جسدش را سوزانیدند و خاکسترش به آب دادند.

حلاّج را به اندازهٔ کل بشریت شکنجه کردند و همه شکنجه هائی که اصولاً تا آن زمان بکار گرفته می شد و ابداع شده بود دربارهٔ حلاج اجرا شد. اینهمه شکنجه چرا؟ در کجای حقوق شرع و حدود اسلامی این نوع مجازاتها دربارهٔ یک انسان صادر شده است؟

آیا اناالحق گفتن اینهمه مجازات دارد ؟ در احکام شرع تا آنجا که از قرآن برمی آید تنها سخنی که مستوجب مجازات است تهمت زنا زدن به بنده ای مؤمن به ناحق است که مجازات تازیانه دارد .

ولی حقیقت این است که اینهمه شکنجه و مثله کردن فقط از بابت اناالحق گفتن حلاج است . ولی در صورت ظاهر در محکمه شرع هرگز حلاج را به این دلیل محکوم نکردند زیرا هیچ اصل و فرعی در شریعت اسلامی وجود ندارد که بدلیل برزبان راندن کلمه ای ، انسانی را اینگونه جزا کند . اینهمه شکنجه فقط برای عبرت خلق بود و لذا در سراسر بغداد و بلاد اسلامی حلاج را بنام " قرمطی " محاکمه کردند و بر صلیب حلاج نوشته شده بود : این عاقبت یک قرمطی است !

به زبان امروزی "قرمطی" یعنی یک کمونیست . منتهی کمونیستی خداپرست و مسلمان و شیعه.
در واقع حلاج را بجای همه قرمطیان شکنجه کردند زیرا او بزرگترین فیلسوفِ عارف و سخنگوی این مذهب بود که تمام عمرش را بر علیه تبعیض نژادی و ستم و خفقان و بی عدالتی مبارزه کرده بود و اندیشه خود را به گوش مسلمانان رسانیده بود .
به زبان ساده حلاّج یک عارف انقلابی بود: عارف عادل! شاید بتوان او را بانی کمونیزم عرفانی دانست یا عرفان اجتماعی! عارف مردمی!

هیچ عارفی چون حلاج در حیات خودش نتوانسته است در قلوب مردم جای کند و پیام خود را عملاً به مردم برساند . او با سفرهای طولانی و مکررش به اکثر بلاد اسلامی تا هندوستان موفق به این رسالت عظیم شده بود . و این بود هراس دستگاه خلافت از حلاّج و علت آنهمه شکنجه که عبرت مردمان شود!!

این "حق" بود که شکنجه و تکه پاره شد. همانطور که چنین بیانی را از زبان امامان ما دربارهٔ واقعه کربلا شنیده ایم .

انسان ، حق خداوند است و خداوند هم حق انسان است . و کل کائنات بر این حق استوار است . پس حق همان دوستی و اتحاد خالق و مخلوق است . این دوستی بود که شکنجه و قطعه قطعه شد ، دوستی بین انسان و خدا .

"اناالحق" عشق محض توحیدی است . به زبانی ساده تر این سخن بیان غایت خود- شیفتگی و عشق بخویشتن است آنهم آنچنان عشقی که جان دادن برایش لذیذترین عشق ورزی است .

آیا براستی کدام عاشقی حاضر است برای وصال محبوبش اینهمه شکنجه تحمل کند. یعنی این شکنجه ها به مثابه مهریه وصال باشد. با این شکنجه ها اگر هم عشقی باشد از میان میرود و آن معشوقی که چنین مهریه ای طلب کرده تبدیل به منفورترین موجودات عالم می شود .

پس عشق حلاج به خودش و آن محبوبی که در درون او بود عشقی راستین بود. جنون یا ادعای بی ریشه با یک تازیانه از سر عاشق می پرد.

حلاج سه شبانه روز بردار خونین خود تا قبل از بریده شدن زبانش به مردمی که او را سنگسار و لعن میکردند درس محبّت می داد و دعایشان می کرد. چنین صحنه ای حتّی در واقعه مصلوب شدن مسیح هم به این شدت گزارش نشده است .

اگر حلاج بدینگونه شکنجه و مثله نمیشد و تا به آخرین نفس ادعایش را بر زبان نمیراند پیامش جاودانه و جهانی نمیشد.

حلاج برای اثبات ادعا و عشقش ده سال زندانی کشید و عاقبت همه اعضای بدنش را یکایک تقدیم محبوبش نمود آنهم در شصت سالگی .

و نیز بسیاری از یاران حلاج را در حضورش در زندان شکنجه ها کردند و برخی را به قتل رسانیدند. و در روز بدار کشیدنش هم یکی از یارانش را بهمراه او شکنجه کردند و کشتند. مثل ماجرای حضرت مسیح. و بیهوده نیست که ماسینیون، حلاج را رجعت مسیح در سرآغاز هزاره دوم میلادی می داند . او در تحقیق بسیار مفصّل و حجیم خودش دربارهٔ حلاّج که حدود نیمی از عمرش را بدان مشغول بود بسیاری از نشانه های مسیح را در حلاّج یافته است .

حلاّج مصداق آشکار اتحاد عاشق و معشوق است . خود او مجسمهٔ " وحدت وجود " است . فلسفه وحدت وجود فقط با حلاج بود که بطور جدّی پیگیری شد و بعد از او توسط کسانی چون ابن عربی تبیین گردید . همانطور که فلسفه دیالکتیک را سقراط با حیات و مرگش تثبیت کرد و او خود تجسم دیالکتیک بود و حلاّج هم تجسم توحید بود .

علی (ع) می فرماید توحید این نیست که خداوند را یکی بدانی بلکه این یگانگی را در همه جا ببینی. پس توحید در منطق علی (ع) بمعنای همه – خدائی است و مقرّ این همه – خدائی آن انسان خدابین است. غایت توحید یعنی خود – خدائی تسبیحی و هوئی نه تنفیسی یا منی.

پس حلاّج یک واقعه است نه یک ادعا یا فلسفه . "واقعه" بمعنای قرآنی اش در سورهٔ واقعه: آنگاه که واقعه واقع شود در وقوع آن دروغی نیست هم فرا رونده است و هم فرو آینده ... .

آیا صلیب کاملترین مصداق این فراز و فرود نیست ؟ سلطنت بر بالای دار !

آیا براستی کمترین دروغی می توان در حلاج بر بالای دار مشاهده نمود ؟
" واقعه " در قرآن یکی از نامهای قیامت نیز می باشد که واقعه ظهور جمال حق و لقاءالله است .
در روایت است مسیح بر بالای دار لحظه ای قبل از مرگش گفت : و اینک همه چیز در حد کمال است !
همانطور که زینب (ع) در واقعه کربلا از " جمال " گزارش داد که : جز جمال ندیدم .

همانطورکه همه روایتهای تاریخی از وصف احوال حلاج بر بالای دار گزارش از غایت شور و شعف و مستی وصال دارد .

اگر حتّی خاری در پای انسان باشد امکان تظاهر به شادی ممکن نیست . انسان قادر است که شادی قلبی خود را تا حدودی پنهان دارد ولی اندوه و درد جسمانی قابل پنهان کردن نیست . آدمی حداکثر می تواند نعره نزند و گریه نکند . ولی درد در صورت فریاد می زند .

همه بزرگان معرفت در تاریخ بالاخره حلاج را تصدیق کرده اند الا کسانی که به دستگاههای جور حکومتی اتصالی داشته و حرام خوار و خودفروش بوده اند . بهترین نمونه برادران غزالی هستند که یکی مرد مستقلی بود و به تمجید از حلاج پرداخت و دیگری وابسته دستگاه خلافت بود و حلاج را انکار و لعن نمود و با اینحال اواخر عمرش بعد از انفصال از خدمت لحن بیانش درباره حلاج تغییر نمود و به سوی تصدیق رفت.

این مبرهن است که خود – خدائی بدان معنا نیست که کسی بگوید : " من خدایم " بلکه: خدا در من است! این دو امری کاملاً متفاوت است و معنائی به این سادگی در نزد اشقیاء و خداپرستان آسمانی هرگز مفهوم نیست . این معنا بوضوح در قرآن آمده است که عبادالله المخلصین را معرفی کرده است یعنی عاشقان خدا!

پرستش خالصانه خدا یعنی پرستش بیواسطه خدا . و این همان پرستش خدا در خویشتن است . و حلاج یکی از این انسانها میباشد. و این حق انسان است. خداوند چون در انسانی فرود آید "حق" است: حق آمد و باطل رفت! و این معنای اناالحق است .

آنهمه شکنجه و قطعه قطعه کردن حلاّج دقیقاً بدین انگیزه بود که خدا را از هیکل او بیرون کنند یعنی خدا را از خانه اش خارج کنند. ولی در لحظه این خانه خرابی بود که خداوند بر پشت بام خانه برآمد و واقعه رخ نمود برای آنانکه چشم دیدنش را داشتند.

در حقیقت در یک کلمه باید گفت که دین آخرالزمان و نبرد جهانی بشریت در این دوران تماماً بر دو محور امام و خانه کعبه در گردش است . نبرد بین این خانه زنده و انسانی و خانه سنگی و بیجان اساس همه نبردهای نهائی بر روی زمین خواهد بود . همانطور که حسین (ع) را هم بدلیل ترک مراسم حج و نیمه کاره رها کردن آن محاکمه کرده و قاضی رأی به ارتداد او داد و خونش مباح کرد .

آیا مگر قلب تشنجات بشری در عصر حاضر در فلسطین و نبرد برای تصاحب قبله اول مذاهب ابراهیمی نیست : نبرد برای خانه سنگی و خاکی خدا . صهیونیزم همان پرستش تپه صهیون در اورشلیم است که به باور یهود قرار است خداوند بر فراز این تپه آشکار شود و سلطنت بنی اسرائیل بر جهان را مهیا نماید .

در اسلام با تغییر قبله از بیت المقدس (اورشلیم) به مکه (خانه کعبه) آن قداست چند هزار ساله شکسته شد و زمینه برای تغییری دگر با حسین (ع) آغاز شد و با حلاّج کامل گردید و عجبا که نام حلاّج هم حسین است : حسین بن منصور حلاّج .

این دگردیسی عظیم قبلاً با تولد معجزه وار علی (ع) در خانه کعبه آغاز شده بود . این واقعه سمبولیک خبر از عصر جدیدی در تاریخ مذهب داشت : تولد و خروج انسان از خانه خدا . خانه ای که البته بدست بشر ساخته شده بود بشری که بنیان نژاد را در خود برانداخته بود و مظهر نزاد شده و لذا امامت را بنا نهاد که سرآغاز خود – خدائی انسان است .

ابراهیم خانه خدا را از عرش به زمین آورد و اینک کسی می بایست که خدا را در دلش منزل دهد و آن علی (ع) بود .

حسین (ع) در حال طواف در دور خانه کعبه بود که بناگاه صدائی از دل خود شنید که : ای حسین من در توام بر دور چه می گردی ، از این دور باطل خروج کن .

و اینگونه بود که از چند هزار مرید که بهمراه حسین به حج آمده بودند بیش از چند ده نفری باقی نماند که اکثرشان اهل بیت او بودند .

همانطور که از حضرت رسول اکرم روایت شده که " بی امام کافر است " و یا " بی امام را صلوة نیست " . در واقع بی امام را هیچ عبادتی نیست و لذا حج هم نیست . کسی که امام ندارد یا امامش را انکار کرده است حج و نماز و روزه و خیراتش جملگی در خدمت شیطنت نفس است و از او کافری مخوف و دیوانه ای چون ابن ملجم می پرورد یعنی منافق . و این بزرگترین مسئله مسلمانان بوده است و اساس و محور نفاق در دین اسلام و خاصه تشیع . همانطور که امروزه نیز شاهدیم که پرده دار و متولی خانه خدا بقایای کفار قریش هستند و شیعیان در جریان مراسم حج با چه خفت و خواری قبور امامان و معصومین خود را زیارت می کنند و این خفّت را به خاطر خانه کعبه تحمل می کنند . این تحملی غیرقابل قبول است و در تضاد آشکار با اصل امامت قرار دارد .

به همین دلیل حلاّج نیز همچون اکثر امامان ما در زندان کاخ خلیفه محبوس بود و ده سال بلاوقفه محاکمه شد .

جان آدمی با دلش در تن قرار می گیرد و دل به میخهای حب دنیا و اهلش ، جان را به تن پیوند می زند . آنگاه که دل بکلی از دنیا و اهل دنیا و عیال و فرزندان و یاران پاک شد عین موت است که معروف به موت ارادی می باشد و جان همواره بر لب است و در تن قرار ندارد تا جانان بیاید و دل را خانه خویش سازد . بیقراری و خسته جانی حلاّج مربوط به دوره برزخ انتظار است که بالاخره بر دار قرار می یابد .
برخی از مفسّران ، حلاّج را مبتلا به عجولی و شتاب در وصال حق می دانند که چنین سرنوشتی برایش پدید آورد . این تفسیر از آن کسانی است که از عشق بوئی نبرده اند . این نوع تفاسیر از بیدردی است .
برخی دگر همچون غزالی که نماینده طریقت عباسی در جامعه و دانشگاه است حلاج را با ابلیس قیاس می کند و نهایتاً او را شیطان زده و بلکه خود شیطان می خواند و عشق او را هم ابلیسی می نامد . همین جناب غزالی بعد از انفصال از خدمت خلیفه بناگاه تغییر موضع داد و نظریاتش دربارهٔ حلاج را لطیف تر ساخت . پس معلوم می شود که نظر غزالی یک نگرش ابلیسی است که با دور شدن از خلیفه قضاوتش نیز تغییر می کند .

این نظریه منسوخ شدهٔ غزالی قوی ترین قضاوت بر علیه حلاّج در تاریخ مکتوب علمای اسلامی است . مابقی فحاشان به حلاّج هیچ منطق و دلیل قرآنی و شرعی برای طرد و لعن حلاّج عرضه نکرده اند الاّ فقط متوسل به احادیثی حیرت آور منسوب به امام زمان (ع) شده اند و از امام زمان فتوای ارتداد و لعن حلاج را گرفته اند !؟ کذائی بودن این نوع روایت منسوب به امام زمان (ع) بر هر عاقلی مبرهن است . زیرا امام زمان در عرصه غیبت فتوا صادر نمی کند ، آنهم فتوائی درگوشی . دجّال بودن این راویان حدیث و فتوا از جانب امام غایب پرواضح است . عجبا که چرا امام زمان (ع) فتوای ارتداد خلفای بنی عباس را صادر نکردند و به این نوّاب دست خطی ندادند تا تکلیف مسلمانان جهان روشن شود . متأسفانه این احادیث جعلی توسط علامه مجلسی هم در بحارالانوار تصدیق شده است که مرحوم علامه خود یک غزالی دیگری در دربار صوفیان آدمخوار دربار صفوی بود که شهر اصفهان پایتخت شیعیان جهان را به بزرگترین روسپی خانه جهان تبدیل کرده بودند و روسپیان درباری در اصفهان صاحب فتوا بودند از جانب مرشد کبیر آستان علی شاه عباس بزرگ !؟
شیخ بهائی که یکی از ارکان فقه شیعه است نیز تا زمان خدمتش در دربار صفوی دراین امور لب به سخن نگشود ولی به محض انفصالش از دربار بناگاه یک صوفی وحدت وجودی شد و در مدح حلاّج سنگ تمام گذاشت . امروزه آثار فقهی شیخ بهائی در حوزه های علمیه شیعه حرف اول را می زنند و کتب مرجع محسوب می شوند ولی آثار دوره کمال شیخ بهائی به حساب جنون ایام پیری اش طرد و لعن می گردد . و این نفاق در میان روحانیت شیعه بزرگترین بدبختی شیعیان است که پاکترین روحانیون را از میان خود می راند و خود را روسیاه می کند و از مردم جدا . همانطور که چنین برخورد مذبذبی را امروزه درباره آثار و شخصیت امام خمینی در جامعه روحانیت و پیروان ایشان شاهدیم تا آنجا که برخی اشعار صوفیانه ایشان را بکلی منکرند و آنرا متعلق به شاعر دیگری می دانند .

همه فقهای صدیق و عادل و باتقوای جهان اسلام اعم از اهل سنت و شیعه بالاخره به تصوف رسیده و اکثرشان احساس کرده اند که باید نظر خود را درباره حلاّج بر زبان آورند تا حق حیات دینی خود را ادا کرده باشند . این همان کاری بود که در آخرین ایّام عمر از قلم علامه طباطبائی و امام خمینی به انجام رسید . ولی ای کاش به نثر می بود . چرا که شعر هرگز بر قلمرو باور جدّی مردم وارد نمی شود و به حساب نمی آید . از این منظر بهتر می توان عظمت کار حلاّج را در تاریخ درک کرد . با همه اینحال کار امام خمینی در همان چند بیت شعرشان بنظر ما باارزش تر از همه آثار و اعمال زندگی دینی ایشان و ماندگارترین وجه شخصیت ایشان در تاریخ معرفت دینی است زیرا چند قرنی بود که هیچ فقیه بزرگ و با نفوذ و مشهوری در جهان شیعه از حلاّج ستایش نکرده بود و با اقتدای به حلاّج کوس اناالحق نزده بود .

حلاّج حرف آخر امام خمینی در انقلاب بزرگش بود و بدینوسیله ماهیت و مقصد انقلاب را نشانه رفت که ظهور امام زمان (ع) است .

اناالحق گفتن گل سرسبد معرفت و مذهب امامیه و تشیع است و واضح ترین وجه تمایز این مکتب و مذهب از سائر مذاهب بر روی زمین می باشد .
اناالحق گفتن احرام دیدار بستن است و تیغ انتظار برکشیدن و مفتاح فرج گردیدن . و اینست اصل و اساس مذهب امامیه در آخرالزمان . و کمتر از این مقبول نمی افتد بر درگاه حق . کسی که حلاّج را نشناسد و درک و تصدیق نکند امام زمان را هم نخواهد شناخت و او را ملحد و زندیق می خواند .
حلاّج شناسی از ارکان برجسته امام شناسی در آخرالزمان است . امام کشی حاصل حلاّج نشناسی است . حلاّج شناسی یکی از مهمترین ارکان آمادگی برای ظهور امام زمان و تسریع در ظهور است : حلاّج شناسی منثور !

فصل یازدهم

سلوک عرفانی عین القضاة همدانی

بسم الله القاضی

۱-«در هر حرفی از این نوشته هزار هزار خروار دردست، بس رنجورم و کسی نیست که با او دمی زنم .... سی سال است که سخن با خدای تعالی می گویم و خلق پندارند که با ایشان می گویم . ای عزیز معذور دار ! قاضی فضولی همدانی از کجا و این سخن های اسرار از کجا ؟»

عین القضاة

۲-«می گویند که عین القضاة دعوی خدائی میکند و به قتل من فتوا می دهند. ای دوست اگر از تو نیز فتوا خواهند تو نیز فتوا میده.»

عین القضاة

۳-عین القضاة همدانی در سال ۴۹۲ هجری در همدان چشم به جهان گشوده و سی وسه سال بعد به جرم کفر و الحاد و زندیق محکوم به مرگ شد . نخست او را شمع آجین کردند تا ذره ذره ذوب شود و سپس او را در بوریائی پیچیده و آتش زدند و جسد سوخته اش را بردار آویختند تا عبرت خلایق شود تا دیگر کسی بی اذن علمای دربار سخن نگوید .

۴- عین القضاة فرزند یک صوفی بود و پدر بزرگش قاضی همدان نیز به همین جرم شهید شد . در سنین نوجوانی به همه علوم متداول زمانه دست یافت و به دو زبان فارسی و عربی شعر می سرود . به لحاظ مذهب نژادی از پیروان مذهب شافعی بود . در نوجوانی مرید امام احمد غزالی شد و از سرگشتگی نجات یافت و تمام عمرش را غرق در سلوک عرفانی بود .

۵- با مطالعه آثار امام محمّد غزالی راه فرار از مدرسه را آموخت و با آشنائی حضوری با احمد غزالی برادر محمّد که صوفی بود راه هدایت را یافت و تا به آخر با مرادش مکاتبه داشت ولی مدت رابطه حضوریش با مرادش فقط سه هفته بود که مرادش در همدان حضور داشت و در همان مدت کوتاه بقول خودش خدا را یافت .

۶- از نوجوانی عاشق حلاج شد و به تحقیق در احوال او پرداخت و به راه او رفت ولی بدون وجود پیر و آئینه راه ، سرگردان بود تا پیرش را یافت .

۷- در بیست و چهار سالگی کتاب مشهور «زبدة الحقایق» را نوشت که به «زبده» معروف است که بواسطه این کتاب محاکمه شد . این اثر حدود هزار سال است که مورد تفسیر و تحقیق و مطالعه فرزانگان جهان است و بیدار کننده هزاران انسان سرگشته بوده است .

۸- کتاب تمهیدات که یکی از آخرین آثار اوست در واقع تفسیر و شرح «زبده» به فارسی است که پس از کتابت آن رسول خدا را خواب می بیند که: «ای عین القضاة همه اسرار ما را به میدان آوردی و شهادت بر خود واجب نمودی.»

۹- حدود بیست اثر دیگر از عین القضاة باقی مانده است که جملگی از منابع و مراجع عرفان و تصوف اسلامی محسوب می شود و مظاهری از نبوغ عرفانی اوست و سراسر مملو از مکاشفات قرآنی است که مختص خود اوست .

۱۰-کتاب «حقایق القرآن» که قرار بود بر ده جلد کامل شود که عمرش مجال نداد و نیمه کاره ماند. او فقیه و ریاضی دان و صاحب نظر نیز بود و در این امور نیز آثاری بکر بر جای نهاد .

۱۱-مجموعه نامه های او به شاگردان و مریدانش که خود یک دائرةالمعارف سیر و سلوک عرفانی است که توسط یکی از مریدانش جمع آوری شده است که دریائی از اسرار و ریزه کاریهای سلوک عرفانی و رابطه مراد و مرید را تعلیم داده است .

۱۲-رساله «یزدان شناخت» و «لوایح» که دو شاهکار بدیع در خداشناسی و عشق است و بفارسی تألیف شده است در نوع خود کم نظیر است ولی افسوس که مهجور است .

۱۳-او با سن کمش مریدان بسیاری داشت در حالیکه خود مرید احمد غزالی بود و بر این اعتقاد بود که سالک بی پیر وجود ندارد . و این اعتقاد او نیز یکی از موضوعات جرم و محاکمه او بود که : بی امام کافر است . پس او یک شیعه امامیه بود .

۱۴- یکی دیگر از مسائل محاکمه و علت اتهام او به الحاد بحث او در آثارش درباره ابلیس شناسی بود که ابلیس را مرید و عاشق مخلص خداوند معرفی کرده بود که تماماً به اتکای بر قرآن بود و عین حقیقت . عین القضاة یکی از نخستین بانیان فلسفه وحدت وجود در جهان اسلام است که بر ابن عربی نیز مقدم است .

۱۵- طبق گواه بسیاری از علمای عصر او و بزرگان تاریخ تنها علت قتل او حسادت علمای قشری نسبت به علم و نبوغ او بود . و گرنه آنچه که به لحاظ اعتقادی گفته بود هیچ بدعتی نبود و مورد قبول همه علمای دوران بود . نفوذ کلمه و بلاغت حیرت آور او در آثار و خطابه هایش علت اصلی محاکمه و قتل اوست . او را نخست به زندان بغداد فرستادند و چون دیدند که قابل معامله نیست کشتندش .

۱۶-مورخ و ادیب مشهور عمادالدین اصفهانی درباره او چنین می نویسد :« عین القضاة دوست راستین وزیر شهید و عموی من عزیزالدین مستوفی (از مریدان عین القضاة) بود . عمویم را به جرم رابطه با عین القضاة و ارادت به او به امر درگزینی وزیر کشتند و سپس مرادش را از فرط بخل و محبّت مردم محاکمه کردند و شهید نمودند . او در فضل و هوش از سرآمدان علما بود و بعد از غزالی خورشید فضیلت بود . بوی خوش کلام او دلها را سیراب کرد و آوازه شهرت او در زمین پیچید و خلایق دیدارش را عبادت و زیارت می دانستند . او براستی از اولیای ابدال خدا بود و قطب عالم بود و به آتش حسد علمای کور دل کشته شد . وزیر درگزینی در پلیدی سرآمد روزگار بود و در مفاسد و غارت شهره آفاق . و اما یکسال پس از شهادت عین القضاة ، این وزیر هم به جزای اعمالش رسید و کشته شد . این وزیر بی رحم عده ای از متشرعین بی شرع را خرید و از آنان فتوای ارتداد عین القضاة را گرفت و این بزرگمرد نابغه را در سی و سه سالگی بدار کشید .»

۱۷-عین القضاة در مجموعه آثارش و حتی در اشعارش تماماً از قرآن و احادیث سخن گفته است . او درباره اسلام میگوید : اگر مذهبی مرد را به خدا برساند جز اسلام نیست . و مذهبی که مرد را به خدا نرساند اسلام نیست .عین القضاة از جمله عرفای کمیابی است که معتقد به لقاءالله در حیات دنیاست .

۱۸-اسلامی که او یافته بود او را به خدا رسانیده بود . همه بزرگان در طول تاریخ معترفند که آثار قلمی او جملگی کرامات اویند و الهام و کشف و شهودند و نور هدایت سالکانند . او با اینکه پیر داشت ولی همه معارف و مکاشفاتش بکر و از خود او هستند .

۱۹-در تمهیدات می گوید : «قرآن کتابی است آسمانی به نامهای مختلف در حجابهای گوناگون . باید از عادت پرستی بدر آئی تا اهل قرآن شوی و جمال قرآن بینی . قرآن غمزه جمال خود با دلی زند که اهل باشد». عین القضاة از جمله عارفانی است که قرآن بردلش نازل شده بود .

۲۰-عین القضاة عقیده دارد که ابلیس ، امر الهی در سجده آدم را امتحانی تلقی کرد که خداوند از وی به عمل آورد تا میزان بندگی او سنجد و ملعونش ساخت تا پایداری او را در اخلاص و عشق پیدا کند . و لذا ابلیس برای اراده خداوند لعنت را پذیرا شد و از نزد او مأمور امتحان بنی آدم شد تا میزان اخلاص بشر را معلوم دارد چون خود در امتحان الهی مقبول حق آمده بود و لذا رسول اخلاص و عشق شد و غیر عاشقان را رسوا کرد و به دوزخ کشاند به امر حق . و این تماماً عین آیات قرآنی است که به زبان فارسی و ساده بیان کرده است و عالیترین ابلیس شناسی در تاریخ تفسیر قرآن است . و به همین جرم محاکمه و شهید گردید . او باب نوینی را در فهم قرآن در تاریخ افتتاح کرد .

۲۱-دفاعیات عین القضاة که باقی مانده بجای دفاع از خود و تبرئه خودش به تفسیر و شرح حقایق قرآنی و اسلامی می پردازد و لذا این دفاعیه آخرین اثر عرفانی اوست که یک شاهکار بس ساده در تصوف و توحید و عشق الهی است که جمله آخرش چنین است : من از گروهی به خدا شکایت می برم که حق علم را ضایع کردند و از خوی و سرشت بردباران به غیر معروف اعتماد جستند و از من در نزد سلطان بد گوئی کردند. بزرگترین تهمت و بهتان را بر من بستند. علمای فرق و رقعه و خرقه پوشان چه دوست و چه دشمن برای احیای حق من به پا نخاستند و جمله مرا به دشمنانم سپردند .... .

۲۲- از آثار عین القضاة آشکارا بر می آید که عارفی جمال بین و شهودی است همانطور که دم از غمزه جمال قرآن میزند که دیده است . همانطور که بنده نیز قبلاً از این جمال سخن گفته ام که حق است و خیال شاعرانه نیست و ظهور جمال امّ الکتاب است . او بقول امام صادق ع قرآن را آئینه ای می دید که خداوند در آن دیدار می شود .

۲۳- از فرط بخل و حسد و حقارت نگذاشتند که این عارف عاشق حتی به سر آغاز سن کمال برسد و با اینحال آثار بر جای مانده از او بر تارک اسلام و عرفان جمالی و لقاء اللهی می درخشد . قلم او به تنهائی یک معجزه بود که او را هدایت می کرد و تعلیم می نمود .

۲۴- عرفان و کلام عین القضاة تماماً خود جوش و فطری و لدنّی و الهی است و لذا نیازمند تفسیر نیست و هر سالکی را چون خورشید راه می نماید . عرفان او عرفانی در عین حال عالی و امی است و این از ویژگیهای او در میان عارفان است که کم نظیر است .

۲۵-مجموعه آثار او یکی از نابترین و سهل الوصول ترین و قابل هضم و جذب ترین منابع بکر عرفانی برای نسل جوان است چرا که همه آثارش در دوران قبل از سن چهل سالگی نوشته شده اند . و اکثراً قبل از سی سالگی .

۲۶-زندگی و اعدام او نیز همچون مسیح مصداق این کلام قرآن است :« نه او را کشتند و نه بردار کردند بلکه امر بر آنها مشتبه شد.» آری هزار سال است که هزاران تشنه حق را سیراب کرده و راه نشان داده است . و در دوران ما کسی چون دکتر علی شریعتی ، او را مراد و راهنما و خضر راه خود نامیده است . اگر هر سالک سرگشته و بی امامی او را همچون خود می یابد و با او حس هم ذات پنداری دارد بدین معناست که او خضر راه است و نور هدایت همه عاشقان حق . پس نه او را کشتند و نه بر دار کردند . بلکه خود را کشتند و رسوا و ملعون خدا و خلق و تاریخ کردند و او را جاودانه . او نابغه ای چند بعدی است در فقه ، ریاضیات ، شعر ، حکمت ، تفسیر و تأویل و عشق و عرفان .

۲۷-او خدا را در جان عالم و آدمیان گزارش می کند و ابلیس را ممتحن عشق می خواند و اینست کل آن بهانه ای که بواسطه اش شمع آجین شد ولی پیامش را به بشریت رساند و خود شمع راه عاشقان گردید تا مبتلا به امتحان ابلیس نشوند و لایق دوزخ نگردند . او فنای در قرآن بود و براستی باید او را یک صوفی فرزند قرآن نامید که تصوف قرآنی را تبیین نمود .

۲۸-او تا آخرین لحظه عمرش در دادگاه هم در دفاعیاتش جز معرفی حقیقت دغدغه دیگری ندارد و مشغول نشان دادن راه خدا و اولیای او به مردم است. او از این دادگاه سود جسته و به دفاعی جانانه از تصوف حقه و خاصه حلاج میپردازد . دفاعیات او بزرگترین و جامعترین بیانیه دفاع از حقانیت عرفان و تصوف اسلامی در تاریخ است که نظیر ندارد که تا به امروز و همیشه زنده و قابل استفاده سالکان است .

۲۹- و عجبا همانطور که درباره قتل حلاج همه دوستانش از جمله شبلی سکوت کردند درباره عین القضاة هم آن واقعه تکرار شد و گوئی که عاشقان باید تنها بر دار شوند بی هیچ دوستی. که تنها شو تا بمن برسی! در تاریخ اسلام نمیشناسیم که پس از ائمه، عارفی در سی و سه سالگی به این حد کمال رسیده باشد .

۳۰- عین القضاة از اسوه های تنهائی انسان در جهان و تاریخ نیز هست که گام به گام در بیداری و آگاهی کامل بسوی دار خویش به پیش می رود . و چون به دار می رسد دار را در آغوش می گیرد و سجده می کند (به روایت مورخین) همچون مسیح. و نقش مسیحائی او بود که اشقیاء را به وحشت انداخت .

۳۱- عین القضاة حدود دو قرن پس از حلاج و اندکی قبل از سهروردی ، شهید راه حکمت و معرفت و خدابینی و قرآن فهمی و عشق به حق می شود و عرفان قرآنی را احیاء و برپا می دارد و اسلام را مذهب عشق معرفی می کند .

۳۲- عجبا که همه کسانی که نور امامت و ولایت حق را در جهان اشاعه دادند و شجره معرفت را با خون خود آبیاری کردند ایرانیان هستند : عین القضاة از همدان ، سهروردی از آذربایجان و حلاج از فارس و عطار از خراسان . و اکثراً علویان پنهان در لباس اهل سنت از ترس قتل عام . و اینان پیامبران عشق عرفانی در ایران زمین هستند .

۳۳-در دفاعیاتش آشکارا خود را پیرو کسی در قرآن می داند که « خدا را عاشق است و خدا هم او را عاشق است » یعنی علی(ع) . یعنی هر کسی بسوی خدا حرکت کرد خواه ناخواه تحت امامت علی است و از درب وجود اوست که بر شهر محمّدی وارد شده و با نور جمال محمّدی با خدایش ملاقات می کند . و عجبا که یکی از شیوخ مشهوری که در قتل او فتوا می دهد یک فقیه شیعی است آیا عجیب نیست ؟ این یک عالم شیعی عارف مشرب مزدور بنی عباس است .

۳۴- ظهور اینهمه عارف شیدا و سرگردان وادی دیدار پروردگار از قوم ایرانی اعم از سنی و شیعه یا اسماعیلی ، دال بر این حقیقت است که عشق محمّدی و امامت علوی تا کجای خون و جان و دل و روح ایرانیان نفوذ داشته است . و این بیانگر پدیده ای ویژه بنام اسلام ایرانی است که شیعه و اسماعیلیه و سنی مذهبش را از همه فرقه های غیر ایرانی

جدا کرده است و از عرش تا فرش فاصله انداخته است . و اینست که در همه جای تاریخ می بینیم که حتی سنی ایرانی از شیعه عربی بمراتب علوی تر بوده است .

۳۵-اسلام ناب محمّدی و امامت علوی را فقط باید در اسلام ایرانی جستجو کرد که از نژاد پرستی عربی پنهان در لباس اسلام جداست . هر چند که همه امامان شیعه که عرب بودند نیز بدست عرب به قتل رسیدند و همه عرفای ایرانی هم به امر خلفای بنی عباس شهید شدند و همه عرفای عرب هم فقط در ایرانیان مقبول افتاده و استمرار پیدا کردند چون ابن عربی . و بسیاری از عرفای بظاهر عرب چون جنید بغدادی دارای اصالت ایرانی بودند . هر چند بسا ایرانی هم که گاه دچار مرض نژاد پرستی اصالت عربی یا ایرانی شدند به گمراهی رفتند و خون عارفان ایرانی را هم ریختند چون درگزینی که ذکرش رفت که جملگی مزدوران بنی عباس بودند .

۳۶- حلاج نیز یک ایرانی سنی مذهب بود به لحاظ نژاد که مردم را بر علیه دستگاه جور عباسی بیدار می کرد و به دسیسه وزیر شیعی خلیفه ، حلاج به قربانگاه رفت و عجبا که خود خلیفه مطلقاً میلی به کشتن حلاج نداشت و این شیعه مزدور خلیفه امام کش بود که او را به قتل حلاج واداشت تا پیروان حلاج را به هراس اندازد .

۳۷- از این وقایع درک می کنیم که مذهب نژادی و عاریه ای ، شیعه و سنی و گبر و یهود و زندیقش یکی است چرا که مذهب نژادی بقول قرآن ، اساسش کفر است زیرا کافران پیرو مذهب پدران هستند .

۳۸- مذهب ایمانی و هدایت و حق آنست که به تحقیق حاصل شده باشد . و آنچه که حاصل آمده تحت هر نامی که باشد حق تر از مذهب موروثی است .

۳۹- سنی تحقیقی حق تر از شیعه موروثی است و عیسوی تحقیقی برتر از اسلام موروثی است و بت پرستی تحقیقی به خدا نزدیکتر از خداپرستی نژادی است . مذاهب موروثی در سراسر جهان یکسان هستند و دعوایشان هم کافرانه و از نفاق است و عارفان همه مذاهب یکی هستند .

۴۰- و عرفان در هر مذهبی تنها شعبه تحقیقی و ایمانی و هدایت بخش از آن مذهب است . عرفان هر مذهبی تنها وجه زنده آن مذهب است . و لذا عرفان عیسوی از اسلام موروثی برتر است و عرفان سنی از شیعه نژادی حق تر است . اینست مسئله ! دین تنها امری است که به ارث نمی رسد فقط شقاوت به ارث می رسد و لذا همه نژاد پرستان شقی و کافرکیش هستند تحت عنوان هر مذهبی که باشند .

۴۱- و نیز اینکه در دوران خلافت بنی عباس اکثر شیعیان تقیه می کردند و تحت عنوان اهل سنت می زیستند تا قتل عام نشوند . و لذا عین القضاة فقط در دادگاه خود که دیگر امیدی به زنده ماندن نداشت ارادت و عشق به علی ع را اعتراف کرد و در واقع بر محکومیت پنهان خود مهر تأئید نهاد .

۴۲- در میان دریائی از ادبیات و معارف عرفانی در جهان اسلام قلم و آثار عین القضاة همدانی از همه سلیس تر و روان تر و محسوس تر و قابل استفاده تر برای عامه مردمان است . در عین حال که مجموعه آثار او به لحاظی تفسیر و تأویل قرآن و احادیث است و بس . او از بانیان عرفان امی در تاریخ اسلام است و نیز عرفان قرآنی .

۴۳-بدین لحاظ بسیار عجیب است که آثار این انسان بزرگ تاکنون در کشور ما به مردم معرفی نشده و در دسترس جوانان حوزه و دانشگاه قرار گرفته نشده است و او اساساً مهجور مانده است با اینکه اکثر آثارش به زبان فارسی است و نثر سلیس . و این ستمی بزرگ بر فرهنگ و تاریخ این مرز و بوم است خاصه در عصری که نسل جدید از بی هویتی در حال مرگ روحانی است . این از غفلت و جهل مسئولین فرهنگی و آموزشی ماست که بخشودنی نیست .

۴۴- عین القضاة همدانی یکی از ارواح طیبه ای بود که در تمام عمرم مرا باطناً راهنمائی کرده است و بیهوده نیست که سبک ادبی بنده نیز شباهتی فراوان با آثار عین القضاة دارد .

۴۵- شباهت عرفانی دیگر بنده با عین القضاة جنس قلمی است که در دست ماست که به حکم حق می نویسد و شکافنده و مکاشفه گر علم لدنی است که خود نویسنده را در حال نوشتن تعلیم می دهد و راه می نماید . و همین قلم بود که ما را با جمال عروس قرآن روبرو نمود که مکاشفه ای بس حیرت آور است .

۴۶- قلم دکتر شریعتی و راز نبوغ و بلاغت کلامی او نیز به نوعی ، ارادت عرفانی به عین القضاة است . پس شناخت عین القضاة از وظایف دینی یک مسلمان ایرانی بخصوص در این دوران است . یعنی قلم او در دست شریعتی موجب

تغییر سرنوشت ملت ما شد و احیاء دینی را پدید آورد . و قلم بنده نیز استمرار و تکامل همان قلم است . عین القضاة یکی از اسوه های ناب انسان اهل قلم است .

۴۷- و عجبا که صاحبان این قلم ویژه دارای روحیات و سرنوشت ویژه و بسیار مشابهی نیز هستند . جملگی شاهد شهید بر زمان خویشند و تنها در میان دوست و دشمن . و شمع آجین ! اینان روشنائی های تاریخ ظلمت بشرند .

۴۸- تنهائی عین القضاة متأسفانه تا به امروز ادامه یافته است و این همان مهجوریت اسلام ناب محمّدی و عرفان علوی و حکمت امامیه در ملت ماست. این تنهائی یکی از علل بدبختی مردم ماست و سرّ از خودبیگانگی و بی هویتی و غربزدگی ما .

۴۹-برای نسل جوان ، ادبیات و عرفان عین القضاة مفیدترین و قابل هضم ترین نوع آن است و به لحاظی بایستی او را از بانیان شعر منثور یا شعر سفید هم دانست که باب طبع نسل جوان است چرا که همه آثار او در دوران جوانی نوشته شده اند و جوانند !

۵۰- در هیچ یک از عارفان ما ، قرآن و عرفان و احساس و جوانی و عشق و سرگشتگی تا این حد متحد و یگانه نیستند که در آثار عین القضاة همدانی . دفاعیات و تمهیدات بهترین شروع برای طالبان معرفت باطنی و اسلام عرفانی – قرآنی است . اندیشه او یکی از بهترین بیان هویت انسان سرگشته و تنهای آخرالزمان است مخصوصاً جوانان . منتهی سرگشتگی او صاحب نور و هدایت است و بسوی حق رو می نماید . او اسوه ای منور و زیبا از یک جوان تنها و سرگشته است که خدایش را می جوید و نشانه هایش را یکی پس از دیگری کشف می کند . او اسوه ای خلاق و زنده از خودشناسی عرفانی و دلگشاست . یکی از نابترین الگوهای اسلام ایرانی و فطری و عاشقانه است . اسوه ای از یک انسان خود یافته ، بخود آمده ، خود ساخته و خود آموخته و خود شناخته است . تنهائی و غربت خلاق و خدائی او ، آئینه ای زلال برای به خود آمدن انسان غریب دوران ماست . عاشق غریبی که مورد بخل و حسد اشقیاء واقع می شود درست همچون مریدش دکتر شریعتی . او در دفاعیاتش بوضوح ثابت کرد که این دین نیست که کفر را محاکمه می کند بلکه این شقاوت است که محبّت را محاکمه می کند . و براستی چنین بود ای برادر !
عالم بخیل نمی تواند مؤمن باشد زیرا خداوند بخل را در رأس صفات کافران قرار داده است . در عصر دکتر شریعتی هم شاهد بودیم و هستیم که این بخل علما بود که موجب صدور فتوای ارتداد بر علیه او شد و نه علمشان . زیرا هیچکس علناً شهامت رد اندیشه های او را نداشت .

فصل دوازدهم

سلوک روحی شیخ الرئیس ابوعلی سینا

(حکمت و حکومت)

بسم الله الاحکم الحاکمین

۱- « ربّی یسّر لی اَمری . هَبّ لی حُکماً ولحِقنی بالصّالحین »

« پروردگارا بمن حکمت عنایت نما از راهی آسان و مرا با صالحانت همراه و دمساز فرما و دوست » .

این دعائی است که خداوند در کتابش بما تلقین می کند که از او چنین طلب کنیم . طلب حکمت آسان و زندگانی با نیکوکاران . و این اساس یک زندگی بهشتی و شرافتمندانه است : زندگی حکیمانه بهمراه یاران! یعنی حکمت و دوستی دو رکن فطری عزّت و لذت روحانی انسان در جهان است : علم باطن و دوستی ! از این آیه فهم می شود که حکمت بر هر مؤمنی میسّر است .

۲- چه بسیارند کسانی که حکمت دارند ولی دوستانی ندارند و یا دوستانی دارند ولی حکمت ندارند . این دو باهم پایدارند و رشد می یابند و انسان را رشد می دهند و یکی بدون دیگری ناممکن است و از دست می رود یعنی نه حکمت بدون یاران و محبّت برجای می ماند و نه دوستی و محبّت بدون حکمت عاقبت بخیر است . این دو حاصل و محصول همدیگرند .

۳- حکمت چیست ؟ عبارتست از راز و حقیقت پنهانی که از نزد خداوند در بطن هر حکمی از جانب او در امور دین و دنیا نهفته است .

۴- «حکمة» به لحاظ لغت مؤنث حُکم است . و همچون حوا که از باطن آدم پدید آمده است ، حکمة هم باطن احکام است و حکیم کسی است که این باطن را از دل هر امری استخراج و خلق می کند . به بیان دیگر در زبان کلّی حکمت همان معنای درونی احکام ظاهری و مادّی است . بنابراین حکمت همان معنویّت جهان و انسان و احکام و اعمال و پدیده هاست: چرائی هر امری! پس این همان شناخت ارادهٔ خداست در خویش!

۵- فیلسوفی از پیامبر اسلام پرسید که حکمتِ احکامِ تو چیست ؟ پیامبر فرمودند : ما پیامبران آورندگان حکم هستیم و نه حکمت . هر که به این احکام عمل کند به حکمتش می رسد . و لذا در درک چرائی هر امری می توان با امور جهان دوست شد .

۶- پس حکمت حاصل عمل صادقانه به احکام الهی است . پس اگر اینهمه عاملان دین بر روی زمین و در طول تاریخ حکیم و صاحب حکمت نبوده اند بدان دلیل است که صادقانه و خالصانه به دین عمل نکرده اند. پس حکیم در آن واحد مظهر دین خالصانه هم هست و صدیق هم هست . و حکمت محصول دین و صدق است . پس اساس دوستی انسان با عالم و آدمیان از حکمت است .

۷- پس حکیم از مظاهر عباد الله المخلصین در دین خدا نیز هست یعنی کسی که خدا را عاشقانه می پرستد چون اراده اش را می فهمد و لذا با همه در مقام دوستی است . و اینست راز آیه ای که در سرآغاز مقاله به میان آمد : خدایا به آسانی بمن حکمت ارزانی کن و مرا از اهالی صلح و دوستی (صالحان) قرار بده !

۸- بنابراین حکیم و رازدان لامذهب و ظالم نداریم . یعنی عدالت هم طبعاً از ویژگیهای ذاتی حکیم است همانطور که مثلاً علی(ع) مظهر کمال حکمت و عدالت و صدق و اخلاص در دین است و نیز کمال دوستی با خدا و مخلوقاتش و اینست معنای دوست خدا (ولی الله) .

۹- حکمت به زبان دیگر همان باطن دین است و لذا یک حکیم شریعت الهی را هزار چندان محکم تر می دارد زیرا در دین ریشه دار است و در باطن دین دست دارد و دین در نزد او علم است آنهم علمی شهودی.

۱۰- در قرآن کریم هم پیامبران اولوالعزم صاحب حکمت تلقی شده اند و نه هر نبی ای . پس این یک امانت برتری است که از جانب خدا به بشر هدیه می شود .

۱۱- پس معلوم شد که حکمت از جمله علوم لدنّی است و نه مدرسه ای و کتابی و اکتسابی . که یا مادرزادی است و یا در ارادت عرفانی حاصل می آید .

۱۲- همانطور که انگشت شماری از انسانهای مخلص و حکیم به حکمتی مادرزادی صاحب امامت بوده اند (مثل امامان شیعه) برخی از انسانها هم مادرزادی دارای نور حکمت هستند و از جملهٔ آنان شیخ الرئیس ابوعلی سینا می باشد . همانطور که کسانی چون بودا و مانی و ابن عربی دارای نور حکمتی مادرزادی بودند . این نوع حکیمان البته کارشان بسیار آسانتر است زیرا دارای نور شهودی هستند و فقط کافیست که دین را در خود خالص کنند و اصول آن بخصوص عدالت را در حیات و هستی خود مستحکم نمایند و بوعلی در این باره غفلت عظیمی داشت و مافاتش را هم داد .

۱۳- ابن سینا یک نابغهٔ مادرزادی حکمت بود که در قرن چهارم هجری در یک خانوادهٔ فاضل و مؤمن در مذهب اسماعیلیه پا به جهان نهاد و از همان کودکی در مکتب اساتید خود را با سئوالات حکیمانه پریشان می کرد و لذا او نیز مثل همهٔ این نوع نوابغ در جرگهٔ فراریان از مدرسه قرار گرفت و بتدریج تحت فشار خانواده از کلّ نژاد و مذهب خود هم بیزار شد و در سرآغاز نوجوانی سیر و سلوک خود را آغاز کرد که بقول خودش جز خدا استادی نداشت . و بزودی مذهب خود را هم از شیعهٔ هفت امامی به شیعهٔ اثنی عشری تغییر داد و لذا مطرود نژاد و فرقهٔ خود هم قرار گرفت زیرا اسماعیلیه همواره نژاد پرستی خاصی را درمیان فرقه های اسلامی دارا بودند که همین امر یکی از علل انحطاط و انقراض آنها در تاریخ است . او از نژاد خود خارج شد و هرگز بازنگشت و در غربت از دنیا رفت درحالیکه پنجاه و اندی بیشتر عمر نکرد و گوئی از خود نیز خاندان و شجره ای هم در تاریخ برجای نگذاشت زیرا هرگز مجال تشکیل خانواده را نیافت زیرا عمری آواره و تبعید و فراری و زندانی بود . و فقط یکبار در نیمهٔ دوّم عمرش با یک کنیزک آواره و جذامی که معالجه اش نیز کرده بود ازدواج کرد که یاسمن نام داشت و او هم از قضاء کنیزک فراری خلیفهٔ عباسی در بغداد از آب درآمد و دوباره به بغداد بازگردانیده شد و گوئی همو انتقام خود را از خلیفه گرفت و مسمومش ساخت ولی آنگاه که به نزد شوهر خود بازگشت او مرده بود و یاسمن دیگر نه ارباب داشت و نه شوهر و ناجی . و گویند او نیز دق کرد و مرد .

۱۴- ابن سینا بزرگترین حکیم عبرت انگیز تاریخ بشر است به لحاظ حکمت و سرّ زندگانیش . و بی شباهت به استاد اوّلش ارسطو نیست با این تفاوت که ارسطو عمری را در عیش و عزت در دربار مقدونی زیست ولی ابن سینا با همهٔ تلاش برای اقامت در دربارها هرگز آب خوشی از گلویش پائین نرفت به دو دلیل یکی بی ثبات بودن حکومتهای محلّی ایران و دیگری حکیم مسلمان شیعهٔ اثنی عشری بودنش بود و لذا بیش از هر حکیم دیگری با حکومتها بطور ذاتی در تضاد قرار می گرفت و مورد بی مهری و مظنونیت شاهان واقع می شد و باز زندانی یا فراری و در جستجوی یک شاه و دربار عادلتری. و این کلّ محور زندگی اجتماعی – سیاسی اوست و علت العلل این راز که چرا یک حکیم نابغهٔ مادرزادی هرگز به قلب حکمت و عرفان نرسید و حق این نعمت عظیم الهی در وجودش ضایع شد و این ظلم و معصیت عظیمی بود که به خود و خداوند نمود و تمام عمرش عذابش را هم کشید و آخرین سالهای عمرش را هم در زندان دربار بسر برد و در آنجا بیماری قولنج او عود کرد و او را از پای درآورد . درواقع او قربانی حکومت پرستی و درباری گری خود شد و گوئی نمی دانست که حکیمان باید در فقر زندگی کنند و هم سطح فقیرترین مردمان باشند و نه شاهان و اشراف.

۱۵- ارسطو نیز در سالهای آخر عمرش در دربار دچار افسردگی و مالیخولیا شد و خودکشی کرد و این حاصل تضاد حکمت و حکومت در ذات حکیم است . ابن سینا هم در نیمهٔ دوّم عمرش دچار افسردگی شدید گردیده بود و خود که نابغهٔ درمان دو بیماری افسردگی و قولنج بود بواسطهٔ همین دو بیماری از پای درآمد درحالیکه تمام تلاش خود را جهت درمان خود نمود و اثر نکرد . حکیم خودش را درمان نمی کند بلکه بخدایش وامی نهد .

۱۶- جوزجانی تنها شاگرد و مرید و یار غار همهٔ سالهای دوران کمال او بود در آزادی و زندان و در دربار و بیابان . و اگر او نمی بود چه بسا از حکیم ما چیزی بدست ما نمی رسید . و همین قدر عمر حکیم هم محصول مراقبت مادرانهٔ جوزجانی بود . او براستی عاشق بوعلی بود و تنها آرزویش این بود که بعد استادش زنده نماند . ولی چنین نشد . او ماند و آثار استاد را تدوین کرد و نجات داد .

۱۷- بوعلی در خانواده ای مرفه رشد کرده بود و لذا تمام عمرش در جستجوی یک زندگی شاهانه بود ولی هرگز نتوانست به این سئوال مریدش پاسخ گوید و او را قانع کند که چرا همواره از درباری به درباری در جستجوست و چرا مثل یک حکیم مؤمن شیعی درمیان عامهٔ مردم زندگی نمی کند . بوعلی آنرا توجیه غیر حکیمانه ای کرد که جوزجانی قانع نشد و ما هم قانع نمی شویم که او فقط بخاطر وجود کتابخانه در جستجوی دربارها بوده است . زیرا اساس و عمدهٔ علم و حکمت بوعلی از خودش بود و خودجوش و بقول خودش استاد او خدا بود . و بقول خودش تنها کتابی که به او آموزش داده بود کتاب «متافیزیک» ارسطو بوده است که آنرا هم در دورهٔ جوانی خوانده بود .

۱۸- عدالت از ارکان زیربنائی حکمت و رشد حکیم و اعتلایش به عرفان و تصوف و مقام وحدت وجود و ولایت وجودی و امامت ذات است . و این همان چیزی بود که گوئی برای حکیم ما ارزشی نداشت و عجبا !

۱۹- بوعلی به لحاظ مقامش در حکمت از دورهٔ جوانی تا مرگش تقریباً هیچ جهشی عرفانی نکرد و درجا زد و لذا افسردگیش از همین بابت است .

۲۰- او یک مسلمان شیعه آنهم اثنی عشری است و لذا بی توجهی او به عدالت قابل بخشش نیست . درست است که او عمری دعوت غزنویان را به دربار غزنه رد کرد و تمام عمرش مأموران شاهان غزنوی در جستجویش بودند تا برباینداش و به دربار برند و موفق نشدند . غزنویان پیرو اسلام اهل سنت و مزدور بنی عباس بودند ولی حکومتهای به اصطلاح شیعه هم بمراتب فاسدتر بودند . دربار سامانیان و حکومت زنانه ری که هر دو شیعی بودند نیز دیوانه خانه ای بیش نبودند و لااقل دربار غزنوی کانون اکثر علمای ایران زمین شده بود و قدر و منزلت ویژه ای برای علما قائل بودند ولی دربارهای محلّی دیگر به لحاظ علمی بس حقیر بودند و بوعلی را به فضاحت و مفلسی کشیدند و لذا گریخت ولی تا به آخر در جستجوی دربارها بود و این بزرگترین نقیصهٔ شخصیتی و علمی و دینی بوعلی محسوب می شود که جهان اسلام و ایران را از تعالی یک حکیم نابغه محروم کرد و او را تا به آخر بندهٔ فلسفهٔ ارسطو نگه داشت و تمام تلاش او برای عرفانیزه کردن و قرآنی کردن فلسفهٔ ارسطوئی و یونانی او را حقیقتاً به مقامی نرساند هرچند که دریائی از دائرة المعارف علمی – فلسفی برجای نهاد که جهان را به حیرت و تجلیل واداشته است ولی قدر و حق ابن سینا بسیار برتر از این می بایست می بود ، مقامی بمراتب برتر از ابن عربی .

۲۱- بوعلی سالهای آخر عمرش در دیدار با شیخ خرقانی بیدار شد و شاهراه جهش عرفانی را یافت ولی دیر شده بود و عمری نکرد . او که آوازهٔ شیخ خرقانی را شنیده بود و کراماتش را منکر بود به عنوان کنجکاوی به خرقان رفت و دید که حقیقت دارد و سپس دربارهٔ شیخ اعتراف کرد که : آنچه را که ما می دانیم او می بیند . و این بود جایگاه حقیقی بوعلی . یک صوفی عارف بهمراه مجموعه ای از علوم ناب و منحصر بفرد نبوغ خاص خودش . بوعلی یک فیلسوف یونانی متمایل به اسلام و تشیّع بود . همچون فارابی معلّم دوّمش .

۲۲- درحقیقت بوعلی می بایست برای همیشه در نزد شیخ خرقانی می ماند و مریدی می کرد و چون مولانا در نزد شمس ، شکوفا می شد و به حق خود می رسید ولی متکبّر بود همچون همهٔ فیلسوفان یونانی و یونان زده .

۲۳- بوعلی هرچند از نوجوانی از مذهب اسماعیلیه که مذهبی شدیداً فلسفی بود خروج کرد ولی روح این فرهنگ را تا به آخر با خود داشت و از شرّش خلاصی نیافت . آنچه که مانع ماندن او در نزد شیخ خرقانی شد همین تکبّر فلسفی – اسماعیلی بود که او را از حق ذاتی خودش محروم ساخت و از بابتش عذابهای فراوان کشید .

۲۴- بوعلی از آغاز جوانی دچار بیماری قولنج شد که بیماری کسانی است که در زندانها بسر می برند و تحرّک ندارند و نیز کسانی که عمری در یکجا نشسته و کار فکری می کنند . او از درمان قطعی بیماریش که مستمراً حادتر می شد درماند و متوسّل به شراب و افیون شد و این ابتلاء را تا آخر عمر با خود داشت. بهرحال افیون کاهش دهندهٔ قوای شهوانی و جانوری و تعمیق دهندهٔ اندیشه و در خدمت باطن گرائی بوده است و لذا افلاطون مصرف آنرا برای فلاسفه مفید می داند .

۲۵- بوعلی در ایام آخر عمر کوتاهش چنان دچار دردهای قولنجی شد که به مصرف تریاک مستمراً می افزود و حتی بصورت تنقیه و بلعیدن توأمان استفاده می نمود . چند شب بود که از درد نخفته بود . به مریدش جوزجانی گفت فلان مقدار تریاک بیاور . جوزجانی گفت مگر قصد خودکشی داری ؟ ولی بوعلی اصرار کرد و جوزجانی آورد و مقدار بسیار زیادی هم بلعید و هم تنقیه کرد تا از دردش بکاهد و بخوابد . خوابید و دیگر برنخاست . به نظر بوعلی افیون و شراب هم موجب تشدید خیر است و هم شر و بسته به مصرف کننده اش دارد .

۲۶- زندگی شخصی بوعلی بغایت تراژیک و دردناک و اسف بار بود و حکیمان مرتاض زندگی آسوده تر و راحت تری داشتند تا او که اکثراً در دربارها بود و با فرار از هر درباری مدّتی زندانی می کشید و باز بسوی دربار بعدی حرکت میکرد از نزد این شاه بسوی آن شاه. و این در شأن یک حکیم مسلمان شیعه نبود. بوعلی بلحاظ اخلاق و سنّت زندگانی بیشتر یونانی بود تا مسلمان شیعی. و این نشان میداد که چگونه اندیشه و اخلاق متقابلاً بر یکدیگر اثر می نهند. یعنی اندیشهٔ یونانی موجب اخلاق و سنت یونانی می شود. انسان مخلوق اندیشهٔ خویش است.

۲۷- با توجه به شعری که دربارهٔ تمجید شراب از بوعلی برجای مانده بسیاری او را شرابخواره و فاسق می دانند همچون حکیم عمر خیام . ولی بخاطر عظمت فلسفهٔ او و مخصوصاً فلسفهٔ قرآنی و اسلامی و شیعی که او تدوین نمود

اکثر علمای شیعه این وجه از اندیشه و عمل او را بکلّی نادیده می گیرند و او را یک حکیم الهی می دانند و اخلاقش را به اندیشه اش می بخشند .

۲۸- بهرحال افیون و فلسفه در سراسر تاریخ جهان رابطه ای مرموز داشته اند تا آنجا که افلاطون استاد ارسطو در کتابش علناً مصرف افیون را برای فلاسفه تجویز می کند و دلایل خاصی در این باره عرضه می کند که در خور تأمّل است . بهرحال افیون در شرع اسلام سنّتی تحریم نشده است ولی شراب است که مسئله دار است و رسماً تحریم شده است که البته جنبهٔ درمانی آن کاملاً متفاوت است .

۲۹- بهرحال فلسفهٔ او هرچند که در بسیاری موارد با آیات و معارف قرآنی و شیعی عجین شده است ولی بنظر ما دارای ذاتی قرآنی نیست و بلکه قرآنیزه شده است و بنظر ما التقاطی است و تلاش نموده فلسفهٔ یونانی را اسلامیزه کند . هرچند که شیعه گری او هم شدیداً فلسفی و اسماعیلی است و بوئی از امامت و ولایت وجودی و حکمت علوی در ماهیّت آن به مشام نمی رسد . حکمت عبارت است از دیدن خود در جهان و جهان در خود و هر دو در دین و قرآن . این حکمت اسلامی است .

۳۰- شاید حتی اثنی عشری شدن او نیز مصلحتی بوده برای ورود به دربارهای شیعی که اثنی عشری بودند و البته اکثرشان در آن عصر بواسطهٔ حکومتهای مزدور بنی عباس مثل غزنویان و سلاجقه ، نابود شدند . در عصر او حکومتهای ایرانی یا سنی مذهب و مزدور بنی عباس بودند یا اثنی عشریه . و هیچ حکومت شیعهٔ اسماعیلی موجود نبود وگرنه شاید هرگز تغییر مذهب نمی داد .

۳۱- معراج نامهٔ بوعلی که براستی یک شاهکار است دقیقاً یک تفسیر اسماعیلی از معراج است که تفسیری کاملاً طبیعی و فیزیکی از متافیزیک است که با تمام زیبائی و نبوغ بوعلی در این تبدیل امری بیروح است و معراج محمّدی را عقیم و مضحک می سازد زیرا هفت آسمان را در سطح هفت سیارهٔ منظومهٔ شمسی پائین می آورد و این بلحاظ علمی و معلومات علمی عصر بوعلی هم امری مضحک و غیر علمی و مبتذل است . ولی نبوغ او در این تفسیر و تطبیق براستی حیرت آور و تأسف بار است . زیرا بجای آنکه دانش بشری را به قرآن محک زند بعکس عمل کرده است . این همان فلسفه زدگی اسماعیلی است .

۳۲- نبوغ حکیمانهٔ بوعلی براستی جوشان و فورانی و آتشفشانی است و لذا در ظرف حقیر فلسفهٔ ارسطو و فلسفه بافیهای به اصطلاح تأویلی اسماعیلیان آن عصر نمی گنجید و بلکه فقط در ظرف ارواح طیّبهٔ عارفانی چون بایزید و شیخ خرقانی و حلاّج می گنجید . و لذا با اندک دقت می توان یک روح برزخی و نیهیلیستی شدیدی را در کلّ آثارش مشاهده کرد همانطور که افسردگی کلّ زندگیش را . حکمت باید همدم نیکان و پاکان باشد طبق قول خداوند .

۳۳- عمرعاص یک حکیم نابغه ای بود که در خدمت معاویه تبدیل به دیو شد همانطور که ارسطو در خدمت شاه مقدونی که اسکندر جهانخوار را پرورش داد . حکیمی چون علی نتوانست حکومتی با اندک شرک و ستم را تحمّل کند و لذا بلحاظ سیاسی دچار خودکشی گردید . و آنگاه بوعلی می خواست حکمت را بخدمت حکومتهای فاسد و ظالم و فاسق بگیرد و چون ارسطو پرورش دهندهٔ اسکندر دیگری باشد ولی موفق نشد و کلّ نبوغ و زندگی شریف و پاک خود را حیف و هدر نمود و عمری دست بدست دربارها معامله می شد . حکیم دارای علم الهی است و نباید و نمی تواند ملعبهٔ ظلم باشد و نان دربارها بخورد و با اشراف هم پیاله گردد . این در شأن یک حکیم نیست مخصوصاً حکیم علوی . و اینست آن عبرت عظیمی که باید از بوعلی آموخت .

۳۴- دیدیم که به مصداق کلام خدا حکمت که به یک لحاظ علم باطن انسان ها می باشد فرد حکیم را به دوستی با جهان می رساند و این همان اتحاد با هستی و مقام وحدت وجود است در کمال . و این همان دوستی و همراهی با خداست در خلقتش . زیرا حکیم به اسرار خلقت هستی و ارادهٔ خدا دربارهٔ آن علم میبابد و فرد را به کمال عبودیت می رساند و همچنین با انسانها و مردمان پاک نهاد و صالحین محشور میکند . ولی ابن سینا به چند دلیل بزرگ و واضح به هیچیک از این نتایج حکیمانه دست نیافت . یعنی در حکمت به مقصود نرسید زیرا از حکمت منحرف شد و به دام مفاهیم غیر حقیقی فلسفهٔ یونانی افتاد . یعنی حکمت ابن سینا را به خدا نرساند و نه بمردم . و اینست راز دریوزگیهایش در دربارها.

۳۵- اصلاً کتاب «قانون» که اثری حجیم در علم پزشکی است هیچ گوهرهٔ حکیمانه ندارد . حکیم الهی را با دوا و گیاه و درمانهای ظاهری چکار ! و او عمری را در گیاه شناسی و علاج امراض صوری بشر سپری نمود درحالیکه خود حکمت بقول قرآن دارای خیرهای کثیر و کبیری است که یکی از آنان شفای روح و دل و جان است همانطور که قرآن چنین است . شفا بخشی قرآن برای مؤمنان اهل حکمت است که به حکمت های قرآنی دست یافته اند و یا بدست حکیمانی شفاعت و درمان می شوند .

۳۶- ابن سینا از تبار بقراط و جالینوس و ارسطو است نه از تبار محمّد و علی و امامان . او یک فیلسوف است نه حکیم . و اگر هم بخواهیم به دلایلی او را حکیم بنامیم یک حکیم مبتدی و التقاطی است که به نور حکمت الهی نرسید .

۳۷- سهروردی بعد از بوعلی تلاش نمود فلسفهٔ او را حکیمانه تر سازد و التقاط هایش را بزداید و الهی ترش کند . و لذا سهروردی یک مرتبه حکیم تر از بوعلی است هرچند که او هم باز به دلیل همین التقاط مذکور مستمراً در اطراف پادشاهان بود و بدست یکی از همانها شهید شد و در جریان بازیهای شاهانه و نه مناقشات حکیمانه . همانطور که بوعلی هم بارها در نبرد حاکمانه بین شاهان مفسد تا سرحدّ قتل به پیش رفت در نبردی برای خریدن حکیم ما . و تلاش حکیم برای بالاتر بردن نرخ خود در این معامله .

۳۸- اگر دکتر شریعتی ابوعلی را در مقابل ابوذر مینهد و به سرزنش او می پردازد و ابوذر را بر ابوعلی ترجیح میدهد دقیقاً به همین دلیل است . یعنی ابوذر را حکیم تر از ابوعلی می داند . و براستی چنین است .

۳۹- ابن سینا کتاب بزرگ فلسفه اش را «شفا» می نامد ولی هرگز نمی تواند از اسارت و ابتلای «قانون» خود یعنی از التقاط طب و شفای مادی و کافرانه نجات یابد . او بتدریج دانست که او اهل حکمت نیست و از نور آن فاصله بسیار دارد و به ضلالت فلسفهٔ یونانی دچار است ولی هرگز تلاشی جدّی برای پاکسازی خود و الحاق به حکمت راستین الهی – قرآنی انجام نداد با اینکه یک حکیم بزرگ الهی بنام شیخ خرقانی را هم دیدار کرد و نور حکمت را از نزدیک مشاهده نمود .

۴۰- سهروردی شهید ولی بخوبی دریافته بود که فیلسوف حقیقی (عاشق حقیقت) کسی چون بایزید بسطامی است و نه فارابی و ارسطو . و لذا یک مرتبه حکیمانه تر از ابن سینا حرکت نمود .

۴۱- بوعلی در آخرین اثرش یعنی «حیّ ابن یقظان» که در زندان و اوج بیماریش نوشت تا لبهٔ قلمرو نور حکمت به پیش آمد ولی مفاهیم این اثر داستانی او هنوز همان فلسفهٔ یونانی و تنازعات دیالکتیکی مفاهیم مجرد و غیر حقیقی هستند .

۴۲- بوعلی دریافته بود که نیازمند یک پیر است و یا نیازمند یک جهش عرفانی تا بکلّی از ظلمات دیالکتیک نجات یابد و در پرتو روشنائی حکمت توحیدی قرار گیرد . ولی در دیدارش با شیخ خرقانی هیچ اقدامی نکرد . بنظر ما بیش از حدّ متکبّر و مغرور بود و نمی توانست تن و دل و جان به یک حکیم الهی بسپارد و مرید شود یعنی صاحب امام باشد .

۴۳- او براستی حکمت الهی را به لحاظ نظری کشف کرده بود ولی شنیدن کی بود مانند دیدن . و دیدن کی بود مانند بودن . او را اگر بخواهیم یک حکیم هم بنامیم (حکیم الهی) همواره در همان مقام علم الیقین باقی ماند و به عین الیقین و حق الیقین نرسید . و یقین علمی او نیز در قیاس با حکمت توحیدی ، در نازلترین حدّ است . و تزلزل و تذبذب روح حاکم بر مجموعهٔ آثار اوست .

۴۴- و امّا نظری هم به شرایط دوران تاریخی او بیندازیم و او را از این نظر بیابیم . از این بابت بوعلی در یکی از سیاهترین دوران تاریخ اسلام و ایران قرار دارد . عصر غایت خفقان و استبداد و ستم بنی عباس و کمال ظلم بر شیعه و نسل براندازی امامیّه بدست شاهان مزدورشان در ایران . او تقریباً معاصر فردوسی است و سرنوشتی بسیار شبیه فردوسی پیدا کرد . خود فردوسی هم از منظر حکمت بسیار شبیه بوعلی است و تقریباً همهٔ انتقادات بوعلی بر فردوسی هم وارد است . فردوسی هم بالاخره به دست بوسی سلطان محمود غزنوی رفت که دستانش در همهٔ عمر غرق در خون شیعیان بود و او اصلاً قدرتش را با شیعه کشی حفظ کرد و تحت حمایت بنی عباس قرار گرفت و حتی در جنایت از اربابان خود پیشی گرفت .

۴۵- توجیه فردوسی در دست بوسی سلطان محمود غزنوی و بنام او کردن شاهنامه حتی اگر بقصد حفظ و انتشار کتابش هم بوده باشد و نه دهها هزار سکهٔ طلا ، باز هم در شأن یک حکیم الهی نیست که حقیقتی را اینقدر ارزان معامله کند . آثار حکمت توحیدی را خود خداوند در طول تاریخ از گزند حوادث نگه داشته است تا بدست آیندگان برسد. شاهان حافظان خوبی برای حکمت نیستند . خداوند می فرماید که ما خود ذکر را نازل می کنیم و خود آنرا حفظ می کنیم. و حکمت از اذکار کبیر الهی است به زعم قرآن کریم .

۴۶- انتقاد به بوعلی انتقاد به خویشتن است و بوعلی شناسی ، خودشناسی ماست و لذا این رساله ای بس تلخ برای نویسندهٔ آن است . بوعلی محبوب ایرانیان و بلکه جهانیان است . او فخر بشریّت است . و افسوس اگر می شد آنچه که

می باید می شد چه می شد . و او می باید می شد چون بود و گوهره اش را قویاً دارا بود و او کفران نعمت کرد و حق نعمت عظیمی را که خداوند به او داده بود چندان که باید ادا نکرد و به بازار حکومتها برد .

۴۷- بوعلی می خواست بدست شاهان ، حکمت خود را عملی نموده و تبدیل به حکومت سازد همچون ارسطو معلّم اوّل او . ولی بوعلی گوئی علی ع را درنیافته بود که او که خود سلطان حکمت بود نتوانست آنرا در قومی جاهل و ظالم اجرائی کند . بوعلی شیعهٔ خوبی نبود و امام شناسی نمی دانست . و بخشی از مهمترین موضوعات حکمت الهی همان حکیم شناسی یعنی امام شناسی است . و این اهمیّت حتی در فلسفهٔ افلاطون هم آشکار است .

۴۸- بوعلی حداقل می بایست به افلاطون میرسید که یک مرتبه الهی تر و توحیدی تر و صوفیانه تر است و حق بین تر. همانطور که در رسالهٔ «جمهوری» خود ثابت می کند که حکومت حکیمانه مستلزم جامعه ای بغایت مؤمن و شریف و با معرفت و عدالت جو است و لذا او جمهوری خود را با شناختی که از جامعهٔ بشری داشت هرگز اجرائی نمی دید. همانطور که در عصر جهانی جمهوریّت شاهدیم که چگونه همه در آرزوی بازگشت به سلطنت هستند و جمهوری فقط یک شعار توخالی و شیطانی است که ستم و جهل را تقدیس می کند .

۴۹- بعنوان یک انسان و نه حکیم ، بوعلی انسانی بغایت شریف و پاک است و مظهر رحمت زمانهٔ خویش. ولی حکمت از رحمت نمی جوشد بلکه از نعمت برمی آید که صورتی بظاهر مردمی ندارد مثل علیع .

۵۰- عشق بوعلی به معرفت و ارزشهای انسانی نیازی به تذکر ندارد . همین عشق است که او را از کودکی مست کرده و به صحرای عدم می کشاند و تمام عمر آواره و بیابان گردش می سازد و آسایش را بر خود حرام می نماید . این همان گوهره ای است که بوعلی را ماندگار و جهانی ساخته است .

۵۱- از حکمت که بگذریم در عرصهٔ علم و علوم دنیوی بوعلی در کلّ تاریخ بشر بی همتاست و هنوز هم بسیاری از دستاوردهای علمی او در طب و روان درمانی قابل استفاده و بکر است و متأسفانه اروپائیان از آن بهرهٔ بیشتری برده اند تا ایرانیان . بوعلی را باید بنیانگزار روانکاوی و روان درمانی دانست و این همان عنوانی است که اروپائیان هم از آن طفره می روند و اعترافش نمی کنند . ما که عذرمان خواسته است ؟! بوعلی هزار سال قبل از فروید و یونگ مبانی روان درمانی را کشف نمود و مبادرت به درمانهای حیرت آور و معجزه آسا نمود .

۵۲- بوعلی اگر ره به حکمت قرآنی می برد بی شک می توانست بانی حکمت درمانی شود یعنی همان چیزی که امروزه بشریّت در بن بست با کلّ علوم پزشکی جستجویش می کند . و «عرفان - درمانی» همان چیزی است که امروزه اینجانب مبادرت به تبیین و تدوین آن نموده و صدها بیمار لاعلاج را بر این اساس معالجه کرده ام که در تدوین این مکتب شدیداً تحت تأثیر درمانگریهای بوعلی بوده ام . زیرا بوعلی یکی از معلّمین باطنی من در آغاز جوانی ام بوده است . و عجبا که بوعلی بطور ناخودآگاه بواسطهٔ نور حکمت مادرزادی اش موفق به کشف روان درمانی و علاج بسیاری امراض لاعلاج شده بود و نمی دانست که این نیروی شفاعت از کجاست . او بجای آنکه به سرمنشأ این نور در خود بپردازد سرنخ را گم کرد و بدنبال گیاه شناسی و طب بقراطی رفت و حتی بسراغ جالینوس هم که طبش حکیمانه تر است نرفت . بوعلی آنچه را که خود داشت ز بیگانه تمنّا می کرد و این تمنّا او را بکلّی از منشأ نور حکمت ذاتی اش دور کرد و گم و گور شد .

۵۳- در حقیقت بایستی بوعلی را یکی از ابرقدرتهای مکتب غرب زدگی (یونان زدگی) در تاریخ اسلام و ایران دانست . بوعلی هرگز به جدّ ، قرآن و اسلام و معراج نبوی و عرفان علوی را به چشم بزرگترین خزانهٔ نقد حکمت ننگریست . او حداکثر از اسلام جهت تقویت و تقدیس فلسفهٔ یونانی خود بهره برد و یونانیّت را لباس اسلام پوشانید و این بزرگترین خیانتی بود که به تاریخ و فرهنگ و تمدّن و حکمت اسلامی و ایرانی نمود . و این التقاط و نفاق فلسفی تا به امروز ادامه دارد که در عصر ما خون بهای کلانی هم پرداخته است . یعنی همان طاعونی که موسوم به غرب زدگی و التقاط است تاجائیکه کسانی چون علامه طباطبائی و مطهّری هم بدان مبتلایند و نمی دانند . چرا که در طی هزار سال چنان یونانیت و اسلامیت در قلمرو الفاظ و معانی فلسفی بهم بافته و تافته شده است که حکمت و فلسفه ای جز این گوئی در اسلام و تشیّع ممکن نیست . و این درحالی است که حکیمان ناب اسلامی و شیعی چون مولانا و ابن عربی و روزبهان بقلی و سهروردی و بایزید و حیدر آملی و علاء الدّولهٔ سمنانی و دیگران داریم که مطرود افتاده اند و هرگز بر کالبد فرهنگ ما وارد نشده اند و حداکثر گهگاهی در حجره ها خاک می خورند و خفه می شوند . این امر مشتبه تا حدّی است که در فرهنگ ما حکمت ، همان فلسفه تلقی می شود که پدر و مادرش ارسطو و افلاطون هستند و حداکثر فلوطین که توحیدی تر می نماید .

۵۴- هرچه که نبوغ بوعلی را بیشتر درک می کنیم بیشتر حرص و افسوس می خوریم . در کتاب داستانی دیگری بنام «سلامان و ابسال» که نوعی تقلید از اساطیر یونانی و افسانه های هومر و هسیود است بوعلی به نوعی باروری جنین و تولید انسان را در خارج از رحم مادر پیش بینی می کند و درواقع موفق به خلق یک انسان آزمایشگاهی می شود آنگونه که امروزه شاهدش هستیم .

۵۵- داستانهای به اصطلاح حکیمانهٔ بوعلی همچون «حیّ ابن یقظان» و «سلامان و ابسال» که آخرین و پخته ترین آثار او هستند علناً رویکرد به افسانه ها و اساطیر یونانی است و این گمشدگی کامل است و بمعنای یأس کامل او و دل کندن از حکمت الهی و قرآنی و صد در صد یونانی شدن . هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش . و یونان وطن فلسفی بوعلی است زیرا زهراب متافیزیک ارسطو در سرآغاز جوانی در اندیشه و روان بوعلی بالاخره کارش را با او تمام می کند و بوعلی را یک اسطوره پرست می سازد . و در اینجاست که بهتر درک می کنیم که چرا اروپائیان ، عرفان اسلامی را و کلاً عرفان شرق را پرستش اساطیر و اسطوره بافی می نامند و به همین دلیل مثلاً هومر را با ابن عربی و مولانای ما همردیف قرار می دهند و عرفان را چیزی جز رمز پردازی روان شناسانه نمی دانند و یا به زبان مدرن همان ادبیات جادوئی و سورئالیستی . و داستانهای حکیمانهٔ بوعلی از این نوع هستند و نه از نوع حکایات مثنوی یا عطار نیشابوری و یا ماجراهای ابن عربی در فتوحات مکیّه .

۵۶- بوعلی عاشق معرفت بود و این همان گوهرهٔ حکمت و عرفان است. و او بتدریج این عشق را از دست داد. زیرا این عشق همان نوری است که انسان را به عشق الهی میکشاند و این قلمرو حکمت توحیدی و عرفان ناب است و تصوف!

۵۷- بوعلی به دلایلی که برشمردیم آن عشق خدادادی اش را صرف حکومت ها نمود و بتدریج بسوی افسردگی رفت و بیماری او نیز عود کرد . چرا که فقدان عشق برای یک حکیم به مثابهٔ مرگ است . و در سالهای آخر عمرش حسّ خودکشی در او غوغا می کرد و عاقبت هم خیلی محترمانه خود را می کشد همچون ارسطو و لوکرتیوس ، اربابان معرفت یونانی او .

۵۸- خط مرگبار التقاط مخصوصاً در قلمرو حکمت امروزه نیز شدیداً گریبانگیر جوامع اسلامی و ایرانی است . وقتی فی المثل فیلسوفی مثل دکتر سروش را می بینیم که از اوج ایمان دینی و عرفانی بناگاه در آغوش سکولاریزم و الحاد محترمانهٔ حقوق بشری غرب سقوط می کند درک می کنیم که آن زهر بوعلی هنوز در خون ما جاریست و قربانی میگیرد که البته قربانی اصلی همان جامعهٔ ایرانی – اسلامی است .

۵۹- فرد یا جامعه ای که از نزد خودش حکمت ندارد و خون حکمت در رگهای آگاه و ناآگاه فرهنگ جامعه جاری نیست پدیده ای بی هویّت و بیگانه پرست می شود و بهر بهانه ای از دست می رود . قرار نیست همهٔ آحاد مردم حکیم باشند ولی حکمت یک امر امّی است و باید در روان مردم زنده باشد و بصورت عواطف اجتماعی عمل کند . و این حیات حکیمانه حاصل جهادی کبیر است از نوع آنچه که در عصر ما دکتر شریعتی اسوه اش بود .

۶۰- دیگر کلام اینکه بوعلی خود قربانی بزرگی است و یک ذبح عظیم ابلیسی در تاریخ معرفت کشور ماست . در عصر او ایمان و حکمت امامیه در کشور ما محکوم به اعدام بود و بوعلی به لحاظی قربانی چنین شرایطی شد . هرگاه که حکیم در خطر انحراف و لغزش است بیماری و درد بسراغش می آید تا او را راست سازد . و بوعلی نیمی از عمرش را درد می کشید و از فرط دل درد دولا می رفت و می گفت و مریدش جوزجانی می نوشت . و با این وضع سالها در زندانهای مرطوب و تاریک و مرگبار دربارها بسر برد و کتاب نوشت . و بالاخره از فرط درد و اندوه و نومیدی مقدار مرگباری از تریاک مصرف کرد و خود را راحت ساخت . زندگی او براستی تراژیک و اندوهبار و نومید کننده است . و عجبا که تا به امروز سرنوشت نوابغ معنوی و عرفانی در جهان اسلام و ایران هنوز هم بهتر از عصر بوعلی نیست و حاکمیت بنی عباس و ترکان غزنوی و سلاجقه در عرصهٔ فرهنگ هنوز هم بطرزی بسیار پیچیده تر ادامه دارد که معجونی از غرب زدگی و ارتجاع شرعی است . و اینست که راهیان خطّ سوّم همچون شریعتی سرنوشتی بوعلی وار دارند .

۶۱- مسئلهٔ تراژیکتر ازدواج او در اواخر عمرش که قرار بود به او آرامش دهد و مأمنی بخشد تا از فساد دربارها به کنج خانه خیزد تا شاید فرجی حاصل آید بیانگر عبرت و حکمتی است که ذکرش رفت . او با کنیزکی فراری و سخت بیمار که خود شفایش داده بود ازدواج کرد و ازدواجی مسرّت بخش و امیدوار کننده بود ولی این نیز در دربار قربانی شد . در یک ضیافت درباری که برای خلیفهٔ عباسی در ایران برگزار شده بود و بوعلی هم دعوت شده بود همسرش یاسمن هم بهمراهش بود و بناگاه خلیفه ، یاسمن را شناخت و در یک آن کاخ سعادت بوعلی بر سرش خراب شد . زیرا این کنیزک متعلّق به خلیفه بود و از بغداد گریخته بود . و او هرگز این راز را با بوعلی درمیان نگذاشته بود . جدای تباه

شدن زندگی بوعلی ، اندوه دیگری بر غمهای بوعلی اضافه شد . او مرد بغایت عاطفی بود که همهٔ حکیمان چنین اند. غم از دست دادن یاسمن و عاقبت شومی که در بغداد در انتظارش بود بوعلی را از پا درآورد . هرچند که یاسمن، اربابش را کشت ولی دیر شده بود و بوعلی هم خود را کشته بود .

۶۲- از گزارشات جوزجانی درمی یابیم که استادش انسانی بغایت رقیق القلب و پاک و صدیق و حساس بوده است . و بارها به شاگردش می گوید که مرا رها کن و برو . من آدم عاقبت بخیری نیستم . ولی گویا خداوند جوزجانی را برای مراقبه از بوعلی فرستاده بود تا همچون مادر تیمارش کند و آثارش را بنویسد و حفظ نماید . در آثار جوزجانی درک می کنیم که از استادش در حکمت گامی فراتر نهاده و بر آستانهٔ تصوّف است که این اجر مریدی اوست . و بدون جوزجانی امروزه بوعلی ای هم نمی داشتیم . جوزجانی بوعلی را بسیار بهتر می شناخت تا خود بوعلی خودش را . و این خود دال بر همان غفلت عظیمی است که در بوعلی از آن سخن گفتیم یعنی غفلت از امر امامت و ارادت که اساس واجب حکمت عملی و عرفان اسلامی است . معرفت نفس که در رابطهٔ مراد و مرید ممکن می شود همان فقدان زندگی و آثار ابن سیناست . جوزجانی استادش را پیامبر و امام خودش می دانست و مقامی عظیم برایش قائل بود و خود بوعلی غافل از خویشتن ! زیرا در وجودش کرامات فراوانی می دید .

۶۳- مرضی که ابن سینا عمری از آن درد کشید و مُرد بنام قولنج معروف است که مرضی مرموز و هنوز هم ناشناخته است . این یک درد مرموز و متحرّک است که مثل گردبادی در کالبد بیمار می پیچد و او را درهم می پیچاند . و بنظر بنده این همان درد بودن است و باد فناست در وجود و وجدانهای بیدار و خودآگاه و حکیم که حامل نوری از ازلیت هستند . و بنده با این درد به تمام و کمال آشنایم و همین رساله را هم در حین حمل این درد می نگارم .

۶۴- این باد و درد آدمی را تا ذاتش می پیچاند و می چلاند و می دوشد و صیقل می دهد . من آنرا درد بودن یا باد فنا نامیده ام و مختص حکیمان و سالکانی است که پیر و امام زنده ندارند و ظلمت پیمائی می کنند و با نور باطن خود حرکت می کنند و این درد به لحاظی نقش ترمز را هم ایفا می کند و نهی از منکر عارفانه می کند و اندیشه را از کج روی باز می دارد و فرد بایستی با آن مبارزه نکند بلکه بشناسد و همچون وحی بدن از آن اطاعت کند ولی بوعلی چنین نکرد و این یک خطای فاحش در حکمت و حکیم است . و خدا می داند که جوزجانی در حال استعمال آن مقدار کشنده از تریاک به استادش چه حالی داشت . او قبلاً به استادش اخطار داده بود که این مقدار از تریاک قلب تو را از کار میاندازد و می کشد . و استاد با التماس از او خواسته بود این کار را بکند تا بتواند بخوابد . خوابید و دیگر برنخاست .
خداحافظی کردن از بوعلی کار دشواری است بخصوص برای بنده که سالها با او زیسته بودم و با او حس همذات پنداری دارم و با تمام وجود احساس و درکش می کنم و او را چون برادر عرفانی خود می دانم . روانش شاد و غرق رحمت ربّش باد آن غریب وادی وجود !

فصل سیزدهم

حکیم ابوالقاسم فردوسی

(آخرین حکیم پارسی)

بسم الله الاذکر الذاکرین

۱- خداوند حکیم در قرآن می فرماید که اوست که ذکر را بر هر که بخواهد نازل می کند و هموست که از آن حراست میکند. فقط کتب آسمانی ذکر نیستند بلکه تقریباً اکثر آثار جاودان ادبیات و هنر و اندیشه ماندگار بشری در تاریخ در جرگه ذکر هستند که در طول تاریخ بطرزی حیرت آور باقی مانده اند و شاهنامه فردوسی نیز از آن جمله است .

۲- " ذکر " در لغت بمعنای به یاد آوردن است . این به یاد آوردن از ابتدائی ترین مرحله یعنی خاطرات شخصی تا یادآوری وقایع تاریخی و بلکه فوق تاریخی و ماورای طبیعی را شامل می شود . از این منظر حکمت و علوم مکاشفه ای و مشاهدات غیبی نیز انواع و درجات ذکر محسوب می شوند چرا که وجود آدمی حامل لوح محفوظ و ام الکتاب است و اهل ذکر و معرفت نفس موفق به استخراج و یادآوری بخش ها و طبقات و اوراقی از این کتاب وجود ، می شوند .

۳- پس شاهنامه فردوسی یک کتاب ذکر است همچون مثنوی مولوی یا فصوص الحکم ابن عربی یا اوپانیشادها و امثالهم .

۴- همه حکیمان و عارفان و عالمان اصیل که کاشف مبانی و اصول و الفبای معرفت هستند ذاکرانند . فی المثل نظریه جاذبه نیوتون یا نسبیت انیشتن نیز حاصل ذکر هستند .

۵- آنچه که نبوغ نامیده می شود دریچه های ذکر در ذهن انسان است .

۶- حتی برخی از آثار نقاشی بزرگان هنر نیز محصولی از ذکر شهودی است همچون برخی آثار وان گوگ .

۷- پس ضروری است که انواع و درجات ذکر را درک کنیم و بدانیم که ذکر از شاهراه معرفت نفس نازل می شود.

۸- بنابراین باید دانست که داستانهای شاهنامه فردوسی فقط حاصل تحقیق و جمع آوری اطلاعات از مردم و سائر منابع نیست بلکه گوهره اصلی این کتاب ذکر است یعنی فردوسی از درون خود سر از ایران باستان درآورده و بسیاری از وقایع را بصورت رؤیای صادقه و شهود عرفانی نظاره کرده است . اگر این حقیقت را درک نکنیم آنگاه همچون شاملو به این نتیجه می رسیم که فردوسی فقط افسانه های ایرانی را تبدیل به شعر کرده و یک "ناظم" محض است و نه حکیم.

۹- بنابراین شاهنامه فردوسی یک شاهکار نیست بلکه یک اعجاز و کرامت الهی است و سراسر این اثر مملو از حکمت هائی بکر از فرهنگ و آئین و احساسات و باورهای کیش مزدک و مانی و زرتشت و بلکه قبل از زرتشت است . شاهنامه فردوسی تجسم روح فرهنگ و روان و هویت آریائی است که البته با اخلاق محمّدی و عرفان و عدالت علوی نیز عجین است . در حقیقت فردوسی با نگاه و ایمان و عشق علوی سفری به ایران باستان نموده و سیر آفاق و انفس خود را گزارش کرده است وگرنه برای قافیه سازی و به نظم آوردن داستانهای شاهنامه نیازی به سی و پنج سال عمر شبانه روزی نبود .

۱۰- بسیاری بر این باورند که فردوسی شاهنامه اش را اساساً به قصد مبارزه با اسلام و اعراب و سلطه زبان عربی به زبان پارسی پهلوی نگاشته است . در حالیکه ذکر همواره از ذات زبان امّی و مادری برمی خیزد و این از ویژگی ذکر است . بخصوص که آن ذکر حاصل رسوخ در تاریخ سرزمین مادری باشد .

۱۱- بهرحال در شاهنامه فردوسی شاهد الفاظ و اسامی و اصطلاحات عربی نیز هستیم ولی روح حاکم بر این اثر تماماً پهلوی است .

۱۲- برخی می پندارند که فردوسی قصد احیای شاهان ایران باستان را داشته است تا از آنها اسطوره و پیامبر و ناجی بپرورد در حالیکه داستانهای شاهنامه اصلاً حاکی از چنین قصدی نیستند و بلکه شقاوتها و جهالت ها و ستم های شاهان و پهلوانان نیز عیان است .

۱۳- آنچه که حکمتهای شاهنامه را تحت الشعاع ظلمت قرار داده است نگاه ناسیونالیستی و قدمت پرستی و نژادپرستی حاکم بر مبلغان و مفسران شاهنامه است که می خواهند از این اثر بعنوان حربه ای برعلیه اسلام بهره گیرند و لذا کل حقیقت این اثر را قربانی احساسات و اندیشه های نژادپرستانه کرده اند .

۱۴- برخی شاهنامه را بیانیه ای برعلیه عرب و اسلام می خوانند و برخی هم تبلیغی برای دین زرتشت و آئین پادشاهی ایران زمین . این هر دو خطاست . شاهنامه همچون مثنوی مولوی سراسر حکمت است و همه خوبی ها و بدی های ایرانیان را آشکار می کند و نقاط ضعف و قوت یک تمدن را برمی تاباند .

۱۵- شاهنامه به عکس تصور بسیاری مطلقاً پرستش شاهان نیست بلکه پرستش یزدان است و تبیین اخلاق زرتشتی و حکمت مانوی و اسرار الهی و عدالت حق در یک ملت است .

۱۶- فردوسی یک حکیم بمعنای حقیقی و قرآنی کلمه بود (و نه فیلسوف) و صاحب کرامت و شفاعت از برای خلق بود. و لذا شاهنامه در نزد ما همچون بسیاری دیگر از آثار حکیمانه و بلکه بسیار شدیدتر از هر اثر دیگری مهجور و تحریف شده و بلکه واژگونه است . آیا براستی تاکنون هیچ شاهنامه شناسی این کتاب را از منظر حکمت مورد بررسی قرار داده است ؟

۱۷- شاهنامه قصه نامه ایرانیان باستان نیست بلکه درست مثل حکایتهای مثنوی حاوی هزاران حکمت و نکات عرفانی و اخلاقی و بلکه کیهان شناسی و الهیات ایرانی – زرتشتی است منتهی بر اساس وقایعی تاریخی و مقرون به حقیقت . و بدین لحاظ هیچ اثری در تاریخ اندیشه و ادب جهان به عظمت شاهنامه فردوسی نیست .

۱۸- فردوسی بر خلاف همه علما و ادبا و هنرمندان عصر خود روی به دربارها ننمود و تا به آخر عمر در روستائی نزدیک توس به باغبانی و زراعت مشغول بود و مأمن و پناه و طبیب مردم رنجدیده بود که در زیر یوغ بنی عباس و ترکان غزنوی جان می کندند و قتل عام می شدند .

۱۹- کینه توزی و انتقامجوئی سلطان محمود غزنوی نسبت به فردوسی از همین بابت گریز او از شاه و دربار بود .

۲۰- برخی بر این اعتقادند که فردوسی شاهنامه را به سفارش سلطان محمود غزنوی نوشته است و قرار بر این بوده که از بابت هر بیتی یک سکه طلا (یک دینار) دریافت کند. این یکی از اتهامات ناحقی است که به این حکیم الهی وارد آمده است .

۲۱- اگر چنین بود پس چرا تمام عمرش را صرف این کتاب نمود و در پایان عمرش آنرا به دربار برد در حالیکه خانواده اش سالها در قحطی و گرسنگی زیستند . آدمی که از برای ثروت عمرش را نمی دهد .

۲۲- می دانیم که سلطان محمود بیست هزار درهم (سکه نقره و نه طلا) به فردوسی داد و فردوسی هم آن پول را تماماً در شهر غزنه بین کارگران یک حمام تقسیم کرد و رفت و مورد خشم شاه قرار گرفت و تا سالها فراری بود .

۲۳- در دوره قبل از صنعت چاپ ، تنها راه بقای هر کتابی این بود که وارد کتابخانه دربار شود تا محفوظ بماند و تکثیر گردد تا بدست مردم برسد . دربار شاهان در طول تاریخ کتابخانه های ملی هم بودند .

۲۴- بعدها سلطان محمود تحت تأثیر وزیری که شیعه بود (در تقیّه) از بی مهری خود به فردوسی پشیمان شد و شصت هزار سکه طلا برای او فرستاد که به روایت تاریخ هنگامی که کاروان حامل سکه ها وارد اقامتگاه فردوسی شد تابوت او از آن روستا بسوی قبرستان خارج می شد . و دختر فردوسی که تنها وارث او بود به وصیت پدرش آن سکه ها را نپذیرفت و آن سکه ها صرف ساختن یک کاروانسرا جهت استفاده عامه مردم هزینه شد . در حالیکه دختر فردوسی در غایت فقر می زیست و پرورش یافته حکمت پدرش بود.

۲۵- شاهنامه فردوسی حکمت عامیانه قوم ایرانی است و تنها کتاب حکمت به زبان عامه مردم است که در تاریخ جهان پدید آمده است .

۲۶- برخی متشرعین می گویند که فردوسی شخصیت لاط و لمپن و گردن کلفت و شرابخواره و زناکاری مثل رستم را تبدیل به قهرمان ملی کرده است تا در نقطه مقابل علی (ع) قرار دهد . این هم از آن ادعاهای بغایت جاهلانه و مفتضح می باشد زیرا اگر چنین قصدی می داشت چه لزومی داشت که از شرابخوارگی و رابطه نامشروعش سخن بگوید . و اتفاقاً فرزند نامشروعش سهراب بدست پدرش کشته شد تا مافات این عمل خلاف اخلاق و شرع باشد .

۲۷- شاهنامه مردم شناسی و روانشناسی قوم ایرانی نیز هست همچنین روانشناسی شاهان و پهلوانان . و چنین نوعی از روانشناسی مردمی در تاریخ ادبیات کهن نظیر ندارد .

۲۸- شاهنامه درس عدالت و آزادگی و درس اخلاق و پاکدامنی و درس شهادت و ایثار و درس حکمت در حکومت نیز هست . آنهم به زبان امّی و نه فلسفی و شاعرانه و استعاره .

۲۹- سلطان محمود غزنوی بزرگترین شیعه کش تاریخ است و صدها هزار علوی را قتل عام کرد و به همین دلیل مورد حمایت بنی عباس بود و او را سیف اسلام لقب دادند . با اینحال در مقابل فردوسی بگونه ای سحر و طلسم شد در حالیکه بر علوی بودن فردوسی واقف بود و فردوسی در کتابش علوی بودن خود را آشکار کرده بود که نه تنها او را نکشت که بالاخره شصت هزار سکه طلا برایش فرستاد . و این را از اثر قدرت معنوی فردوسی می دانند .

۳۰- این شاهنامه است که براستی کتاب حکمت شرقی و ایرانی است و نه حکمت الاشراق سهروردی. و عجبا که تاکنون هنوز هیچ کس این کتاب را با نگاه حکیمانه مطالعه و درک نکرده است. و این نیز از آفتهای عربزدگی در میان متفکران و فلاسفه ماست که هیچ اثر فارسی را اصولاً نمی توانند از منظر حکمت الهی دریابند. گویا که حکمت ذاتاً عربی- یونانی است حال آنکه حتی حکمتهای یونانی هم تحت تأثیر حکمت مغانه رشد یافته اند و دین زرتشت نخستین مهد ظهور حکمت بوده است زیرا مهد فرقان است که الفبای خیر و شر و عقلانیت و شعور را در تمدن بشری بنا نهاده است.

۳۱- مفسران و مبلغان و نقالان شاهنامه متأسفانه عموماً از جاهلان و بیگانگان از حکمت و معرفت بوده اند و لذا یک شخصیت درجه سوم مثل رستم را تبدیل به قهرمان شاهنامه کرده اند و بدینگونه هویت فردوسی را هم تحریف نموده اند . اتفاقاً شاهنامه فردوسی نقد پهلوانی است و نه تقدیس آن . متأسفانه فردوسی و شاهنامه در میان ما ایرانیان بمانند بسیاری دیگر از مفاهیم و ارزش ها کاملاً تحریف و واژگونه اند .

۳۲- شاهنامه کتاب آموزش پهلوانی نیست بلکه آموزش حکمت است و اینست کل واقعه .

۳۳- پهلوانی و قهرمانی فاقد حکمت و معرفت و شعور بزرگترین نقطه ضعف فرهنگ و هویت ایرانی است که یکی از آموزه های درجه یک شاهنامه می باشد .

۳۴- شاهنامه فردوسی درس حکمت و اخلاق و الهیات در بطن زندگیست. و این یعنی درس حکمت عملی آنهم بزبان عامه و امی.

۳۵- شاهنامه نشان می دهد که نخستین شاهان ایران حکیمان بوده اند که بتدریج از حکمت دور شدند و به زوال رفتند. شاهنامه به یک لحاظ نشان دادن سیر پیدایش و زوال شاهنشاهی ایران از آغاز تا فروپاشی ساسانیان و حمله اعراب است.

۳۶- شاهنامه کتاب خداشناسی ایران و شاه شناسی و مردم شناسی و پهلوان شناسی و عشق شناسی و زن شناسی و دیوشناسی است .

۳۷- شاهنامه به یک لحاظ محل تلاقی اسلام و زرتشت است و یا اسلام بزبان فارسی و در چهارچوب فرهنگ ایرانی .

۳۸- شاهنامه ذکر اسلامی آئین و سنن زرتشتی مردم ایران است .

۳۹- شاهنامه امیّت عجمی اسلام است .

۴۰- اگر شاهنامه بعنوان درس حکمت تعلیم داده می شد تناقضات بین اسلامیت و ایرانیت برداشته شده بود.

۴۱- بزرگترین مهجوریت و مظلومیت شاهنامه در قهوه خانه ها هویداست همانطور که بزرگترین مظلومیت مضاعف امام حسین و نهضت کربلا هم در روضه خانه هاست .

۴۲- شاهنامه فردوسی نخستین بیانیه ایرانی اسلام است یعنی تشیع به زبان فارسی و از منظر هویت ایرانی. و این کار کبیر را چنان لطیف و طبیعی و امی انجام داده که نظر هیچ مغرضی را تحریک نکرده است. و از این رو اسماعیلیان در عصر او تمام تلاش خود را نمودند تا او را جذب فرقه و تشکیلات خود نمایند تا به اهداف سیاسی خود نائل آیند ولی موفق نشدند و لذا همواره به تهدید و آزار او می پرداختند .

۴۳- فردوسی را باید یکی از تنهاترین حکیمان و متفکران تاریخ ایران دانست که حتی یک شاگرد و یاور و همفکر هم نداشت و در غربت تاریخ تا به امروز باقی مانده است در قبال دشمنان احمق و دوستان احمق تر.

۴۴- فردوسی حکیمی خودآموخته و سالکی بی پیر بود که عمری را در روستای زادگاهش در انزوا و تنهائی محض زیست با اینکه عصر او دوره ظهور بسیاری از نوابغ علمی و ادبی تاریخ ما همچون ابن سینا و بیرونی و عنصری بود زیرا از حکومت و اشرافیت گریزان بود و تمام درآمد املاک پدری اش را با مردم فقیر روستایش تقسیم می کرد و عاقبت خود در فقر فرورفت و دیناری از پول سلطان محمود را وارد زندگیش نساخت و خود را آلوده نکرد. حکیم زیست و حکیم مرد.

۴۵- قومی که به اصالتهای فرهنگی و تاریخی خود اتصال دارد می تواند در زمانه به پیش بتازد و عزّت و استقلال معنوی و هویتی خود را حفظ کند و سلطه نپذیرد. اتصال به شاهنامه برای ایرانیان در حکم اتصال به شرافت و عزّت و استقلال است . و فردوسی با نوشتن این کتاب قصدی جز این نداشت که ایرانیان را از تهاجم فرهنگی اعراب مصون دارد تا عربیّت را بنام اسلام بر ایرانیان تحمیل نکنند .

۴۶- اگر شاهنامه در کشور ما تعلیم داده می شد و جزو متون جدّی درسی ما می بود وضع ما بسیار بهتر از این می بود و اینهمه دچار غرب زدگی و عرب زدگی نمی شدیم.

۴۷- ولی متأسفانه حتی اساتید و شاهنامه شناسان ما هم این کتاب را جز از منظر تفنّن و هنر و نژادپرستی و تأثر و نقالی نمی خوانند و نمی فهمند.

۴۸- شاهنامه بعنوان یک کتاب حکمت بسی نابتر و برحق تر و اسلامی تر از اسفار ملاصدرا و اشارات بوعلی و حتی حکمت الاشراق سهروردی است زیرا حکمتی امّی است و نه اشرافی و تخصصی.

۴۹- در شاهنامه هیچیک از قهرمانان مطلق و معصوم نیستند زیرا واقعی هستند و اینست معنای امّی و مردمی بودن حکمت شاهنامه.

۵۰- حکمت فردوسی هم مقدم بر حکمت سهروردی و ملاصدرا و دیگران است و هم اصیل تر.

۵۱- اگر بخواهیم از چیزی بنام حکمت ایرانی سخن بگوئیم همان حکمت فردوسی است و لاغیر.

۵۲- شاهنامه به لحاظی تراژدی فرهنگ و سنت و اندیشه ایرانی است و به لحاظ قیاس بایستی فردوسی را هومر و شکسپیر ایران نامید که راز شکست های گوناگون ایرانیان را می گشاید و تعلیم می دهد.

۵۳- شاهنامه جامعترین و بلکه تنها کتابی است که می توان آنرا کتاب ایران شناسی نامید: ایران شناسی فرهنگی!

۵۴- پس شاهنامه کتاب خودشناسی ملی ما ایرانیان نیز هست. زیرا همه شخصیتهای شاهنامه همین امروز نیز در جامعه ما به وفور در درجات گوناگون یافت میشود: رستم ها، سهراب ها، رودابه ها، سودابه ها، تهمینه ها، اسفندیارها، سیاوش ها، کاوه ها وو... .

۵۵- بنابراین شاهنامه پلی است که ما ایرانیان را از تراژدیها و فجایع ذاتی خودمان عبور میدهد. یعنی شاهنامه درس عبرت ملی ماست.

۵۶- هیچ کتابی چون شاهنامه نمی تواند برای فرهنگ ایرانی درس اخلاق تعلیم دهد آنهم با زیباترین و جذابترین و دقیق ترین نکات تربیتی و روانی.

۵۷- شاهنامه برخلاف آنچه که تبلیغ شده است مطلقاً کتاب افتخار ملی ما ایرانیان از جنبه نژادپرستی و فخر ملی نیست و بلکه از این منظر حاصلی وارونه دارد زیرا همه داستانهای شاهنامه تراژیک است و عاقبت بخیری ندارد و پایان شاهنامه هم که انقراض شاهنشاهی ایران بدست چند عرب پابرهنه و گرسنه است که در مقابل خسروپرویز تعظیم نمی کنند و همین دولا نشدن کمر شاهنشاهی ایران را شکست.

۵۸- کل شاهنامه و یکایک فصول و ماجراهایش باعزّت و افتخار آغاز می شود و با خفت و نابودی پایان می پذیرد. شاهنامه در حقیقت سند انهدام شاهنشاهی و راز و علل این انهدام است.

۵۹- پس آنانکه فردوسی را به دلیل نام کتابش فردی شاه پرست می پندارند بکلی از فردوسی بیگانه اند و بلکه او را وارونه یافته اند.

۶۰- این از رندی حکیمانه فردوسی است که یک اثر ضد شاهنشاهی را به سلطان محمود غزنوی تقدیم میکند تا آنرا در سراسر ایران زمین تکثیر کند و تازه از بابت هر بیتی یک سکه طلا هم دریافت میکند.

۶۱- شاهنامه به لحاظی دیگر حکمت حکومت است و از این لحاظ کتابی بسیار عمیق تر و واقع بینانه تر از جمهوری افلاطون است.

۶۲- به روایتی فردوسی پس از تحویل دادن یک نسخه کامل از شاهنامه به کتابخانه سلطان محمود و بازگشت به زادگاهش بلافاصله نسخه ای دیگر از آنرا اصلاح کرد و در مقدمه آن که این کتاب به سلطان محمود تقدیم شده بود نام سلطان محمود را حذف کرد و نام یکی از شاهزادگان ایرانی را که باقیمانده ای از شاهنشاهی ایران بود بر جای آن نگاشت که این نسخه در طول تاریخ مهجور و مفقود گردیده است و شاید هم در موزه های غربی موجود باشد.

۶۳- فرهنگ و اخلاق و آئین و مذهب و شریعت حاکم بر شاهنامه بطرزی بسیار لطیف همان حکمت و عدالت و معرفت علوی است و گوئی نهج البلاغه پارسی است و این آن چیزی است که نژادپرستان و شرق شناسی کذائی اروپا را خوش نمی آید و تا آنجا که حتی ذکر و مدح علی و اهل بیت در شاهنامه را امری مصلحتی و از روی ترس می نامند در حالیکه غزنویان بزرگترین خون آشام علویان بودند که یکی از جنایتها و نسل کشی علویان در شهر ری رخ نمود که حتی احشام را هم زنده نگذاشتند و سلطان محمود در این قتل عامی که از زنان و کودکان براه انداخت و جوی خون جاری ساخت خود نیز دچار اسهال خونی شد و جان سپرد.

۶۴- تقریباً همه بزرگان معرفت در این سرزمین مهجورند ولی فردوسی واژگونه است.

۶۵- فی المثل فردوسی در شاهنامه اش بزبانی بسیار ساده و زلال سوسیالیزم را تعلیم و تبلیغ میکند یعنی عدالت اقتصادی علی(ع) را. همانطور که خود او نیز همچون تولستوی یک زندگی سوسیالیستی داشت. این فقط یک مثال از واژگونسالاری فردوسی در نزد ما ایرانیان است .

۶۶- مثال دیگر مربوط به زن شناسی فردوسی است که عیناً بیان و اثبات نظریات علی(ع) درباره زن است. در حالیکه اکثر به اصطلاح شاهنامه شناسان ما این کتاب را بیانیه برابری اروپائی بین زن و مرد تلقی کرده اند. در حالیکه در شاهنامه در پس همه جنایات و خیانت ها و تراژدی ها دست یک زن پلید در کار است. هر چند که زنان پاک و درستکار را هم عرضه می کند که در بنای تمدن ایران زمین نقش تعیین کننده ای داشته اند و دوشادوش مردان بوده اند. شاهنامه روانشناسی انواع هویتهای زنانه در قلمرو فرهنگ ایرانی است.

۶۷- بنده شاهنامه را حدود سی سال پیش در سرآغاز جوانی تورقی کرده بودم و لذا حضور ذهنی ندارم تا مثالهائی به اسم و معیّن عرضه کنم و فقط پیام و روح کلی شاهنامه را عرضه کرده ام و مابقی با متخصصین امر.

۶۸- فردوسی تنها نویسنده ای در تاریخ است که در عمر هشتاد ساله اش فقط و فقط یک کتاب نوشت و لذا تمام روح خود را در این یک اثر چکاند . و لذا شاهنامه خود فردوسی است کتاب وجود اوست و ذکر ایرانی است .

۶۹- حدود سی و پنج سال شبانه روز فقط بر روی یک کتاب کار کردن و اندیشیدن و نوشتن بخودی خود یک اعجاز و کرامت و واقعه ای بی نظیر در تاریخ اندیشه و قلم است .
۷۰- فردوسی بزرگترین افتخار یگانه ملت ماست و شاهنامه کتاب هویت و اصالت و ملیت ماست. براستی چند نفر از ایرانیان حتی یک بیت شعر از او میدانند. برای بی هویتی ملت ما همین یک دلیل و نشانه کفایت میکند.
فردوسی شاعر نیست بلکه حکیمی است که شصت هزار حکمت را به نظم آورده و تبدیل به کاخی جاودانه ساخته است . او شصت هزار بیت شعر را در طی سی و پنج سال سروده است. و این بدان معناست که در هر شبانه روزی فقط پنج بیت شعر گفته است. پس این شعر نیست بلکه حکمت لدنّی است که به زبان امّی جاری شده است و لذا امری سهل مینماید. در تاریخ بشری هرگز حکمت بدین زلالی و سادگی و زیبائی بیان نشده است. فردوسی حکیمی صاحب رسالت است.

فصل چهاردهم

سیرهٔ حسن صبّاح

(ناجی تشیّع و بانی عرفان انقلابی)

بسم الله الحیّ القیّوم

۱- اگر بخواهیم متعالی ترین هویت های انسانی و پیچیده ترین مغزهای علمی و عرفانی و چندبعدی ترین شخصیت های بشری را از تاریخ جهان استخراج کنیم اکثریت قریب به اتفاق آنها برخاسته از مکتب اسلام علوی هستند که پس از امامان می توان از کسانی چون ابن عربی ، مولوی ، خواجه نصیر طوسی ، ابن سینا و شیخ بهائی بعنوان نمونه اسم برد که جهانیان بر عظمت منحصربفرد آنان اعتراف کرده اند . ولی در میان اینهمه مغزهای چندبعدی و هویت های افسانه ای جایگاه حسن صباح منحصربفرد خود اوست که همهٔ محققین و اسلام شناسان عصر جدید را نیز به حیرت و تحسین و گاه هذیان انداخته است که بطور وارونه به عظمت روحانی این مرد اعتراف کرده اند .

۲- امروزه حسن صباح را چه بسا غربیان بهتر از ما ایرانیان می شناسند که این نیز خود نمونه ای از بی هویتی و از خودبیگانگی فرهنگی ماست که در آن جان می کنیم . اکثر کتبی که دربارهٔ حسن صباح در کشورمان وجود دارد ترجمه از مؤلفان و محققان خارجی است و گوئی در کشورمان کسی را یارای تفکّر و قضاوت و دفاع از این شخصیت یگانهٔ تاریخ ایران اسلامی نیست که کل عظمت و عزّت باقی ماندهٔ شیعیان و ایرانیان مدیون اوست و اسلام ایرانی ناجی و حامی بزرگتر از او در تاریخ برای خود نمی شناسد ولی افسوس که این ناجی بقای تاریخی خود را هیچ نمی شناسد .

۳- صوفی چریک، عارف انقلابی، زاهد جنگجو، فرمانروائی طبیب و کمونیست خداپرست: این القاب متناقض و حیرت آور در تاریخ جهان پس از علی(ع)، فقط مختص حسن صباح است . نبوغ چند جانبه و استثنائی او در تاریخ موجب شده که او را تا سرحد یک جادوگر بزرگ معرفی کنند که اراده اش در حدود هفتاد هزار فدائی جان به کف معجزه آسا عمل می کرد و نقشه های جنگی او تا آن سوی جهان بدقت اجرا می شد و در حدود نیمی از جهان ، شاهان و آدمخواران و غارتگران ملت ها از نام حسن بخود می لرزیدند و در کاخهای خود از هراس خواب و آسایش از کف داده بودند . برنامه های او از یکسو تا هند و از سوئی دگر تا ماوراءالنهر و تا اروپا بواسطهٔ فدائیانش دقیقاً به فعل می آمد . و پیروانش در کل جهان اسلام با دیدن مُهر و نشان او از کل ثروت و جان خود دریغ نداشتند . چنین حدی از ایمان و ارادت عاشقانه نسبت به یک رهبر و امام در کل تاریخ بشر قبل و بعد از او گزارش نشده است . و این نشان از مقام الهی او دارد بی آنکه پیامبر و امام و امام زاده باشد .

۴- ظهور حسن صباح در سیاهترین دوران تاریخ ایران و اسلام دقیقاً همچون ظهور ناجی موعود بود که مسلمانان و خاصه شیعیان و ایرانیان علوی را از نابودی حتمی نجات داد و قدرتمندترین و جنایتکارترین و طولانی مدت ترین سلطنت ها یعنی بنی عباس را به فروپاشی کشاند .

۵- اگر ترورهای انقلابی او نبود چه بسا امروزه مذهب شیعه ای وجود نمی داشت . زیرا خلفای عباسی و شاهان مزدورشان در ایران بمدت چند قرن تمام ، نسل کشی و براندازی ریشهٔ علویان را در صدر برنامه های خود داشتند و علوی بودن مترادف با برافتادن نسل و خاندان بود . حتی کودکان و احشام علویان را می کشتند و خانه هایشان را شخم زده و تبدیل به زمین زراعی می نمودند و حتی سر بریدهٔ کودکان علوی جایزهٔ نقدی داشت .

۶- حسن صباح در دورانی ظهور کرد که علویان را ملحد و زندیق و مرتد می خواندند و در مساجد بر بالای منابر قبل و بعد از نماز آنها را لعنت می نمودند و خونشان را مباح می ساختند . قتل عامهای صدهزار نفری علویان در اصفهان و ری و نیشابور و مرو و همدان چند نمونهٔ مشهور تاریخی است که بدست غزنویان و سلاجقه که مزدوران عباسی بودند انجام گرفت . در تمام این دوران متفکران و علمای مشهور شیعه همچون فردوسی و ابن سینا و خواجه نصیر و ناصر خسرو در تمام عمر آواره و فراری بوده و زندگی مخفی داشتند و مرتباً تقیه نموده و مذهب تعویض می کردند تا زنده بمانند . تشیع مترادف خودکشی بود .

۷- در چنین عصری بود که حسن صباح به فکر سازماندهی یک نهضت انقلابی و مخفی و چریکی افتاد و قلعه هائی در سراسر ایران برپا نمود و یا تعمیر کرد و پیروان و فدائیان خود را در آن مستقر ساخت و به تعلیم و تربیت و سازماندهی آنها پرداخت و خود در قلعهٔ الموت حوالی قزوین مستقر شد و در حدود هفتاد سالگی پایه های یکی از بزرگترین و پیچیده ترین نبرد رهائی بخش و ضد استعماری و ضد استبدادی و استثماری بمعنای دقیق کلمه را استوار نمود . نبرد بر علیه خرافات را هم باید به این نبردها افزود یعنی نبرد ضد استحماری . بدین ترتیب در کل تاریخ بشر بجز نهضت پیامبر اسلام و علی (ع) دیگر نمی توان نهضتی را سراغ گرفت که اینگونه جامع و تمام عیار باشد که همهٔ انواع ستم را شامل شود و معرف انسان کامل و رستگار باشد . مکتب صباح مذهب انسان کامل است .

۸- حسن صباح تا حدود صد سالگی در الموت توانست حیاتی دوباره به ایرانیان بطور اعم و شیعیان بطور اخص هدیه کند . او با دشمنان مردم و مزدوران عباسی و همچنین خلفا و حکام آنها در ایران بارها بطور حضوری یا کتبی مذاکره کرد تا آنها را از راه و رسم ستم و غارت مردم و تجاوز به حقوق ملت باز دارد و به دین حقهٔ اسلام دعوت نماید و سپس به آنان مهلت توبه می داد اگر توبه نمی کردند آنگاه دستور اعدام آنها را بواسطهٔ فدائیان خود صادر می نمود . بدین طریق صدها تن از شاهان و وزراء و حکام و ملاکین و ملایان مزدور در خانه ها و قصرهای خود به جزای اعمال خود رسیدند . حتی یک شاه فرنگی به هنگام بازدیدش از بیت المقدس ترور شد . و این ضربهٔ کاری بر کالبد صلیبیان در جهان اسلام بود . دو خلیفهٔ عباسی و ترکان خاتون همسر خون آشام ملکشاه سلجوقی به امر او در کاخهای خود به قتل رسیدند . خواجه نظام الملک که وزیر ملکشاه و از یاران دبستانی حسن بود و بمدت نیم قرن بغارت مال و جان ایرانیان اشتغال داشت و حدود دویست پارچه آبادی داشت به امر او به قتل رسید در حالیکه سه هزار تن بادی گارد شخصی داشت .

۹- او براستی قیامت منافقان و ستمگران و حرام خواران را در سراسر جهان اسلام برپا نموده بود که حدود یک سوم جهان متمدن آن دوران را شامل می شد .

۱۰- در حالیکه صاحب اختیار اموال همهٔ شیعیان در عصر خود بود خود با ریاضت می زیست و همسر و دخترانش دوک ریسی می کردند . و در عدالت بقدری قهّار بود که حتی یکی از پسرانش را به جرم فسق و خیانت به آرمانهای نهضت بدست خودش به قتل رسانید . بسیاری از مورخین مزدور عباسی این صفت او را دال بر شقاوت تعبیر نموده اند. در حالیکه چند مورد طرح سوء قصد به جانش که قبل از اجرا لو رفته بود جملگی بخشوده شد و یا حداکثر به زندان افکنده شدند تا توبه کنند و هیچ کس را بخاطر سوء قصد به جان خود ، قصاص نکرد .

۱۱- حسن خود یک شیعهٔ اثنی عشری بود که در نیمهٔ دوم عمرش بدلیل سازش بسیاری از شیعیان اثنی عشری با دستگاه خلافت و شاهان مزدور و بدلیل عافیت طلبی حاصل از ترسشان به شیعیان اسماعیلی گروید ولی باورهای او تماماً اثنی عشری بود مثلاً فلسفی گری اسماعیلیان را طرد و لعن می نمود و آنرا انحراف و التقاط در تشیع می دانست. از این رو اسماعیلیان نیز او را از خود نمی دانند و لذا او به لحاظ هویت اعتقادی تنها مانده است و این خود از علل گمنامی و بلکه بدنامی و اتهاماتی است که از هر سو بسوی او روانه شده و تا امروز ادامه یافته است که اتهامات اروپائیان هم به آن افزوده شده است که جاذبهٔ روحانی او در مریدانش را بواسطهٔ استفادهٔ مواد مخدر و حشیش میدانند . و این سوء تفاهم و حماقت اروپائیان از آنجاست که یکی از کارهای حسن و پیروانش جمع آوری گیاهان داروئی و طبابت رایگان در مردم بوده است و " حشاشین " بمعنای دارو فروش و عطار است که تا امروزه در برخی مناطق ایران دارای همین معناست .

۱۲- جاذبهٔ روحانی حسن در پیروانش نیز امری منحصربفرد خود اوست که در تاریخ جهان نظیری ندارد و دال بر عمق عشق و ایمان و عدالت پرستی و عرفان و مردم دوستی او بود و نیز رسالتی که در نجات مردم عصر خود بر عهده داشت و براستی یک ناجی بود و احساس موعود را در مردم القاء می نمود و با این حال هیچ ادعائی نداشت و مردم را دعوت به آمادگی برای ظهور امام موعود می نمود . ولی پس از او جانشینانش دعوی امامت نموده و لذا نهضت او را به فساد کشانیدند و بدنامی های فراوانی به نام او در تاریخ پدید آوردند که مورد سوء استفادهٔ غربیان و مورخین مزدور عباسی جهت تحریف و اتهام حسن صباح و نهضت او قرار گرفته است . هر آنچه که در قلاع اسماعیلیه و مخصوصاً الموت در حدود یکصد سال پس از او صورت گرفت به نام او رقم خورده است و این از جمله خیانتهای آشکار جماعت مورخین و مستشرقین مزدور در تحریف عمدی تاریخ ایران و اسلام است که متأسفانه دهان محققین ایرانی هم در این باب بطرزی حیرت آور بسته است . و این بدلیل عافیت طلبی محققین و نیز ساده نگری آنان و پیچیدگی چند بعدی شخصیت حسن صباح است که بهر کسی امکان نزدیک شدن بخودش را نمی دهد . شناخت حسن صباح مستلزم شناخت سیاهترین و خونین ترین دوران تاریخ ایران اسلامی است .

۱۳- آنچه که امروزه سوسیالیزم اسلامی ، انقلاب اسلامی و اسلام و عرفان انقلابی و مبارزات عدالت طلبانه و رهائی بخش و جنگ چریکی و عملیات استشهادی نامیده می شود به لحاظ تاریخی بانی و باعث و ایدئولوگی جز حسن صباح ندارد . اسلام و تشیع حسن صباح را باید براستی اسلام و شیعهٔ ناب نامید .

۱۴- او نه تنها ناجی مسلمانان و مردم مظلوم و تحت ستم ایران عصر خود بود بلکه تا به امروز نوری است که بر اندیشه و قلوب همهٔ عاشقان عدالت و آزادی و استقلال و حکومت عدل علی می تابد و روحی الهام بخش است که ظهور ناجی را تداعی می کند .

۱۵- او همهٔ مسلمانان را دعوت نمود تا در قلمرو خاک ایران کتابهای علمی و دینی و عرفانی را به زبان فارسی بنویسند . و از عصر اوست که کتب اسلامی به زبان فارسی رایج شد و این گامی سترگ در رهائی ایران از اسارت اعراب بود .

۱۶- هیچ عالم ، فقیه و فیلسوف و عارف مسلمان ایرانی چون او نتوانست مرز بین اسلامیت و عربیت را تشخیص و تفکیک نماید . او نخستین مسلمان ایرانی است که در تاریخ اسلام بنام دفاع از اسلام بر جاهلیت عربی بنی عباس تیغ کشید و حساب اسلام را از عرب جدا ساخت .

۱۷- او به لحاظ علمی یک فقیه و مجتهد مقتدر و انقلابی بود و طبیبی حیرت آور که در قلعه های خود هم طرح عملیات جنگی می ریخت و هم به درمان امراض مردم به رایگان اشتغال داشت و گروهی از اطباء را جهت درمان مردم تعلیم نمود و در سراسر بلاد اسلامی گسیل داشت . در این قلعه ها گیاهان داروئی تحت نظر خود او شناسائی شده و با تشخیص خواص آن بسته بندی می شد و به شهرها فرستاده می شد تا به رایگان در میان مردم توزیع شود . و خواص درمانی آن نیز بر روی این بسته بندی ها نوشته می شد . و این یک بدعت درمانی و طبی در تاریخ بشر است که به حدود نهصد سال پیش می رسد .

۱۸- او تا شصت سالگی به سیر و سفر در جهان اسلام ادامه داد و اکثر پادشاهان و علما و بزرگان دین را دیدار کرد و برای احیاء و اصلاح حکومت ها و ارشاد مردم و برای دفاع از حقوق ملت ها مذاکره کرد و در هر درباری مواجه با عداوت شد و چند بار زندانی گردید و لذا از حکومتها و علمای درباری مأیوس شد و خود به تنهائی به نجات دین و ملت پرداخت و نهضت خود را آغاز نمود . در واقع انقلابیگری قهار او حاصل عمری مصالحه جوئی و اصلاح گری بود که به هیچ نتیجه ای نرسید و شاهان و مزدوران آنها را غیرقابل اصلاح یافت و خلفای عباسی و فاطمی و شاهان ایرانی را جملگی فی الذاته کافر و ستمگر تشخیص داد و لذا نبرد برعلیه آنها را آغاز نمود . او کفر حاکمان و خرافهٔ مردم را علت اصلی همهٔ بدبختی ها می دانست و لذا نبردش برعلیه ستم و جهل سازماندهی شد و لذا فدائیانش جملگی عارف بودند.

۱۹- قلعه های او یک دانشگاه جامع و کامل بود یک دانشگاه صحرائی بود که اسلام و قرآن و عرفان را بهمراه تعلیمات نظامی و چریکی و ریاضت کشی همراه نموده بود . فدائیان که فارغ التحصیلان این دانشگاهها بودند از پاکترین و عارفترین و عاشقترین مردمان محلی و عامی بودند . و در عشق و اخلاص و معرفت و تقوا شبیه این جوانان در هیچ جای تاریخ و هیچ سرزمین دیگری گزارش نشده است .

۲۰- برخی از نخبه ترین این جوانان به اختیار خود در قلعهٔ طبس خود را عقیم می کردند تا با تمام وجود کل زندگی و عمر خود را فدای نجات دین و ملت کنند و اینان به " فدائیان مطلق " معروف بودند که عملیات آنها در کشورهای اسلامی به معجزه و افسانه شباهت دارد که عمر اکثر این فدائیان پس از خروج از قلعه ها به بیشتر از پنج سال نمی کشید و اینان عاملان عملیات استشهادی بودند که صدها شاه و وزیر و آخوند مزدور دربارها را به قتل رسانیدند و مردم را از یوغ ستم آنها نجات دادند و به شیعیان حیاتی دوباره بخشیدند . و امروزه هر ایرانی و شیعه ای به این فدائیان مدیون است .

۲۱- حسن صباح صاحب کراماتی حیرت آور بود و لذا او را جادوگر لقب داده اند (مستشرقین اروپائی). و این دال بر هویت عرفانی و الهی اوست .

۲۲- نبوغ او در طراحی عملیات جنگی نیز در تاریخ حتی بواسطهٔ دشمنانش اعتراف شده است و نیز مهربانی و انصاف او با اسرای جنگی حیرت آور توصیف شده است. بسیاری از سربازانی که اسیر میشدند تحت تعلیم و تربیت او درمی آمدند و بعد از آزادی به این نهضت می پیوستند و در سپاه دشمن برای نهضت حسن اخبار و امکانات جنگی فراهم میساختند و بعنوان نفوذی در دربارها باقی می ماندند و همینها بسیاری از اعدامهای انقلابی در دربارها را صورت میدادند .

۲۳- حکومت حسن صباح یک حکومت نامرئی در قلوب مردم بود و لذا ترس از فدائیان در دل امرای دربار موجب میشد که دست از قتل عام شیعیان و غارت مردم بردارند تا مشمول عملیات استشهادی نشوند .

۲۴- جالب اینکه اکثر این فدائیان طلبه های حوزه های علمیه در سراسر کشور بودند و نخبه ترین محصلین بر این تشکیلات مخفی وارد می شدند. در واقع بایستی اینان را بانی نهضت روشنفکری دینی- انقلابی در تاریخ دانست. از میان این فدائیان دانشمندان و عارفان مشهوری نیز گزارش شده اند که ابویعقوب سجستانی یکی از آنان است .

۲۵- حسن بدلیل خودآگاهی دربارهٔ جاذبهٔ روحانی اش وصیت نمود تا قبرش مفقود گردد تا از آن سوءاستفاده نشود و درباره اش خرافات اشاعه نیابد . و لذا از او قبری باقی نمانده است .

۲۶- حسن تا حدود صد و چند سالگی همچون پیرمردی مرتاض و صوفی و جنگجو در صعب العبورترین کوهستان یعنی قلعهٔ الموت زیست و در همانجا از دنیا رفت . ولی متأسفانه پیروانش پس از او در جاه طلبی و جانشینی او دچار گمراهی شدند و اتهامات ناحقی را پدید آوردند که بر نهضت و نام او باقی ماند و مورد سوءاستفادهٔ دشمنان تشیع و ایران قرار گرفت .

۲۷- حسن صباح یک نمونهٔ بارز و مشعشع از انسان کامل در فرهنگ ناب اسلامی و علوی است که از خاک ایران برخاست و نور حقیقت عشق و آرمانش تا به امروز خفاشان را کورتر ساخته و دشمنان حقیقت را به هذیان انداخته است . و اکثر ما ایرانیان هنوز هم از حقیقت ناب این انسان بزرگ کور و جاهلیم . افسوس !

۲۸- حسن در دوران جوانی اش بهمراه خواجه نظام الملک و خیام در دربار ملکشاه سلجوقی بعنوان وزیر مشاور مشغول خدمت بود و لذا دربار و شاه را می شناخت و غیرقابل اصلاح می دانست . و لذا از آنجا خروج کرد ولی دو دوست دبستانی او در دربار ماندند و خود را فروختند . و او سالها آنها را نصیحت نمود تا دست از خدمت به شاهی میخواره و فاسد و ستمگر بردارند و به نهضت او ملحق شوند ولی آنان چنین نکردند و خواجه نظام الملک وزیر اعظم شاه شد و به ثروتهائی افسانه ای رسید و خیام هم تا به آخر منجم شاه باقی ماند و ماهیانه حقوقی نجومی دریافت میکرد و شاهانه می زیست . ولی حسن راه خود را جدا کرد و به دین و مردم پیوست . این بدان معناست که او هم میتوانست و اصولاً می بایست در دربار می ماند زیرا نبوغ علمی و سیاسی او بمراتب برتر از آن دو یار دبستانی بود و شدیداً مورد توجه ملکشاه قرار داشت . پس او انتخاب کرد و هویت روحانی او محصول انتخاب او بود و نه امری ذاتی و مادرزادی .

۲۹- او از همهٔ علمای بزرگ جهان اسلام دعوت کرد تا به قلعه های او بپیوندند و از آنجا به دین و ملت خدمت کنند و از خفت و خواری در دربارها نجات یابند و عمری مثل ابن سینا و ناصرخسرو و فردوسی فراری نباشند ولی جز خواجه نصیر طوسی به او نپیوست که بعدها نیز در عصر مغول موجب نجات شیعیان از قتل عامها گردید .

۳۰- در الموت کتابخانه ای بزرگ وجود داشت که مجموعهٔ آثار حسن صباح نیز در آن بود که متأسفانه با حملهٔ مغول نابود شد و جز رسالهٔ کوچکی از او باقی نیست و چند نامه که همین ها نیز بر اهل معرفت ، عمق معرفت و خلوص و ایمان او را نشان می دهد . بسیاری از علمای بزرگ از ترس جان خود به این قلعه ها پناهنده می شدند و در همانجا به تعلیم و تحقیق می پرداختند که یکی از مشهورترین آنان خواجه نصیرالدین طوسی است که بخش عمده ای از آثارش را در الموت نوشته است و پرورش یافتهٔ فرهنگ الموتی حسن صباح است که در عصر مغول توانست توحش هلاکوخان را مهار کرده و مسلمانان را نجات بخشد و بنی عباس را برکند .

۳۱- نبوغ خارق العادهٔ حسن در همهٔ علوم نشان دهندهٔ دستیابی او به علوم لدنّی است که حاصل جهاد اکبر و معرفت نفس و عرفان انقلابی و منحصربفرد خود اوست. پس از امامان ما، فقط در شخصیتی مثل حسن می توان کلیهٔ معارف و صفات یک انسان کامل مسلمان را تا سرحد تجلی الهی شاهد بود که مظهر کاملی از زهد و علم و عرفان و عدالت و جهاد و نبوغ همه جانبه بود.

۳۲- او یک شخصیت کاملاً علوی بود و براستی همهٔ صفات علی(ع) بوضوح در این ابرمرد تاریخ ایران آشکار است آنهم از هفتاد سالگی به بعد که معمولاً دوران رخوت و سراشیبی صفات حسنه در انسان است.

۳۳- آنان که قلعهٔ الموت را از نزدیک دیده اند بهتر می توانند تصوّر کنند که چگونه پیرمردی یکصد ساله در قلعه ای مخوف که معروف به قلعهٔ عقابهاست در شاقه ترین شرایط زیستی به احیا و نجات و رهبری شیعیان جهان اشتغال داشته و ستمگران در نیمی از جهان از هراس عدالت او آسایش نداشتند . حسن صباح را براستی می توان امام موعود عصر خودش دانست که ظهور کرد و شیعیان خود را از نابودی حتمی نجات بخشید . هر چند که خود او هرگز کمترین ادعائی ننمود و حتی از خودش قبری هم برجای نگذاشت . قدرت ایمان و رشادت و وطن پرستی فدائیان او تا حدود یک قرن بعد از مرگ حسن چنان ادامه یافت که هیچکس در سراسر جهان گمان نمی کرد که او مرده باشد . دفاع فدائیان در قبال حملهٔ مغول نیز افسانه ای بود و قلعه های او آخرین جائی بود که تسلیم شد .

۳۴- او نمونه و اسوهٔ حقیقی یک مجتهد مسلمان ، یک عارف وارسته ، یک زاهد مخلص و یک عادل برحق و عاشق امام و یک امامیهٔ راستین است که همهٔ معارف و آرمانها و سنت او برای یک انسان شیعهٔ راستین سرمشق هدایت و نجات است . او اسوهٔ عدل و امامت است و یک ایرانی حقیقی ، یک مسلمان حقیقی و یک شیعهٔ حقیقی و یک انسان حقیقی و جهانی است . در دوران حیات او همهٔ اقلیت های مذهبی در سراسر بلاد اسلامی از حمایت و امنیت او برخوردار بودند .

۳۵- به اعتراف بسیاری از مورخین ، انحطاط و فروپاشی بنی عباس و شاهان مزدورشان در ایران تماماً از نهضت حسن صباح و فدائیان او بوده است و همچنین بطور غیرمستقیم بر سپاهیان صلیبی چنان هراسی انداخته که همواره آنان را از پیشروی بازمی داشته است زیرا سرداران آنها همواره از ترس ترور شدن بدست فدائیان در وحشت بودند و با به قتل رسیدن یکی از شاهان اروپائی در بیت المقدس بدست فدائیان سپاهیان صلیبی آن منطقهٔ حساس از جهان اسلام را تخلیه نمودند . و این یکی از علل فحاشی های مورخین اروپائی به حسن صباح و نهضت اوست که به ما ایرانیان هم باورانده اند که گویا حسن صباح جادوگری خونخوار و دیوانه بوده است . و اسفا امروزه که همهٔ ملل جهان مترصد افسانه سازی دربارهٔ قهرمانان ملی و دینی خود هستند ما ایرانیان از چنین شخصیت پاک و جوانمرد خدایگونه ای غافلیم و از روی متون مستشرقین اروپائی تاریخ خود را می خوانیم و دربارهٔ خود قضاوت می کنیم و هنوز هم حسن صباح و فدائیان او را جادوگر و حشیشی می دانیم . افسوس !

۳۶- حسن صباح اسوهٔ کامل وعریان و جامعی از یک مسلمان ایرانی و شیعهٔ ناب علوی و یک ایرانی بیدار و وطن پرست است که براستی مظهری تمام عیار از نبردی قاطع و عارفانه برعلیه استبداد و استعمار و استثمار و استحمار و استکبار در تاریخ ایران و بلکه جهان است. در عرصهٔ ایدئولوژی شیعی، اسوه ای کاملتر و آشکارتر از او در تاریخ هزارهٔ اخیر ایران نداریم. ایدئولوژی اسلام انقلابی آنهم از منظر عرفان فقط در هویت و زندگی حسن صباح قابل تجسم و تعین است. و عجبا که مورخین قدیم و جدید علیرغم تحریف و تهمت های ناحق به او و نهضتش بازهم نتوانسته اند عظمت و حقانیت او را نابود کنند و از لابلای این تحریفات و تهمت های جنون آمیز، حقیقت نورانی او بر هر انسان خردمندی مبرهن و حجّت بالغه است. پس از علی(ع) اینهمه کمالات و صفات خارق العاده در کسی جز حسن به ظهور نرسیده است.

۳۷- تجسم و تصور قلعه های تحت رهبری حسن صباح لبخند افتخار را بر لب هر ایرانی مسلمانی شکوفا می کند از اینکه در این سرزمین چه انسانهائی بالیده اند که بواسطهٔ آنان می توان بر جهانیان فخر نمود. در قلعه هائی سر به فلک کشیده که جز عقابها توان نشستن بر آن را ندارند شاهد دانشگاههای عرفانی تفسیر و تأویل قرآن و تعالیم جنگی و چریکی هستیم و بیمارستانهائی معجزه آسا که امراض لاعلاج را درمان می نمودند و برای سراسر بلاد اسلامی دارو میفرستادند. این دژهای نظامی که کاملترین انسانها را نیز تعلیم و تربیت می کردند که هر یک گوئی یک حسن بودند: عارفی مسلح به یک دشنه (و نه شمشیر) و یک مُهر و سجاده و یک قرص جوهر تریاک (مثل سیانور) و یک قرص نان فشرده و قرآن و قلم. این کل مایملک فدائیانی بود که با پای پیاده سراسر بلاد اسلامی را برای ابلاغ مکتب پیر و امام خود طی می کردند و ستمگران اتمام حجّت شده را به سزای اعمال خود می رسانیدند و مردم بدبخت و سیاه روز ایران را دلشاد و امیدوار به زندگی می کردند . و برخی از آنان حتی خود را عقیم کرده بودند تا مبادا میل به زندگی خصوصی و حیوانی مانع انجام رسالت و مأموریت و تعهد ایمانی آنان شود . و امروزه بقای نسل شیعیان مرهون این جوانان عقیم شده است که جملگی در آغاز جوانی پس از انجام مأموریت خود با یک قرص جوهر تریاک خود را میکشتند تا اسرار و اطلاعات آنها بدست دشمن نیفتد و مردم به زندگی خود ادامه دهند و اسلام و مکتب علی باقی بماند. این فدائیان ، قاتل ستمگران و خدمتگزار و طبیب مردم بودند و اشاعه دهندهٔ عرفان . این جوانان بی گور و کفن که جملگی از دهقان زادگان و روستائیان بودند راز بقای ملت ایرانند.

۳۸- یکی از این فدائیان که مجال خوردن قرص تریاک را نیافته بود و بعد از انجام عملیات بدست دشمن افتاده بود در نزد ملکشاه و بواسطهٔ خواجه نظام الملک تفتیش عقیده شد که پس از آن ملکشاه گفت : اگر وزرای من در علم و رشادت مثل این جوان باشند من جهان را به تسخیر می آورم .

۳۹- با تصور حدود هفتاد هزار تن از این فدائیان تحت رهبری و ارادت حسن صباح بهتر می توان به عظمت و وسعت و عمق شخصیت و عرفان و ایمان این مرد بزرگ پی برد .

۴۰- این مستشرقین اروپائی آنقدر احمقند که گوئی نمی دانند که مصرف حشیش موجب بزدلی جنون آمیز مصرف کنندگانش می شود و لذا مصرف حشیش در پیروان حسن صباح نمی توانست قهرمان پرور باشد در غیر اینصورت امروزه تحت تأثیر داروهای روان گردان که جملگی از منشأ حشیش هستند می بایستی یکی دو میلیارد قهرمان در جهان داشته باشیم .

۴۱- از روی دشمنان قسم خوردهٔ حسن صباح در تاریخ و نیز امروزه بهتر می توان به حقانیت این ابرمرد پی برد که به قول امام حسین (ع) " خدا را شکر که دشمنان ما از شقی ترین و احمق ترین مردمانند . "

۴۲- حسن صباح و نهضت و روح او در تاریخ ملت ما ، الهام بخش همهٔ مبارزات حق طلبانه در رهبران قیامهای ملی- دینی ما بوده است . از نهضت مشروطه و مخصوصاً جنبش میرزا کوچک خان جنگلی تا مبارزات مسلحانه و استشهادی گروههای مسلمان و انقلاب اسلامی ایران جملگی آگاه و ناآگاه متأثر از روح بزرگ این ابرمرد تاریخ و نهضت و فدائیان او بوده است .

۴۳- این روح حتی اندکی غیرمستقیم تر کل انقلابات و اندیشه های انقلابی تاریخ رنسانس غرب و مبارزات چریکی در سراسر جهان مدرن را تحت رهبری روحانی خود داشته است و درک این حقیقت برای محققین تاریخی و اجتماعی امری چندان سخت نیست و به لحظ اسناد تاریخی کاملاً به اثبات رسیده است هر چند اروپائیان عموماً درباره اش سکوت می کنند جز دانشمندان صادقتری مثل گوستاولوبون که به بخشی از تأثیر اندیشهٔ حسن صباح در تحولات تاریخی اروپا اذعان نموده است و مبارزات ضد استثماری و سوسیالیستی و رهائی بخش و ضد استعماری عصر جدید را مستقیماً تحت تأثیر اندیشه و تجربیات نهضت حسن صباح دانسته است حتی تشکیلات سرّی فراماسونی غرب به تقلیدی پلید از عملکرد سازماندهی حسن صباح تلقی شده است . که البته این استفاده هائی ابزاری و جزئی از یک اندیشه و روح بزرگ است و نیز سوءاستفاده از آن .

۴۴- امروزه مقاومت فلسطین و نیز جریان طالبان در افغانستان استفاده هائی ناقص و گاه انحرافی از اندیشه و عملکرد نهضت حسن صباح می باشد که بطور مستقیم و غیرمستقیم در طول تاریخ به نسل های جدید منتقل شده است . عملیات استشهادی که امروزه آخرین روش بقای ایمانی و آرمانی در مقابل استکبار خونخوار جهانی است دستاورد حسن صباح برای مستضعفین کل جهان است .

۴۵- تأثیر مستقیم و غیرمستقیم اندیشه و روح و نهضت این ابرمرد در مسیر تحول و تکامل معنویت و عدالت در کل تاریخ جهان مدرن ، نیازمند رساله ای مفصل می باشد که ما به جنبه ای از آن در رسالهٔ "امامیه و مذهب اسماعیلیه " پرداخته ایم .

۴۶- حسن صباح نمادی محسوس از ناجی موعود آخر الزمان است . با توجه به اینکه خود حسن مدتی پس از استقرار کامل در قلعه های خود و تعلیم و تربیت فدائیانش روزی اعلان قیامت نمود که در حقیقت شیعیان را متوجه این امر کرد که مسلمانان با ظهور اسلام ، در روز قیامت پنجاه هزار ساله قرار دارند و تا پایان تاریخ بشر و ظهور ناجی موعود هر روز قیامت است و خود او از مجریان قیامت در عصر خود بود و اجرای این قیامت های صغرا را به مثابهٔ آمادگی بشریت برای قیامت کبرا می دانست . و این یکی از مکاشفات و ابداعات عرفانی او بود که متذکر شدن یکی از ارکان ایدئولوژیک و عرفانی قرآن و اسلام و امامیه نیز می باشد . همانطور که در طول تاریخ از عصر او به بعد و تا به امروز پیدایش ایدئولوژیهای انقلابی تحت تأثیر اندیشه های او در برپائی عدالت جهانی به معنای استمرار این قیامت است که برای نخستین بار بواسطهٔ پیامبر و علی (ع) و سپس بواسطهٔ خود او اعلان و تجدید گردیده و بیهوده نیست که در عصر جدید که عصر پیدایش ایدئولوژیهای عدالت محور و انقلابی است همهٔ این ایدئولوژیها از معدن اندیشه و عرفان صباحی تغذیه می کنند از جمله انقلاب اسلامی ایران که به مثابهٔ پیروزی شیعیان در احیای دوبارهٔ این قیامت صباحی پس از حدود نه قرن است .

۴۷- بنابراین شناخت حسن صباح و شخصیت و نهضت و آرمان و اندیشه های او به مثابهٔ شناخت هستهٔ مرکزی هویت تاریخی انسان آخرالزمان است و هستی شناسی عرفانی او امروزه به مثابهٔ هستی شناسی جهانی در سراسر جهان مدرن بطور ذاتی در جریان و استمرار است و کل بشریت و مستضعفین جهان را بطور ایدئولوژیک برای یک انقلاب جهانی به رهبری ناجی موعود آماده می سازد . بنابراین حسن صباح را بایستی از اولیای طراز اول امام زمان در عصر غیبت دانست که بیشترین خدمت را در جهت این نهضت جهانی به بشریت نموده است .

۴۸- ایدئولوژی حسن صباح را بایستی قدرتمندترین و نابترین و شیعی ترین ایدئولوژی نجات بخش انسان آخرالزمان دانست که از بطن ملت فرزانه و غیور و عاشق پیشهٔ ایران برخاست و نور امید و نجات را در قلوب مستضعفین جهان برافروخت که تا به امروز مستمراً در حال توسعه می باشد هر چند که این نور بزرگ بنام خود او نامیده نمی شود در حالیکه محتوا و مسمای آن از اوست . گوئی امر تقیّه که او پیروانش را بدان دعوت می نمود و مکتب خود را اسلام باطنی می خواند عملاً استمرار یافته است و این امر نیز از علل گمنامی او در تاریخ بوده است همانطور که امام زمان و اولیای او می بایستی در تقیّه و غیبت باشند تا روز موعود . ولی امروزه همانطور که استکبار و ستم و طاغوت تبدیل

به ابرقدرتی واحد و جهانی می شود مستضعفین و مؤمنان و ظلم ستیزان جهان تحت عنوان هر مکتب و مذهبی بایستی متحد شوند همانطور که امروزه نشانه های این اتحاد به چشم می خورد و شاهد اتحاد مبارزین شیعه و سنی و مسیحیان و سرخ پوستان آمریکای لاتین در سراسر جهان هستیم که نوید نجات و ظهور ناجی موعود است. خود حسن هم در تمام عمرش به لحاظ اعتقادی در تقیّه زیست . مرحلهٔ اولیه جوانی اش را بعنوان سنی مذهب و نیمهٔ دوم عمرش هم اسماعیلیه می نمود . بقول مولوی تا این دل ما قالب هر دل گردد هر روز بصورتی برون می آئیم . به همین دلیل اهل سنت و اسماعیلیان وی را از خود طرد کرده اند و نیز اثنی عشری .

۴۹- در کل تاریخ اسلام هیچ انسان مسلمانی چون حسن صباح در جهت احیای اسلام علوی و ظهور ناجی موعود و نجات مستضعفین جهان به بشریت خدمت نکرده است . خدمتی که در طول تاریخ در حال انتشار جهانی بوده است و پیروزی انقلابات قرن بیستم جهان نیز مرهون وجود این انسان بزرگ ایرانی است و دال بر حقانیت راه و رسم او .

۵۰- شناخت حسن صباح و نهضت و اندیشه های او بر هر انسان حق طلب و مخصوصاً مسلمانی از اهم واجبات است و در حکم فریضه می باشد چون به مثابهٔ درک و دریافت جلوه و سرنخی از ظهور موعود در تاریخ گذشته است که در بستر تاریخ جاری است تا آن ظهور کامل و جهانی . همانطور که انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی . و کلاً انقلاب شناسی حتی شناخت انقلابات بظاهر غیردینی و غیراسلامی هم در همین قلمرو جای دارد و یک انسان مسلمان و متعهد بایستی این انقلابات را ذاتاً دارای هویتی الهی و آخرالزمانی بداند و بفهمد و از ارکان و نتایج آن در خدمت انقلاب جهانی موعود بهره گیرد .

۵۱- در حالیکه اهل سنت تحت لوای خلافت بنی عباس بر کل جهان اسلام فخر می فروختند و عمدهٔ شیعیان اثنی عشری از هراس نابودی در انفعال و تقیّه مزمن غرق شده و شیعه گری خود را هم بفراموشی سپرده بودند و اسماعیلیان فاطمی در مصر تحت عنوان امامت مشغول سلطنت بودند و کاخ سازی می کردند و به سبک امپراطور روم حکم می راندند، حسن صباح در قلعه ها در شاقه ترین شرایط می زیست و از ایمان و جان و مال و شرف مسلمانان و مستضعفین دفاع می کرد و اسماعیلیان حاکم بر مصر و شامات او را طرد کرده بودند و اصلاً در دوران اقامتش در مصر وی را به زندان افکندند و قصد کشتن او را داشتند که بطرزی معجزه آسا نجات یافت و به ایران آمد و نقشهٔ رهائی بخش خود را به اجرا گذاشت. وی مؤمنان و ناراضیان و مبارزان از همهٔ فرقه های اسلامی را برعلیه دستگاه خلافت عباسی و فاطمی و شاهنشاهی ایران تحت فرمان خود رهبری نمود و نبردی سهمگین و حیرت آور را برعلیه اتحاد شاه- شیخ در جهان اسلام براه انداخت . وی در استراتژی مبارزه همهٔ جریانات ضد ستم را متحد ساخت و برعلیه دستگاههای سلطنت در ایران و عراق و شامات بکار گرفت. به همین دلیل حسن صباح هم همچون اکثر عارفان ما از موضع فوق فرقه ای بر کل جهان اسلام احاطه و رهبری یافت و همهٔ جریانات ضد ستم وی را تصدیق کردند. امروزه نیز چنین ماهیتی از رهبری قادر است که جهان اسلام را رهبری نماید که همهٔ فرق اسلام را تحت الشعاع قرار دهد.

۵۲- یکی از علل مسکوت ماندن شخصیت حسن صباح در تاریخ همین هویت فوق فرقه ای بودن ایمان و عرفان و مبارزهٔ عدالت طلبانهٔ اوست . در حقیقت وی همهٔ افراد و جریاناتی را که بر محور دستگاههای جور بودند در نقطه مقابل اسلام قرار داد و کل مردم عادی و مستضعفین را تحت حمایت اسلامی خود رهبری می کرد . میزان تشخیص او در تفکیک دین و غیر دین همان میزان قسط و عدالت بود و نه نمایشات شرعی که همهٔ شاهان به آن مسلح بودند و بدینگونه مردم را می فریفتند و لذا بر بالای همهٔ منبرهای رسمی حسن صباح و پیروان او را ملحد و زندیق می نامیدند و لعنت می کردند و خونشان را مباح می نمودند . همانطور که ملاک تشخیص اسلام و کفر در دستگاههای خلافت و سلطنت هم تأئید و اطاعت از شاه و خلیفه بود . و حسن این ملاک را کاملاً وارونه ساخت و همهٔ حامیان شاهان و خلفای جور را کافر و مرتد اعلان کرد و برعلیه اشراف و درباریان و ملاکین اعلان جنگ نمود. این همان میزان حکومت علی(ع) بود . همانطور که کل زندگی حسن در دوران رهبریش نیز براستی علی وار بود و در قلعهٔ الموت فقیرترین افراد خود او و خانواده اش بودند .

۵۳- و بدینگونه دفاع از حسن صباح و نهضت و اندیشه های او در طول تاریخ تا به امروز مستلزم ایثار و نبردی ایدئولوژیک بوده است بخصوص که در روایات تاریخیِ برجای مانده از مورخینِ درباری و عباسی و مغول ، حسن صباح عموماً انسانی مرتد و ملحد معرفی شده است . و لذا دفاع از او بخودی خود تن در دادن به این اتهامات نیز میباشد. ای که از کوچهٔ معشوقهٔ ما میگذری برحذر باش که سر می شکند دیوارش. و این از ویژگی گذار از کوی علی(ع) و علیین است .

۵۴- مخلصین و عارفان در طول تاریخ همواره در قالب هیچ فرقه و مسلک رسمی نگنجیده اند . این ویژهٔ همهٔ حق پرستان تاریخ است که راز تنهائی تاریخی آنها نیز هست . این انسانها متعلق به کل تاریخ و کل انسانیت و حقیقت بشری هستند و مظهر حق همهٔ مکاتب و مذاهب تلقی می شوند . موحدان مخلص همواره در جایگاه فوق مذاهب و مکاتب و

فرق جای داشته اند و لذا حق پرستان همهٔ مذاهب آنها را تصدیق می کنند و منافقان همهٔ مذاهب آنها را تکذیب مینمایند. و حسن صباح از این نوع انسانهاست که ما آنها را به زعم قرآن از علییّن یا علی واران نامیده ایم که در هر مذهب و مکتبی امکان ظهور دارند . اینان متدیّن و مؤمن نیستند بلکه خود دین و آبشخور ایمان و عرفان هستند یعنی امامند .

۵۵- شناخت حسن صباح به مثابهٔ شناخت مغز و قلب و روح عزت و شرف و حکمت و جوانمردی و عشق و عرفان و عدالت پرستی هویت یک ایرانی مسلمان است . حسن صباح اسوهٔ تمام عیار ظهور انسان کامل از ذات ایرانیان است . او مصداق کامل این سخن پیامبر اسلام است که : زین پس درامّت من کسانی ظهور می کنند که مقامشان در نزد خداوند از مقام انبیای سلف برتر است و پیامبران به مقام ایشان در نزد خدا غبطه می خورند .

۵۶- اگر ملت ایران جز حسن صباح هیچ فخر دیگری در تاریخ نمی داشت باز هم با داشتن او می توانست خود را بعنوان مهد انسان کامل به جهانیان عرضه دارد و بخود ببالد . همین امر دربارهٔ مکتب علی (ع) نیز مصداق دارد و میتوان حسن صباح را برترین نماد یک انسان علوی در هزارهٔ اخیر جهان به بشریت معرفی نمود. افسوس که غربیان حتی با عداوتشان عظمت او را هر چند وارونه، بهتر از ما درک کرده اند. گوئی که همواره پای چراغ تاریک است . محققین اروپائی او را جادوگری می دانند که اگر در شرایطی مناسب تر بقدرت می رسید می توانست کل جهان را تحت سیطرهٔ کامل خود آورد و بشریت را طلسم عظمت خویش سازد . از این قضاوت دشمنان می توان درک کرد که درحسن صباح نوری تابان از امامت مهدی موعود آشکار شده بود آنهم در صد سالگی .

۵۷- اهل سنت به پیروی از مورخین عباسی و شیعیان اسماعیلی هم به پیروی از مورخین اروپائی مزدور آقاخان ها و شیعیان اثنی عشری هم به پیروی از مورخین به اصطلاح اثنی عشری دربار هلاکوخان مغول، حسن صباح را از دین و مسلک خود طرد و انکار کرده اند . بدین ترتیب از حسن لاجرم فقط هویت ایرانی اش باقی می ماند . و این اتفاقاً بسیار پسندیده و برحقی است که هویت دینی او از این مذاهب رسمی و درباری متمایز باشد . و این خود ارادهٔ پروردگارست که او را از انتساب به همهٔ مذاهب رسمی و درباری، مصون داشته است و متمایز ساخته است . و این حق است . در اینجا عدو سبب خیر و حقی عظیم گشته است و ناخواسته او را از کل اسلامهای درباری و سلطنتی جدا کرده است تا حقیقت اسلام محمّدی و علوی از وجود او آشکار باشد .

۵۸- جوانمردی از ری (و به روایتی از قم) تا حدود سن هفتاد سالگی کل جهان و بلاد اسلامی را گشت تا راه نجاتی برای دین اسلام و ملت ایران بجوید و عاقبت دانست که جز خودش کسی دلش به حال دین و اسلام و امامت و ایران نمیسوزد و لذا خود به تنهائی آغاز کرد و در مدت سی سال چنان اثری بر تاریخ نهاد که تا به امروز ادامه یافته است و مستمراً در حال جهانی شدن است حتی بدون نام و عنوان او . و این خود بیان دیگری از حقیقت غیبت امام است که موعود بی نام و آدرس در طول تاریخ به نجات و احیای دین خدا و بشریت مشغول بوده است . و در هر عصری چون بت عیار برآمد دل برد و نهان شد .

۵۹- با اندک آثاری که از حسن برجای مانده بوضوح درک می شود که محور تعالیم او در قلعه ها چیزی جز " امام شناسی " نبوده است . و همین تعلیم ویژه که اصل تشیع است موجب تربیت هزاران فدائی عارف و عاشق بوده است که هر یک حسن دیگری بودند و معجزه می آفریدند . یعنی همان علم و اصلی که امروزه نیز جامعهٔ اسلامی و شیعی ما از فقدانش در بی هویتی و پریشانی افتاده است . امام شناسی یعنی امامت شناسی یعنی شیعه شناسی و شناخت قلب اسلام محمّدی . این همان شناختی است که شیعیان از نداشتن آن در تاریخ بارها تا سرحد نابودی رفته اند . راز غیبت امام چیزی جز امام نشناسی شیعیان نیست.

۶۰- هر یک از فدائیان حسن صباح که کمتر از چهار سال در قلعه ها بطور فشرده تعلیم می یافتند یک مفسر قرآن، یک عارف اهل کرامت، یک پهلوان اساطیری، یک طبیب، یک چریک و یک مرتاض دانشمند بودند. دستگاه سلجوقی به رهبری مرد بغایت زیرکی چون خواجه نظام الملک که از دوستان قدیمی حسن صباح بود سالها کوشید تا فقط یکی از این فدائیان را بخرد تا از راز آنها آگاه شود و داغ این آرزو بر دلش ماند یعنی حتی یکی از هفتاد هزار فدائی هم خودش را نفروخت. و معلوم است که چه قیمت خارق العاده ای برای این کار می پرداختند. و نهایتاً خود خواجه با هزاران بادی گارد بدست یکی از این فدائیان به قتل رسید که در لباس یکی از همین بادی گاردهایش به او خدمت می کرد.

۶۱- پدر حسن صباح از قتل عام شیعیان ری بدست سلطان محمود غزنوی گریخته و به کوفه رفته بود که پس از انقراض غزنویان بهمراه پسرش به ایران بازگشت تا مابقی شیعیان را از قتل عام سلاجقه برهاند و چنین کرد . این ترکان که غلامان دست پرورده دربار بنی عباس بودند نمایندگان استعماری اعراب در ایران محسوب می شدند و فقط به تعهد قتل عام علویان در ایران بود که به قدرت می رسیدند و جز این مأموریتی نداشتند .

۶۲- بعد از ائمۀ اطهار (ع) ، رابطۀ امام و مأموم و مراد و مرید فقط در عرفان حسن صباح است که برای اولین بار تبدیل به عرفان انقلابی و انقلاب عرفانی شده است . بدین ترتیب باید حسن صباح را بانی و ایدئولوگ عرفان انقلابی و عرفان قیامتی دانست یعنی همان عرفانی کـه لازمـۀ ظهور نـاجی موعود است . پس ایدئولوژی حسن صباح ایدئولوژی ظهور است ظهور انسان کامل ، ظهور ابرانسان و امام زمان و یارانش .

۶۳- فقط عرفان صباحی را براستی می توان عرفان ناب علوی دانست و لاغیر . معنای عرفان انقلابی و انقلاب عرفانی را فقط در شخصیت و اندیشه و نهضت حسن صباح می توان درک کرد و بس . عرفانی که همۀ مذاهب و مکاتب حقه و عدالت جو را شامل است و کل بشریت را دربرمی گیرد و مخاطب می سازد .

۶۴- در کل تاریخ اسلام پس از علی (ع) ، حاکمیت مستضعفین را فقط در نهضت حسن صباح می توان به نظاره نشست و درک نمود . آنهم حاکمیتی ایمانی و عرفانی و نه سیاسی و اقتصادی و فنی و حزبی و تسلیحاتی . هیچ رهبر ، پیامبر و امامی در طول تاریخ به تعداد حسن صباح مریدان مخلص و فدائی نداشته است . او امّتی فدائی داشت .

۶۵- کل جمعیّت شیعیان ایرانی در عصر حسن صباح بـه پانصد هزار نفر نمی رسیدند کـه هفتاد هزار تن از این امت فدائیان مخلص و جان نثار بی مزد و منت او بودند . و این در تاریخ بشر از آغاز تا کنون بی نظیر است . و این دال بر حضور نور امامت الهی ایشان در قلوب شیعیان است . حسن صباح شناسی قلب امام شناسی ایرانی است و درک این حقیقت که چگونه ایرانیان هرکجا که نوری از امامت دیده اند تمام هستی خود را به پایش ریخته اند . و این روانشناسی اجتماعی هویت ایرانی است و ظهور امام شیعی از نژاد ایرانی . و این بدان معناست کـه هر علوی از آل علی است همانطور که امام رضا (ع) می فرماید که هر مؤمن امت محمّد ، از آل محمّد است و منظور از آل محمّد فقط سادات نیستند و چه بسا ساداتی که در مقابل ظهور امام زمان می ایستند و هلاک می شوند . اگر ظهور ناجی موعود مستلزم تدوین ایدئولوژی باشد این ایدئولوژی برای عصر جدید اسوه و خزانـه ای گرانبهاتر و نقدتر از هویت و نهضت حسن صباح برای ایرانیان ندارد . چرا که اندیشه و روش و بینش حسن صباح امروزه عملاً در ذات هر اندیشۀ ضد استکبار و نجات بخشی حضور دارد و مستقیماً ملهم از وجود و نهضت حسن صباح است. حسن صباح امام همۀ اندیشه ها و نهضت های رهائی بخش و ضد استثماری در عصر مدرنیزم جهان است . ازخاورمیانـه تـا آسیای جنوبی و تـا آمریکـای لاتین و قلب اروپا و آفریقا و آمریکا : عملیات استشهادی !

فصل پانزدهم

من و ابن عربی

سلوک روحی محی الدّین عربی

بانی فلسفه وحدت وجود

بسم الله الجمیل

۱- در میان فلاسفهٔ اسلامی فقط ابن عربی را می توان فیلسوف حقاً مسلمان نامید که فلسفه ای قرآنی بنا کرده است و نه ارسطوئی و یا حتّی افلاطونی که ممزوج با الفاظ قرآنی باشد مثل فارابی و بوعلی .

۲- در میان عارفان اسلامی که عرفانی مکتوب عرضه داشته اند فقط ابن عربی را می توان عارفی دانست که عرفانی قرآنی و نبوی تبیین نموده است .

۳- و در میان متصوّفه ، ابن عربی را باید صوفی ای دانست که مذهب عشق و معراج جمالی را تبدیل به یک دستگاه معنوی و دینی ساخته است و در این عرصه کسی به مقام او نرسیده و یا لااقل از او فراتر نرفته است لااقل در عرصه تبیین و کتابت و رسالت .

۴- و در میان سالکان سیر الی الله در تاریخ معنویت جهان و مذاهب حقه ، ابن عربی تنها و اولین کسی است که بنیاد معرفت و معنویت را بر جمال بنا نهاده است (بعد از رسول اکرم و ائمه اطهار) .

۵- ابن عربی نخستین کسی در تاریخ اندیشه است که بر عشق ، فلسفه بنا نموده است آنهم به زبان منثور و مکتوب و مدوّن .

۶- در فرهنگ غربی و دائرةالمعارف های اروپائی ، ابن عربی را بزرگترین نابغه عرصه روشنگری فکری و روشنفکری مذهبی دانسته اند و در جهان اسلام نیز در عرصه کمال فکری و حکمت ، بالاترین مقام را کسب نموده است .

۷-هرچند که در طی اعصار و قرون بسیاری از فقها و اهل ظاهر ، او را " ممیت الدّین " (میرانندهٔ دین برخلاف محی الدّین که بمعنای زنده کنندهٔ دین است) نامیدند ولی بالاخره بتدریج تا به امروز اکثریت مراجع فقهی و علمای شرع هم او را تصدیق نموده اند . و مقام الهی او را تأیید کرده اند .

۸- بزرگترین نقطه ضعف محی الدّین عربی در آثارش اینست که بغایت ثقیل و پیچیده و تخصصی سخن گفته است و لذا از دسترس فرهنگ عامّه مطلقاً خارج است و بلکه از دسترس اکثر محصّلین و علمای دینی فلسفه و عرفان نیز بدور مانده است و لذا حتّی نام وی نیز در جرگه گمنامی قرار دارد و چه بسا اکثر فارغ التحصیلان فلسفه و حکمت و عرفان هم حتّی صفحه ای از آثارش را مطالعه نکرده و اگر هم کرده چیزی فهم نکرده اند و لذا " ابن عربی " حداکثر برای داعیان حکمت و عرفان در حد یک تعارف و یا " پُز " مدرسه ای باقی مانده است . تا آنجا که " ابن عربی " مترادف با چیزی است که فهم نمی شود و عظمت آن در فهم ناشدن آن است . و این از معماهای آثار ابن عربی و شخصیت او در تاریخ است .

۹-و درست به همین دلیل وقتی می بینیم که امام خمینی در نامه اش به آقای گورباچف و دعوتش به اسلام ، ایشان را به مطالعه آثار ابن عربی فرا می خواند بکلی مات و مبهوت می شویم که براستی منظور چه بوده است و این چه دعوتی بوده است . کسی که الفبای مذهب را درک نکرده و منکر است بناگاه باید مکاشفات ملکوتی را بخواند و بپذیرد ؟!

۱۰- آثار ابن عربی را به مثابه تأویل باطن قرآن و اسلام و وحی و معراج دانسته اند و لذا اگر کسی ادعا کند که ابن عربی خوانده و فهمیده است بدان معناست که به کنه و ذات اسلام و قرآن و دین راه یافته است .

۱۱- ابن عربی در جهان اسلام به لحاظ عظمت مترادف افلاطون در تمدن غرب است . و بیهوده نبوده که "ابن افلاطون" (فرزند افلاطون) یکی از القاب ابن عربی است .

۱۲- بعد از قرآن هیچ کتابی همچون آثار ابن عربی و مخصوصاً " فصوص الحکم " تفسیر نشده است و عجیب تر اینکه مجموعه این تفاسیر هیچ مشکلی از فهم ابن عربی برطرف نکرده و بلکه خود محتاج تفسیر است .

۱۳- حقیقت اینست که ابن عربی با تفسیر و علم کلام و مفاهیم فلسفی و عرفان نظری فهم نمی شود همانطور که حلاّج. و همانطور که معراج محمّدی را نمی توان با علوم بشری فهم نمود .

۱۴- در میان متصوّفه چند نفری هستند که حسابشان بکلی جداست و از یک جنس و مقام هستند و لذا آثارشان هم دارای ماهیتی واحد است و تا به امروز از دسترس عوام و اکثریت علما به دور مانده است مثل ابن عربی و روزبهان شیرازی . اینان صوفیان واصل و اهل تجلی و جمالند . اینان در مقام و قلمرو لقاء الله و قیامت عرفانند . عرفان اینان قیامت سراست .

۱۵- ابن عربی هم به لحاظ نژاد و هم مذهب، انسانی دو رگه و حاصل یک پیوند حیرت آور بین شرق و غرب است و یا اسلام و مسیحیت. و اهل اسپانیا (اندلس) و مقیم مکّه.

۱۶- در مطالعه و آشنائی با عرفا و حکیمان هیچکس را چون روزبهان شیرازی و محی الدین عربی به لحاظ کیفیت و نوع سلوک عرفانی شبیه خود نیافته و احساس سنخیت و هم ذات پنداری نداشته ام . و عجبا که این دو را به همین تازگی کشف نموده ام به لحاظ محتوا و مذهب و نه اسم و رسم و شهرت.

۱۷- شاید تنها و مهمترین تفاوت من با این دو تن همانا امّی بودن من باشد در قیاس با کلاسیک و آکادمیک بودن آنان . و لذا هر قدر که آثار این دو تن ثقیل و تخصصی است آثار بنده ساده و امّی و در دسترس است . به گمانم به این دلیل به سراغ من آمده اند تا آنها را در دسترس مردمان قرار دهم و پیام و رسالت آنها را به همه برسانم .

۱۸- پیامبر اسلام می فرماید " من خداوند را در زیباترین صورت دیدار کرده ام " . این روح پیام و رسالت و ماهیت عرفانی مذهب و مکتب ابن عربی است و من هم .

۱۹- ابن عربی با عمر پربرکتی که حدود هفتاد و پنج سال نمود بزرگانی را در سراسر جهان عصر خویش دیدار کرد و اساتید و عارفان بزرگی چون ابن رشد و صدرالدین قونوی و شمس و سهروردی را دیدار کرد ولی هرگز مرشد و پیر طریقت نداشت و ربّش خود خدا بود که او را از طریق ملائک و پیرهای خضرگونه ای در خواب و بیداری هدایت و ارشاد فرمود و لذا من هم با او حس و تجربیات بسیار مشابهی داشته ام و به آسانی می توانم مفاهیم و مشاهداتش را درک و باور نمایم و او را متهم به اسطوره بافی و تخیلات شاعرانه نسازم .

۲۰- ولی پیر و یا الهه های روحانی که جان و دل ابن عربی را در عالم خاک بسوی ملکوت رهنمون کردند در دو مرحله از زندگیش یکی در آغاز جوانی و دیگر در سن کمال ، دو تا زن بودند . کامل زنی بنام فاطمه در نوجوانی و دختر جوان و زیبائی بنام " نظام " در سن کمال و در مکه .

۲۱- طبق روایت خود ابن عربی ، فاطمه زنی عارفه و صاحب مکاشفات در زادگاهش بوده که دارای شاگردان و مریدانی بوده و ابن عربی هم از جمله شاگردان او محسوب می شده است . در همین دوره با ابن رشد که فیلسوف مشهور و پیری بود که با پدرش معاشرت داشت دیدار می کند و در واقع این ابن رشد است که ابن عربی را کشف می کند و همان احساس و باوری را درباره اش پیدا می کند که بوعلی سینا درباره شیخ خرقانی که : آنچه را که ما می دانیم شیخ می بیند .

۲۲- ابن عربی همچون روزبهان بقلی شیرازی از همان آغاز جوانی دارای مشاهدات جمالی و ملکوتی بوده است و این دو در یک عصر می زیسته و گوئی در مکه دیداری هم داشته اند همانطور که شمس تبریزی با ابن عربی در مکه دیدار کرده است .

۲۳- عصر ابن عربی براستی شگرف و نقطه عطفی در تاریخ اسلام و بلکه تاریخ انسان محسوب می شود . مولوی ، عطار ، شمس ، صدرالدین قونوی (شاگرد و مرید ابن عربی) ، روزبهان شیرازی ، سهروردی ، ابن رشد و غیره جملگی در این عصر زندگی می کنند و دهها تن دیگر از عارفانِ بنام تاریخ اسلام .

۲۴- قرن شش و هفت هجری گوئی عصر انفجار نورحکمت و معرفت و الوهیت و عشق ربّانی است . همانطور که در قرن پنج و ششم قبل از میلاد مسیح هم شاهد چنین انفجاری جهانی هستیم که عصر ظهور سقراط و بودا و لائوتزو و کنفسیوس و به روایتی زردتشت است .

۲۵- حدود چهار صد رساله به ابن عربی منسوب است که البته انگشت شماری برجای مانده است که آنهم اکثراً بواسطه اروپائیان حراست شده است که مهمترین و مشهورترین آنها عبارتند از : فصوص الحکم ، فتوحات مکیّه و ترجمان الاشواق که دیوان اشعار عاشقانه – صوفیانه بر محور آن دختر در مکّه سروده شده است .

۲۶- " نظام " نام دختری جوان از خانواده ای ایرانی و اصفهانی مقیم در مکه است که ابن عربی سالها در خانه این دختر میهمان است و از جانب پدرش به تمام و کمال گرامی داشته می شود . " ترجمان الاشواق " دیوان شعری بر محور وجود عرفانی این دختر است که برای ابن عربی نقش سوفیای حکمت و بئاتریس حقیقت و عشق است همانطور که برای دانته که او را به بهشت دیدار با جمال حق رسانید .

۲۷- ابن عربی از خانواده ای اهل فضیلت و معرفت و ایمان و در عین حال صاحب مکنت و ثروت است و لذا کودکی ای بسیار عزیز و لذیذ را می گذراند و پدر و مادری فاضل و عالم دارد که حامی و مشوق او در کسب معرفت هستند و تا به آخر او را حمایت می کنند و این نیز امری بس کمیاب درباره عارفان و صوفیان جهان است که از طبقه ای اشراف ، صوفی واصل و کاملی پدید آید .

۲۸- بنظر من اشرافیت ادبی و کلامی آثار ابن عربی نیز وراثت طبقاتی اوست که نقصان بزرگی محسوب میشود و امّیت پیامش را خدشه دار ساخته و بر عرش اشرافیت نشانده است که حاصل تحصیلات آکادمیک و فلسفی – مدرسه ای اوست که بر اهل محبّت و تصوف جمالی نوعی لکه سیاه و حتّی ننگ است . هرچند که از منظر بسیاری نوعی ارزش و کمال محسوب می شود ولی من نه .

۲۹- محی الدین عربی به لحاظ مذهب پدری از اهل تسنن محسوب می گردد که بقول حیدر آملی که از بزرگترین عارفان شیعه اثنی عشری می باشد ، عرفان ابن عربی به مثابه مغز تشیع است و لذا همه علما و عرفای بزرگ شیعی بعد از او به تصدیق و تمجید و تقدیس او پرداخته اند مثل ملا صدرا ، شیخ بهائی و بسیاری دگر تا به امروز .

۳۰- این از افتخارات علما و عارفان و فلاسفه شیعی بوده است که تفسیر و شرحی بر آثار ابن عربی خاصه فصوص الحکم بنویسند همچون تفسیر قرآن و احادیث . و ابن عربی نیز همچون بسیاری دیگر از عارفان شیعی از سابقه سنّی مذهب برخوردار است که این نیز راز و رمزی دگر است و وجهی از اسرار پوستین وارونه در تاریخ مذاهب تلقی می شود مثل عطار و سعدی و مولوی و غیره .

۳۱- " فتوحات مکیّه " که یک اثر دائرة المعارفی در فرشته شناسی و خداشناسی جمالی و شهودی است یک گنج عظیم و پنهانی است که تا به امروز از دسترس مسلمانان خارج مانده است و افسوس !

۳۲- یکی از بزرگترین و با ارزش ترین وجه آثار ابن عربی اینست که به خودشناسی عرفانی در آثارش پرداخته و خود را به لحاظ سیر و سلوک عرفانی به جهانیان معرفی کرده است و این کاری است که بسیار اندکی از عرفا کرده اند و ابن عربی بدین لحاظ مقام اول را دارد و بزرگترین خدمت را به سیر و سلوک عرفانی و به بشریت نموده است هرچند که هنوز در دسترس نیست بدلیل زبان غامض و پیچیده اش .

۳۳- ابن عربی بخش عمده و اصلی تکامل معنوی و عروج روحانی خود را مدیون آن دختر اصفهانی در مکه می داند . و لذا عرفان و سلوک ابن عربی دارای جوهره ایرانی است و به فرهنگ ایرانی بسیار نزدیک است و افسوس که آثار ابن عربی تا به امروز هنوز ترجمه بفارسی که قابل استفاده همگان باشد نشده است، افسوس !

۳۴- " ترجمان الاشواق " آشکارا و تن به تن گفتگوی بین ابن عربی و خداوند است بعنوان عاشق و معشوقی که در فراقند . ولی خداوند در جمال آن دخترک اصفهانی مخاطب واقع شده است .

۳۵- توصیف ابن عربی از این دختر بیانگر کمال جمال و جمال کمال در یک انسان است واین دختر جمال حقیقت عشق و حکمت جاوید و سرّالاسرار حق است . تعریف ابن عربی درباره این دختر در " فتوحات مکیّه " بیان یک دختر عارفه و اسوۀ عصمت و حکمت است و گوئی مظهر فاطمیت و یا مریم مقدس است .

۳۶- ابن عربی در یکی از آثارش آرزو می کند که این آثار بدست نااهل نیفتد تا عصمت حق به نگاه نامحرمان و هرزگان آلوده نگردد . و گوئی این آرزوی او بدلیل غامض بودن آثارش تحقق یافته است و لذا در طول تاریخ فقط براستی انگشت شمارانی موفق به درک و لمس آثار او شده اند به مصداق این کلام خدا که: " قرآن را جز پاکان درک و لمس نمی کنند " .

۳۷- حافظ و عطار و مولانا و عراقی و بابا طاهر و بسیاری دگر از عشق عرفانی و ربّانی سخن گفته اند ولی به کنایه و استعاره و مفاهیم و نه جمال و آدرس خد و خال . و این منحصر بفرد ابن عربی است در کل تاریخ عشق عرفانی .

۳۸- از آنجا که ابن عربی بسیار عریان و بی پرده و جمالی سخن گفته لذا زبانی بغایت پیچیده بکار برده است تا هر بولهوسی را به آن دست نباشد .

۳۹- با اینحال ابن عربی هم همچون بسیاری دیگر از عارفان هم عصر خودش مثل سهروردی و شمس تبریزی ، متهم به ارتداد و الحاد شد و حکم قتلش صادر گردید و لذا از مصر گریخت و به مکه پناه برد و از آنجا هم گریخت و به دمشق رفت . و مستمراً شهر به شهر و کشور به کشور در حال هجرت بود . و با اینحال عمری بابرکت نمود و با عزّت و سلامت و مکنت زندگی کرد و اکثراً با خانواده و مریدان و دوستان خود زیست و این نیز منحصر بفرد اوست .

۴۰- عارفان واصل همواره و عموماً دربدر و بی خانمان بوده اند و فقیر و آواره و شهید . ولی ابن عربی نسبتاً در آسایش و رفاه زیست .

۴۱- صدرالدین قونوی که از یاران طراز اول مولوی و اولیاء و اوصیای او بود خود مرید و دست پروردۀ مکتب ابن عربی بود که سالها با او زیسته بود . و لذا او را باید خط واصل و پیوند دهندۀ ابن عربی و مولوی دانست . علاوه براینکه صدرالدین قونوی برای مدتی قبل از شمس تبریزی نقش پیر و مراد مولوی را هم داشته است . بنابراین بایستی انفجار عشق مولوی – شمس را به لحاظی استمرار و تکامل عشق و عرفان ابن عربی دانست که بواسطه مرید طراز اولش صدرالدین قونوی به مولانا انتقال یافته بود . و نیز می دانیم که شمس تبریزی خود برای مدتی در مکه ابن عربی را دیدار کرده بود و همواره از او سخن می گفت و او را " شیخ اکبر " می نامید و اعجوبه ای می خواند . ابن عربی حدود یک نسل از مولانا فاصله داشت و قبل از او می زیست و با این حال معاصر بودند و عجبا که چگونه جمع مولانا و شمس با ابن عربی کامل نشد در حالیکه ابن عربی خود چند سال در قونیه می زیست و مولانا نیز عمری را در قونیه زیست .

۴۲- به اعتراف همه صاحبنظران فلسفه و حکمت و عرفان و تصوف در تاریخ اسلام و جهان غرب ، نبوغ عرفانی ابن عربی در تاریخ منحصر بفرد خود اوست و دیگر تکرار نشده است .

۴۳- " فصوص الحکم " مشهورترین و به نسبت مطرح ترین آثار ابن عربی است که صدها شرح و تفسیر درباره اش تا به امروز نوشته شده است و در سده اخیر در غرب شدیداً مد نظر و علاقه فرزانگان غرب قرار گرفته است که چه بسا ما مسلمانان را با خورشیدهای معرفت اسلامی و شیعی آشنا می کنند مثل هانری کوربن و ایوانوف و ماسینیون .

۴۴- ابن عربی خود می گوید که فصوص الحکم را بنا به رویائی به امر رسول اکرم (ص) به نگارش آورده است و قلم او در این کتاب تماماً به امر حق نوشته است . هرچند که دربارۀ سائر آثارش هم چنین ادعاهائی نموده است و معتقد است که قلم در دستش مأمور و معذور یک نیروی غیبی بوده است . و بنده این ادعا را تصدیق می کنم و در می یابم که چه واقعه ای است این قلم .

۴۵- مجموعه آثار ابن عربی به لحاظی ادعا نامه است و نه فلسفه و استدلال و چون و چرا و علم منطقی و قیاسی . در واقع خود ابن عربی حجت راستی ادعاهای خویش است : آفتاب آمد دلیل آفتاب !

۴۶- آثار ابن عربی اکثراً گزارش مشاهدات و ادراکات غیبی و قلبی خود اوست و لذا بسیاری این آثار را به لحاظ علمی و عرفانی و عقلانی بی اعتبار و بلکه خرافات و تخیلات شاعرانه می دانند و کافران همه را به کیش خود پندارند .

۴۷- بنده به عنوان یک مسلمان شهادت می دهم که همه ادعاهای ابن عربی در آثارش حقیقی و راست هستند و اندکی توهم و خیالبافی و شعر و استعاره در میان نیست و این نگارش به لحاظی به مثابۀ اوج ایثار او در حق بشریت است و حجتی کبیر بر درستی سائر معارف اسلامی و دینی و قرآنی می باشد .

۴۸- آثار ابن عربی بعد از قرآن و احادیث قدسی و کلام ائمه اطهار ، بزرگترین خزانه غیب شناسی و فرشته شناسی و خدا شناسی و قیامت شناسی و آسمان شناسی قرآنی است و در هزارۀ اخیر جهان حجتی برتر از آثار او بر حقانیت دین و اسلام و قرآن پدید نیامده است .

۴۹- حیدر آملی صوفی شیعی می گوید: "تصوف همان تشیع ناب است و تشیع ناب همان تصوف است". این ادعا که ادعائی بس باارزش می باشد فقط و فقط سربرآورده از آثار و زندگانی ابن عربی است .

۵۰- ابن عربی در فصوص الحکم در یک کلام نشان می دهد که انبیاء و اولیای الهی سلسله مراتب نزول و ظهور پروردگارند که این ظهور در پیامبر اسلام به تمام و کمال می رسد و لذا مسلمانان و بلکه بشریت اینک در قلمرو ظهور خداوند قرار دارند و باید این ظهور را درک کنند . ابن عربی خود در تمام عمرش مشغول درک و کشف این ظهور در خویشتن و جهانیان بود .

۵۱- حقیقت و فلسفه مدون " وحدت وجود " که از ابن عربی می باشد و در همه آثارش هویداست در فصوص الحکم تبیین قرآنی می یابد و ابن عربی ادعا می کند که به امر رسول اکرم معنای وحدت وجود را دریافت نموده و مأمور به تبیین و تبلیغ آن شده است . لذا باید ابن عربی را رسول رسول خدا در آخرالزمان دانست . در واقع هر مسلمان حقیقی امروزه رسولی از جانب رسول خدا یا امامان است که فقط بدین طریق خلاء غیبت امام زمان جبران می شود و این رسولان رسول در واقع همان رسولان امام زمانند تا زمینه جهانی ظهور او را که همان ظهور جهانی پروردگار است مهیا نمایند . و ابن عربی سر سلسله این رسولان در آخرالزمان است .

۵۲- مجموعه " انسان کامل " (یا سرگذشت علیین) از این جانب به مثابه فصوص الحکم عصر ما و به زبان ما و زبان عامیانه است و به بیانی دگر به مثابه نزول فصوص الحکم در هزاره سوم است .

۵۳- البته آشنائی بنده با آثار ابن عربی در حد خواندن و یا شنیدن نقل قولهائی کوتاه از آثارشان از زبان و قلم برخی از محققین مثل هانری کوربن است و نه بیشتر . آشنائی من با ایشان همین اواخر و بطور مستقیم و باطنی بوده است مثل بسیاری دیگر از عرفا مثل حلاّج و یا ائمه اطهار (ع) .

۵۴- ابن عربی در آغاز جوانیش زادگاهش آندلس را ترک می گوید تا از شر و عذاب قشریون نژاد خویش رها شده و بتواند به سیر و سلوک خود ادامه دهد و لذا عمده عمرش را تا به آخر در غربت در شمال آفریقا و خاورمیانه خانه بدوش است و همین امر بعنوان هجرتی در راه خدا ، وی را به سرمنزل یار می رساند .

۵۵- بعد از منصور حلاّج ، ابن عربی در رازگشائی و پرده درائی عرفانی مقام اول را دارد . و به لحاظی باید او را مدون و بیانگر و بانی مذهب و راه حلاج دانست که بعد از او روزبهان شیرازی این مکتب را شرح می دهد و اجزایش را می شکافد .

۵۶- حلاّج و ابن عربی و روزبهان از یک سلاله اند .

۵۷- در میان متصوفه ، ابن عربی را بایستی یک صوفی خوش بخت و خوش اقبال دانست که زندگانی نسبتاً خوشی داشت و بلایا و مصائب چندانی نکشید. و این خود از جمله عللی است که بین او و عرفان عرفی و امی فاصله می اندازد و آثار و بیانش را اشرافی می نماید و از شوق فراقش می کاهد چرا که عامه بشری در فراقند و لذا بیان فراق آلوده و هجرانی به مذاق بشریت نزدیکتر و ملموس تر است . مثل حافظ و عطار .

۵۸- علت دیگر خوش اقبالی ابن عربی اینست که عارف واصلی است و خیلی زود از پرده ظلمت جهان خروج کرد و بر آستانه لقا قرار گرفت و لذا دست ما کوتاه دستان به خرمای نخل او نمیرسد. این نیز علت دیگری از مهجوریت ابن عربی است .

۵۹- هرچند که مهجوریت اصلی ابن عربی در میان مسلمانان ، بی غیرتی و بی کفایتی علمای دینی است و جهل حاکم بر مسلمانان و رهبران مذهبی آنان . که باید در انتظار غربیان باشیم تا خورشیدهای معرفت ما را به ما بشناسانند .

۶۰- ابن عربی دستی است که بخدا رسیده است و لذا دراز کردن دست بسوی او به مثابه یک دست مانده به خداست چرا که رسول خدا این قلم را بدست او داده است .

۶۱- ابن عربی معتقد است که جمال ، صراط المستقیم هدایت بسوی پروردگار است زیرا خداوند از صورت خود به بشر و ملائک صورت بخشیده است و جمال فرشتگان نزدیکترین حدّ به جمال خداست و جبرئیل که نزدیکترین فرشته بخداست نزدیکترین حد ارتباط خدا با بشر است نه فقط بواسطه کلامش بلکه بواسطه جمالش . و جمال برتر از کلام است همانطور که موسی با خداوند سخن می گفت و صدایش را می شنید ولی نتوانست با خداوند دیدار کند ولی محمّد (ص) توانست . و هر مسلمانی باید بتواند و در این راه تلاش کند . و ابن عربی بانی این فلسفه و سیر و سلوک است بانی مکتب جمال پرستی الهی .

۶۲- از جمال پیر و امام به جمال ملائک و جبرائیل و اسرافیل و میکائیل و از آنجا به جمال یگانه پروردگار. و سپس در آنجا جمال امام را بازیافتن . و این عصاره " وحدت وجود " در مکتب ابن عربی است .

۶۳- برای سالکی که پیر و امام راهنما ندارد همه مخلوقات خدا در حکم راهنمایند به امر خدا . و بقول معروف چنین سالکی را چوب و سنگ راه می نمایند . او در وجود هر موجودی خدا را می خواند و خدا را در سلسله مراتب تجلی درک و دیدار می کند . این همان راز مذهب عشق است که برجمال پرستی استوار است . این مذهب خاص سالکان بی امام است که مشمول حال طریقت اویسی هستند . هرچند که یک سالک دارای پیر و مرشد هم در این مذهب ، بایستی جمال پیر خود را آئینه لقاء الله بداند و با خدایش در جمال پیر دیدار کند . اینست فلسفه ابن عربی که چیزی جز تدوین عامّه معراج محمّدی برای امت محمّد نیست.این معراج عمومی است که اصولش را ابن عربی به تفصیل بیان کرده است.

۶۴- " ترجمان الاشواق " که در عرصه ادبیات صوفیانه و عاشقانه در بالاترین حد قرار دارد که به اعتراف بسیاری ، غزلیات حافظ زیر مجموعه ای از این اثر ابن عربی است حتّی فقط از منظر هنر و جادوی شعر در جهان اسلام و بلکه کل ادبیات عاشقانه جهان مقامی بس رفیع دارد که غربیان در عصر جدید این مقام را مورد تأئید و تفسیر و تقدیس قرار داده اند و آنرا " ادبیات قدسی " می دانند از جنس " غزل غزلهای سلیمان " در تورات و عهد عتیق .

۶۵- دیوان " خمریه " از ابوفارض که همطراز دیوان حافظ و بلکه برتر از آن دانسته شده است نیز بیان دیگری از "ترجمان الاشواق" است و بسیاری این دیوان را تفسیر فصوص الحکم ابن عربی تلقی کرده اند و ابوفارض را از مریدان و عشاق ابن عربی می دانند .

۶۶- اثر روح و اندیشه و مکتوبات ابن عربی در جهان اسلام و خاصه عارفان و آثارشان از زمان ابن عربی تا به امروز بوضوح نمایان است و لذا هیچ عارف و شاعر و بزرگی در جهان اسلام نیست که دین خود را به ابن عربی ادا نکرده باشد و خود را تحت تأثیر او نداند .

۶۷-نقش ابن عربی در جهان اسلام همچون نقش ارسطو و افلاطون در تمدن غرب و فلسفه و خرد و معنویت اروپاست.

۶۸- خود ابن عربی خودش را کمال و ختم ولایت در عصر خودش در سراسر جهان معرفی کرده است و از این رو او را قطب الاقطاب و شیخ الاکبر نامیده اند .

۶۹- توحید در قلمرو اندیشه دینی و وحدت در عرصه فلسفه و خردورزی بشری در طول تاریخ ، اساس ذاتی و محوری همه مکاتب و مذاهب و فلاسفه و عرفا بوده است و ابن عربی پیامبر تدوین کنندهٔ توحید و وحدت و اتحاد بین خالق و مخلوق در تاریخ جهان است و از این لحاظ کسی به مقام او نرسیده است و همه بزرگان حکمت و معرفت و مذهب در طول تاریخ که او را می شناسند بر این مقامش اعتراف دارند .

۷۰- ابن عربی آشکارا خود را صاحب رسالت عرفانی از جانب خدا و رسولش می داند تا توحید را در نظم عالم هستی و در رابطه انسان و خدا در طول تاریخ ، تبدیل به قانون و علم ابدی نماید . ابن عربی را باید پیامبر علم توحید نامید .

۷۱- "هر لحظه به شکل بت عیّار درآمد دل برد و نهان شد - هر لحظه به شکل دیگران یار برآمد گه پیر و جوان شد."

این شعر مولانا در ابن عربی تبدیل به یک فلسفه و آئین عملی شده است و محور همه آثارش نشان دادن این حقیقت است که در فصوص الحکم بصورت حکمت و فلسفه و عرفان نظری بیان شده است. در فتوحات مکیّه بصورت گزارشی از مشاهدات غیبی خودش به اثبات رسیده است و در ترجمان الاشواق که دیوان شعری همچون غزلیات حافظ است دیالوگ و دلدادگی و دلبری بین ابن عربی و خداوند است که همواره جای این دو تغییر می کند و خالق و مخلوق مستمراً جانشین یکدیگرند و مصداق این شعر مولانا که :

نی من منم و نی تو توئی نی تو منی
هم من منم و هم تو توئی هم تو منی
من با تو چنانم ای نگار ختنی
کاندر عجبم که من منم یا تو منی .

۷۲- به لحاظی غزلیات شمس تبریزی نزول دوباره و فارسی ترجمان الاشواق ابن عربی است و گوئی صدرالدین قونوی کارش را با مولانا کرده و روح ابن عربی را به او منتقل نموده است و گوئی آن دخترک (نظام) در مکه بار دیگر در رابطه با مولانا بصورت پیرمردی گوژپشت بنام شمس تبریزی تجلّی کرده است.

۷۳- ابن عربی دو تجلّی واضح و آشکار در تاریخ عرفان ایرانی برجای نهاده است که یکی از طریق روزبهان شیرازی و فرزندش به حافظ رسیده و در حافظ منفجر شده است و دیگری از طریق صدرالدین قونوی مرید ابن عربی به مولانا و جمع او رسیده و در رابطه اش با شمس منفجر شده است و این دو انفجار روحانی کل ادب و فرهنگ و معنویت و عشق و عرفان و ایمان ایران زمین را به تنهائی ببار آورده و تا به امروز آبیاری کرده است . ما فرزند راستین و مستقیم و خلف ابن عربی هستیم . حافظ و مولوی دو شاخه از نور تجلّی ابن عربی در ایران محسوب می شوند و دو فرزند روحانی او . آیا براستی بدون حافظ و مولوی ما ایرانیان از دین و معرفت و محبّت و انسانیت و ولایت علوی چه داریم . در واقع ما بدون ابن عربی امروزه تقریباً چیزی قابل ارزش نداریم که عرضه کنیم بخود و یا جهانیان .

۷۴- " ای مؤمنان نظر کنید که خداوند چگونه رزق شما را از آسمان و از سوئی که هرگز گمان نمی برید بر شما نازل کرده است. " این آیه از قرآن شأن نزولی واضح تر از نزول ابن عربی بر ایران و مردم ایران ندارد .

۷۵- " ما پیام خود را به هر کسی که بخواهیم بر روی زمین می رسانیم حتّی اگر هزار سال بعد باشد و همه به ریش ما آویزند که مگو ... " . این کلام شمس تبریزی نیز بیان دیگری از رسالت عرفانی مردان حق در تاریخ است که درباره رسالت ابن عربی بوضوح صدق می کند .

۷۶- ابن عربی هرچند با بیان بس غامض خود در آثارش ولی روح پیام خود را به گونه ای دیگر به ایرانیان رسانیده است و آرزوی مادام العمرش در سفر به ایران که هرگز ممکن نشد به گونه ای دیگر رخ نمود . و ایرانیان توانستند معراج محمّدی را بواسطه وجود یک عرب اروپائی و بواسطه صدرالدین قونوی و روزبهان شیرازی و سپس حافظ و مولوی به زبان مادری خود دریافت کنند .

۷۷- این رسالتی که محمّد (ص) به ابن عربی داد گوئی مقصود و شأن نزولی جز ایرانیان نداشت و بیهوده نبود که بت عیار او در مکه بایستی یک دختر ایرانی باشد و در خانه یک ایرانی اصیل در حجاز مهمترین آثارش را به نگارش آورد. چه بسا همین خانواده ایرانی یکی از مجاری انتقال این عشق الهی از ابن عربی به ایران بوده اند . و چه بسا روزبهان شیرازی در مکه در همین خانه با ابن عربی دیدار نموده است و شمس تبریزی هم همینطور . شمس این نور را برگرفته و در دل مولوی منفجر می کند و روزبهان هم در دل حافظ . فتبارک الله !

۷۸- و بیهوده نیست که بزرگترین شارحان ابن عربی ایرانیان هستند و بیشترین شرح و تفسیر بر فصوص الحکم را عرفای ایرانی نوشته اند مثل خوارزمی و دیگران . زیرا معبود خاکی ابن عربی یک دختر ایرانی بود که در نظر ابن عربی مظهر فاطمیت و مریمیت ذات می نمود . گوئی که ایرانیان ترمینال عشق محمّدی و حکمت علوی هستند بقول خود محمّد (ص) که : این قوم (ایرانیان) علم مرا حتّی در آسمانها شکار می کنند .

۷۹- اگر لقاء الله در قیامت کبری مقصود خداوند از خلقت عالم هستی است پس ابن عربی این حق را پیشاپیش در آسمانها شکار کرده و به بشریت ارزانی داشته و قیامت را تسریع نموده است و گوئی مشتریانی بهتر از ایرانیان هم برای صید خود نیافته است .

۸۰- ابن عربی پیامبر پنهان و امام غایب شیعیان است که در لباس صدها عارف بزرگ در جهان تشیع و خاصه ایرانیان به نامهای دیگری خودنمائی می کند . او براستی خضر دین محمّد است .

۸۱- ابن عربی آغوشی گرمتر از ایرانیان برای رسالت خود نیافته است . او هنوز هم در جهان عرب یک ملحد و مرتد و " ممیت الدّین " است ولی برای ایرانیان محی الدین (زنده کننده دین) است .

۸۲- ابن عربی حامل علم ولایت وجودی و امامت در عرصه غیبت و آخرالزمان است . در امام شناسی علمی کسی به پای او نرسیده است و همچنین در پیغمبرشناسی و نهایتاً خداشناسی وجودی و جمالی .

۸۳- ابن عربی بانی پدیده شناسی عرفانی در جهان اسلام و بلکه تاریخ اندیشه بشری است و هانری کوربن براستی این مقام را در او درک نموده است .

۸۴- قدیس و صوفی واصلی که خود فیلسوف هم باشد هم در جهان اسلام و هم تاریخ جهان امری بس نادر است و ابن عربی از جمله این نادره های تاریخ است .

۸۵- لو وجدنا الی الفراق سبیلا　　　لأذقنا الفراق طعم فراق

(اگر دستم به فراق می رسید طعم فراق را به فراق می چشانیدم)
این بیت از ترجمان الاشواق را بوضوح اساس بسیاری از اشعار حافظ می یابیم و حتّی غزلی مشهور که گویا در تصدیق این بیت ابن عربی سروده شده است .

۸۶- در تاریخ معرفت دینی و باورهای ماورای طبیعی ، هیچکس چون ابن عربی بین خرد و مذهب ، طبیعت و ماورای طبیعت ، فلسفه و تصوف و عین و غیب ، صلح و آشتی نداده است . و این خدمتی به اندیشه و معنویت بشری است که در خدمت همه مذاهب و عرفانها قرار گرفته است و هیچ متفکری در تاریخ جهان چنین خدمتی به بشریت نکرده است .

۸۷- همانطور که بنده در جائی اشاره کرده ام که چگونه در واقعه امر به ترجمه فارسی قرآن ، شاهد زنی مقدس در مقابل روی خویشتن هستم که این امر را دمادم در من القاء می کند . ابن عربی هم گزارش هائی از این دست مکرراً در کتاب فتوحات مکیّه آورده است که حقیقت مشهور به " عروس قرآن " را تداعی می کند . که ابن عربی برای برخی از این تجلیّات ، موجودیت خاکی هم پیدا کرده است مثل " نظام " آن دخترک اصفهانی در مکه .

۸۸- ابن عربی برای هر معنا و مفهوم مجرد فلسفی و عرفانی هم یک جمال شبه بشری و ملکوتی عرضه کرده است که در آثارش فراوان وجود دارد که از مشاهدات خود اوست مثلاً برای عقل ، وحی ، یقین ، باور، حکمت و غیره . و این با معارف اسلامی و قرآنی کاملاً موافقت دارد مثل فرشته وحی ، فرشته یقین و فرشته حکمت و غیره . این مشاهدات را بنده هم به عین الیقین تصدیق دارم که برحق است .

۸۹- عجبا که یک فرد اروپائی غیر مسلمان دانشگاهی مثل کوربن به این معارف ملکوتی جهان اسلام بیشتر باور دارد تا علمای مسلمان و حتّی روحانیون ما تا چه رسد به دانشگاهیان ما . و درود بر این مرد خدا که گوئی رسالت بازگردانیدن معرفت توحیدی و اسلامی و شیعی را به ما مسلمانان برعهده گرفته است و آنهم با چه عشق و تعصّبی عارفانه .

۹۰- همانطور که در زندگینامه ام متذکر شده ام سالها پیش از این چند بار پیرزالی سبز پوش را دیدار کردم که دربهای حکمت نوری را بر من گشود و من او را امام زمان، خضر و امثالهم می خواندم . تا اینکه یکبار در منزل یکی از اقطاب درویشی در کرمانشاه تمثالی از ابن عربی دیدم که بناگاه بخود لرزیدم که: این که همانی است که من بارها دیده ام. و بعد فهمیدم که اینها همه یکی هستند با نامهای گونه گون در هر مذهب و مسلکی .

۹۱- و یکبار هم در کتابی تمثالی از شیخ احمد احسائی دیدم که چه بسیار شبیه آن پیرزال سبزپوش بود . و یکبار هم تمثالی از حسن صباح دیدم . و سپس دانستم که بقول مولانا " هر لحظه به شکل بت عیار در آمد دل برد و نهان شد – هر لحظه به شکل دگران یار برآمد گه پیر و جوان شد . "

۹۲- و آنگاه علی (ع) را دیدم که تمثالی هم از او کشیدم . همه از نقش علی (ع) در تجلیات گوناگون است . اینها جملگی از علیین هستند و از صورتی واحد برخاسته اند .

۹۳- و یکبار در یک مینیاتور چینی صورتی از لائوتزو دیدم که او هم بسیار شبیه همان پیرزال بود . و محور و کانون جمال این علیین همانا بینی و نگاه آنان است .

۹۴- صورتی کاملتر از اینها همان است که در ماه دیده می شود به هنگام حضور قلبی . و رابطه ابن عربی با ماه نیز رابطه ای شبانه روزی بوده . و در حکم آئینه گردان جمال یار است .

۹۵- نقش ماه در سرنوشت من و مخصوصاً در تصمیم های بزرگ زندگیم و در هجرتها ، نقشی خدائی و تعیین کننده بوده است . و این امر را در گزارشات ابن عربی در فتوحات مکیّه نیز شاهدیم . " شیعیان ما با ماه زندگی می کنند " امام صادق (ع) .

۹۶- کوربن در مطالعه و فهم حکمت ابن عربی به این نتیجه می رسد که آنچه که در فلسفه یونان باستان معروف به "لوگوس" (logos) یعنی الهه خرد و فهم یا عقل خلاق است در فرهنگ عرفانی اسلام و قرآن همان جبرئیل و سپس میکائیل است . عجبا که یک اروپائی نامسلمان چه نیکو از ما می آموزد و ما چه بد از خود هیچ نمی آموزیم . و این مصداق کلام و پیشگوئی پیامبر اسلام است که : وای بر روزی که غیرمسلمانان در اسلام از مسلمانان پیشی گیرند .

۹۷- این درسی که مولانا در مثنوی بما می دهد که اختلاف فقها و علما و عرفا چیزی جز دعوای کلامی نیست و همان تفاوت بین عنب و اوزوم و انگور است . این درس را مولانا مستقیماً از ابن عربی و صدرالدین قونوی آموخته است . و این درس وحدت در زبان و فرهنگ و علم و گفتگوی مذاهب و تمدنهاست که بانی جهانی آن ابن عربی است . ابن عربی پدر دین واحد جهانی در آخرالزمان است : دین عرفانی و عرفان جهانی! البته نه آن بازی که بعضی ها امروزه به راه انداخته اند .

۹۸- در قرآن می خوانیم که هیچ قوم و امتی به رسول و کتاب خدا روی نکردند الا در جهت تبدیل و تحریف و فساد در آن دین . بدین لحاظ ابن عربی خوش اقبال بوده که هنوز آثار و اندیشه هایش مردمی نشده است و مهجور مانده و بطور با واسطه به طالبان رسیده است . وقتی فی المثل شاهدیم که امروزه چه فساد و هرزگیهائی بنام حافظ و مولوی صورت می گیرد . آثار ابن عربی از این تباهی مصون مانده است و گوئی حافظ و مولوی سپر بلای ابن عربی شده اند .

۹۹- پیوند اسلام و مسیحیت همواره پربرکت و عزیز بوده است همانطور که رویکرد کوربن به اسلام یا ازدواج یک مسلمان و مسیحی که منجر به تولد ابن عربی شد . همانطور که ازدواج امام یازدهم با یک دختر مسیحی منجر به تولد امام زمان شد. "ای مؤمنان بدانید که بهترین دوستان شما از نصاری هستند ." قرآن– و اینست راز این حدیث که : مهدی همان مسیح است! و اینکه مهدی و مسیح با همدیگر ظهور می کنند.

۱۰۰-مجموعه آثار و آرای ابن عربی جز از منظر عشقی الهی قابل درک و هضم نیست و لذا آنکه در این راه عاشق نباشد ابن عربی را درک نمی کند یعنی بقول حافظ آنکه عاشق وش نیامد در نفاق افتاده است . و لذا منافق را با ابن عربی و عشق جمالی و صوفیانه سروکاری نیست همانطور که حکم ارتداد و قتل همه این عاشقان در طول تاریخ بدست منافقان نماز خوان صادر شده است که اکثرشان هم شیعیانی دو آتشه بوده اند و عجبا ! " وای بر نمازگزاران سهوی و ریائی که دشمنان دین خدایند و حرام خوارانند " قرآن –

۱۰۱-آدمی هرچه بخواهد و به جدّ بخواهد و بر خواسته اش مصرّ و صبور باشد حتماً به آن می رسد در همین دنیا به درجه ای . موسی (ع) می خواست که با خدا سخن بگوید و گفت . و آنگاه که خواست خدا را ببیند باز هم خداوند زمینه اش را برایش فراهم کرد و او را برای تعلیم و تربیت ویژه دیدار با خدا بسوی خضر فرستاد که نتوانست از پس آن برآید زیرا شوق دیدارش آنقدر که باید نبود و گرنه با خضر صبور می ماند و نمی رفت . علی (ع) هم می گفت که من خدای نادیده را نمی پرستم و آنقدر بر این امر پافشاری کرد تا دید . و ابن عربی از این سلاله است و این سلاله علیین است . یعنی کسانی که به کمتر از دیدار با خدا راضی به ادامه زندگی نیستند . این جماعت صوفیان حقه هستند که بانی آن خود علی است و لذا همه مشتاقان دیدارش به علی می رسند که خود می فرماید " همه نزدیک شدگان به علیین می رسند که کتابی زنده اند . " قرآن .

۱۰۲-ابن عربی از جمله این کتابهای زنده است قرآن ناطق و بلکه امّ الکتاب! و همه حاملان امّ الکتاب به "ام" میرسند که مادر کتاب است و این بانوی قدسی به آنان تعلیم می دهد . همان بانوئی که در مکه به ابن عربی تعلیم داد و همه آثارش را به نگارش آورد . همان بانوئی که مرا هم اهل قلم نمود و به نوشتن واداشت و بیست سال این قلم در دستم مینویسد خواه ناخواه . و اینست که من بی لباس و بی غذا و بی خانمان توانسته ام سرکنم ولی شبی را بی قلم نتوانسته ام و نبوده ام .

۱۰۳-محمّد (ص) را جبرائیل تعلیم داد و خواندن و نوشتن قدسی آموخت که : بخوان ! و اینکه پیامبر جبرئیل را به چه جمالی دیدار کرده است مردانه یا زنانه و یا فوق بشری . بهرحال هر جمالی که بوده بی تردید انسانی بوده است همانطور که در قرآن هم می خوانیم که هر فرشته ای در چشم آدمی ، صورتی انسانی دارد و خود خداوند هم .

۱۰۴-در تاریخ اندیشه و معنویت بشری هیچکس چون ابن عربی از ارزش و حقیقت جمال در رشد و تعالی انسان سخن نگفته است که تماماً حاصل تجربه و مشاهدات خود او بوده است و نه یک آرمانشهر فلسفی .

۱۰۵-انسانی که در حیات دنیا ، حقایق را به جمال درک می کند انسانی ملکوتی است و مقیم در آسمان ملکوت است و لذا فرا تاریخ است و حکمتی جاوید یافته است .

۱۰۶-انسان ملکوتی خود نیز صاحب جمال ملکوتی است و اینست که مظهر دیدار جمال ملکوتی حق است . همانطور که انسان لاهوتی هم مظهر دیدار جمال مطلق یکتای خداوند در عالم خاک است که همان انسان کامل و امام مبین است . و او خود عرش عظیم خداست و یکی از حاملان عرش . حاملان عرش جملگی این نوع انسانهایند . و ابن عربی یکی از این حاملان می باشد . زیرا عرش خداوند بر نور حکمت و عصمت و عبودیت و عشق و عدالت و وحدت استوار است .

۱۰۷-یک مسلمان و خاصه مسلمان علوی کسی است که خداوند را به کمتر از دیدنش باور و پرستش نکند و در این راه جهاد کند و کل زندگیش را وقف سازد . این همان سخن است که : از ما نیست کسی که هنوز امام زنده اش را نیافته و آرام و قراری دارد . این همان تلاش برای دیدار خداوند است . این تشیع است و ابن عربی هم فیلسوف و حکیمش و نیز حجتش در آخرالزمان و عرصه غیبت .

۱۰۸-درک و تصدیق وجود و مکتب و حکمت ابن عربی برای یک مسلمان شیعه از اهم واجبات است خاصه آنکه دعوی رسالت و ولایت ائمه اطهار(ع) را دارد جهت ابلاغ . و خود را سرباز امام زمان می خواند.

۱۰۹-و محی الدین یکی از این سربازان غیور و عاشق است که وطنش اسپانیا و آغوش اشرافیت خاندانش را رها کرد و سر به صحرای دیدار گذاشت و بر آستانه عجم حقش را یافت و به عجمیان سپرد و رفت .

۱۱۰-تقریباً همه علما و عرفای بنام خطّه ایران زمین از ابن عربی به بعد در معرفی حق این ابرمرد گامی برداشته اند و رفته اند بطور مستقیم یا غیرمستقیم . و اینست که فصوص الحکم لااقل به نام ، مشهورترین کتاب بعد از قرآن و نهج البلاغه و اصول کافی است در میان همه محصلین علوم دینی و معرفت نظری . و بعد از این سه کتاب مذکور ، کتابی است که یک مرجع مسلّم محسوب شده است . و برای اهل عرفان به مثابه بطن هفتم قرآن است .

۱۱۱-ابن عربی به لحاظ شخصیت نیز به اندازه امامان صدر اسلام دارای هویتی الهی و آسمانی و ملکوتی است و در میان عرفا کمتر کسی بدین لحاظ با او برابری می کند . و به لحاظ قداست همطراز بایزید بسطامی و شمس تبریزی و حلاج محسوب می شود و از اوتاد و یاران اربعه امام زمان قلمداد شده است که همه اولیای الهی در عصر او و بعد او تا کنون از برکت وجودش برخوردار بوده اند . و بلکه امروزه اکثر فرزانگان غربی نیز او را منبع فیض قدسی خود قرار داده اند .

۱۱۲-ابن عربی در تشییع جنازه نخستین استاد دوران نوجوانیش یعنی ابن رشد که از دوستان پدرش بود شرکت داشت. ابن رشد هم انسانی آواره و مشغول سیر آفاق بود که در شمال آفریقا و کشور تونس در کهولت از دنیا رفت و در غربت مرد که او را جهت تشییع در خورجین الاغی انداخته بودند و برای توازن خورجین در لنگه دیگرش کتابهای تألیف شده اش را گذاشته بودند که به ناگاه ابن عربی مواجه با یک واقعه حیرت آوری شد و آن اینکه جسد ابن رشد درست هم وزن کتابهائی بود که در تمام عمرش نوشته بود : بنگر که جسد با کتابها هم سنگ است ! و ابن عربی این مشاهده را در آثارش بارها مورد نظر و تفسیر قرار می دهد . گوئی که انسانی نهایتاً به اندازه وزن خودش تولید معنوی داشته است . برخی هم وزن خود طلا تولید می کنند و می روند و برخی هم هم وزن خود فقط مدفوع تولید می کنند . و این صحنه برای ابن عربی جوان بس تکان دهنده و عبرت انگیز و بیدار کننده بود . در قرآن " ذکر " که آنقدر بر آن تأکید شده است به همین معناست که واقعه ای موجب پدید آوردن یک حکمت و راز و رمز شود که انسان را بسوی خداوند هدایت کند . و ابن عربی تصمیم گرفت که به راه استادش نرود و تولید برتری داشته باشد که بیشتر از کاغذ و مرکب باشد و چنین هم کرد گرچه خود ابن عربی هم گویا بسیار بیشتر از وزن خودش کتاب نوشت ولی کتابهایش براستی نوری بودند و این نور در طول تاریخ ره گشای بسیاری بسوی خداوند بوده است و اینست باقیات صالحات یک انسان صالح که جاودانه می شود بواسطه جاودانه سازی سائر انسانها .

۱۱۳-نوشتن واقعه ای برای دیگران است اصولاً . ولی برای یک عارف واقعه ای اساساً ذاتی و خودی است که خود او را هدایت می کند و این همان " قلم " در قرآن است که خداوند به آن سوگند یاد می کند که صاحبش را از جنون و مسخ و گمراهی می رهاند . ولی آنگاه که یک نفر بخدا می رسد راه خدا را برای مردمان هم می گشاید و این راهی که او گشوده باقیات صالحات ابدی اوست تا خدا خداست .

۱۱۴-بعضی بانی راه (دین) هستند مثل پیامبران اولوالعزم و بعضی رهرو دین . برخی هم حافظان و راهداران هستند . و عده ای اندک هم هستند که خود دین (راه) هستند و ابن عربی از جمله اینان است یعنی از علیین ! اینان صراط المستقیم هستند . " ماهمان صراط المستقیم هستیم " علی (ع) .

۱۱۵-از سال ۱۳۷۳ بناگاه سبک و ماهیت نگارش من دگرگون شد و به گونه ای عجیب و نامأنوس می نوشتم که برای خودم نیز غریب و نامفهوم می آمد تا اینکه سالها بطول انجامید که شبی متوجه شدم که من در حقیقت به سبک قرآن می نویسم و خود نمی دانم . و این حاصل روحی بود که در آن سال در دازگاره بر من نازل شده بود و این نگارش حاصل قلمی بود که خداوند بدستم داده بود . و من فی البداعه و بی هیچ اندیشه و برنامه و ایده قبلی می نوشتم و می نویسم الهام وار . به گونه ای که حتّی جمله و کلمه بعدی را نمی دانم مگر اینکه نوشته شود . و این قلم تعلیم دهنده است که

در درجه اول مؤلف را تعلیم می دهد . قلم ابن عربی طبق گزارشات خودش به همین گونه است که هانری کوربن این نوع نگارش را طبق مکاتب ادبی اروپا نوعی قدسی از نگارش خود بخودی می خواند . که به لحاظی درست هم هست ولی این "خود بخودی" همان معنای وحدت وجود در عرصه نگارش است که گوینده و مخاطب یکی است و قلم هم امری مستقل محسوب می شود و مظهر جبرئیل است که در دستان آدمی می نویسد بجای اینکه بگوید . این خود آموختگی عرفانی است و یا علم و تعلیم لدنّی و ذاتی . این همان ربوبیت خداوند در بشر است . این وحی و جبرئیل وجودی در عرصه ختم نبوت است.

۱۱۶-آدمی وقتی دچار ذکر خودی می شود و خودش را در خود به یاد می آورد در کالبد خود ، هویت بسیاری را در تاریخ کشف می کند . ابن عربی حاصل ذکر وجودی من است . در واقع او همان من قرن ششمی من است و یا من همان اوی قرن چهاردهمی هستم . و اینگونه است که در غایت این ذکر می توان آدم ابوالبشر را در خود و خود را در او در مقابل خداوند و در لحظه الست دریافت و این همان لقاء الله است در قبل از قیامت کبری . و اینست که می توانم بگویم که : منم دکتر شریعتی ، منم میرزا کوچک خان ، منم طاهره قرة العین ، منم ابن عربی ، منم حسن صباح ، منم حلاّج ، منم علی ، منم حسین ، منم مسیح ، منم یحیی ، منم ایوب ، منم یوسف ، منم موسی ، منم مانی ، منم ابراهیم ، منم ادریس ، منم زردتشت ، منم بودا ، منم آدم . و فنای ذات در این یاد به آنجا می رسد که بایزید بسطامی می گوید منم الله. و این کفر نیست بلکه ذکر است و فناست و بقول معروف شطح است که بمعنای سرریز شدن است در اینجا من وجود ندارد . این مقام حضور است . و حضور همان فنای من است . و این همان چیزی است که انسانی که هرگز ذکری ندارد و با آن آشنا نیست این واقعه را فهم نمی کند و کفر می یابد . او خود کافر است زیرا آدم بی ذکر بقول قرآن ، کافر و جاهل و کور و کر و مدهوش و نابود است .

۱۱۷-چون آدمیت در آدمی احیاء گردد شجره آدم در ذات زنده و حاضر گردد و میوه هایش به سخن آید و به بار نشیند . این همان سخن ابن عربی در فصوص الحکم است که این سخن در ترجمان الاشواق به اوج رسیده و خود خداوند از زبان او با خودش سخن می گوید که : عزیز من! بسیار صدایت کردم و نشنیدی. بسیار خویش را بر تو نمودم و ندیدی. خود را در رایحه گلها قرار دادم و نبوئیدی . در طعم غذاها قرار گرفتم و مرا نچشیدی . چرا در ملموسات مرا لمس نکردی . چرا ادراکم ننمودی . چرا مرا ندیدی . چرا مرا نشنیدی . چرا ؟ چرا ؟ چرا ؟ چرا ؟

۱۱۸-حرف ابن عربی خارج از قرآن نیست عین قرآن است . پس چرا خداوند در کتابش هر غذائی را که بی یاد او خورده شود فسق می خواند یعنی حرام خواری یعنی زنا . چرا ؟ این همان حرف ابن عربی است .

۱۱۹-" چرا در غذای خود نظر نمی کنید ، چرا در خود نظر نمی کنید چرا در چیزهائی که آفریدم نظر نمی کنید تا مرا بیابید و بسویم بیایید ... " قرآن – آیا این همان فلسفه وحدت وجود ابن عربی نیست .

۱۲۰-اگر در سنگ و چوب و غذا و جمادات و صور نباتی ، خداوند حضور دارد پس در انسان و جمال آدمی خیلی شدیدتر حضور دارد . این همان وحدت وجود است . درست به همین دلیل همه سوره های قرآن اسامی موجودات واقعی هستند . قرآن کتاب وحدت وجود است . این فقط دشمنان وحدت وجودند که می توانند به آسانی امامان و اولیای الهی را به قتل برسانند . ابن ملجم را به یاد آورید که در حالی می رفت تا علی را به عنوان مرتد و ملحد به قتل برساند که قطامه را چون خدا و بجای خدا می پرستید . آیا فهمیدید چه خبر است؟ آنانکه خدا را در اولیای او انکار می کنند دیوانه می شوند و آنگاه برای اثبات جنون خود شبانه روز به نماز پناه می برند و جنون خود را بنام خدا می پرستند و بدینگونه این شهامت را می یابند تا امام را بکشند . این کل ماجرای امام کشان و عارف کشان در طول تاریخ است . هیچ آدم بی نمازی نمی تواند قاتل اولیای الهی و مظاهر حق باشد : ابن ملجم ، شمر ، قطامه ، جعده و امثالهم . آیا فهمیدید که مسئله چیست ؟ این خود ابلیس است که میلی به ظهور خداوند در عالم خاک آدمی ندارد . ابلیس هم در حالی که خدا را می پرستید با او در افتاد و یاغی و سرکش و کافر شد زیرا خدا یک خلیفه خاکی برگزیده بود و قصد ظهور از خاک را داشت . و ابن عربی بزرگترین رسوا کننده ابلیس در هزاره اخیر جهان است . " وحدت وجود " تنها فلسفه و حکمتی است که همه مکاتب و مذاهب شرک و نفاق در تاریخ را رسوا نموده و باطل کرده است . این تنها فلسفه توحیدی مدون در تاریخ بشر است که حریف ابلیس است . فلسفه وحدت وجود ، فلسفه عشق به ظهور حق در جهان است یعنی فلسفه قیامت !

۱۲۱-جهل و جنون مسلمانان و رهبران قشری شان در طول تاریخ کل قرآن و معارف اسلامی و شیعی را در زیر خاکستری بیرنگ دفن کرده است . در ترجمه های قرآن این مسخ کاملاً آشکار است . فی المثل در ترجمه واژه "اترابا" که در وصف همسران بهشتی آمده است اکثراً این واژه را به معنای " هم سن " و برخی به معنای زیبا گرفته اند در حالیکه معنای آشکار آن " هم مانند " و شبیه به یکدیگر است . یعنی زن و شوهرهای بهشتی جمال باطن همدیگرند . یعنی زن یک مرد بهشتی یک حوری است که جمال باطن اوست وچون در بهشت همه ظاهر و باطن یکی هستند پس

جمال هر مردی هم جمال باطن اوست و لذا همسر او هم که جمال باطن اوست مثل حوا که جمال باطن آدم است ، درست هم صورت اوست منتهی مؤنث است . این بدان معناست که انسان شبیه همان کسی می شود که دوستش می دارد در صورتی که این محبّت خالص و پاک و بی غش باشد . و لذا انسان عاشق خداوند هم شبیه خود او می شود . و اینست که عبادالله المخلصین و موحدان پاک جمله مظهر جمال خداوند بر روی زمین هستند .

۱۲۲-عشق همواره عشق به جنس مخالف است که اگر این عشق پاک شود آن جنس مخالف هم موافق عاشق می شود و این توحید است .

۱۲۳-خود خداوند هم در حدیث قدسی می فرماید که از من اطاعت کنید تا شبیه من شوید . این اطاعت البته عاشقانه است و اطاعت خالص و کامل تماماً حاصل عشق است و لاغیر . این شباهت هم به لحاظ کمال است و هم جمال . ابن عربی در فصوص الحکم کل این سیر تکامل انسان را از بشریت تا الوهیت از آدم تا خاتم نشان می دهد .

۱۲۴-ابن عربی مترجم عشق حقیقی در عالم مجازی و خاک است .

۱۲۵-در شارحان و مفسران فصوص الحکم من کسی و کتابی را نمی شناسم که قلباً باوری به حقایق این کتاب داشته باشد و در واقع تفسیر این کتاب چیزی جز تبدیل مفاهیم و حقایق آن به جهل خویشتن خویش نویسنده اش نیست همانطور که اکثر تفاسیر قرآن هم اینگونه اند به همین دلیل این تفاسیر کمترین کمکی به رونق فرهنگ قرآنی و عرفانی درتاریخ ننموده است وبلکه باورهای امی و عرفی مردم را هم بتدریج تبدیل و مسخ نموده است . به همین دلیل در طول تاریخ اسلام مستمراً قرآن و معارف قرآنی و عرفانی از مردم دورتر و بیگانه تر شده است و در مقابل فلسفه های شرک و نفاق و علوم فنّی و نظریه های التقاطی و اقتصادی جای معنویت را گرفته است . از ابن عربی حدود چهارصد تا ششصد رساله نقل شده است که حدود بیست جلد از آنها باقیست که متأسفانه حتّی یک جلد از آنها هم به زبان فارسی در دسترس فارسی زبانان نیست . و این خود عبرت و حیرتی بس قابل تأمل است .

فصل شانزدهم

مولوی شناسی

بسم الله الأعرف الصابرین

۱-داستان رابطه مولانا و شمس تبریزی همان تکرار ماجرای موسی(ع) و خضر در قرآن است. ماجرای رویاروئی علم حصولی و علم حضوری یا علم اکتسابی و علم لدنی و یا رابطه نبوت و امامت، رابطه خبر و اثر، رابطه آنچه که باید باشد و آنچه که هست. این داستان همه جائی مرید و مراد است: عشق عرفانی!

۲-فرق مولانا و شمس فرق بین فیلسوف و صوفی است. فرق بین افلاطون و سقراط. فرق بین ماه و خورشید است. فرق بین شدن و بودن.

۳-رابطه مولوی و شمس مثل رابطه مذهب تاریخی و مذهب زنده است: دین موروثی- مدرسه ای و دین خودی، ایمان عاریه ای و ایمان خودی. رابطه عرف و عرفان است. رابطه سنت و بدعت.

٤-مولوی چون به شمس می رسد خود هم شیخ و عالم شریعت است و هم پیر طریقت. هم اهل مسجد است و هم خانقاه. علامه دهر و فیلسوف و ادیب و شاعر و امام جماعت و حاکم شرع و صاحب مجموعه ای کامل از آثار در همه مسائل دینی و علمی و فلسفی و عرفانی . او یک صوفی زاده و پرورش یافته خاندانی براستی عالم و حکیم و پاک طینت است. پدرش با شیخ عطار دوستی و مراوده دارد و لذا مولوی در نوجوانی عطار را دیدار می کند و کتابی هم به رسم هدیه از وی دریافت می نماید. مولوی از هر حیث تا قبل از دیدار با شمس هم یک نابغه و علامه زمان خویش است و به زبان امروزین یک روشنفکر به تمام و کمال است "انسان کامل" براستی در شأن اوست.

۵-او تا قبل از دیدار با شمس هم خود یک عارف است و اهل سلوک و کرامت و قداست ویژه ای در میان مردم. و لذا یهود و نصاری هم به وی ارادت دارند و چنین مقام و شأن اجتماعی آنهم از یک فقیه مشهور منحصر بفرد خود اوست. بهرحال او پیشاپیش یک انسان چند بعدی و عالمی همه فن حریف است. در طول تاریخ بسیار اندکند شخصیت هائی تا این حد جامع و کامل.

٦-مولوی تا قبل از دیدار با شمس و ابتلای به عشق او یک شخصیتی همتای کسی چون خواجه نصیر طوسی است و ابن سینا. و لذا اگر شمس را نمی دید باز هم در تاریخ همتای این بزرگان باقی می ماند.

۷-ولی در دیدار با شمس بکلی دچار استحاله و حلول روحانی می شود و هویت سابقش در اندک مدتی منهدم می شود و لذا خاندانش و در رأس آن پسر بزرگش را نگران می سازد تا از هویت و حیثیت پدر و خاندانش دفاع کند و او را از طلسم وجود شمس برهاند. بهرحال نهایتاً شمس را به قتل میرساند ولی شمس کارش را با مولانا به تمام و کمال میرساند و حتی بعد از مرگش هم او را رها نمی کند و بلکه عمده کارش را بعد از مرگ با مولانا به ثمر می رساند و مجموعه آثار او یعنی مثنوی و غزلیاتش و فیه ما فیه حاصل فراق شمس است. به لحاظی کل آثار مولوی چیزی جز فراق نامه نیست. مولوی چون شمس را از دست می دهد تازه بدست می آورد و می بیند.

۸-و گوئی شمس می بایست بدست پسر مولانا به قتل می رسید تا مولانا را چنین زیر و رو و منهدم می کرد و از نو زنده می ساخت. داغی کمتر از این نمی توانست مولانا را به آتش بکشد و ده سال شبانه روز در این آتش برقصاند. زیرا مولانا می دانست که پسرش در حقیقت برای نجات پدر از آن جنون، دست به قتل شمس زد زیرا پسرش شاهد بود که چگونه پدرش در جادوی وجود شمس اسیر شده که نه می تواند تسلیم شود و نه قادر است که شمس را رها کند. ساعتی او را می پرستد و ساعتی با او در جدال و کشاکش است. نه با او قرار می گیرد و نه راه فرار دارد. پس در واقع این اراده خود مولوی است که از آستین پسرش بیرون می آید و شمس را به قتل می رساند. اگر آنهمه جدال و کشاکش مولوی با شمس نمی بود هرگز پسرش که خود یک عالم بود نمی توانست دست به چنان کار هولناکی بزند.

۹-شمس بارها نیمه شب از خانه مولانا می رود و مولانا به جستجویش بر می آید و با التماس و عهد مجدد او را به خانه باز می آورد. شمس براستی یک محبوب آسمانی است که به جان و دل مولانا راه می یابد و شیرازه امور زندگانی پرهیبت و قداست او را از هم می گسلد.

۱۰-عشق مولانا به شمس بسیار فراتر از عشق های عرفانی مکتوب در تاریخ است. چنین حدّی از عشق در رابطه بین دو انسان آنهم دو مرد، هرگز قبل و بعد آن تکرار نشده است.

۱۱-آنچه که مولانا در شمس می بیند فقط کمال روحانی و کرامت خارق العاده نیست بلکه جمال دلکش و اهورائی نیز هست. گوئی شمس در آن واحد هم امام حی و زمان مولاناست و هم یک حوری بهشتی. این دو نوع عشق توأمان است که از مولوی بی همتاترین عاشق تاریخ را می پرورد. بطور مثال اگر عشق علی(ع) را به محمّد(ص) و فاطمه یکجا جمع کنیم و محمّد و فاطمه را یکی نمائیم چیزی مترادف عشق مولوی به شمس است. عشقی در اوج کمال و جلال و جمال.

۱۲- بی تردید چنین هویتی از شمس را جز مولوی دریافت و درک نمی توانست کرد و گرنه عارفان و صوفیان دیگری همچون حسام الدین چلبی و صلاح الدین زرکوب و پسران مولانا که جملگی اهل عرفانند حضور شمس را درک کرده بودند ولی آنچه که مولانا درک کرده بود در قیاس خورشید به ستاره است.

۱۳- شمس نیز می گوید که "گوهری گمشده در اقیانوس وجود بودم که مولانا مرا کشف کرد." این مکاشفه فقط هم معنوی نیست بلکه جمالی هم هست. شمس برای مولوی هیچ کمتر از واقعه لقاء الله نیست و عین قیامت کبرای مولاناست به تمام و کمال.

۱٤- عظمت رابطه و واقعه مولانا – شمس فقط قابل قیاس با رابطه محمّد(ص) – علی(ع) در صدر اسلام است و بعد از این رابطه و وقایع زندگی محمّد و علی رابطه ای به عظمت مولانا و شمس در عرصه دین و فرهنگ و عرفان و اسرار الهی و حکمت لدنی تا به امروز رخ نداده است. با این تفاوت که عمر رابطه محمّد و علی حدود سی و سه سال است در حالیکه عمر رابطه مولانا و شمس در مجموع به سی و سه ماه هم نمی رسد.

۱۵- باید گفت که رابطه مولانا و شمس با عمر بسیار کوتاهش پر برکت ترین رابطه در تاریخ بشر است که کل جهانیان را تا کنون در عرض هفت قرن تحت الشعاع نور خود گرفته و این تازه آغاز ماجراست و عشق مولانا و شمس مستمراً جهانی تر و شدیدتر می گردد و می رود که تبدیل به یک مکتب و مذهبی نو و عالمگیر شود و همه مذاهب ومکاتب تاریخ جهان را تحت الشعاع نور خود به وحدت بکشاند و زمینه مذهب واحد جهانی گردد.

۱٦- بهرحال مرگ شمس دارای دو روایت است. یکی اینکه بناگاه از خانه مولانا رفت و دیگر هرگز کسی او را نیافت و گوئی که مثل مهدی موعود غیبت کبرا نمود. روایت دیگری که معقولتر است به قتل رسیدن شمس است به رهبری پسر بزرگ مولانا و انداختن جسدش در چاهی. حتی نشان از خون شمس در منزل مولانا هم روایت شده است. روایت سومی هم وجود دارد و اینکه شمس را در منزل مولانا با دشنه زخمی کردند و از وی خون بسیار رفت و او با همان حال از خانه مولانا رفت و در دمشق خود را گم نمود و ده سال تمام مولانا به جستجوی او پرداخت و نیافت. بهرحال مسئله تهدید به قتل شمس از جانب مریدان سابق مولانا و افراد خاندانش امری مسلم است که بارها اتفاق افتاده بود. بهرحال انسان مشهوری مثل شمس که در هر شهری هم که بعنوان ناشناسی وارد می شد چند روزه نظر همه را جلب می کرد، نمی توانست تمام عمرش مخفی بماند. لذا به قتل رسیدن شمس در خانه مولانا و گم و گور کردن جسدش امری معقولتر می نماید.

۱۷- مولانا بعد از شمس همه مریدان و دوستان شمس را همچون او می دید و ارادتی مشابه به شمس به آنها می یافت که در رأس این مریدان حسام الدین و صلاح الدین قرار دارند. این دو نفر هم بواسطه عشق وافر مولوی مورد حسادت اطرافیان قرار گرفتند و بارها تهدید به قتل شدند.

۱۸- مولانا قبل از شمس، خود مریدانی آتشین داشت و همین مریدان به رهبری پسر مولانا مبادرت به قتل شمس نمودند ولی بعد از، از میان رفتن شمس هم دیگر از چشم مولانا افتادند و مولانا دیگر حاضر نبود که نقش شیخ و مرشد را ایفا کند و بلکه مقام مریدی را دوست می داشت و مریدی حسام الدین و صلاح الدین را بمدت ده سال نمود. و به در خواست حسام الدین بود که مثنوی را نوشت. گوئی شمس، مولانا را از مقام مراد به مقام مریدی رسانید و به او نشان داد که حق در مرید است. مولانا را باید کاملترین و مشهورترین مرید وادی عشق و عرفان دانست که آوازه این مکتب را به سراسر جهان رسانیده و می رساند. مولانا مکتب عرفان عملی و رابطه مراد و مرید را تبدیل به یک مذهبی جهانی نموده است. او براستی پیامبر جهانی عشق عرفانی است.

۱۹- هیچ عاشق و مرید و شاعری در تاریخ بشر تا به امروز در وصف مراد و معشوق خود همچون مولانا در وصف شمس داد سخن نداده و محبوب خود را به مقام الوهیت نرسانیده است. بیان عشق مولانا به شمس، عالیترین حد عشق و ارادت و عبودیت و حمد و ثنای یک انسان نسبت به محبوب خویش است. هیچ بشری چون مولانا مقام عشق را تا این حد بالا نبرده است آنهم عشقی واقعی و عینی و نه تخیلی و آرمانی. هیچکس چون مولانا حق ارادت و تعلیم و تربیت را ادا نکرده است و حق معلم و مربی را. براستی باید مولانا را با فرهنگ ترین و با ادب ترین و تربیت شده ترین انسانی دانست که تاریخ بشر در قلمرو مکتوبش بخود دیده است.

۲۰- در هیچ اثری از بشر، تا این حد عشق و معرفت و ادب و تربیت دوشادوش همدیگر نبالیده است. در هیچ اثری چون آثار مولانا دل و دین یگانه نشده و عشق و علم و تقوا تبدیل به امری واحد نگردیده است. در قلمرو ادبیات، انسان کامل هرگز به اندازه کمال شمس در اشعار مولانا تجلی نکرده است.

۲۱- شمس برای در هم شکستن عجب و خودبینی شرعی و عرفانی مولانا که ریشه در نژادش داشت او را به امتحانهائی بی سابقه در تاریخ کشانید که همتای امتحانات خضر درباره موسی است که نقلش در قرآن آمده است و حتی فراتر از آن. و مولانا با قبول شدن در این امتحانات بود که از نو خلق شد.

۲۲- به روایت مورخین شمس بارها مولانا را امر به محرمات و گناهان کبیره نمود از جمله شراب و زنا و لواط. علاوه بر اینکه او را از همه مقامات و منزلتهای شرعی و اجتماعی و عرفانی انداخت و هیچ و پوچش ساخت و خانه نشین نمود و بساط حوزه و خانقاه و تدریس و امامت جمعه را از او گرفت و تعطیل کرد. و گوئی که کسی قصد نابودی دشمن خود را نموده باشد. درست به همین دلیل اطرافیان مولانا به شمس بدبین شده بودند و او را یک شیاد جادوگر می دانستند. و لذا شمس در تمام مدتی که مهمان مولانا در قونیه بود شبی بی هراس مقتول شدن نبود.

۲۳- یکبار مولانا را به محله بد نام شهر که روسپی خانه ها و میخانه ها در آنجا بود فرستاد(آنهم با عبا و عمامه) تا برایش شراب بخرد و به خانه آورد. یکبار هم پسر و همسر مولانا را در خواست نمود تا با آنان جماع کند. و مولانا تماماً قبول کرد. که بناگاه شمس نعره بر آورد که: وای از صبر مولانا که خضر را در قبال موسی خجل نمود.

۲٤- حتی مولانا را امر نمود که جمله آثار مکتوبش را از جمله مجموعه حجیم تفسیر قرآنش را در چاه بیندازد و انداخت.

۲۵- مولانا یک فقیه اعلم و دانشمند و طبیب مشهور و صاحب کرامت و فیلسوف و شاعر و عارف و صوفی مشهوری در شهر بود که شمس همه این عناوین و هویت هایش را از او ظاهراً و باطناً بر گرفت و براستی وی را پوچ ساخت. و آنگاه از نو آفرید.

۲٦- گویند هنگامی که ابن سینا به نزد شیخ خرقانی رفت گفت که: آنچه را که ما می دانیم شیخ می بیند! ولی ابن سینا حاضر نشد از تمامیت خود دست بکشد تا او هم ببیند آنچه را که شیخ می دید. ولی مولوی چنین کرد.

۲۷- در طول تاریخ کم نبوده اند علما و فقها و فلاسفه بزرگی که در نزد یک شاهد حق منقلب شده اند. ولی انقلاب مولانا در حد کمال بود و قبل و بعدش تا به امروز تکرار نشده است.

۲۸- مولانا چنان در وجود شمس فنا شده و در او بقا یافته که اثر کبیری چون دیوان غزلیاتش را بنام شمس می سراید و گوئی شمس شاعر این اشعار است. او براستی خود شمس شده است و گوئی که شمس در او فنا گردیده است و از زبانش سخن می گوید و خود را معرفی می کند.

۲۹- دیوان غزلیات شمس به لحاظ صنعت شعر نیز در حد کمال است هم در ادبیات فارسی و هم در ادبیات جهانی. و بقول آلبرت شوایتزر مولانا کمال معرفت بشر است.

۳۰- واقعه فنای در ذات پیر، در هیچ مریدی چون مولانا در تاریخ تحقق نیافته و به عرصه معرفی و ادبیات در نیامده است.

۳۱- مولانا برای حفظ ابدی شمس در خانه اش او را داماد می کند و دخترکی حدود چهارده ساله را به عقد پیرمردی حدود شصت ساله در می آورد و داماد سرخانه اش می سازد. این دخترک نیز از بستگان مولاناست که کیمیا نام دارد. گوئی شمس که هنوز پسری باکره بود با تمام وجود عاشق کیمیا می شود و شبانه روز را با وی بسر میبرد تا آن حد که مولانا شبانه روز پشت درب اطاق شمس در انتظار بوده که نوبت دیدارش فرا رسد. مولانا بناگاه متوجه می شود که بدست خود برای خود هوو آورده است.

۳۲- ماجرای عشق شمس و کیمیا نیز خود افسانه ای دگر است در کنار افسانه عشق مولانا و شمس.

۳۳- شمس می گوید: آنچه را که مولانا در من می بیند من در کیمیا می بینم. گوئی که این جمع تجلی و چیزی از جنس آل عبا در صدر اسلام است: مولانا و شمس و کیمیا و سلطان ولد و حسام الدین و صلاح الدین. همچون محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین و سلمان.

۳٤- ولی کیمیا خاتون پس از چند ماه دچار بیماری حیرت آوری شده و فوت می کند. این واقعه بغایت تراژیک نیز نقش سرنوشت سازی در رابطه مولانا و شمس داشته که بندرت مدنظر قرار گرفته است. گوئی کیمیا خاتون در پرتو عشق شمس ذوب شده بود. چرا که دچار ضعف شدید بوده و از فرط ضعف و زرد روئی فوت کرده است.

۳۵- بهرحال آنچه که مولانا در شمس و شمس در کیمیا خاتون می بیند موجب مرگ این هر دو محبوب می شود. اول شمس را داغدار می کند و سپس مولانا را. و مولانا وارث اینهمه عشق و داغ و فراق است.

۳٦- کیمیا خاتون طبق روایت علیرغم سن کم دختری بسیار فرزانه و صاحب بصیرت و فراست حیرت آوری بوده و مولانا این دختر را جز در شأن شمس نمی دانسته است. و شمس هم بیهوده تن به این وصلت نداده است. به روایتی این دختر تربیت شده خود مولانا بوده است.

۳۷- بهرحال خانه مولانا حدود دو سال براستی قیامت سرا بوده است. و هر که از مردم عادی هم برای دیدار شمس بر این خانه وارد می شده منقلب و شیدائی می گشته است. یکبار هم به پیشنهاد مولانا مقدار زیادی پول از ثروتمندان شهر که برای دیدار شمس آمده بودند بعنوان تبرک یا حق ویزیت دریافت شد که به مصرف امور خیریه در شهر رسید.

۳۸- مولانا در عشق و ارادت عرفانی سقف رابطه مراد و مرید در تاریخ بشر را شکافته و آن را به حد اعلایش رسانیده است. ارادت و اطاعت بی چون و چرای مولانا به شمس بسیار فراتر از مشاهده کمال و کرامات بوده است. او تماماً جمال و جبروت می دیده است آنگونه که در غزلیاتش آشکار است. مولانا بنا به اعتراف مکررش در غزلیاتش در بیان جلال و کمال و جمال و جبروت شمس در می مانده است و الفاظ و معانی در قبال وقوع واقعه حقیر بوده اند. چنین چیزی در تاریخ ادبیات و شعر و غزل هرگز اتفاق نیفتاده است. زیرا همواره الفاظ و واژه هایند که از اصل واقعه سبقت می گیرند و لذا عرصه غزل تماماً اغراق و افراط است و واقعیت مورد بحث همواره کمتر از شعر است. ولی این امر در مورد شمس وضعی معکوس یافته است. در اینجا کلام خداوند در قرآن درباره وصف خداوند قابل توجه است که: هیچکس نمی تواند حق خداوند را به اندازه قدرش ، توصیف و شکر نماید و اینست که براستی در این واقعه عین واقعه بمعنای قیامت رخ نموده است: لقاء الله!

۳۹- بیان مولانا درباره شمس عین پرستش و عبودیت است و حق الوهیت. و چنین امری هرگز در عرصه تاریخ مکتوب گزارش نشده است الا از زبان مریدان علی(ع) درباره عظمت وجود آن حضرت مخصوصا از زبان ابن سنان که بانی مذهب علی اللهی است. و گاه از زبان خود علی(ع) درباره محمّد(ص) که فرمود: من بنده ای از بندگان محمّد هستم!

٤۰- از جمله عبادات و اموری که شمس به مولانا در چند نوبت تعلیم می دهد سماع و دف است بجای نماز. بهرحال سماع قبل از این واقعه هم سابقه داشته است ولی سماع مولوی است که در تاریخ عرفان باقی مانده است. و مولوی حدود ده سال بعد از غیبت شمس فقط بواسطه سماع توانسته که این داغ و فراق را تاب آورد و هضم نماید. وقتی روحی عظیم بر کالبدی وارد می شود آن بدن به پرواز و دوران می آید و آنقدر بال بال می زند تا بتواند آن روح را در خود قرار دهد، مثل در قفس انداختن یک عقاب.

٤۱- شمس تبریزی از مریدان و یا دوستان ابن عربی عارف شهیر در دوران جوانی بوده است و از او بنام شیخ اکبر نام می برد و در جائی از شیخ اکبر به دلیل تساهل در امور شرع انتقاد می کند. پس شمس انسانی بغایت متشرع نیز بوده است که بجای نماز، مولانا را سماع می آموزد. و این از عجائب معارف است و جای بس تأمل است. و مولانا هم خود یک فقیه و مجتهدی بنام بوده و یک مرجع کامل و تمام عیار شریعت و طریقت محسوب می شده و وارث پدرش که عارفان بنامی همچون ترمذی رابیار نشانده است و خودش مشهور به سلطان العلما است و کسی چون سلطان محمّد خوارزمشاه از وی حساب می برد.

٤۲- باید گفت که دین اسلام و شریعت محمّدی و امامت علوی در قلمرو رابطه مولانا و شمس دچار یک انفجار نوری و قیامت شده است و درست به همین دلیل اینک هفت قرن است که نابترین وجه اسلام و امامت و ایمان و عرفان از پرتو رابطه مولانا- شمس و آثار مولانا به جان طالبان می تابد و دین خدا را بر پا نگه داشته است و بلکه تا آفاق عالم توسعه بخشیده و از حدود قلمرو عربیت خارج شده و تا روم و چین رسیده است و امروزه بزرگترین مولانا شناسان جهان را

در آمریکا و ژاپن می یابیم. و عجبا که حدیث خویش را از زبان بیگانه باید شنید. قدر ایمان را کافران بیشتر می دانند و قدر عشق را فاسقان. و قدر عرفان را جاهلان.

۴۳- پیامبر اسلام می فرماید که در آخرالزمان مقام مؤمنان امت من در نزد خدا از پیامبران سلف برتر است. مولوی یکی از این مؤمنان امت محمّد است که در صبر عرفانی مقامش از حضرت موسی در قبال خضر برتر است. امتحانات مولوی در قبال شمس عالیترین حد امتحانی است که یک عاشق حق پرست در رابطه با محبوبش پس میدهد و با سربلندی پیروز می شود و لذا تبدیل به یک اسطوره ابدی در فرهنگ بشری می گردد. یک اسطوره واقعی و نه تخیلی که در عظمت حتی اسطوره های ادبی و افسانه ای را هم در می نوردد . امتحانات مولوی حتی در مقام ایمان هم فراتر از امتحانات خداوند درباره حضرت ابراهیم است. اینست که مولانا در وجود شمس معراج می کند.

۴۴- علی(ع) می فرماید در قیامت کبرا بعد از همه حساب و کتابها آنچه که بعنوان محک نهائی در میزان نهاده می شود عشق است. و مولوی به این میزان ابدی دست یافته لذا بانی مذهب عشق است زیرا از ذات انسان کشف حجاب کرده و خداوند را رونمائی می کند و این یعنی قیامت کبرا.

۴۵- همه عارفان برپا دارندگان قیامت در همین دنیا هستند ولی بسیار اندکند که به این نهایت رسیده اند. نخستین کسانی که این غایت را یافتند محمّد(ص) و علی(ع) بودند. محمّد در علی معراج کرد و مولوی در شمس. و بنظر می رسد که این قیامت هر هفت صد سال یکبار بر روی زمین رخ می دهد و بدینگونه دین خالص بر پا می گردد و بشریت امکان ادامه حیات می یابد. اینست که پیام این واقعه را کل بشریت در فراسوی اعتقاد و مذهب درک می کند و خود را وامدار آن می یابد. جهانی شدن رسالت مولوی اتفاقی نیست.

۴۶- مولانا آورنده اسلام ایرانی و قرآن فارسی نیز هست. تعبیر شیخ بهائی سلطان فقه شیعی در این باب گزافه نیست زیرا یک فقیه هرگز قادر به گزافه گوئی نیست:

مثنوی اوچو قرآن مدل هادی قومی و قومی را مظل

۴۷- می گویند پس چرا مثنوی به شعر است؟! آیا مگر خود قرآن به شعر نیست؟ بیهوده نبوده که پیامبر اسلام را شاعری بزرگ می دانستند که این صنعت را در نزد یک جادوگر فرا گرفته است.

۴۸- شمس تبریزی به لحاظ تاریخی انسانی بی خانمان و بی ایل و عیال و نژاد و وطن است و مرگ او نیز افسانه ای و بدون قبر است. گوئی همچون امام زمان برای چند صباحی بر یک سالک و جوینده امام، ظاهر شد و دوباره غایب گردید. و مولوی گزارشگر این ظهور است و بس. مجموعه آثار مولوی چیزی جز شناسنامه امام و ناجی موعود نیست. و عجبا که مولانا به لحاظ مذهب نه شیعه که سنی است. و این بدان معناست که در آخرالزمان مذهب هدایت همان مکتب معرفت نفس است و بقول پیامبر اسلام فقط رهروان وادی معرفت نفس به حقایق دین او دست می یابند از هر مذهب و مسلکی که باشند. همانطور که ماسینیون پیر دکتر شریعتی بعنوان یک مسیحی در عالم رؤیا با امام زمان دیدار می کند. همانطور که یک شیعه ایرانی (شریعتی) در عشق عرفانی به یک مسیحی فرانسوی موجب بیداری یک ملت و انقلابی بزرگ می شود. و خود او اعتراف می کند که در تمام دوران برزخ زندگیش دیوان شمس تبریزی ناجی وی بوده است.

۴۹- مولوی هنگامیکه به شمس میرسد از هر حیث در زندگی فردی و خانوادگی و اقتصادی و اجتماعی و حیثیتی و معنوی خود انسانی کاملاً موفق و بی نیاز و سربلند و بلکه یک اسوه کامل سعادت مادی و معنوی است. و لذا رابطه او با شمس تماماً از منظر بی نیازی است و اینست که عشق عرفانی ناب و خالصانه و بدور از هر دروغ و ریا و شرک و نفاق و تجارتی، ممکن می شود. انسان نیازمند و گرفتار و معذب چون عاشقی دریوزه و منت کش و ذلیل می شود. و انسان صاحب اقتدار هم چون عاشق شود یک معشوق خوار و ارباب می شود. مولوی بواسطه شرایط و تعلیم و تربیتی که دارد انسانی متعادل است و علاوه بر این هم خود را می شناسد و هم شمس را در همان نخستین نگاه کشف میکند همچون یک ناجی موعود و دست بدامانش می شود که: ای غواص دریای معانی مرا دریاب! مولوی برای بدست آوردن دل مرادش چنان خفت و خواری و التماس و منت می کشد که مشابه اش در جهان عرفان عملی سابقه ندارد. اینهمه منت و محنت کشی شمس از بهر عشق حقیقت است. آنهم منت یک آدم بی پدر و مادر و آسمان جل و حمالی که همواره بساط حمالی اش را با خود حمل می کند و از بس بار کشیده پشتش خمیده و گوژ پشت شده است. شمس تا قبل از مولوی هیچ شاگرد یا مریدی را نپذیرفته بود و در گمنامی کامل زیسته بود و در هر شهر و محله ای که بواسطه کراماتش شناخته می شد فوراً محل زندگی خود را تغییر می داد. با این حساب این فقط مولوی بود که با نگاه مکاشفه گرانه و تشنه اش در یک نظر شمس را از میان هزاران کارگر و عمله و عامی در بازار شلوغ دمشق کشف نمود.

۵۰- و اما شمس به لحاظ معلومات و سواد و کتاب هر چند تعلیم یافته بود ولی در قیاس با مولوی یک آدم بی سواد محسوب می شد که آنهم خود- آموخته و هر دم بیل بود و نه کلاسیک و مکتبی و اصولی. از میان بزرگان معرفت در عصر خودش فقط ابن عربی را آنهم بر حسب اتفاق و بی آنکه او را بشناسد در مکه دیدار کرده و چند صباحی با وی مجالست داشت. پس شمس صاحب علم لدنی و انسانی خضر سیرت بود، یعنی یک امی به ذات راه یافته. ولی از فرط تنهائی و غربت در این جهان گم و گور شده بود که مولوی او را پیدا کرد. به روایتی خود شمس در همان نخستین دیدار به مولوی گفته: ای غواص دریای معانی مرا دریاب! در حقیقت باید گفت که مولوی، شمس را کشف کرد و شمس هم مولوی را استخراج نمود. چون دو مؤمن یکدیگر را دیدار کنند خداوند دیدار می شود همچون محمّد و علی و هر مرید و مراد نابی در تاریخ که البته تعدادشان از انگشت یک دست تجاوز نمی کند. اینان پیامبران عشق و اولیای ذات حق هستند و تا آئینه ای نیابند متجلّی و معرّفی نمی شوند و چه بسا تا مرگ خود هم شناخته نمی گردند. این همان معنای غیبت امام زمان است.

۵۱-عشق مولانا- شمس چنان منور و مشعشع بود که همه خلایق را از فرط بخل دیوانه کرد و سیل اتهامات ناروا از همه سو و حتی از سوی مریدان بسوی آنها بلاوقفه سرازیر بود بهمراه تهدید به قتل و تکفیر و ارتداد. چنین چیزی هرگز سابقه نداشت نه در تبریز و قونیه و دمشق که در کل تاریخ روایات بشری بی سابقه بود هم به لحاظ کمیت و هم کیفیت. عشق آتشین جوانمردی از طبقه اعیان و فضلاء و علمای خوش نام و صاحب مناصب علمی و دینی و اجتماعی و عرفانی به پیرمردی بی سروپا . و اما به لحاظ کیفیت نوع عشق از جنس عشق یوسف- ذلیخائی و لیلی- مجنونی بود و نه مراد و مریدی . اینست که برخی از تحلیل گران بیچاره اروپائی رابطه این دو را از نوع همجنس گرائی می دانند. چه بسا در عصر خودشان هم این تهمت پدید آمده بود که ازدواج شمس می توانست پاسخی به این تهمت کافرانه و بخیلانه باشد هر چند که نهایتاً به قتلش رسانیدند و یا دوباره گریخت و خود را برای همیشه گم و گور ساخت که دیگر کسی از وی خبر بر روی زمین نداد.

۵۲- با توجه به شیدائی مولوی و توصیفش در غزلیات، به یقین باید گفت که این عشق فقط کمالی و جلالی نبوده بلکه جمالی نیز بوده است. و عشق جمالی است که چنین شورش و آتشفشانی بر پا می کند. و بی شک مشاهده جمال کمال، خود مقامی ویژه و بس کمیاب در میان اهل شهود است. جمال کمال به معنای صورت ذات است و بیهوده نیست که مولوی در آخرین درس مثنوی سخن از ذات صور و صورت ذات به میان می آورد که هر که به چنین پدیده ای رسید فقط باید بنشیند و محو در تماشای جمال گردد تا خود یار شود.

۵۳- شمس تبریزی بی نهایت شبیه هویت "ابر انسان" نیچه در کتاب "چنین گفت زرتشت" می باشد . حتی بسیاری از مفاهیم مقالات شمس به این اثر نیچه شباهت دارد مخصوصاً معنای فراسوی نیک و بد و قهر گرائی در عشق. و به لحاظی اصلاً خود نیچه در سیر و سلوک روحی و شیوه زندگانی و طرز نگرش شباهت بسیاری به شمس دارد.

۵۴- در کل تاریخ هزاره اخیر حقیقت و ذات مذهب امامیه و تشیع و عشق به امام در هیچ بشری همچون مولوی ظهور و بروز و تحقق نیافته است آنهم از یک سنی مذهب. و این حجت است بر این ادعا که تشیع و اسلام و توحید از شعارها و اصول عقاید صرفاً کلامی و حدیث بر نمی خیزد بلکه از معرفت بر می خیزد. مولانا بعد از ائمه اطهار بزرگترین سلطان عرفان و حجت مذهب شیعه و امامیه و بزرگترین اسوه معنای ختم نبوت و آخرالزمان است. و پدر مذهب واحد جهانی که اساس حاکمیت و ظهور امام زمان را پدید آورده است. او خود به تنهائی "اساس" دین در آخرالزمان است و گوئی تجلی سلمان فارسی است.

۵۵- تشیع این نیست که باور داشته باشیم که آدمهائی در یک دوره از تاریخ گذشته بنام امام وجود داشتند و یکی از آنها هم اینک غایب است و روزی ظهور خواهد کرد و ما را نجات خواهد داد. این نه تشیع است نه اسلام است و نه اصلاً دین و آئینی است و اگر هم باشد مرده پرستی است. تشیع این است که امام زنده وحی و حاضر عصر حاضر خودمان را بیابیم و در پرتو ولایتش اطاعت کنیم تا هدایت و آدم شویم. یعنی کاری که مولوی کرد. پس مولانا امام شیعه گری ماست که بما می آموزد که چگونه باید شیعه بود و مسلمانی کرد.

۵۶- مولانا هم مرید کاملی است و هم مراد کامل و امام است. و بدین معنا نهایتاً در مقامی برتر از شمس قرار می گیرد. مولانا معلم شیعه گری و امامت هر دو است. او امامت و مأموریت را در همه مراحل و از آغاز تا کمالش تعلیم می دهد با زندگیش. مولانا از نادر عارفانی است که آثارش آئینه زندگی اوست و خود امام و حجت ادعای خویش است. و این بیان واضحی از انسان کامل است.

۵۷- مولانا از نادر انسانهای کامل و عارفان واصل است که شناسنامه سیر و سلوک خود را به تمام و کمال در اختیار بشریت قرار داده است و از این لحاظ شاید حتی بی همتاست.

۵۸- مولانا در قلمرو عرفان عملی، یک معلم کامل است. زیرا برخی اساتید عرفان نظری هستند و خود بهره ای از عرفان عملی ندارند و برخی هم عارف کامل هستند ولی تعلیم نداده اند و این مکتب را مکتوب و جاری نکرده اند. مولانا عارفی صاحب رسالت و شریعت عرفانی است آنهم در وسعت جهانی اش.

۵۹- مولانا تنها عارف واصلی است که درس امامت داده است. یعنی نشان داده است که چگونه انسانی می تواند به ولایت و امامت وجودی در خویشتن برسد. یعنی "انسان کامل" را تدریس کرده است آنهم به زبان حکایات عامیانه و نه فلسفیات اشرافی مثل ابن عربی و ملاصدرا.

۶۰- مولانا یک امام ایرانی است که رسالت جهانی دارد و مثنوی هم کتاب اوست.

۶۱- اسلام ایرانی همان تشیع است و تشیع ایرانی و زنده و مؤمن و خلاق در طول تاریخ بعد از امامان صدر اسلام امامانی حی و حاضر داشته است که هنوز هم با نفس آنها نفس می کشد مثل سلمان فارسی، حسن صباح، بابا طاهر عریان، مولای رومی و حافظ شیرازی و فردوسی. که البته زنده ترین آنها همان مولانا است که کتاب امی دارد و حکایاتش همچون قصص قرآنی در سینه مردمان جزو فرهنگ زنده ایرانیان است و با ذکر نامش ایمانها تغذیه می شوند همچون نام علی(ع) و حسین(ع).

۶۲- "مولانا" براستی مولای ماست نه به اسم.

۶۳- و اما سلسله موسوم به مولویه که مقرش در ترکیه است همانقدر به مولوی و عرفانش ربطی ندارد که فرقه موسوم به اسماعیلیه مدرن ربطی به حسن صباح و نهضت او ندارد. و همانطور که مابقی اکثر سلسه های درویشی موجود ربطی به سلطان علیشاه و صفی علیشاه و شاه نعمت الله و نور بخش و دیگران ندارند. همانطور که قمه زنی و سورچرانی عاشورا ربطی به امام حسین(ع) ندارد. زیرا امامت در عصر آخرالزمان به ارث نمی رسد. اکثر این سلسله ها دجالیت عرفانی هستند. زیرا در تاریخ مطلقاً اثری از تعیین وصی و جانشین برای مولوی نیست. تازه مگر شمس برای خود حتی مولوی را وصی کرده بود که مولوی هم بخواهد وصی قرار دهد. در عرصه غیبت ماهیت دجالی این سلسله ها آشکار است. عارفان، امامان عرصه غیبت و اوصیای امام زمان و به زبان امام صادق(ع)، امامان ناطق هستند و فقط بر طالبان حقیقت و سالکان صدیق آشکار می شوند و بازاری نیستند همانطور که شمس و مولانا در عصر خود فقط امام تعداد انگشت شماری بودند.

۶۴- آیا می توانید هیچ تصوری از فرهنگ دین و معنویت و اسلام روحانی این هفت قرن اخیر در جهان اسلام و ایران بدست دهید در حالیکه مثنوی مولوی و غزلیات شمس را نادیده انگارید؟ شب کامل! روزگاری بی آفتاب. مؤمنان بخوبی این مثال را درک و تصدیق می کنند. هم اکنون ایران و اسلام بی مولوی را تصور کنید. آیا کسی از آسمان فرهنگ و معنویت و ایمان و شوق دینی سراغ دارید که بطریقی با مولانا اتصالی نداشته باشد؟ همه بزرگان دین و فرهنگ و معنویت و ادب تاریخ معاصر ما مولانائی هستند: دکتر شریعتی، امام خمینی، فروزانفر، شاملو، شهریار، اخوان، هشترودی و... .

۶۵- مولانا قله قاف عرفان و اسلام و هنر و ادب و عشق و دل و ایمان ماست. قرآن و مثنوی دو کانون فرهنگ دینی و فضائل اخلاقی ما هستند.

۶۶- امروزه و مخصوصاً در عصر جدید ما مسلمانان و مخصوصاً ایرانیان فقط بواسطه مولانا قادریم که به مسلمانی خود فخر کنیم در کل جهان مدرنیزم.

۶۷- مولانا کارگاه مدرنیزم اسلامی است بدین معنا که بخش اعظمی از اسرار قرآنی و دینی را به عرصه تجلی مفاهیم اجتماعی و فکری و عملی و عرفی کشانیده است و از هر راز دینی و قرآنی و اسلامی یک بت زیبا و جاودانه ای از مفهوم عینی در زندگی روزمره پدید آورده است. و طیف لا متناهی بین کفر و ایمان را در حیات عامیانه بشر نمایانده است و نشان داده که چگونه مرز بین کفر و ایمان به موئی بند است و تا چه حد قضاوت در عرصه دین هولناک و نا ممکن است و اینگونه آسمانی از تساهل دینی خلق کرده که همه مذاهب و فرقه ها قادرند که در آن همزیستی کنند. مولانا امّ دین را در عشق به تمام و کمال آشکار کرده و بدین طریق دین را تماماً قلبی و عاشقانه کرده و با زندگی روزمره پیوند زده است. چنین کاری را جز او هیچکس در تاریخ اسلام انجام نداده است.

۶۸- برخی از فقها و علمای دینی می گویند که مثنوی موجب گمراهی بسیاری است. آیا خود قرآن چنین نیست؟ خود قرآن می گوید که: این کتاب مؤمنان را هدایت می کند و کافران را گمراه و منافقان را رسوا می سازد. بقول شیخ بهائی، مثنوی هم مثل قرآن برخی را هدایت میکند و برخی را گمراه. یعنی تکامل و حرکت بشر را تسریع می کند در هر دو سو.

۶۹- می گویند که مثنوی دریای تناقضات است و این موجب سوء استفاده و ضلالت است. مگر خود قرآن چنین نیست؟ خود قرآن می گوید که : برخی می گویند که این کتاب پر از تناقض است. در حالیکه خردمندان می دانند که امری واحد است.

۷۰- مولانا بزرگترین احیاء گر امامت در عرصه غیبت امام زمان است و ثابت می کند که در عصر غیبت ، امام برای اهلش در دسترس است و برای نااهل غایب است.

۷۱- در قلمرو فرهنگ هیچکس چون مولانا در تاریخ اسلام، به امامت و تشیع خدمت نکرده است.

۷۲- کتابهای زنده در تاریخ جهان بسیار اندک و انگشت شمارند و مثنوی یکی از کتابهای زنده تاریخ بشر است زیرا یکی از قلبی ترین کتب است.

۷۳- مثنوی جامعترین و عمیقترین کتاب دل شناسی در تاریخ بشر است.

۷۴- آخرین و کاملترین نظریه جامعه شناسی نجات موسوم به مکتب amatology از جرج سوروکین می باشد که کاملترین جامعه شناس عصر جدید نام گرفته است که خدای جامعه شناسی سوسیالیستی و کاپیتالیستی است. این مکتب تنها راه نجات بشر بسوی عدالت را عشق عرفانی و رابطه دو قولوئی می داند. این مکتب هفت قرن پیش از این به تمام وکمال در مثنوی تدوین شده که به لحاظ لغت هم دقیقاً مترادف با "اما تولوژی" می باشد که همان رابطه مراد و مرید یا ولایت وجودی است.

۷۵- بنظر ما کمال معنوی و غایت سادگی و زلالی اسرار مثنوی در غزلیات شمس حضور دارد که متأسفانه از این منظر مورد مطالعه قرار نمی گیرد.

۷۶- از آنجا که همواره راز دوست را باید ز غیر شنید و بلکه ز دشمن ، امروزه تحقیقات غربی ها و روس ها در آثار مولوی تبدیل به کرسی های تخصصی در مراکز علمی و پژوهشی غرب شده است و ما هنوز در پاک یا نجس بودن مثنوی در استخاره ایم. این هم از مصادیق آن پیش بینی پیامبر اسلام است که: وای به روزی که غیر مسلمانان در استفاده از علوم اسلامی از مسلمانان سبقت جویند!

۷۷- گفتیم که مولوی بزرگترین معلم مکتب امامت در تاریخ اسلام است یعنی بزرگترین احیاء گر واقعه غدیر خم. مثنوی (دو قولو) همان واقعه بیعت دو به دو بین مؤمنان است که در دین و دنیا از هم ارث می برند. و عجبا که هنوز در سنی و شیعه بودن مولوی در تردیدیم .

۷۸- مولوی حلقه اتصال و اعتبار ما با فرزانگی غیر اسلامی است. این بدان معناست که مولوی فقط ما را به قلل معرفت دینی و اسرار الهی متصل نکرده بلکه ما را به قلل فرزانگی آفاق جهان غیر اسلامی هم مربوط ساخته است و فرزانگان جهان از درب مولوی با ما سخن می گویند. مولوی ما را به اوج و کمال سیر آفاق و انفس رهنمون کرده است.

۷۹- در دائرة المعارفهای بزرگ جهان، مولوی تحت عنوان یکی از بزرگترین روشنفکران تاریخ جهان معرفی شده است. روشنائی فکر براستی در هیچ اثری به اندازه آثار مولوی تبلور نیافته است. و اینست که هیچ روشنفکری در تاریخ معاصر ایران و اسلام و جهان نیست که مولوی را نشناسد.

۸۰- و اما در قلمرو روانکاوی اعماق نیز، اثری ژرفتر از مثنوی و غزلیات شمس وجود ندارد. شناخت روان آدمی موضوع محوری مثنوی است. و افسوس که این اثر در دانشگاههای روانشناسی و علوم تربیتی ما کمترین جایگاهی ندارد آنهم در نظامی که دم از تمدن اسلامی می زند.

۸۱- عشق در توصیف مولوی در عالیترین و وسیع ترین حد امکان است. عشق در منطق مثنوی و غزلیات شمس مترادف با عاشق شدن نیست بلکه مترادف با بودن است. وجود در فلسفه مولانا همان عشق است زیرا کسی و چیزی

نیست که عاشق نباشد. و بلکه وجود طفیلی عشق است و عشق همان خالق است. فقط در منطق مولاناست که بی هیچ تعارف و تمثیل شاعرانه و هنری، خداوند همان عشق است و عشق اسم اعظم است.

۸۲- در غزلیات حافظ شیرازی، عشق امری بغایت پیچیده و تخصصی است ولی در آثار مولوی، پیش پا افتاده ترین امور است. مذهب مولانا، مذهب عشق است و چون عشق بقول علی(ع) میزان نهائی محاسبه و ارزیابی در قیامت است پس مذهب عشق همان دین خالص و اسلام ناب محمّدی است.

۸۳- عاشقان بزرگ بسیار بندرت خود وصف عشق نموده و اثری مکتوب کرده اند و بلکه سائر شاعران عشق این عاشقان را توصیف نموده اند مثل خسرو و شیرین، یوسف و ذلیخا، لیلی و مجنون و غیره. ولی مولوی خود در رأس عاشق ترین انسانهای تاریخ قرار دارد که حیرت آورترین عشق ها را تجربه کرده و خود این عشق را به تمام و کمال توصیف نموده است. و این نیز امتیاز منحصر بفرد آثار مولوی است.

۸۴- معشوق همه عارفان و خاصه شاعران، موجودی تخیلی و ملکوتی و رؤیائی است ولی معشوق مولانا موجودی واقعی است. و لذا بعنوان شاعر هم شاعری منحصر بفرد می باشد و از این لحاظ از حافظ برتری دارد. زیرا آن یار ملکوتی و پیر مغان حافظ برای مولوی همان شمس است. به همین دلیل اشعار مولانا ماهیتاً از هر شعر عاشقانه ای متفاوت است و هر دلی را می لرزاند و می شوراند. در اشعار مولانا، عشق جاریست.

۸۵- مولانا بعنوان یک بشر هم بشری استثنائی است و از موفق ترین و تراژیکترین انسانهای تاریخ است. موفق ترین به دلیل اینکه آن گمشده جان را در جهان می یابد و به خانه می آورد و مصاحب او می شود. و تراژیک ترین به دلیل اینکه این جان جانان در خانه او و بدست پسرش به قتل می رسد و یا بهرحال در خانه اش بناگاه محو و نابود می شود.

۸۶- رابطه ای افسانه ای تر و راز وارانه تر از رابطه بین مولوی و شمس در تاریخ مکتوب جهان به ثبت نرسیده است. رابطه بین محمّد و علی هم اینگونه است ولی به دلیل نبوت محمّد، بسیاری از اسرار خود بخود از درب وحی، پاسخ می یابند.

۸۷- رابطه بین مولانا و شمس، سرنوشت سازترین رابطه در تاریخ هزاره اخیر جهان است برای بشریت. گوئی فقط رابطه بین این دو انسان را می توان رابطه نامید و الگوی کاملی برای هر رابطه ای قرار داد: الگوی رابطه!

۸۸- دو انسان بی هیچ مقدمه ای و بناگاه بهم می رسند و خدای یکدیگر را مخاطب قرار می دهند و با خدای هم سخن می گویند: رابطه ای خدائی!

۸۹- اگر کمال رابطه، عشق است و کمال عشق، پرستش خدایگونه است پس مولانا را باید خدای رابطه و خدای عشق نامید و بزرگترین استاد عشق در کل تاریخ جهان.

۹۰- مثنوی، تفسیر قرآن و احادیث قدسی نیست بلکه تعیّن آن است. اگر مولانا را بانی تعین آیات و احادیث ندانیم لااقل باید بزرگترین تعین بخش آیات و احادیث و معارف دینی بخوانیم. که بر اساس مکتب مثنوی می توان این تعین را برای جهان مدرن هم تحقق بخشید. که بنده در این راستا و به الهام از مولانا عمری مشغول این مهم بوده ام.

۹۱- بنظر ما تفسیر مثنوی امری بیهوده است بلکه باید مثنوی را به زبان ساده تر و عامیانه تر و نیز به روز کرد. همان کاری که درباره قرآن هم ضرورت دارد. بسیار ضروری تر از تفسیر قرآن، به روز کردن الفاظ و مفاهیم است که بنده در این امر تلاشهائی صورت داده ام.

۹۲- همانطور که خود مولانا، عطار نیشابوری را استاد خود می خواند و مثنوی تجلی برتری از آثار عطار مثل مصیبت نامه و الهی نامه است و حتی برخی از حکایات مثنوی هم برگرفته از این آثار عطار است ولی تفاوت بین عطار و مولوی در آثارشان چیست؟ در ماهیت عشق است. زیرا مولوی آن یار آسمانی را بر روی زمین و در منزل دارد و عطار مثل اکثر شاعران و عارفان در فراق یار است و عطار براستی خون می گرید. ولی مولوی در وصال است و وصال چشیده و امیدوار. هر چند که شمس را بسیار زود از دست میدهد ولی در هر کسی او را می بیند و نهایتاً در خودش می یابد. عشق مولوی شاید تنها عشق وصالی در تاریخ ادبیات باشد. و این مهمترین علت تمایز آثار مولوی است. بزبان خودمانی، مولوی انسان به یار رسیده ، وصال چشیده و خدا دیده است. اینست علت آن جوشش عشق و ایمان و یقینی که در آثار اوست. علم مولانا، عینی است و عین الیقینی. که نهایتاً به حق الیقین می رسد یعنی شمس در جانش حلول می کند و آثار مولانا حاصل این وحدت وجود و وصال روحانی می باشد. مولانا هم وصال بیرونی را چشیده و هم وصال

روحانی را. از این لحاظ نیز یکی از خوشبخت ترین انسانهای تاریخ است. و اینست که همه نومیدان وادی عشق و جستجو با مطالعه مولانا نجات می یابند. همانطور که دکتر شریعتی، غزلیات شمس را ناجی خود در دوران نوجوانی نامیده است که وی را از خودکشی رهانیده است. و لذا آثار مولوی و مخصوصاً غزلیاتش بزرگترین ناجی نسل پوچ شده و قطعی ترین داروی نیهیلیزم است که بشر مدرن مبتلایش می باشد.

۹۳- پس بیائیم با این خوشبخت ترین انسان تاریخ محشور و مربوط شویم تا ما را از اینهمه بدبختی و فلاکت نجات بخشد. مولانا هنوز هم یک ناجی زنده است و نمیرد کسی که زنده شد به عشق!

۹٤- مولوی نیک بخت ترین انسان قرون اخیر در جهان است زیرا قیامتش به تمام و کمال بر پا شده و با خدایش دیدار نموده است. همانطور که محمّد، با خدایش در علی دیدار کرد مولوی هم در شمس دیدار کرد: شمس من و خدای من... . یادمان باشد که مولوی مرد کامل است و عاقل فرزانه و فیلسوف و فقیه و نه یک شاعر نو بالغ که هذیان بگوید. نویسنده مثنوی از هذیان بدور است.

۹٥- بالا بردن مثنوی، پائین آوردن قرآن نیست بلکه بالاتر بردن قرآن است زیرا مثنوی بطن هفتم قرآن است و کسی چون شیخ بهائی که از خدایان فقه شیعه است مثنوی را قرآن فارسی خوانده است.

۹٦- یکی می گفت که در مثنوی حتی می توان لواط گری را حلال و مباح کرد. گفتم: آیا مطمئن هستی که قبل از آن مباح نکرده بودی؟

۹۷- من می گویم که در قرآن می توان کفر را حلال و مباح کرد و به گردن خدا انداخت زیرا می فرماید: خداست که هر که را بخواهد هدایت یا گمراه می کند. و هیچ دلی بی اذن خدا ایمان نمی تواند آورد.

۹۸- معارف توحیدی در قلمرو منطق قیاس دارای دیالکتیکی ترین مفاهیم هستند یعنی از هر امر در آن واحد دو حکم متضاد قابل استخراج است. از این دیدگاه منطق مولوی هزاران بار دیالکتیکی تر از منطق هگل می باشد. و بلکه منطق خداوند در قرآن، در اوج چنین خاصیتی قرار دارد. همانطور که حکمتهای علوی نیز همین گونه اند.

۹۹- مولانا از بابت اینهمه عظمت هزینه های گزافی نیز پرداخت کرده است. لحظه ای خودتان را به جای او بگذارید که شمس برای اقامت در منزلش چه شروطی نهاد و او را در کوره چه امتحانات خانمانسوز و دین سوز و حیثیت سوزی قرار داد و به معنای واقعی کلمه از کل هویت اجتماعی و دینی و علمی و عرفانی و نژادی اش ساقط کرد و در شهر به جنون مشهور شد. و اما بزرگترین و آخرین جهاد و امتحان او دست کشیدن از وراثت آباء و اجدادی بود آنهم وراثتی عرفانی و بس مفتخرانه. یکبار شمس به صرف اینکه مولانا هنوز در خفا کتاب پدرش را مطالعه می کرد قهر کرد و به دمشق رفت که مولانا، پسرش را بهمراه گروهی به جستجوی او فرستاد و با تعهد سپردن او را به منزلش باز گردانید. در اینجا نیز طبق معمول شاهدیم که یکی از شاقه ترین جهادهای نفسانی همانا دل کندن از نژاد و وراثت نژادی است عین آن بزرگترین امتحان ابراهیم در ذبح پسر و مبارزه بر علیه پدر یا عمویش و تبعید کردن همسر محبوب و فرزند خردسالش به کویر برهوت عربستان. همه اینها نژاد زدائی از دل و جان است. و نیز شاهدیم که بالاخره هم شمس به دسیسه پسر مولانا به قتل رسید و یا از خانه مولانا گریخت و دیگر بازنگشت. آدمی هر چه مهربانتر و مؤمن تر باشد و عارفتر، دلی لطیف تر و عاشق تر و رقیق تر دارد و لذا دل کندن از عزیزان شاقه تر است. و گرنه اشقیاء و کافران برای بولهوسی خود هیچ تعهدی به همسر و فرزند و عزیزان خود ندارند. و این هم دیالکتیکی دیگر. اصولاً کافران را دلی نیست که بخواهند ببندند یا بر کنند. و اما مولانا نهایتاً آن محبوبی را هم که برای بدست آوردنش از همه محبوبهای خود گذشته بود از دست داد و به تمام و کمال، تک و تنها شد. خاصه که علت از دست دادن شمس هم خاندانش بود. و در این مقام تفرید و تجرید کامل است که مولانا به تمام توحید با محبوبش شمس میرسد: وصال روحانی! براستی که مولانا برای عشق چه محنت ها و مصیبت ها که نکشید. ولی بالاخره رسید و خود رساننده و پیامبر عشق شد.

۱۰۰- مولوی شناسی، عشق شناسی است و لذا کمال شناسی و روح شناسی و خداشناسی است و بلکه صراط المستقیم خداشناسی است که مولوی در نزد خداست و آئینه دار جمال اوست. کسی که در حیات دنیا، جمال می بیند در حیات آخرت چه می بیند و چه می کند و کجاست. توسل و اتصال به مولانا نزدیکترین و نابترین راه اتصال به حق است. و در عمل می بینیم که مولانا دوستان در سراسر جهان، معنوی ترین و مؤمن ترین انسانها هستند. حب مولانا، حب امام زمان و انسان کامل است و همه دربهای دوزخ را می بندد و عذاب را بر محبانش حرام می سازد. البته تکلیف مولوی بازان جداست مثل علی بازان. اینها در بازی با اولیای خدا تمام قداست و حرمت و شرف وجودی خود را می بازند و رسوای جهان می شوند. بازی با مولانا مثل بازی با دهان شیر است. مولانا مؤمنان را هدایت و کافران را هلاک می سازد و منافقان را رسوا می کند. مولانا پیامبر عشق و اخلاص آخرالزمان است.

فصل هفدهم

سلوک روحی روزبهان بقلی شیرازی

بسم الله الجميل

۱-روزبهان بقلی شیرازی از پدران تصوّف عاشقانه نه تنها در جهان اسلام که در کل عرفان جهان محسوب می شود . به گواه شرق شناس و اسلام شناسان معتبری چون ماسینیون و کوربن که خودشان از شارحان و کاشفان و معرفی کنندگان روزبهان در عصر جدید به غرب و بلکه به جهان اسلام و ایرانیان هستند و این نیز از عجایب دیگر آخرالزمان است که بایستی نشان دوست را از بیگانه گرفت .

۲-روزبهان مشهور به «شیخ شطاح» است و در علم شطح که از دقیقترین و لطیف ترین و پیچیده ترین شعبه از علوم و اسرار صوفیه است مقامی منحصر بفرد دارد و بلکه بدعت گزار است . و معنا و حقیقت «شطح» در تصوف از هیچ عارفی همچون او ، آشکار نشده است .

۳-او «شطح» را که سخنان کفر گونه صوفیان تلقی شده است به توحیدی ترین و قرآنی ترین روشی تفسیر و تأویل نمود و حقانیت تصوف حقه را در اعماق بطن هفتم قرآن آشکار ساخت و در این امر هیچکس به مقام او نرسیده است .

۴-«من خدای نادیده را نمی پرستم»علی ع -«منم آنکس که زمین و آُسمانها را آفریده و خلایق را رزق بخشیده و بهشت و دوزخ را تقسیم کرده ام و دست در دوزخ می کنم و هر که را که بخواهم بیرون می آورم و در جنّت می نهم و...» علی ع - «اگر همه پرده ها به کنار روند بر یقین من اندکی افزوده نمی شود» - «در درون عبای من جز خداوند نیست » بایزیدبسطامی - « من از خداوند سختگیرترم» بایزید- «من زمان هستم» پیامبر اسلام - «من حق هستم» حلاّج.

۵-این نوع سخنان را شطح گویند که بسیاری از عارفان و حتی امامان بهمین دلیل به امر فقها شهید شدند و یا مورد تکفیر مردم قرار گرفتند .

۶-روزبهان «شطح» را سرریز شدن علم و حکمت و اسرار الهی در بشر خوانده است و این زیباترین و عارفانه ترین و ساده ترین تعریفی است که در این باره ارائه شده است .

۷-روزبهان کتابی بنام «شرح شطحیات» به فارسی دارد که خوشبختانه باقی مانده است و به همت هانری کوربن به جامعه ایرانی عرضه شده است و این اثرش را برجسته ترین همه آثارش دانسته اند و نیز شاهکاری منحصر بفرد در حکمت صوفیانه و عشق الهی .

۸-در عین حال روزبهان را بایستی معلم و پیر مستقیم و غیر مستقیم کسانی چون ابن عربی، مولوی، عطّار و حافظ شیرازی دانست . و به لحاظی دیوان حافظ را می توان تشعیر حکمت صوفیانه –عاشقانه روزبهان دانست .

۹-قرابت حافظ و روزبهان نه به لحاظ شیرازی بودن هردو بلکه بدلیل جمالی بودن عرفان و سیر و سلوک صوفیانه شان بس حیرت آور است و بدین لحاظ شاید هیچ عارف و صوفی ای را نتوان همطرازشان یافت که یکی در شعر و غزل و دیگری در حکمت و تفسیر بانی تصوّف جمالی و عشق الهی هستند و به لحاظ زمانی البته روزبهان مقدم بر حافظ است و خود حافظ تربیت شده مکتبی است که از روزبهان در شیراز جریان داشت و پیر حافظ از مریدان روزبهان بوده است .

۱۰-روزبهان که به نسبت سائر صوفیان عاشق عمری با برکت نمود و حدود هشتاد و چهار سال عمر کرد و تقریباً قرن ششم هجری را تماماً سیر نمود پیر و استاد همه عشاق الهی در قرون ششم و هفتم و هشتم هجری محسوب می شود.

۱۱-روزبهان از خانواده ای صوفی نیز بود و اجداد و فرزندانش جملگی در طی نسل ها و قرون از برجستگان مذهب عشق الهی در تاریخ ایران و اسلام محسوب شده اند و اکثراً دارای آثار و اشتهارند .

۱۲-از روزبهان آثار بسیاری نقل شده که حدود بیست عدد از آنها تا به امروز باقی مانده که اکثراً در موزه ها و کتابخانه های غربی نگهداری می شود و لذا در ایران گمنام مانده است و در عصر جدید بواسطه مستشرقین غربی به ایرانیان شناسانده شده است .

۱۳-روزبهان در همه زمینه های علوم اسلامی همچون فقه ، تفسیر ، قرآن ، حدیث ، حکمت و عرفان و ادبیات عاشقانه الهی دارای آثاری ارزنده و اکثراً بدیع است که مشهورترین آنها عبهر العاشقین و شرح شطحیات است که یک مرجع عمیق و قابل تأویل محسوب می شود .

۱۴-روزبهان بنا به اعترافات خودش در زندگینامه ای که به قلم خودش می باشد بنام «کشف الاسرار» می گوید که از نوجوانی دارای مکاشفات غیبی و ماورای طبیعی بوده است و همه مفاهیم را بطور جمالی مشاهده می کرده است و همین امر اساس «مذهب جمالی» در تصوف اسلامی است . و اینجانب در میان همه عرفا و متصوفه کسی را به لحاظ تجربیات و مشاهدات همچون روزبهان با خودم همذات و همزاد نیافته ام . و عجبا که چه دیر با او آشنا می شوم آنهم به همت بزرگمردی چون هانری کوربن که به گردن اسلام و تشیع و ایران حقی عظیم دارد . حقی که براستی موجب سرافکندگی ماست در محضر حضرت حق. خداوند غرق نور و رحمتش نماید این مسیحی شیعه تر از هر شیعه ای را .

۱۵-روزبهان را بایستی معلم عشق الهی در عرصه عشق جمالی در جهان تصوف دانست که عشق را آنهم عشق جمالی را با حکمت قرآنی تعلیم داده است و از این بابت کسی همتای او شناخته نشده است .الا ابن عربی .

۱۶-روزبهان ، فقیه و مجتهد و مفسّر بزرگ قرآن و در عین حال اهل سماع است که تا حدود پنجاه سالگی به سماع ادامه می دهد و بناگاه وا می نهد و مابقی عمرش را در خانقاهی که به دست خود در شیراز می سازد به تعلیم و ارشاد خلق می پردازد و مریدانی بزرگ می پرورد .

۱۷-روزبهان نیز چون عطار و مولانا به لحاظ مذهب اجدادی ، سنّی است ولی عشقی فوق شیعی به علی و آل او در همه آثارش هویداست .

۱۸-او در زندگینامه اش بر اساس سیر و سلوک و عروج روحانی اش بسیاری از مدارج معراج محمّدی را گزارش میدهد . و در جائی برای خود مقامی قائل می شود که همطراز علی ع است .

۱۹-روزبهان ادعا می کند که مقام نبوت و ولایت هر دو به او اعطا شده است .

۲۰-روزبهان را استاد مسلم و منحصر بفرد شطح و شطح شناسی بزرگ دانسته اند و لذا او را شطاح خوانده اند . و هیچکس چون او از پس تفسیر و تأویل و توحید شطح امامان و عارفان بر نیامده است .

۲۱-و لذا در حلاج شناسی نیز همطراز او کسی گزارش نشده است .

۲۲-آن شطحیاتی که فرد عارف را همردیف خداوند و یا خود خداوند معرفی می کند عین مقام توحید و فنای ذات است که بیان قرآنی آن «جهاد فی الله» و مقام عباد الله المخلصین است . ولی برتر از آن و کافرانه تر از آن در نظر متشرعین بیگانه با معرفت و عشق الهی آنجاست که عارف خود را برتر از خداوند معرفی کند که البته این نوع شطح گزارش نشده است الا فقط یک جمله از بایزید که نقلش رفت(من از خداوند سختگیرترم). که در پاسخ به آیه ای از قرآن است که «خداوند بسیار سختگیر است » . ولی در صفات و مقامات دیگر گزارش مشابهی نشده است و غایت کفر شطح همان دعوی خدائی کردن است .

۲۳- ما در آثار خود نشان داده ایم که مقام ارحم الراحمین و عشق خدا به انسان آن است که انسان را برتر از الوهیت خویش قرار داده است . مثل تأویلی که در آیه «فتبارک الله الاحسن الخالقین» نموده ایم که معنای ظاهری آیه هم آشکار است : پس خداوند برتر آمد بواسطه خلق انسان که بهترین مخلوقات است . و یا در حدیث معراج محمّدی که خداوند به پیامبر می فرماید « ای محمّد نسبت تو به من مثل نسبت من است به علی» - یعنی خداوند خود را مرید علی نامیده است و اصلاً عشق خداوند معنائی جز این ندارد زیرا عشق یعنی از خود گذشتن و معشوق را برتر از خود نهادن و خود را در معشوق فنا کردن .

۲۴-بدین ترتیب با توجه به درک معنای عشق الهی همه شطحیات صوفیانه و امامان کاملاً توحیدی و الهی و برحق و موافق اراده خداوند است زیرا انسان در نزد خداوند برتر از خود اوست به اراده و عشق او . پس دعوی خدائی مقامی حتی کمتر از عشق است و مقام خلافت است . البته این بدان معنا نیست که هر کسی که چنین ادعاهائی نماید بر حق است . این حق صوفی فانی در پروردگار است که البته حق و ناحق بودن این ادعاها نیز در قضاوت خود خداوند است و نه هیچ فقیهی .

۲۵-فقیه متشرع و متعصبی چون امام خمینی هم کوس انالحق می زند ولی اشعارش را برای بعد مرگش منتشر می کند و مرده را هم هیچ قصاص و حدّ و تکفیری نیست .

۲۶-روزبهان یک سبزی فروش و احتمالاً باقلا فروش بود . و به همین دلیل او را «بقلی» نامیدند و در حین همین کسب و کار بود که منقلب شد و کارش را رها کرد درست مثل عطّار که عطّار بود .

۲۷-هانری کوربن که خود یک عارف و محققی است که در جریان تحقیق به اسلام و تشیع ایمان می آورد آنهم چه ایمانی که هر شیعه ای را به غبطه می اندازد بزرگترین افتخار و توفیق الهی کل زندگیش را آشنائی با روزبهان بقلی می داند که در آثارش برای همه مسائل فلسفی و عرفانی خود پاسخ می یابد . و عجبا که چگونه این فرانسوی متن بغایت ثقیل روزبهان را که فقط اندکی از اساتید فوق تخصصی متون عرفانی از آن سر در می آورند ، تا این حد درک کرده است . این مستلزم عطش و عشق الهی است که من ایرانی حتی متون فارسی روزبهان را به سختی در می یابم و کوربن بر آن شرح و تفسیر می نویسد و برای فارسی زبانان قابل فهم می سازد . فتبارک الله !

۲۸-روزبهان از جمله واصلانی است که موت ارادی را تحقق بخشیده است . روزی با دو تن از مریدانش درد دل می کند و می گوید آیا بهتر نیست که برویم . آن دو هم تصدیق می کنند و در سه نوبت معین قرار مردن می گذارند و این هر سه طبق همان موعد رخ می دهد . روزبهان فردایش ، یکی از مریدان ۱۵ روز بعد و دومی هم یک ماه بعد می میرد .

۲۹-برخی از فقها این دعاوی را باطل و دروغ می دانند طبق این کلام قرآن که « کسی جز خدا نمی داند که هر کسی، کی و کجا می میرد و فردا چه می کند » ولی این فقها ارتباط آیات قرآن را همواره فراموش می کنند که خداوند در جای دیگری می فرماید که « جز خداوند کسی غیب نمی داند الا کسانی که خدا بخواهد » . پس می شود که کسی غیب هم بداند هر گاه که خدا اراده کند.

۳۰-روزبهان به لحاظ شخصیت از جمله انگشت شمارانی در تاریخ است که براستی مظهری از انسان کامل است در علم و دین و تقوا و عرفان و شریعت و حقیقت.

۳۱-دیگر از وجوه مشترک بنده با روزبهان دیدار مکرر با خضر است و مریدی خضر را نمودن در مرحله ای از سلوک عرفانی .

۳۲- و نیز اینکه همه موجودات طبیعت را در صور انسانی دیدار می کرده است همانطور که بنده هم در زندگینامه ام گزارش مختصر داده ام. و اینک این اواخر که مشغول ترجمه قرآن هستم خود جناب قرآن را در جمال انسانی دیدار میکنم آنهم بلاوقفه در صورت بانوئی کامل به سن چهل از نژاد سامی همچون مردمان شمال آفریقا مثل حبشه.

۳۳-یکی از دوستان روحانی ام (معمم) در نزدم درد دلی می کرد که فلانی من همواره احساس پیامبری و رسالت دارم و احساس می کنم که باید مردم را نجات دهم . این آیا خلاف عقل و دین و ختم نبوت نیست؟ به او گفتم این عین مسلمانی و ایمان و شیعه گری است و غیر از این خلاف است و خیالش راحت شد .

۳۴-روزبهان هم از همان آغاز نوجوانی چنین احساسی داشته است که او را دچار تناقضات اعتقادی مینمود و تا سالها با آن دست و پنجه نرم می کرده است . بنده نیز همواره شدیداً دچار این احساس بوده ام که باید مردم را نجات دهم و همین احساس گوهره حرکت و سلوک عرفانی و رشد دینی در من بوده است . این گوهره هر ایمانی در هر مذهبی است. زیرا ایمان موجب محبّت به خلق و لذا احساس مسئولیت و همدردی با مردمان می شود و این یکی از علائم ایمان است که بسیار هم کمیاب است .

۳۵-روزبهان را نیز بایست فیلسوف و ایدئولوگ تصوّف هم نامید که ارکان و معارف فوق تخصصی صوفیه را شرح و تفسیر نموده است و بنیادهای شرعی و قرآنی اش را آشکار کرده است . و کسی چون او چنین نکرده است و چون او این شهامت نیافته است آنهم به نثر .الا ابن عربی!

۳۶- ابن عربی یعنی فیلسوف بانی وحدت وجود آشکارا دین خود به روزبهان را اعتراف می کند و او را پیر اول خود می نامد آنهم در دوره کوتاهی که روزبهان در مکه اقامت داشته است .

۳۷-روزبهان راهی سفر حج می شود و در حین طواف بناگاه زنی را می بیند و عاشق میشود و در مکه زمینگیر میشود. و این عشق اساس پیدایش حق الیقین در اوست و عجبا که در کنار خانه خدا هم جمال حق را در صورت انسان

می یابد . و آن زن که خود زنی مخلصه است بجای آنکه همسر او شود مریدش می شود و این وصال روحانی می گردد. درست مثل ابن عربی در مکه.

۳۸-بزرگترین و محوری ترین ویژگی سیر و سلوک عرفانی در قلمرو تصوف و مقام صوفی همانا جمالی دیدن کمالات است و این البته آستانه لقاء الله است و یک پلّه مانده به خدا.

۳۹-انسانی دیدن صفات و کمالات خداوند به معنای عرفات دیدار و عرصه لقاء الله است چرا که خداوند انسان را قلمرو ظهور و بروز خود ساخته و کل جهان هستی را در خدمت این ظهور قرار داده است .

۴۰-دیگر از سنخیت های من و روزبهان کشف اسرار در شرح و نگارش احوال شخصی و خاصّه دوران کودکی و نوجوانی است که همان معرفت نفس می باشد در پرتو قلم . بنده در طی همین روزها برای اولین بار با روزبهان از طریق آثارش آشنا شدم و دیدم که تا چه حدی زندگی و احوالات شخصی و عرفانی مشابهی داریم . گوئی بناگاه یک دوست و رفیق و همزاد یافته ام .

۴۱-چند جلد از برجسته ترین آثار روزبهان به زندگینامه او به قلم خودش اختصاص دارد و این ماجراهای زندگی شخصی در همه آثارش حضور دارد و نقش هادی را ایفا می کند . درست مثل آثار خود بنده . و این البته از ویژگی سالکانی است که بی پیر و استاد بوده اند . هر چند روزبهان استادان بزرگی داشته است ولی پیر طریقت نداشته است .

۴۲-روزبهان هم خود یک سالک خضروی (بی پیر) است و هم گزارشگر همه مراتب سیر و سلوک خویش است و لذا هم فیلسوف است هم عارف و هم صوفی . و این نیز بسیار کم نصیب فرد واحدی شده است .

۴۳-آنانکه شرح احوال و ماجراهای سیر و سلوک عرفانی خود را می نویسند و در اختیار دیگران قرار می دهند یکی از بزرگترین خدمات معنوی را به بشریت ارزانی داشته اند زیرا موثق ترین گزارشات و معارف را عرضه می کنند که دارای حداقل اشتباهات و سوءتفاهمات و تحریف است که نیازی به تفسیر ندارد .

۴۴-تصور کنید که اگر مثلاً کسانی چون مولوی و حافظ ، به قلم خود زندگینامه عرفانی خود را می نوشتند چه خدمت پیامبرانه ای نموده بودند . افسوس! و برتر از این اگر پیامبران و امامان چنین می کردند چه می شد !! براستی چرا چنین نکردند و اجازه دادند که اینهمه تحریف و تخدیر و مسخ و دروغ و جهل و جنون درباره آنان پدید آید و اینهمه گمراهی و تباهی . براستی چرا؟

۴۵-بنظر بنده بزرگترین خدمتی که هر انسانی در هر مرتبه ای از معنویت می تواند به بشریت نماید اینست که صادقانه باطن زندگیش را بنویسد و از خود بجا بگذارد . با اینکار بزرگترین خدمت را به خودش هم می کند زیرا در حین نوشتن دچار انقلابی عظیم در روح و زندگیش می گردد.

۴۶-کشف جمال در رؤیت شبانه بزرگترین واقعه در حیات عرفانی است آنگونه که حافظ گزارش می دهد و این البته در قلمرو تفرید و تجرید و غایت تنهائی عارف در دنیاست و به لحاظی اجری الهی برای بشر در زندان خاک است .

۴۷-این رؤیت جمالی از پروردگار در صورت انسانی ، خط سرخ عرفان و تصوف است که بانی کل میراث معنوی مردان خدا در جهان می باشد که جاودانه است . جاودانگی باباطاهر ها و حافظ ها و گوته ها و تاگورها از اینجاست . این همان باعث عقل سرخ و عشق الهی است که حلاج ها را با شوق و رقص بالای دار می فرستد .

۴۸-روزبهان از نخستین و شاید نخستین کسی باشد که نشان داد که تصوّف استمرار امامت در تاریخ است که دوران غیبت را جبران می کند و بنیاد قیامت های دوران هاست . و ابن عربی وارث بلافصل روزبهان در این امر است و بعد از او مولانا و حافظ و عطّار.

۴۹-یکی دیگر از توفیقات روزبهان که امری موروثی بوده تحصیلات آکادمیک او در حد کمال است که بندرت صوفیان دارا هستند زیرا هرگز مجال این کار را نداشته و نه نیاز آنرا . هر چند که بسیاری در تحصیلات دینی خود تا ابد فسیل می شوند و این علوم ، حجاب بصیرت و حکمت و معرفت می گردد ولی درباره روزبهان چنین نشده است . و این نیز امری کمیاب است .

۵۰-روزبهان با توسل به علوم مدرسه ای موفق شده که تجربیات عرفانی اش را بیان قرآنی کند هر چند که این بیان بغایت سخت و تخصصی و فوق تخصصی شده است و این بنظر ما نقص عظیمی است که گریبانگیر ادبیات صوفیانه است و حیف . و خوشا به سعادت بنده که از این تحصیلات سیاه مصون مانده ام و لذا مجبور شدم عالیترین تجربیات و ادراکات خود را به زبان عامیانه بنویسم و خیری به مردم رسانم و خدا را سپاس از این لطف و مصونیت .

۵۱-خدا را سپاس که بمن این توفیق را بخشید که عرفانم را عین قرآن بیابم و بیان کنم بگونه ای که لااقل خودم فهم کنم و عده ای دیگر نیز .

۵۲-یکی از به اصطلاح اهل راز با حالتی به اصطلاح رازوارانه پرسید : آیا شما این اجازه را دارید که اینهمه اسرار بر ملا کنید ؟ در حالیکه خودداری کردم تا خنده ام را نترکانم گفتم : لابد!؟ ببینید جهل و غرور و بخل و کفر چگونه سخن می گوید آنگاه که رسوا شد .

۵۳-کسی وجود نداشته است که راز عمومی(و نه شخصی) بداند و نگفته باشد . آیا مفهوم شد ؟ یعنی حکمت خصوصی نداریم . راز مگو هم لااقل در آخرالزمان نداریم . اهالی راز «مگو» در عصر ما جمله منافقان و فاسقانند .

۵۴-روزبهان به لحاظ رازگوئی و راز دانی در قلمرو معرفت و حقیقت همطراز امامان معرفت است در آخرالزمان همطراز حلاّج ها و شمس ها .

۵۵-روزبهان به لحاظ معنا و محتوا از زندگی خود بسان کودکان ساده و بی تکلف سخن می گوید ولی حجاب علوم مدرسه ای این بیان امّی و کودکانه اش را بس ثقیل و سیاه نموده است . فقط در چنین مواقعی می توان سخن صوفی کامل ومطلق یعنی محمّد مصطفی را درک کرد که : براستی که علم حجاب اکبر است.

۵۶-وقتی قرار باشد حتی علوم دینی و قرآنی هم حجاب باشد وای بر علوم دنیوی و مادی که بشر مدرن را تا ذاتش سیاه کرده و از خود گم ساخته است . و در حجابی به ضخامت کائنات در خود پیچیده است .

۵۷-«پاک است خدائی که دیدنش بر وجود واجب است .»مشابه این سخن روزبهان را هرگز در هیچ کتابی و زبانی نشنیده بودم الا از خودم و آثار خودم . و با خواندنش گفتم : مرحبا رفیق و فتبارک الله !

۵۸-براستی کسی که درد نادیده بودن خدا را ندارد آیا اصلاً درد را می شناسد . و اصلاً چیزی را می شناسد . و اصلاً می داند شناختن یعنی چه ؟ و اصلاً مشکلی بنام شناختن را می شناسد ؟ روزبهان ما را با این درد آشنا می سازد و او خود فیلسوف این درد است .

۵۹-سالهای آخر عمرش را دچار نوعی فلج می شود و هیچ حکیم و داروئی را نمی پذیرد که : چرا باید بال پرواز را نخواهم و پای خروار را بخواهم .

۶۰-برای یک صوفی که از آغاز جوانی چشم به جمال حق گشوده است هشتاد و اندی عمر بس کمر شکن است تصورش هم کشنده است .

۶۱-روزبهان از جمله نخستین و شاید هم نخستین صوفی ای است که به دفاع قرآنی از تصوف برخاسته و لذا تصوف را در قلمرو حکمت الهی و معارف قرآنی تثبیت نموده است و ابن عربی بر پایه ای که روزبهان نهاد ، دستگاه فلسفی – عرفانی خود را بنا نهاد .

۶۲-گوئی روزبهان ، حلاّج گونه ای است که گامی فراتر نهاده و خود را به زنجیرهای بلا فکنده و تازیانه ها بر خود نواخته و مافات لقای یار را به نیکی در این زندان پرداخته است . او حلاّجی کاملتر است . و بیهوده نیست که او را « سیّد اقطاب» لقب داده اند .

۶۳-روزبهان در مقدمه و سرآغاز کتاب گرانقدرش یعنی «شرح شطحیّات» مرثیه ای بلند در رثای سوخته شدگان و تکه پاره شدگان وادی عشق الهی سرائیده و در عین حال مردم و فقها را هم به جهلشان بخشیده است و همه چیز را به خدایش فرافکنی نموده که همه در راه او و سوی او فانی هستیم و چه نیکوست فنا شدن با صبر و ادب و بلکه شکر و تعظیم .

۶۴-روزبهان بر خلاف برخی منسوبان به متصوّفه هرگز پرده درائی و بی ادبی نمی کند و شأن شریعت را تا به آخر محفوظ می دارد و شاید به همین دلیل است که آزاری چندان از جانب خلق و متشرعین نصیبش نمی شود .

۶۵-از جمله صوفیانی است که پس از پروازسوی ملکوت و دیدار با حق بسوی مردم باز می آید و حدود پنجاه سال به ارشاد خلق می پردازد و این مقام محمّدی است بعد معراج که کاری نیست که هر کسی تاب تحملش را داشته باشد .

۶۶-روزبهان بقلی یک معراج نموده آل محمّد است که خود را به لحاظ مقام معنوی همردیف علی ع می داند و همه ادعاهایش نیز ملکوتی و غیبی از جانب الهامات و مشاهدات متافیزیکی است . که در نیمه دوم عمرش از آنها پرده بر می دارد در حالیکه از همان آغاز جوانی دارای مکاشفات بوده است . ظرفیت معنوی و عرفانی روزبهان منحصر بفرد است در قیاس بسیاری که با نخستین ادراک متافیزیکی خود را رسوا می کنند .

۶۷-هانری کوربن از مشاهده مقبره نیمه ویران روزبهان و خاندان عرفانی اش در شیراز بسیار از ایرانیان گله می کند و غیرت شیعی اش جریحه دار است . و از اینکه چرا در حالیکه عارفان اهل سنت چون عطار و مولوی و حتّی حافظ اینقدر عزیزند ، روزبهان مهجور و مغضوب واقع شده است .

۶۸-مسئله یکی اینست که روزبهان یک صوفی عربده کش و بازاری نبوده است و لذا هر کسی را امکان دسترسی به او نیست او یک صوفی اهل سرّ است و به شعر هم نگفته است و لذا بدین جهت عریانتر است.

۶۹-وقتی یک مسیحی فرانسوی از طریق معرفت به محمّد و آل علی می رسد افتخاری برتر است همانطور که یک سنی به عشق علی نائل آید . پس اینان افتخار برتری محسوب می شوند . و اصلاً مگر نه اینکه اکثر عارفان بزرگ ما به لحاظ موروثی سنی مذهب هستند ولی خود شیعه ای آتشین . آیا این عبرتی بزرگ نیست که بزرگترین حجاب شیعه خود شیعه است و تشیع تاریخی – اجدادی .

۷۰-جمال پرستی عرفانی بزرگترین موضوع اتهام و بد نامی برای صوفیان تلقی شده است و یکی از مسائلی که عامل حکم ارتداد و الحاد بوده است ، و علت آنهمه آدم سوزی و مثله شدن . گوئی هر که در این دنیا دیدار کند باید دل از دنیا بکند و برای شهادت آنهم به شقی ترین وجهی آماده باشد .

۷۱-امّت محمّد، امّت جمال است مگر نه اینکه بر جمال محمّد صلوات میفرستیم. آیا این نه کفر و الحاد و زندیق است؟! اسفا که شیعه خود عامل صدور این احکام باشد همانطور که عامل قتل و مثله کردن حلاّج و عین القضاة دو فقیه شیعی بودند . اسفا و هزار اسف بر این شیعیان ضد شیعه و محمّدیان ضد محمّد . این ابن ملجم ها و شمر های دورانها . این شقی ترین دشمنان جمال حق . اینان در قیامت چه می کنند ؟ همانها که خود را با صورت به آتش دوزخ سرنگون میکنند چون تاب تحمل جمال حق را ندارند .

۷۲-این آتش عجب چیزی است ای خالق آتش . این حق دوزخ است که همه ما از همین روی زمین در آن می سوزیم و به این و آن فحش می دهیم که این کیست که ما را می سوزاند این خداست .

۷۳-«شرح شطحیات» روزبهان یک مصیبت نامه نیز هست . و می گوید آنهمه عاشقان جمال حق که بکشتید منم و بیائید مرا هم بکشید . پس کجائید ای اشقیاء .

۷۴-آری و خود می گوید که «هر که عاشق شد بر ما، عاشق می شویم بر او و می کشیمش و خود دیه او می شویم.» این نیز یک شطح است که شطح خود خداست و همه عاشقان رویش را تهدید به قتل می کند تا برونـد آنها که تردیدی دارند و به اندازه کافی عاشق نیستند .

۷۵-آنکه عاشق است و جمال دیده چرا آغوش گرم او را پذیرا نباشد . دوزخ آن آغوش است در همین دنیا. ولی اندر آن آغوش دگر است چون ابراهیم در آتش .

۷۶-ولی آنکه به امید آتش ابراهیمی که گلستان شود بر آتش می شود عاشق نیست فاسق است . و در آخرین لحظه امضاء و توبه می کند و میرود به گلستان فسق .

۷۷-اصلاً هر که دعوی حقی می کند هر چند مادی و برای اثبات حقش به پای جان می رسد یا بر آن حق می رسد و یا از آن در می گذرد و می بیند که مال او نیست و حقش نیست . جان ، خوب چیزی است در ادعا . و هیچ جای بازی هم

ندارد و تعارف بردار هم نیست. یا میروی و به حق میرسی و یا می مانی و بدون حق. یا میروی تا بمانی و یا میمانی تا بروی. آدمی از یکی از این دو نوع ماندن و رفتن است. شما چکاره اید: ماندنی یا رفتنی ؟!

۷۸-آیا می شود که خداوند در جمال آدمی آشکار شود : اینست کل مسئله ! در پاسخ به این سئوال است که آدمی به دو دسته تقسیم می شود : بهشتی و دوزخی . و راز در این است که آنچه که دوزخ می نماید بهشت است و بلعکس . این کل اسرار آدمی است که در زبان صوفی آشکار می شود و مردمان را به فغان می آورد و خونش می ریزند تا دیگر نشنوند از این حرفها .

۷۹-گمان می کردم من نخست کسی هستم که پیامبر و امامان را جمله نخستین و کاملترین صوفیان نامیده ام ولی دیدم که روزبهان قبل از من چنین کرده است هر چند که نه به عیان و مستقیم . ولی عاقلان دانند .

۸۰-شاید این واژه صوفی است که چون در قرآن و احادیث وجود ندارد اینقدر موجب طغیان شده است . بنظر ما عرصه ولایت الهی و امامت شیعی همان تصوف است . همانطور که روزبهان خود را هم نبی و هم ولی نامیده است . و درست هم هست . منتهی نبوتی که در سمت و تحقق نبوت محمّدی و امامت علوی است و لا غیر . از این منظر است که مثلاً بهائی گری محکوم و باطل است همانطور که در عمل هم باطل گردید و هیچ نشانی از مذهب را هم نتوانست حفظ کند و رسوا شد.

۸۱-میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله)هم شعاعی از آن نور دید و نتوانست آنرا بفهمد و هضم کند و لذا به هذیان افتاد و فتنه ها نمود و به بازار خود فروشی رفت و تجارت کرد . از این نوع تصوف نوبالغ عصیانگر و کافر هم داشته ایم و کم نبوده اند .

۸۲-ولی روزبهان همه مراتب طریقت را تا حقیقت طی نمود و آنگاه بر شریعت بازگشت و در آن استقرار جاودان یافت . اینست صوفی کامل.

۸۳-شریعت حدّ خداست و هر که این حدّ زیر پا نهد فاسق است بر خود شکسته است . این را همه عارفان می دانند که جای شوخی نیست .

۸۴-خروج از شریعت در آخرالزمان آنگونه که علی ع می گوید بمعنای زیر پا نهادن شریعت نیست بلکه خروج از ظاهر آن و تحقق آن در ذات . و خود اسوه کامل شرع شدن ! مثل خروج جنین از رحم مادر ! گسستن از تاریخ (عقبه) و پیوستن به السّاعه . اینست تصوّف .

۸۵-تصوف عالیترین حد علم نیز هست : علم آخر الزمان و قیامت . و اینست که امروزه کل جهانیان به تازگی احساس و رویکرد جدیدی به تصوف نشان می دهند هر چند که بس کور و غریزی است ولی امید بزرگی است و سرآغاز پیروزی تصوف در تاریخ است که کسانی چون کوربن از شهسواران این مرحله از تاریخ محسوب می شوند که دارای رسالتی جهانی شده اند .

۸۶-صوفیان کاملان علم و دین و نگاهند . و امروزه آن هنگامی است که قدرشان آشکار شود . اینان به مثابه چشم و گوش و هوش بیدار بشریت در عرصه ظلمت و مرگ و نیستی تاریخ بوده اند . آنگاه که هیچکس نمی شنید و نمی دید و نمی فهمید آنها می شنیدند و می دیدند و می فهمیدند . اینان شفیعان عرصه صمٌ بکمٌ عميٌ و لا يرجعون هستند .

۸۷-اینان سالکان و رهروان یوم الدین و روز تابان هستند . اینان در شب رویها موفق به دیدار با نور حق شدند و آن نور را با خون خود به بشریت هدیه نمودند .

۸۸-اینان قتیلان عاشورای جمالند . اینان شهیدان هزار باره و هزار پاره روی دوست در نزد خلق هستند که همه کور و کر و لال و مدهوشند .

۸۹-چه کسی حاضر است قربانی ظهور جمال دوست باشد آیا این رونمائی هیچ قربانی و ذبحی نمی طلبد ؟ اینان ذبیح الله های دورانند بدست خلق .

۹۰-مسیح بر صلیب در حالیکه بدن پاره پاره اش را هم می شکافتند می گفت : خدایا اینان را ببخش اینها نمی بینند و نمی دانند که چه می کنند . این سخن همه صوفیان در قتلگاه است .

۹۱-روزبهان به مثابه پدر بزرگ متصوّفه است . او عزادار همه شهیدان جمال است . او از جمله انگشت شماران صوفیانی است که دوره باز نشستگی هم داشته است . این دوره برای کسی که جمال دیده سراسر عزاست . کسی که خود به عزای خود نشسته است و بر حال خود مرثیه می سراید . آثار اواخر عمرش تماماً مرثیه اند . کسی که نامزدیش را سپری کرده و بناگاه پشت درب حجله وصال از خواب بیدار شده است و یا بخواب رفته است. در اینجا واژه ها معذورند. بقول روزبهان، این راه را به پای اهلش بافته اند.

۹۲-هر صوفی یک پرده از جمال یار بر گرفته و خود جمال همان پرده است که بر گرفته است . و روزبهان یک پرده مانده به آخر است . ولی محمّد ص بی حجاب و بی نقاب است و لذا همه در قبال او کورند . علی نزدیکترین حدّ به خداست و لذا جز با او نمی توان جمال دید . و اینست که حتی مسیحیان هم در این راه به علی شناسی می رسند تا چه رسد به سنّیان . و تصوّف اسلام فرازمانی و فوق تاریخی است اسلام قلبی است .

فصل هجدهم

سیر و سلوک عرفانی

خواجه حافظ شیرازی

بسم الله الحافظ

۱- اگر هر قومی به اندازهٔ ایرانیان اینهمه مفاخر جهانی و اساطیر انسانی میداشت مبدّل به نژادپرست ترین اقوام بشری می شد . ولی از آنجا که قوم آریائی قوم عاشق است طبعاً نمی بایست دچار خودشیفتگی میشد همانطور که نشده است ولی ایکاش کمی می شد تا لااقل دچار از خود بیگانگی و خود- بیزاری نمی گشت. زیرا تاریخ مردم ایران یکسره تاریخ مافات و مکافات عشق است و اینست که بر قوم ایرانی در طول تاریخ بسیار بندرت ایرانیان حکمرانی جامعی داشته اند. ولی همین خصلت ایرانی باعث شد که فرهنگ همهٔ اقوام بشری از شرق تا غرب جهان را در خود حل و جذب نموده و تعالی یافته و جهانی گردد. و لذا هیچ قومی چون ایرانی اینهمه شخصیّت های ماندگار در جهان ببار نیاورده است که همهٔ جهانیان در مقابلشان سر تعظیم فرود می آورند و خواجه شمس الدّین محمّد ملقب به حافظ در رأس این افتخار جهانی و تاریخی قرار دارد .

۲- پرداختن به حافظ هم بالا بردن خویشتن است و هم تحقیر کردن خویش. زیرا هرکه با حافظ روبرو میشود در او گم می شود و چون خود را می یابد موجودی حقیر و زار و درحال موت است از فرط حقارت و حماقت خویش. حافظ قلّه ای نه دست نیافتنی که غیر قابل تصوّر است. و اینست معنای رندی او، فهم رندی حافظ به مثابه فهم و تصوّری از تمامیّت حافظ است. رندی حافظ بیش از آنکه محصول پیچیدگی اشعارش باشد معلول غایت لطافت و چند بُعدی بودن معارف اوست.

۳- هر خواننده ای حافظ را عین خود و خود را عین حافظ می یابد . و چنین احساسی را تقریباً در هیچ انسان دیگری تا این حدّ نمی توان سراغ گرفت . این احساس همذات پنداری با حافظ راز دیگری برای فهم حافظ است : حافظ به مثابه یک آئینهٔ تمام قد و جام جهان نما .

٤- رندی و آئینه گری حافظ دو روی سکهٔ هویّت اوست که بظاهر در تضاد است ولی امری واحد است . همانطور که خودش هم رندی اش را از غایت سادگی و صدق خود خوانده است . یعنی کمال صدق ، رندی است و رندی غایت صدق است . و حکمت صدّیقین تماماً وحدت اضداد است و بقول امروزی ها دیالکتیکی.

٥- پس حافظ در جرگهٔ صدّیقین است در معنای قرآنی اش .

٦- گویند که محمّد ما در نوجوانی در محضر استادی همه فن حریف در علوم زمانه و از جمله علوم دینی و قرآنی تعلیم یافت که این استاد کلاس درس خود را از نیمه شب آغاز می کرد و صبح سحر به پایان می رسانید . و عجب رندی بوده است این استاد حافظ که تعلیمات خود را در ذات شب زنده داری شاگردانش می کاشته است . و ایکاش همهٔ آموزش ها اینگونه باشد که در اینصورت تعلیم عین عبودیّت می شود و علم عین عرفان و سیر الی الله . بی تردید این استاد نخستین معلّم نه تنها دینی و علمی او بلکه عرفانی او هم بوده است و ذات و جادوی شب زنده داری را به حافظ تعلیم داده است .

۷- گویند که حافظ در دوران جوانی به شغل نانوائی در شیراز اشتغال داشته است و این نانوائی پاتوقی برای مباحثات علمی و ادبی و عرفانی هم بوده است . چه شغل با مسمّائی برای یک عارف و شاعر جوان. در این نانوائی به مردم شهر هم نان می داد و هم روح .

۸- گویند که حافظ از خانواده ای تقریباً مرفه و اشرافی بوده است هرچند که خود در نیمهٔ دوّم عمرش با فقر و فاقه دست به گریبان شده است و در اشعارش از فقرش حکایت می کند و به آن می بالد و این گوهرهٔ دین محمّد است که : الفقرُ فخری !

۹- گویند که حافظ در آغاز جوانی حضرت علی (ع) را به خواب دیده و از این واقعه زبان غیب گوئی و چشم باطن بینی یافته است . بدین ترتیب باید او را از علییّن و علویان عاشق دانست هرچند از خاندانی سنّی مذهب به روایتی .

۱۰- گویند که حافظ مرید روزبهان دوّم ، فرزند یا نوهٔ روزبهان بقلی معروف بوده است همانطور که اشعار حافظ چیزی جز بیان شاعرانهٔ عرفان ثقیل روزبهان نیست که عرفان جمالی است و تماماً شرح جمال یار و تفسیر شطحیّات شیخ شطّاح روزبهان بقلی می باشد .

۱۱- حافظ ، معراج و بارانداز عرفان و تصوّف عاشقانهٔ ایران زمین است که همهٔ اساطیر عرفانی ما را پشت سر دارد : حلاّج ، عطّار ، سنائی ، مولوی ، عراقی ، سعدی ، روزبهان ، بابا طاهر ، غزالی وو .... و ردّ پای همهٔ اینها در اشعار حافظ کاملاً آشکار است که چند تن از اینان همشهری اویند همچون حلاّج ، سعدی و روزبهان .

۱۲- گویند که حافظ از همان کلاس استاد شب زنده دارش کلّ قرآن را حفظ شده است و نام حافظ از همین رو بر وی نهاده شده است و محمّد را از یادها برده است .

۱۳- گویند که حافظ در جوانی شاد خواری و میگساری و عیّاشی فراوان نموده است با بزرگان ادب و فضل . که بناگاه توبه نموده و ترک می و ساغر کرده است . او در چنان خاندان و فرهنگی ببار آمده بود . بهرحال قداست مادرزادی را افتخاری نیست .

۱٤- حافظ در عصر خودش نیز در شیراز از شهرت کافی برخوردار شده بود و لذا در ورود شاه تیمور به شیراز که قصد دیدار حافظ را هم داشته مجموعه آثارش را از ترس در چاه انداخته و یا زنش مبادرت به این کار نموده است و این غزلیات به جای مانده از نزد این و آن جمع آوری شده است . و بهمین دلیل حتّی تا به امروز غزلیات منسوب به حافظ کشف و ثبت می شود . و این خود رازی قابل تأمّل است .

۱۵- گویند که حافظ چهارده تفسیر متفاوت از چهارده منظر و مسلک و بینش متفاوت از قرآن نوشته بود که جملگی در چاه خانه اش دفن شد و نابود گردید . زیرا تیمور لنگ پادشاهی بغایت متشرّع و خرمقدّس و خونخوار بود .

۱٦- اگر مقام رندی حافظ که برخاسته از مقام قلندری او در تصوّف است درک شود حافظ درک شده است. و این مستلزم رسیدن به مقام رندی است و لذا جز رندان او را درک نمی کنند یعنی صدّیقین ! رندی موجود در اشعار او مظهری از مکر الهی او در قبال منافقان است .

۱۷- انسان بمیزانی که از خود و نفسانیّت و دنیا و اهلش پاک می شود صادق و آئینه و جام جهان نما می شود و باطن هرکسی را به او نشان می دهد و هرکسی در مقابل او خودش را می بیند . پس این مقام اخلاص در دین نیز هست که حافظ را جام جهان نما و جان نما و دل نمای هفتاد و دو ملّت نموده است .

۱۸- در اشعار حافظ شراب انگوری هست که مربوط به دوران جوانی اوست و شراب طهورائی هم هست که مربوط به کمال اوست و در عین حال این دو شراب گاه چنان یکی می شود که خوانندهٔ خام را سرگردان و چه بسا گمراه می کند . ولی این گمراهی برتر از نفاق است و بلکه نفاق شکن است .

۱۹- اعجاز کلامش از توحید آن است که عالم مجاز و حقیقت را یکی ساخته است و لذا تشخیص شراب انگوری و شراب طهوری محال است همانطور که تشخیص یار مجازی و یار حقیقی هم محال است . حافظ بعنوان یک حکیم بانی حکمتی توحیدی است که بقول هایدگر ، ماورای طبیعت را در طبیعت تعیّن بخشیده و لذا فلسفه را ختم کرده است و بهمراه آن شریعت تاریخی را و همچنین تصوّف تاریخی – سنّتی را .

۲۰- به زبان خودمانی حافظ حکیم و شاعر و صوفی آخرالزّمانی به معنای کامل کلمه است .

۲۱- حافظ آشکارا چون ابن عربی و روزبهان اهل شهود عرفانی و لقاء الله بوده است و عالم ملکوت را به تمام و کمال درک نموده و تا لاهوت بال کشیده است . پس می توان او را از جمله امامان هدایت و علییّن در تاریخ اسلام دانست که از نور کلامش فطرت هر انسانی از هر مذهبی ، بیدار می شود و قیامتش برپا می گردد . دیوان او برپا کنندهٔ قیامت قلوب است .

۲۲- طبیعت پرستی و جمال پرستی حافظ دال بر درک حضور خدا در جهان ناسوت است و این معنای قیامت آخرالزّمانی است که برخی آنرا قیامت صغریٰ هم نامیده اند .

۲۳- حافظ از پیامبران مذهب واحد جهانی در آخرالزّمان است و لذا همچون عطار و مولانا در طول تاریخ مستمراً کشف و تصدیق می شود و بتدریج حتّی قشری ترین ملاّیان هم او را تصدیق می کنند . درمیان عارفان و صوفیان مسلمان هیچکس چون حافظ مورد تصدیق اهل شرع واقع نشده است .

۲٤- دیالکتیک منطق و معنا در اشعار حافظ به اوج کمال رسیده و فرو می پاشد . این فروپاشی در بیت آخر هر غزل اکثراً آشکار است . و لذا غزلیات حافظ براستی تعیّن خرابات اندیشه و احساس و باور و معرفت بشری است . و لذا به آسانی می توان حافظ را یک نیهیلیست هم نامید ولی نیهیلیستی عروجی که خواننده را از خرابات بیرون می کشد و چون خیّام او را در خرابات وا نمی نهد .

۲۵- دوگانگی مفاهیم در هیچ اثر ادبی و شعری و عرفانی چون غزلیات حافظ غوغا نمی کند و همچون قرآن مهد اشدّ اضداد می نماید . ولی فقط صاحبان معرفت می دانند که هیچ تناقضی در کار نیست و حتّی تقیّه ای هم در کار نیست . و بلکه واقعهٔ این – همانی ملکوتی است .

۲٦- برخی چون شاملو ، حافظ را کافر و نیهیلیستی محافظه کار می دانند و کمونیستی که از ترس جان دچار تناقض شده است . همچون خود شاملو .

۲۷- حافظ و غزلیاتش را باید از فراسوی خیر و شرّ نگریست وگرنه پریشان می شویم و او را بزدلی پریشان خاطر و هذیان گو می پنداریم .

۲۸- اگر دیوان حافظ با قرآن در خانه ها پهلو می زند حق است زیرا بیان بطن های قرآن است و بسیاری از ابیاتش عین آیات قرآن است و گوئی ترجمهٔ شعری این آیات هستند .

۲۹- حافظ از مظاهر نفس واحدهٔ بشریّت است و لذا کلّ بشریّت را مخاطب خود ساخته است .

۳۰- جهان هستی در نظر حافظ جمال واحدهٔ پروردگار است و بس . فقط با چنین معنائی می توان حافظ را درک نمود و غزلیاتش را فهم کرد .

۳۱- حافظ پیامبر و کمال همهٔ عارفانی است که به خداوند صورت بشری داده اند و در صورت بشر توصیفش کرده اند .

۳۲- دیوان حافظ پس از قرآن اوّلین کتابی در تاریخ تألیفات بشری است که بوسیده و سجده می شود و مقدّس است و همتای کلام الله است . و این عجب است که کتابی که تماماً از عشق و لب و زلف و خال و شراب و مستی سخن می گوید مترادف قرآن گردد و چون قرآن با آن استخاره شود و آدمها اسرار نهان خود را از این کتاب می خوانند .

۳۳- حافظ مشهورترین و ناشناخته ترین سخنگو در طول تاریخ بشر است و اسطوره ای واقعی است و براستی خدایگونه است و در سراسر جهان مریدان و پرستندگانی فراوان دارد که دم از مذهب حافظ می زنند .

۳٤- گوئی حافظ براستی زبان بشری خداست در نزد عامهٔ مردمان از هر مذهب و مسلک. حافظ زبان ضمیر ناخودآگاه انسان است.بدین لحاظ میتوان او را بزرگترین روانکاو جهان نامید که هر غزلش به مثابه یک روانکاو زنده عمل میکند.

۳۵- براستی حافظ کیست و دیوان حافظ چیست ؟

۳٦- حافظ خود یک پیامبری جهانی است که دیوانش کتاب آسمانی اوست . حافظ یک مذهب است . فقط در حافظ است که عشق تبدیل به مذهب شده است یک مذهب رسمی و نه قاچاق . بهمین دلیل او را بارانداز عشق عرفانی و تصوّف حقه خوانده ایم . حافظ نور هدایت بسیاری از سالکان معرفت در طول تاریخ در سراسر جهان بوده است .

۳۷- نگاه به دیوان حافظ از منظر محققین و تصحیح و تکمیل و اصلاح غزلیات او به وسواس و قداستی است که گوئی آیات الهی از غیر الهی تفکیک می شوند . و چنین حدّی از وسواس دربارهٔ هیچ نویسنده و کتابی در تاریخ جهان پدید نیامده است الاّ دربارهٔ کتب آسمانی .

۳۸- هیچ ایرانی بالغی نیست که لااقل چند بیتی از حافظ را از حفظ نباشد درحالیکه فراوانند که حتی یک آیه از قرآن هم حفظ نیستند . خدای حافظ را هر کافری هم دوست می دارد و اینست ویژگی منحصر بفرد او بعنوان یک عارف .

۳۹- اندیشه و کلام و حکمت حافظ یکی از ارکان اندیشه و احساس و فرهنگ ایرانیان است که در زندگی روزمرّه شان جاریست . عرفانی که تبدیل به عُرف شده است .

۴۰- حتی برخی از علمای دینی در دعای دست بر نماز ، ابیات حافظ می خوانند .

۴۱- براستی حافظ کیست و دیوان حافظ چیست ؟

۴۲- حافظ از جمله انسانهائی است که خداوند به آنها از نزد خودش «کتاب» داده است (به زعم قرآن) – و دیوانش این کتاب است .

۴۳- دیوان حافظ تجلّی فصلی از «امّ الکتاب» است و لذا با امیّت و فطرت بشری ارتباط یافته است .

۴۴- حافظ سخنگوی نفس واحدهٔ بشر است و اینست که هر بیت و معنائی از او بیانگر همهٔ حالات و مقامات نفس بشری می باشد . و این اعجازی است که در عرصهٔ کلام نظیر ندارد .

۴۵- دیوان حافظ یک کرامت الهی و تجلّی ملکوتی در عالم خاک است .

۴۶- حافظ خود می گوید که هرچه دارد همه از دولت قرآن دارد . ولی باید اعتراف کرد که هیچ گوینده ای در تاریخ اسلام نتوانسته است به این عمق از باطن قرآن راه یابد و آنرا برای عامهٔ بشری بر زبان آورد و نقد سازد : عرفان امّی و قرآن امّی !

۴۷- و امّا مسئلهٔ دیگر زیبائی و موسیقی و هنر ملکوتی خود شعر اوست که گوئی مظروف و ظرف یکی شده است و چنین حدّ از یگانگی در قلمرو هنر و شعر نیز منحصر بفرد خود حافظ است و هیچکس در ادبیات ایران و جهان به این قلّه نرسیده است که همهٔ مفاخر بزرگ ادبی در جهان به این حق اعتراف کرده اند .

۴۸- حافظ کامل نیست بلکه کمال است . و لذا از حافظ به بعد همهٔ سخن وران و عارفان با حافظ به محک می خورند و هر سخنوری می خواهد حافظ باشد . حافظ معلّم ادبیات فارسی ایرانیان است .

۴۹- دیوان حافظ در یک کلام چیزی جز ذکر ناب و کامل نیست ذکری که به مقام تجلّی و دیدار رسیده است و راز بقای دیوان او همین است که خود خدا می فرماید که : ما خود ذکر را نازل کرده و آنرا حفظ میکنیم.

۵۰- اکثر غزلیات حافظ وصف درک و دیدار و حضور حافظ در جنّات نعیم است و فقط از این منظر است که «نظر» و نظربازی های حافظ به درستی درک و تصدیق می شود که عین وقوع «قرة العین» در قرآن است که خداوند به برخی از مؤمنان مخلص خود در حیات دنیا اعطا می کند که لذت ماورای طبیعی و بهشتی چشم است . و فقط از این منظر است که شاهد و شاهد بازی و مغ و مُغ بچه و ساقی و زلف و چشم و لب و خد و خال معنا می دهد و بس . که ما نیز در برخی از گزارشات ماورای طبیعی خود این ادراک را شرح نموده ایم .

۵۱- حافظ عارفی مقیم آخرت و جنّت حق است . و لذا می توان طبیعت پرستی و جمال پرستی اش را عین توصیف بهشت در قرآن یافت و تصدیق کرد . و هر تفسیر و تأویل دیگری از ابیات حافظ عذر بدتر از گناه ماست .

۵۲- بسیاری از غزلیات و ابیات حافظ تأویل و تعیّن آخرالزّمانی قرآن هستند . حافظ خضر ادبیّات عرفانی ماست .

۵۳- اصطلاحات و مفاهیمی چون عروس قرآن و دختر قرآن عین حقیقت هستند که جز بر اهل شهود قابل فهم نمی آید . و درک این حقیقت شهودی در حافظ به اوج خود رسیده است .

۵۴- همهٔ تفاسیر غیر قرآنی دربارهٔ اکثریت غزلیات حافظ گمراه کننده اند چه او را تصدیق کند و چه تکذیب. چه او را تقدیس کند و چه تکفیر . اگر دیوان حافظ را در مقابل قرآن قرار دهیم همهٔ اسرار آنرا در می یابیم و تأویل می کنیم .

۵۵- حافظ نه ماتریالیست و ناتورالیست است و نه نیهیلیست و لا ادری و رواقی . بلکه قرآنی و رضوانی است .

۵۶- جز برخی از غزلیاتش که آشکارا متعلّق به ایّام جوانی است که در آن ندامت و اعتراف به پشیمانی حضور دارد که آنهم تماماً ایمانی است مابقی غزلیاتش یا بیان سیر از خلق بسوی حق است و یا از حق به خلق . حافظ یک پیر کامل است و خود اسوهٔ پیر مغان و خرابات است .

۵۷- به لحاظ اعتقادی روح حاکم بر دیوان حافظ چیزی جز نبرد با شرک و ریا و نفاق و خرافه نیست و ظهور دین خالص .

۵۸- یکی از اسرار و نقاط حیرت آور و اعجاز انگیز غزلیات حافظ که وجهی از رندی اوست تلاشی به عمد در مخدوش کردن و گاه یکی ساختن و همسان انگاشتن خیر و شر و کفر و ایمان و راست و دروغ است و این قاعدهٔ این – همانی منطق حافظ است که نهایتاً به یکسان سازی دنیا و آخرت و مجاز و حقیقت می انجامد . این قاعده که به لحاظ منطقی اساس نیهیلیزم است برای حافظ سکوی پرش به فراسوی نیک و بد است و دنیا و آخرت . و به یک کلام رهائی از ناسوت و پرش به ملکوت . در ادبیات مدرن این نوع برپاسازی قیامت مفاهیم و ارزش ها را در کسی چون نیچه و «چنین گفت زرتشت» او بوضوح شاهدیم .

۵۹- پیر مغان حافظ بی نهایت شباهت دارد به ابر انسان نیچه . و شخصیّت اندرونی و اندیشه ای و احساسی نیچه و حافظ نیز بسیار متجانس است بخصوص در رابطه با جنس لطیف یعنی زن . درک شباهت نیچه و حافظ از مسائل مبرم قلمرو حکمت مدرن است . و نشان می دهد که حافظ تا چه حدّی انسانی پسامدرن است . و پیر مغان او یک انسان پسا تاریخ است .

۶۰- درد فرهنگ و ارزش یابی درد مشترک بغایت دقیقی در شخصیّت حافظ و نیچه می باشد و جستجوی ارزشی فراسوی نیک و بد درد مشترک دیگر این دو انسان بی قرار و ملکوتی است .

۶۱- گوته که گاه او را حافظ اروپا و بزرگترین سخنگوی ادبی – فلسفی مدرن غرب می خوانند نیز مجذوب و مرید حافظ است و شاهکار معروفش یعنی «دیوان شرقی» را به حافظ تقدیم کرده است و جالب است که او هم نام این کتابش را به لفظ فارسی همان «دیوان» نهاده است به پیروی از دیوان حافظ .

۶۲- و نیچه نیز در عین حال که همهٔ بزرگان اندیشه و معنویّت اروپا را طرد و لعن می کند ولی گوته را می ستاید . و این بدلیل طبیعت پرستی و زندگی گرائی و جان ستائی مشترک این دو است که این امر در حافظ در کمال است . کتاب «دانش شاد» از نیچه شدیداً در اتصال با روح حافظ است .

۶۳- دیوان حافظ به یک لحاظ دیوان «جان» و زندگی است و همین گوهرهٔ عشق اوست . حافظ صوفی عاشق زندگیست و نه ضدّ آن .

۶۴- نبرد مشترک نیچه و حافظ برعلیه مذهب ضدّ جان که همان مذهب خرافه و زهد ریائی است عنصر مشترک دیگری در این دو شخصیّت است . شور زندگی شور مشترک این دو انسان عاشق و غریب است که هر دو را به کشف و ابداع یک انسان آرمانی و خیالی می رساند : پیر مغان و ابر انسان !

۶۵- یکی از عناصر رندانهٔ اندیشه و آثار حافظ که باعث حیرت و پریشانی و گاه گمراهی و سوء تفاهم خواننده می شود برخاسته از منطق این – همانی است که همهٔ نشانه ها و پدیده های ملکوتی و شهودی او ردّپائی در عالم ناسوت و دنیا دارند : میکده ، ساقی ، مغبچه ، شاهد ، یار و امثالهم . همانطور که وصف بهشت در قرآن چنین است .

۶۶- عناصر تشکیل دهندهٔ ملکوت حافظ به عینه در عالم خاک و بلکه در کانونهای فساد و فسق و فجور حضور دارند . و اینست آن مادهٔ اصلی انحراف و اغتشاش در اندیشهٔ خوانندگان حافظ . و تفاوت فقط در ماهیّت است و نه صورت . و لذا صورت پرستی حافظ اوج باطن گرائی و ذات بینی اوست .

۶۷- دیوان حافظ نیز همچون مثنوی مولوی، هادی قومی و قومی را مضلّ است. و این عین خاصیّت قرآن هم هست که: کافران را گمراه تر و مؤمنان را هدایت می کند .

۶۸- عرفان و ادبیات حافظ را بایستی از نوع و جنس ویژه ای بخوانیم که همانا ادبیات و عرفان قلندری و خراباتی است که خود حافظ از بانیان و در محور این مکتب ویژه قرار دارد .

۶۹- غزلیات حافظ بیان شاعرانهٔ عرفان ابن عربی است. همانطور که حافظ از مریدان روزبهان دوّم و طریقت روزبهانیّه بوده که خود روزبهان در حقیقت ابن عربی ایرانی محسوب می شود و این دو عارف سنخیّت های فراوان دارند .

۷۰- فرهنگ حافظ فرهنگی تماماً قرآنی به زبان فارسی است . بخشی از غزلیات حافظ بیان شاعرانه و تأویل بهشت و اهل بهشت است در کنار همسران بهشتی با شراب بهشتی و قرة العین . و حوریان گشاده چشم و دلربا که مظهر عصمت و وفا هستند .

۷۱- دیوان حافظ بلحاظ پیدایش و موجودیّتش بسیار شبیه کتابهای آسمانی است که پس از مرگ پیامبران بتدریج از نزد پیروانشان جمع آوری شده است .

۷۲- در حقیقت حافظ خودش هیچ کتابی مدوّن و مکتوب از خودش برای ما برجای نگذاشته است . و این نیز از نکات حیرت آور و قابل تأمّل دربارهٔ حافظ و دیوان اوست که در طول تاریخ بمدّت حدود هفت قرن بتدریج جمع آوری شده و پدید آمده است و لذا نسخه های گوناگون از دیوان حافظ در سراسر جهان وجود دارد و گهگاهی کشف می شود . همین مسئله مولّد علمی ویژه بنام حافظ شناسی شده است .

۷۳- اوّلین دیوان حافظ که کتابی مشتمل بر حدود نیمی از غزلیاتش بود حدود سی سال بعد از مرگش پدید آمد و آن دیوان بتدریج کاملتر شد .

۷٤- اینکه ورود تیمور و سپاهیانش به شیراز مسبّب نابودی همهٔ آثار حافظ بوده که گوئی همسرش از ترس آنها را به چاه خانه ریخته است سندیّت چندانی ندارد و فقط توجیهی در جهت فقدان هیچ اثری از انسانی است که حتّی فقط بلحاظ کمّی یک دائرة المعارف بوده است که همین مسئله در غزلیاتش هویداست که براستی علامهٔ زمان خود محسوب می شده است مثل نکته بینی های ظریفش در علم نجوم ، فلسفه ، تاریخ ، ادبیات و جهان شناسی . و احاطهٔ بی نظیرش بر قرآن و حدیث و روان شناسی اعماق و فطرت بشری . روانشناسی حافظ نیز بی بدیل است .

۷۵- برخی از اشعارش دال بر ارتباطش با دربارهای وقت خود در شیراز است که گوئی شاهان از حضورش بهر بهانه ای در دربار سود می بردند . هرچند که این مسئله برای حافظ صدیق یک آفت و تهمت محسوب می گردد مخصوصاً چند قصیده ای که در مدح شاهان محلّی به حافظ منسوب شده است . ولی محسّنات حافظ آنقدر عظیم است که این تهمت به چشم هیچ آدم اهل معرفتی نمی آید و چه بسا از حافظ سلب اتّهام می کند .

۷٦- شناخت و نقدش دربارهٔ مذاهب و فرقه ها نشان می دهد که او تا عمق همهٔ جریانات دینی و ادبی و عرفانی عصر خود نفوذ داشته و آنها را درک کرده است . جامعه شناسی مذهبی حافظ نیز منحصر بفرد است که تا به امروز خلّاق و مفید است .

۷۷- شیراز عصر حافظ گل سر سبد شهرهای ایران است و شهر مساجد و خانقاه هاست . و حافظ همهٔ فرقه های مذهبی و متصوّفه را درک کرده و سپس از همه بیزاری جسته و به راه خود رفته است . او همهٔ این جریانات را آلوده می یابد از زهد ریائی تا تصوّف منافقانه و فاسقانه .

۷۸- در تاریخ ایران اگر روشنفکری دینی پیامبری داشته باشد بی شک جز حافظ نیست . این جهان بینی روشنفکری دینی امروزه کاربردی جهانی یافته است . بنابراین باید حافظ را بانی روشنفکری دینی در تاریخ جهان دانست که در عصر مدرنیزم شکوفاتر گشته است .

۷۹- مولوی هم همین جایگاه روشنفکری جهانی را داراست ولی روشنفکری او از برای خاصان است و هرکسی به آن دسترسی ندارد . ولی دست هر کسی به حافظ می رسد و هر کسی به اندازهٔ خودش از این چشمهٔ حیات می نوشد و با حافظ ارتباط برقرار می کند . امروزه حافظ در آمریکا و اروپا و روسیه و ژاپن بیشتر معروف و محبوب است تا در جهان سوّم و در کشور خودمان .

۸۰- حافظ جهان دیگری در بطن همین جهان است و براستی متافیزیکی در بطن فیزیک و آخرتی در متن حیات دنیاست . دربی گشوده بسوی روح و ملکوت است . جهان حافظ به زبان حکمت همان جهان هورقلیائی است که جهان اقامت اولیای خداست در وجهی از همین دنیا .

۸۱- حافظ حدود هفتاد سال عمر کرد و در آخرین سالهای قرن هشتم هجری (۷۹۲) از دنیا رفت . زندگی زناشوئی و خانوادگیش تقریباً بی خبر مانده است و هیچ معلوم نیست که اصلاً فرزندی هم داشته است یا نه. ولی مفسّران و برخی راویان اخبار جمعاً گزارش مثبتی از زندگی زناشوئی او نداده اند و گوئی همسری ناموافق داشته است بخصوص در وضعیّت نامناسب معیشتی دوران پیری که توأم با فقری شدید هم بوده است که از اشعارش به مشام می رسد .

۸۲- باید بدانیم که فقر در تاریخ گذشته مترادف با معضلهٔ مضحک خط فقر در زمانهٔ ما نیست بلکه عین گرسنگی و بی شام شب سر به بالین نهادن است . درواقع خطّ فقر عصر جدید چیزی معادل یک زندگی اشرافی در دوران قدیم است و فقر معیشتی عصر جدید اساساً ناشی از فقر فرهنگی و عقلانی است که حاصل انهدام حتّی غرایز حیوانی و هوش جانوری در بشر مدرن است .

۸۳- از اشعار حافظ باید گفت که حامی و مبلّغ مکتب اصالت فقر است و منادی الفقر فخری . و اینست گوهرهٔ اصلی عرفان و تصوّف حقه . و لذا حافظ «صوفیان خوش علف» عصر خود را به باد انتقاد گرفته و رسوا می کند .

۸٤- آنانکه مکتب حافظ را مکتب عیّاشی و فسق و هرزگی و میگساری می یابند نفس خود را در او به تماشا نشسته اند چون حافظ آئینه است . وصف حافظ از یک زندگی معیشتی عرفانی عیناً بیان یک خلوت جنّتی در قرآن است : دشت سرسبز و درخت سرو و جوی آب و صدای بلبل در کنار یار غاری شفیق و همدل و پاک و ساغری مستانه از دست آن یار فراخ چشم باکرهٔ قدّیس .... . این عین وصف معیشت اهل جنّت در قرآن است .

۸۵- توصیف مدینهٔ فاضله و بهشت زمینی در منظر حافظ بسیار شبیه آن بهشت زمینی در مکتب دائو میباشد که بانی آن لائوتزو حکیم و صوفی چینی است که کتابش نیز به فارسی ترجمه شده است یعنی یک زندگی پاک در آغوش طبیعت بکر با فقر و قناعت در کنار یارانی شفیق و مؤمن و عاشق . که همان وعده و اجر الهی برای مؤمنان است که برخی به این وعدهٔ الهی در همین دنیا هم می رسند و آن جنّات نعیم در قرآن است که از آن مخلصین می باشد بهمراه همسر بهشتی و انواع شرابهای روحانی . و حافظ توصیف کنندهٔ این بهشت است و لاغیر . از آنجائی که بنده نیز این جنّات نعیم را تجربه و مشاهده کرده ام دربارهٔ آنچه که از حافظ می گویم یقین عینی دارم و فلسفه بافی و تقدیس و تطهیر فسق و فجور حافظ نیست که حافظ نیازی به امثال بنده ندارد و خود با نفس قدسی اش از حق خود دفاع کرده و می کند و لذا در طول تاریخ مستمراً قشریون و متشرّعین هم بسوی تصدیق حافظ در حرکت بوده اند همچون حلاّج و مولوی .

۸٦- هرکدام از واژه های کلیدی دیوان حافظ نیازمند مکاشفه و تحقیق علمی و عرفانی است مثل زلف ، خال ، باده ، ساقی و امثالهم . بنده سالها پیش رساله ای دربارهٔ زلف نوشتم که تحت عنوان «کندوکاوی دربارهٔ مو» قابل دسترسی علاقه مندان است . همچنین بنده بواسطهٔ یک معادلهٔ ریاضی طرح کلّی کائنات را به ترسیم آوردم که دقیقاً یک «جام» بود : جام جهان نما !

۸۷- به یک لحاظ دیوان حافظ تماماً جهان شناسی و جان شناسی و کیهان شناسی عرفانی است که حتّی با بسیاری از مکاشفات جدید در علوم مدرن همخوانی دارد و این از کرامات و معجزات حافظ است از نوع معجزات علمی قرآن کریم که در دهه های جدید به اثبات رسیده است .

۸۸- در نظریهٔ طنابی بودن ساختار نوری کائنات و فضا دقیقاً به نظریهٔ «زلف» در غزلیات حافظ می رسیم که کلّ جهان هستی زلفهای درهم تنیدهٔ یار است که حجاب روی اوست و آدمی به زلف سیاه او مبتلاست و عاشق این زلف است که بصورت عشق به حیات و هستی خودنمائی می کند .

۸۹- اگر از منظر حافظ کلّ کائنات چیزی جز جمال و قد و بالای یار نیست پس بایستی در جهان شناسی و هستی شناسی عرفانی که علمی بسیار عمیق تر و لطیف تر از کیهان شناسی نجومی و ذرّه ای است به نظریهٔ زلفی بودن هستی ، نظریهٔ جامی بودن حیات ، نظریهٔ خال بودن اجرام سماوی و امثالهم برسیم که هر یک مستلزم تحقیقات علمی – عرفانی برای اهل معرفت است . و اینست علم حقیقی ، علم قرآنی و علم لدنّی و هستی شناسی حقیقی . و از این منظر می توانیم به بغی بودن یعنی دروغین و جعلی بودن علوم مدرن بشری پی ببریم و اینها را همه علوم مجازی و بلکه علوم ابلیسی بدانیم زیرا بزرگترین حجاب درمقابل علم حقیقی است و اساس علمیِ کفر بشر است که موجب پیدایش تمدّنی سراسر کافرانه و ظلمانی و اشقیائی شده است و بشر را بسوی نابودی می کشاند .

۹۰- بنابراین حافظ را نمی توان بمعنای عام کلمه یک شاعر نامید . اگر شعر حافظ فقط از جنبهٔ ادبی و زیبائی شناسی هم یک اعجاز است ماهیّت قرآنی دارد و دریائی از علوم و معارف لدنّی است و دیوان او یک دائرة المعارف بکر و دست نخورده از علوم الهی است و گنجی مدفون است که باید کشف گردد و بشر را از حماقت و شقاوت مدرنش برهاند .

۹۱- پس حافظ دربی از فرج الهی بسوی انسان است . و دیوان حافظ دربی گشاده بسوی ملکوت آسمانهاست .

۹۲- دیوان حافظ ، خود بخودیِ خود دربی از جنّات نعیم پروردگار است برای اهل معرفت و محبّت الهی .

۹۳- بنابراین هر اتهامی بر حافظ ظلمی درحق خویشتن و مُهر باطلی بر قلب خویش و مسدود کردن راه هدایت است .

۹٤- اینکه احتمالاً حافظ در دوران جوانی اش شراب می خورده است مطلقاً کمترین نشانی از چنین امری در غزلیاتش وجود ندارد که تطهیر میگساری باشد . بنابراین چنین توجیهی یک حماقت یا خود فریبی محض و اتهامی ناحق و معصیت بر حقیقت است .

۹۵- امثال حافظ از جمله نعمت الله های خدا در نزد بشرند و دیوانش استمرار حضورش در نزد خلق است و امتحانی عظیم برای مردمان محسوب می شود که چگونه برخورد و قضاوت می کنند . «و در آن روز دربارهٔ نعیم ها از مردم سئوال می شود که با آنان چه کردید ...» قرآن . این همان معامله ای است که مردم با غزلیات حافظ می کنند یا با مثنوی مولوی و سائر اذکار الهی پس از قرآن و احادیث قدسی .

۹٦- دیوان حافظ یکی از آیات و بیّنات الهی درمیان خلق است که طالبان را راهنمائی می کند و اشقیاء را بسوی دوزخ رهنمون می سازد .

۹۷- دیوان حافظ یکی از «کتاب» های خدا در نزد بشر است که بر سینهٔ حافظ فرود آمده است . یعنی فصلی از «امّ الکتاب» است .

۹۸- حافظ از جمله «کرام الکاتبین» در قرآن است : نویسندگان کریم و صاحب کرامت و شفاعت الهی ! حافظ ، حافظ و حامل قرآن فارسی است و لذا از جمله پیامبران اسلام ایرانی می باشد .

۹۹- کسیکه بخود می آید تنها می شود زیرا بایستی از غیر خود رهیده باشد و لذا دیگران از او می گریزند و آنگاه که بخود رسید بر آستانهٔ خدا قرار دارد و سالک سیر الی الله است . پس کلّ سیر و سلوک عرفانی همین دو مرحلهٔ از خلق بسوی خود و از خود بسوی خداست . که این وادی هدایت است . و آنکه به او رسید گاه به امر او دوباره بسوی خلق باز می گردد و این وادی رسالت است که امری اختیاری است . و لذا بس اندکند عارفانی که صاحب رسالت اجتماعی هم بوده اند . و حافظ از این جمله است منتهی رسالت عرفانی حافظ با مرگش آغاز شد و خداوند اراده کرد که غزلیاتش را از حافظه و دست دیگران جمع آوری کند و بسوی مردم بفرستد .

۱۰۰- بنابراین اگر همهٔ غزلیاتش در نهایت خود حافظ را مخاطب می سازد بدان معناست که حافظ در دوران حیاتش سیر دوّم رجعت از حق بسوی خلق را طی نکرد و در جنات نعیم پروردگارش تا ابد بماند . ولی خداوند پس از مرگش او را بسوی خلق بازگردانیده است . این نکته دربارهٔ حافظ نیز از ارکان حافظ شناسی عرفانی است .

۱۰۱- عارفان صاحب رسالت در دوران ختم نبوّت و غیبت امام ، به مثابه دربهای فرج و نجات امام به روی خلق هستند و امامان ناطق محسوب می شوند . و حافظ از این جماعت است .

۱۰۲- اکثر عارفانی که از نزد حق و از جنّات نعیم بسوی خلق بازگشتند تا آنان را بسوی خدا رهنمون شوند بدست خلق کشته شدند و آزارها و تهمت ها و ملامت ها دیدند مثل حلاّج و عطّار و شمس و روزبهان و غیره .

۱۰۳- عارفان دربهای جنّات نعیم خدا بسوی خلق هستند و جنّات نعیم ، جنّات فقر و فاقه اند و نه بهشت های رحمات و عیش و نوش . و اینست که حافظ را بانی مکتب اصالت فقر می یابیم و همهٔ عیش ها و مستی هایش برخاسته از فقر است :

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

۱۰٤- جنّات نعیم محصول الفقرُ فخری است . و حافظ یکی از مربّیان این مکتب است .

۱۰۵- اگر از زندگی حافظ با همهٔ شهرتش در دوران حیاتش تقریباً هیچ خبری باقی نمانده و نقل نشده است و به ثبت نرسیده است بدلیل تنهائی و بی کسی مفرطش بوده است زیرا اخبار زندگی هر کسی بعد از مرگش بواسطهٔ اطرافیان و روابطش نقل و ثبت می شود و بصورت روایت باقی می ماند .

۱۰٦- تنهائی پیام ویژهٔ دیگری از رسالت عرفانی حافظ برای انسان آخرالزّمان است تا بداند که در این تنهائی اجباری آخرالزّمان چه باید کرد و چگونه بسوی خداوند راه جست .

۱۰۷- همانقدر هم اطلاعات تاریخی از حافظ که حدس زده می شود مستقیماً بواسطهٔ اشعار خود اوست . حتّی سال تولّد و مرگش هم بهمین طریق تخمین زده شده است . یعنی حافظ جز خودش معرّفی نداشته است و این درحالی بوده که همهٔ غزلیاتش در شهر شیراز و بلکه اقصاء نقاط کشور تا هندوستان سینه به سینه انتقال یافته بود و در زمان حیاتش به شهرتی عظیم رسیده بود ولی خود او را کسی نمی شناخت . ولی با اینحال امروزه حافظ را همهٔ اهل دل و معرفت در سراسر جهان چنان می شناسند که گوئی خود را می شناسند و بلکه خود را هم بواسطهٔ حافظ می شناسند و این معنای ولایت وجودی و امامت است .

۱۰۸- آنکه معروفتر است از همه تنهاتر است و معروفیّت از معرفت است . و خداوند که مطلق معروف است سرسلسلهٔ تنهایان است .

۱۰۹- دیوان حافظ در کلام آخر دیوان تنهائی انسان است . و لذا کلّ دیوان چیزی جز حدیث نفس حافظ با خودش نیست . در این دیوان جز حافظ و یارش در میان نیست . و لذا هرکه حافظ را بشناسد خدایش را شناخته و خود را یافته است . حافظ شناسی مترادف خود شناسی و خدا شناسی ایرانیان و بلکه جهانیان است . زیرا تنهائی هویّت واحد جهانی کلّ بشریّت آخرالزّمان است و هرکه از تنهائی گریخت از خدا گریخت و به جهنّم مبتلا شد . حافظ پناهگاه بهشتی تنهائی انسان آخرالزّمان است .

فصل نوزدهم

سلوک روحی شیخ عطّار نیشابوری

۱- شیخ فرید الدّین محمّد عطار نیشابوری از عارفان واصل و طراز اوّل جهان اسلام در حدود هشت قرن پیش از این در روستای کدکن از توابع نیشابور به دنیا آمد . پدرش یک عطار و طبیب بود و خود دلدادهٔ اهل عرفان و سلوک بود و دارای پیر و مرشد عرفانی بود و لذا پسرش را هم در این راه ترغیب نمود و پسر از پدر گوی سبقت ربود .

۲- نام پدر شیخ عطّار ما ابوبکر و متعلّق به مذهب اهل سنّت بود. او به هنگام کودکی پسرش به نیشابور هجرت نمود و در این شهر که مهد علم و عرفان بود تا به آخر عمر اقامت نمود . و پسرش را در نوجوانی برای تحقیق و تکمیل در علم طب و گیاه شناسی بهمراه یکی از تجّار بزرگ که از دوستانش بود به هندوستان فرستاد . محمّد حدود سه سال در ایالت پنجاب هند در خانهٔ دوست پدرش اقامت داشت و در نزد یکی از اطبّای بزرگ هند تحصیل کرد و طبیبی سرآمد روزگار خود شد و سپس به ایران بازگشت .

۳- ولی بزرگترین اتفاق سرنوشت ساز زندگی محمّد نیز در هندوستان رخ نمود و آن نه تحصیل علم طب هندی و کشف گیاهان داروئی جدید و روشهای درمانی کاملاً استثنائی بلکه واقعهٔ عشق بود . او در آنجا عاشق دختر برادر استاد خود بنام «عهد جهان» شد و دچار سرگشتگی گردید تا آن حد که استادش به خواستگاری برادر زاده اش رفت و این دختر ماه روی را به عقد شاگرد نابغهٔ خود درآورد و لذا محمّد بهمراه همسرش به نزد پدرش به نیشابور بازگشت .

۴- محمّد قبل از سفر به هند یک ادیب و شاعر زبردست بود و پایه های علوم دینی را در حوزهٔ نیشابور با موفقیّت و در مدّت کوتاهی گذرانیده بود و فقیهی جسور شده بود .

۵- او اینک در حدود بیست و پنج سالگی انسانی موفق بود که به همهٔ آرزوهای خود لباس عمل پوشانیده بود . ذوق شاعری اش او را تبدیل به شاعری زبردست ساخته بود و نبوغ علمی اش او را در فقه و طب سرآمد روزگار خود در نیشابور نموده بود ، به وصال معشوق هندی خود هم رسیده بود و یک جوان به تمام معنا به کام رسیده بود و زندگی موفق و پر رونق و عاشقانه ای را سپری می نمود و یک خوشبخت واقعی بود .

۶- فرید الدّین به معنای یگانه در علوم دینی ، نامی بود که در آغاز جوانی به وی نسبت داده شد و گوئی این لقب را استادش در هند به او داده بود و تا به آخر عمر بر او باقی ماند تا آن حد که نام مادر زادی اش یعنی محمّد ، تحت الشّعاع قرار گرفت .

۷- فرید الدّین همسرش را می پرستید . همسرش از خانوادهٔ نیمه ایرانی نیمه هندی و از ثروتمندان ایالت پنجاب بود . فرید الدّین هرگز گمان نمی کرد که به وصال معشوقش برسد ولی معجزه آسا این وصال به آسانی رخ نمود و او در حقیقت با روح و الههٔ اساطیری هند که مهد خیزش تمدّن و مذهب و فرهنگ بود وصلت نمود .

۸- ولی بناگاه همسر و معشوق فرید الدّین به مرضی حیرت آور مبتلا شد و در مدّت کوتاهی از دنیا رفت در آغاز جوانی. فرید الدّین که بزرگترین طبیب شهر بود هیچ کاری نتوانست برای نجات جان معشوقش انجام دهد . و لذا معشوقش را با دست خودش دفن نمود و سر به کوه گذاشت و تا مدّتها دست از کار و طبابت و زندگی کشید و کسی او را ندید . چون بازگشت کسی دگر بود ، نه طبیب بود نه شاعر نه عالم و مجتهد بلکه یک سوختهٔ خراباتی بود .

۹- او از همسر جوانمرگش دو پسر هم داشت که پسر بزرگش حمید هم در نوجوانی از دنیا رفت . و در مدّتی اندک پدر و مادرش را هم پیاپی از دست داد . او عاشق پدر خودش هم بود و پدرش او را می پرستید. و حمید هم که هم جمال مادرش بود به زیر خاک رفت و عطّار بیکس شد .

۱۰- این عشق ها و پرستش ها پی در پی بر جان و دل فرید الدّین شکستند و او را تبدیل به خرابات مغان ساختند و سرگشتهٔ روزگار نمودند .

۱۱- پدر فرید الدّین خود اهل سیر و سلوک عرفانی بود ولی پسرش تمایلی به این راه نشان نمی داد و با اینحال بهمراه پدرش به خانقاه می رفت ولی دلی به این امور نداشت تا اینکه معشوقش از دست رفت و فرید الدّین یک شبه یک عارف خراباتی شد و دست و دل از دنیا شست .

۱۲- پس از سالها سرگشتگی دوباره بر سر کار و طبابت و عطّاری خود بازگشت تا رزق خانواده را اعاده کند . روزی در عطّاری خود نشسته بود که درویشی نزدیک آمد و به روش گستاخانه ای از او طلب کمک کرد و فرید الدّین از این رفتارش برآشفته شد و به او تشر زد و درویش را دل آزرده ساخت . درویش با دلی شکسته به عطار گفت : تو که دل از اندکی مال دنیا نمی کنی چگونه دست از جان می شوئی و می میری ؟ عطار با حالت کنایه گفت : مثل همه ! درویش

گفت : نه تو مثل همه نمی میری . عطّار برآشفته شد و گفت : مگر تو چگونـه مـی میری ؟ درویش گفت : بسیار آسان هرگاه که دلم بخواهد می میرم . عطار گفت : خوب بمیر ببینم ! درویش دراز کشید و عبایش را بـر خـود کشید و دیگر حرکتی نکرد .عطار برای دقایقی او را مسخره کرد و بعد گفت : خودت را به مردن نزن . برخیز و پولت را بردار و برو. ولی درویش تکانی نخورد . و عطار کلافه شد و گفت : بیا مبلغ را دوبرابر کردم بردار و بـرو و ایـن معرکـه را تمـام کن ولـی گوئی درویش مـرده بـود . عطـار بـا خشم آمد و عبـایش را کنـار زد و هرچـه تکـانش داد خبری از حیات نبود . او براستی مرده بود .

۱۳- عطّار که به تازگی بر خود مسلّط شده و داغ مـرگ معشوقش را مهـار کرده و از سرگشتگی نجات یافتـه و بـر سـر خانه و زندگی خود بازگشته بود دوباره دیوانـه شد و پریشان و آواره گشت و دین و دنیایش واژگون شد .

۱۴- عطار با خود می گفت کـه اختیـار مـرگ انسان بـه حکـم خدا در قرآن بـه ارادۀ او نیست و هیچکس مکـان و زمـان مرگش را نمی داند پس این مرد چگونـه اراده کرد بمیرد و مرد . این مسئله چون آتشی در مغز و دل و علم و دین عطار افتاد و او را هیچ و پوچ ساخت .

۱۵- عطّار با خود گفت پس این طبابت چه بیهوده کاری است که من می کنم . این واقعه برای عطار خط بطلانی بر علوم ظاهری و شریعت و آیات ظاهری بود و او را متوجّه حقی برتر نمود . و پیامی ماورای طبیعت بود و عطـار آنـرا پیگیری کرد و به معارف عرفانی و صوفیه علاقه اش صدچندان شد و ارتباطش بـا مشـایخ صـوفیه جدّی تـر گردیـد و بسـرعت در این راه رشد نمود و خود ، شیخ طریقت و صاحب خانقاه و شاگردان و مریدانی شد که از آن میان بزرگـانی چـون خواجـه نصیر الدّین طوسی و مولانا جلال الدّین بلخی را می توان نام برد .

۱۶- خواجه نصیر الدّین طوسی کـه بتـازگی بـه حـوزۀ نیشـابور آمـده بـود و خـود مجتهـدی اعلـم و معتبـر بـود مخفیانـه بـه خانقاه شیخ عطار رفت و آمد می کرد و بـا شیخ جدل مـی نمـود و محـور جدالش ایـن بـود کـه اسـلام و دیـن حداکثر مقام عبودیّت و پرستش خداوند است و بنده را چکار با عشق با خدا . ولی شیخ عطار بتدریج او را متحوّل سـاخت و مبـدّل بـه صوفی بنام و بزرگی ساخت هرچند که خواجه نصیر الدّین طوسی تا به آخر عمرش دست از جدال با صوفیه نکشید .

۱۷- طرز فکـر شیخ عطـار و آداب و سلوک ویژۀ او و عشـقش بـه علـی (ع) و ائمـۀ اطهـار بسرعت در نیشـابور زبـانزد مردمان شد و او را متهم به «رافضی» (شیعه) نمودنـد و طـرد و لعن آغـاز شد زیرا فکـر حـاکم بـر مردمـان نیشـابور آن دوران و حوزه های علمیۀ آن اسلام اهل سنّت بود که به تبعیّت از خلفای عباسی عمل می کردند و اسـلام غیـر عبّـاسی را ارتداد و الحاد و رافضی و قرمطی می نامیدند و خونشان مباح می کردند .

۱۸- خواجه نصیرالدّین طوسی هم که یـک شیعه بود در نیشـابور تقیّـه مـی کـرد . خواجـه مـدّتی بعد بواسطۀ تـرور و قتـل عام شیعیان به نـهضت حسن صباح و اسماعیلیه در قلعۀ الموت پیوست و سالها در آنجا مشغول تحقیق و تألیف بود .

۱۹- روزی خبر کاروانی از بلخ به نیشابور به گوش شیخ عطـار رسید کـه خانـدان بـهاء الدّین ولـد یعنـی خـانوادۀ مولانـا جلال الدّین بلخی را به نیشابور حمل می کرد . شیخ عطار که آوازۀ عظمت علمی و دینی بهاء الدّین ولد را شنیده بـود بـه استقبالش رفت و او را بهمراه خاندانش به خانـه اش دعوت کرد و مدّتی در خانـه اش میهمان بودند .

۲۰- بهاء الدّین ولد هم آوازۀ عطار و اشعار عاشقانه اش را شنیده بود و لذا این دو بـزرگ بـهم رسیدند و واقعـۀ بزرگـی رخ نمود که مولّد پیدایش یـک ابرمرد دیگری در عرصۀ عرفان اسلامی بنام مولوی شد .

۲۱- مولوی نوجوانی بود که بهمراه پدرش بهاء الدّین ولد به خانۀ شیخ عطار وارد شد و بسرعت مجذوب شیخ گردیـد و شیخ هم او را شدیداً پذیرا شد و مرتباً او را می بوسید و به پدرش مـی گفت : این پسر طـالع عظیمـی دارد و نـور عشق الهی را در جهان پرآوازه می سازد . شیخ کتاب الهی نامۀ خود را به مولوی هدیه کرد و مولـوی سـائر کتابهـای شیخ را هم تهیّه کرد و بـا خـود بـه قونیـه بـرد و بعدها دربـارۀ عطار چنین گفت : هفت شـهر عشق را عطـار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم .
مولوی در آثارش مکرّراً خود را ادامه دهندۀ راه عطار معرّفی کرده است .

۲۲- بهرحال از مکتب شیخ عطـار دو تـن از بزرگـترین علمـا و عرفـا و نوابـغ فرهنـگ بشـری تربیت شدند یعنـی خواجـه نصیر و مولوی .

۲۳- خواجه نصیرالدّین طوسی را اهل حوزه تا حدودی درک کرده اند و مولوی را هم اهل عرفان . ولی عطار که پدر و استاد این دوست تا کنون هنوز ناشناخته است و اروپائیان بیشتر از ما مسلمانان و ایرانیان او را درک کرده اند .

۲۴- از عطار حدود پنجاه جلد کتاب بوجود آمد که عمده اش در حملۀ مغول نابود شد و انگشت شماری باقی مانده است که مشهور ترینش منطق الطیر و تذکرة الاولیاء می باشد . الهی نامه ، اسرار نامه ، مصیبت نامه و خسرو نامه نیز دیگر از آثار برجای مانده از شیخ عطار است که جمله متروک و ناشناخته است ولی منطق الطیر و تذکرۀ او همدوش مثنوی و دیوان حافظ در نزد اهل معرفت است .

۲۵- عطار نیز همچون مولانا و حافظ و سعدی و روزبهان و ابن عربی یک شیعۀ آتشین سنّی مذهب است. حقیقت اینست که هیچکس بر سیر و سلوک عرفانی و احوالات روحانی وارد نشد الاّ اینکه به امامت شیعی و به علی (ع) رسید و شیعه ای حقیقی گردید . شیعه ای فرا نژادی و فرا تاریخی و فرا فرقه ای . شیعه ای مکاشفه ای و نه میراثی و تاریخی .

۲۶- عشق مجازی و جنسی اگر برحق عصمت عمل کند به عشق حقیقی می رسد . عشق شیخ عطار به «عهد جهان» نمونۀ بارزی از این حقیقت است که بقول قرآن «اگر کسی عاشق بر کسی باشد خداوند را شدیدتر عاشق است» . و عشق عطار به عهد جهان او را به عشق الهی متصل ساخت . و هرکه بر عشق وارد شد از تاریخ و نژاد برگذشت و به خود حق رسید و لذا اهل حق را شناخت .

۲۷- یکی از اشکالات شیعیان جاهل بر عطار این است که چرا در مقدّمۀ کتابش از خلفای راشدین در کنار علی (ع) نام برده و از آنان هم قدر شناسی کرده است . این کاسه های داغ تر از آش متوجّه نیستند که عصر عطار عصر قتل عام شیعیان بود و نسل براندازی شیعه آغاز شده بود تا جائی که خواجه نصیر الدّین طوسی از ترس جانش به قلعۀ الموت پناه برد که مقرّ اسماعیلیان بود .

۲۸- نکتۀ دیگر اینکه خود علی (ع) نیز آن سه خلیفه را طرد و لعن نکرد و تا به آخر با آنان کنار آمد پس ما شیعیان نمی توانیم از امام خود سبقت گیریم که عین غالیه گری همین است . باور و ایمان قلبی البته امری دگر است که شیعه بایستی در عصر غیبت آنرا تقیّه کند . و عطار هم تقیّه کرد . و بعلاوه او از بطن یک خاندان اهل سنت بود که به عشق علی رسید پس مقامی برتر از سائر علمای شیعه دارد که دینشان مادرزادی و غیر حقیقی و عاریه ای است و به نژاد افتخاری نیست که عین نژاد پرستی است و بدترین نژاد پرستی هم نژاد پرستی دینی است .

۲۹- بنابراین کم لطفی و بی توجّهی و طرد و لعن امثال عطار و مولوی و حافظ و سعدی و ابن عربی عین بی معرفتی و بی ایمانی و ناشیعه گری ما و عین نژاد پرستی پنهان در لباس تشیّع است . زیرا وصف حق علی و آل علی از زبان مولوی و عطار منحصر بفرد خود آنهاست و هیچ شیعۀ مادرزادی به این حد از معرفت و عشق به علی و آل او نائل نیامده است که این سنّی مذهبان نائل آمده اند . و همین نکته بس که خواجه نصیر طوسی که یکی از ارکان فقه و علوم شیعی در تاریخ محسوب می شود از شاگردان عطار سنّی مذهب است . پس بهتر است که دربارۀ حقیقت شیعه و سنّی یکبار دگر تجدید نظر کنیم تا دریابیم که چه بسا سنّی های شیعه مذهب و شیعیان سنّی مسلک .

۳۰- آثار عطّار نیشابوری مشعشع ترین و نابترین بیان عشق الهی در انسان است که قبل و بعد او تکرار نشده است و اگر هم شده تحت تأثیر عطار بوده است .

۳۱- عطار فقط عشق را مذهب توحید و خداپرستی می داند و مابقی مذاهب را تماماً شرک می خواند و این عین واقعیّت تاریخی است . عشق همان مقام اخلاص در قرآن است . و آنهائی که چون خواجه نصیر از عطار می پرسند که : دین را با عشق چکار و بنده را چکار به عشق با خدایش ، درواقع معنای عباد الله المخلصین را در قرآن هیچ نفهمیده اند و بلکه کمترین تأمّلی هم درباره اش نکرده اند . تمام قرآن کتاب قلب شناسی است یعنی عشق است و لذا هر پدیدۀ غیر قلبی در قرآن مترادف شرک و کفر است . و این مذهب عشق است که قرآن تعلیم داده است و عطار احیاء کنندۀ قلب قرآن است .

۳۲- عطار معتقد است که انسان تا عاشق نشود و در عشق ذوب نگردد پاک نمی شود و موحّد نمی گردد . مکتب عطّار مکتب اصالت رنج و درد در عشق است و لذا مجموعه آثار عطار تماماً بیان داغ و فراق و رنج و گداز است و از خداوند فقط طلب آتش عشق و درد فراق می کند . مکتب عطار مکتب اصالت فراق در عشق است .

۳۳- عطّار به سن کهولت رسید که حملهٔ مغول آغاز شد . چنگیز خان ، دامادش را برای تصرّف نیشابور فرستاد ولی دامادش در مقاومت مردم نیشابور به قتل رسید و این اتفاق به قیمت نابودی مردم و شهر نیشابور تمام شد . زیرا دختر چنگیز خان از پدرش خواست که با گسیل لشکری قهّار انتقام شوهرش را بگیرد . مغول وارد شهر شد و پیر و جوان و گاو و گوسفند و مرغ و گربه و سگ را هم زنده نگذاشت و سپس شهر را ویران کرد و آب بست و سپس گندم کاشت و شهر نیشابور در اندک مدّتی تبدیل به مزرعه ای بی صاحب شد .

۳۴- چنگیز خان هنر و علم و ادبیات را بسیار دوست می داشت و لذا دستور داد فقط هنرمندان و علمای درجه یک را زنده بگذارند و بدین ترتیب فقط حدود چهل نفر از مردم نیشابور باقی ماندند و صدها هزار نفر قتل عام شدند و اثری از نیشابور باقی نماند .

۳۵- عطار هم یکی از این چهل نفر بود که به اسارت گرفته شد و بسوی فرمانده قوای مغول فرستاده شد . در بین راه یکی از این اسراء که عطار را می شناخت به فرمانده مغول پیشنهاد هزار درهم نمود تا این پیرمرد را بخرد و آزاد کند . این مبلغی بسیار زیاد و حیرت آور بود و سرباز مغول را به طمع انداخت و لذا عطار را به حراج گذاشت تا به مبلغ بیشتری بفروشد . در این حراجی نزاع درگرفت و فرمانده مغول خشمگین شده و سر از بدن عطار جدا کرد . به روایتی عطار سرش را زیر بغل گرفته و مسافتی طولانی دوید و در جائی افتاد و از دنیا رفت . در همان محل او را دفن کردند که اینک مقبرهٔ اوست و عطار چنین مرگی را در اشعارش پیش بینی کرده بود .

۳۶- عطار عارفی خود – آموخته و خود – بنیاد است یعنی ربّش خداست و لذا اینهمه مکاتب و اندیشه های عرفانی از آثارش در تاریخ جاری شده است . عطار یک دائرة المعارف عرفانی است و همین آثار باقی مانده از او شرح و بیان همهٔ حالات و مقامات و سلسله مراتب سیر و سلوک عرفانی است .

۳۷- «مکتب اصالت عشق» در تاریخ اندیشهٔ بشری سخنگوئی بزرگتر از او ندارد . او مهد عشق عرفانی و عرفان عاشقانه است . عطّار عاشقِ عشق است .

۳۸- عطّار رنج و اندوه و مصائب عشق را صراط المستقیم هدایت و سیر الی الله می داند . او کلّ بشریّت را به «عشق» دعوت کرده است آنهم عشق فراقی و فراق در عشق . عطّار ، ضدّ وصال جسمانی است چرا که خودش هم هرچه یافته حاصل فراق در عشق معشوق و همسر جوانمرگش بوده است . بلحاظی عارفان بزرگ بعد از عطار کاری جز تفسیر آثار عطار نداشته اند .

۳۹- اگر معشوق و همسر عطار جوانمرگ نمی شد بدون تردید ما امروزه کسی بنام شیخ عطار نمی داشتیم. البته همهٔ کسانی هم که معشوق از دست داده اند عطار نشده اند . پس باید قدر و حق عشق را دانست و حق فراق را ادا کرد . عطار پس از مرگ معشوقش یکسره بسوی معشوق ازل رفت و دیگر دل به دنیا و اهلش نداد و بلکه طبابت خود را هم کاملاً رایگان ساخت هرچند که بارها از آن دست کشید و دوباره بازگشت تا بالاخره برای همیشه ترکش گفت .

۴۰- اشعار عطار به زبانی تشعیر و منظوم صحیفهٔ سجّادیه است که از معشوق فقط داغ و بلا می طلبد . عطار نخستین کسی است که عشق را تقدیس کرده است و راه عشق مجازی بسوی خدا را نمایانده است .

۴۱- عطار در ادبیات عرفانی ما نخستین کسی است که عشق مجازی را اساس و بنیاد عشق حقیقی اعلان کرده و آنرا تبیین نموده است . اگر قرن هفتم کارگاه تولید عرفان و عارفان ناب در جهان اسلام است عطار درب ورود به این دوران است. مذهب عطار مذهب عشق پرستی محض است و عطّار را باید بانی مذهب عشق نامید: مکتب اصالت عشق محض!

۴۲- داستان شیخ صنعان در منطق الطّیر امروزه در رأس حکایتهای عاشقانه قرار دارد که پیوند ذاتی عشق مجازی و عشق الهی را آشکار می کند و در نوع خود بی نظیر است و مورد تفسیر بسیاری از عارفان بعدی قرار گرفته است .

۴۳- تذکرة الاولیاء که دائرة المعارف عرفانی جامع و بی بدیلی است زندگینامهٔ روحانی و عرفانی حدود یکصد تن از عارفان است که در نوع خود نظیر ندارد . این اثر که تنها اثر منثور عطار است خود شاهکاری در ادبیات و نثر فارسی می باشد که با شرح زندگی و مقامات عرفانی امام صادق (ع) آغاز شده و با امام محمّد باقر (ع) پایان می یابد و همین سندی معتبر بر اتهام شیعی بودن او در عصر او بود که برایش موجبات آزار فراوانی گردید و منجر به تعطیلی خانقاه و حوزهٔ درس او و تبعیدش به خارج از نیشابور شد و او را منزوی ساخت ولی بواسطهٔ شهرتش در طب از مرگ نجات یافت زیرا جان بسیاری از مردم و بزرگان شهر را نجات داده بود .

۴۴- تنها فکر و فرهنگ و کانونی که در حملهٔ مغول توانست خسارات این تجاوز را به حداقل برساند و بلکه بتدریج مغولان را تحت فرمان آورد و به دین اسلام دعوت کند همانا عرفان عاشقانه و خانقاهها بودند. اگر در جریان حملهٔ مغول به نیشابور ، عطار منزوی و مطرود نبود چه بسا می توانست از آن فاجعهٔ انهدام و نابودی کامل شهر پیشگیری نماید همانطور که شاگردش خواجه نصیر طوسی در حملهٔ موج دوّم مغولها به رهبری هلاکو خان آن ترفند حیرت آور را به کار گرفت و مانع قتل عام و نابودی شیعیان شد و بلکه به شیوه ای معجزه آسا توانست هلاکو را تحت نفوذ عرفانی خود تسلیم سازد و وزیر اعظم او شود که این واقعه نقطه عطفی در تاریخ تشیّع محسوب می شود . همانطور که امروزه نیز شاهدیم تفکّر عرفانی تنها شاخه از اسلام است که در همهٔ مذاهب و اقوام غیر مسلمان نفوذ می کند و آنها را مجاب و جذب خود می نماید .

۴۵- عرفان اسلامی و مخصوصاً عرفان عاشقانه بواسطهٔ زبان و روح جهانی و فوق فرقه ای خود در همه جا موجب تخفیف تجاوزات و جنگها بوده است و زمینهٔ صلح و وحدت بین اقوام متخاصم را فراهم آورده است . آنچه که مغولها را در ایران مهار و تربیت و تسلیم نمود و بخدمت تشیّع در آورد عرفان اسلامی بود. و بسیاری از فرماندهان و شاهان منطقه ای مغول در ایران مسلمانان مؤمنی شدند و تحت رهبری اندیشهٔ عرفانی نهایتاً بنیاد خلافت عباسی را برانداختند .

۴۶- عطّار اگر می خواست به آسانی می توانست از دست مغولها جان بدر برد و بلکه بسیار عزیز داشته شود همانطور که او را بعنوان یک شاعر بزرگ به دربار می بردند . آن واقعهٔ آزاد کردن عطار موجب قتلش شد که خود عطار به واسطهٔ به بازی گرفتن آن تجارت بود که مغول را خشمگین کرد و به قتل خویش تحریک نمود زیرا به مغول گفت که: من هزار درهم نمی ارزم . و سپس فردی یک کیسه کاه پیشنهاد کرد تا عطار را به این قیمت بخرد و عطار این پیشنهاد را تصدیق کرد و گفت : همین است قیمت من ! و مغول از این کنایهٔ عطّار دیوانه شد و با شمشیر گردن عطار را زد . زیرا مغول قصد داشت به قیمتی بیشتر از هزار درهم عطار را بفروشد . و عطار با این حرف کلّ آن حراج را پوچ کرد زیرا گفت که من پیرمردی فرتوت و بیمار و دم موت و بی سواد و هنرم و مرا اشتباهی نکشته و به دربار خاقان مغول می برند . و بدینگونه نرخ حراجی را شکست و آن تجارت را از بین برد . درواقع او علناً زمینهٔ قتل خود را فراهم کرد چون می دانست فقط چهل تن از مهمترین آدمها را از قتل عام معاف نموده اند تا به شاه مغول خدمت کنند . او نمی خواست که به دربار شاه برسد گرچه اگر به آنجا می رسید چه بسا وزیر اعظم دربار می شد مثل خواجه نصیر طوسی .

۴۷- عطّار و پدرش تمام عمر خود را صرف خدمت بی مزد و منّت و طبابت مردم کردند و عاقبت مردم عطار را تکفیر نمودند و حاکمان را ترغیب به قتلش کردند و او را از شهر بیرون کردند و او سالهای آخر زندگیش را در روستائی از توابع نیشابور در انزوای محض زیست . که عملاً تحت مراقبت حکومت بود که شاگردان و مریدانش با وی ارتباط نداشته باشند . بهرحال قتل عام کامل و تمام عیار اهالی نیشابور که منجر به یک نسل کشی کامل شد بی ارتباط به خیانت و کفران نعمت این مردم نسبت به عطار نمی توانست باشد . چنین قتل عامی که یک شهر بزرگ و متمدّن را یکجا زیر خاک کنند در تاریخ بشر گزارش نشده است و منحصر بفرد سرنوشت نیشابور است . کشته شدن اتفاقی داماد خاقان مغول فقط بهانه ای برای این قصاص الهی بود . زیرا مردم نیشابور دفاعی بسیار ضعیف کردند و فوراً تسلیم شدند و لذا هیچ انگیزه ای برای چنین قتل عامی نبود . زیرا هر شهری که تسلیم می شد مغولان دست از کشتار می کشیدند و فقط به غارت اموال مردم و بردگیری می پرداختند .

۴۸- بهرحال عطار با همهٔ این احوال نمی خواست پس از قتل عام مردم زنده بماند و در دربار شاه عزیز باشد و به قاتلان مردمش خدمت کند و لذا خود مرگش را انتخاب کرد همانطور که آن درویش دم درب مغازه اش به ارادهٔ خود مرده بود .

۴۹- عطار به جرم الحاد شیعه گری و رافضی بودن که یک فحش بود تکفیر شد و تا پای دار رفت و این از دسیسهٔ مردمانی بود که در خانقاه او تحت ارشاد و شفاعت و درمان او بودند که برای حکومت مزدور عباسی جاسوسی می کردند . و عجبا که هنوز هم این تهمت بنوعی وارونه نسبت به عطار در جامعهٔ ما و خاصه در روحانیت ما وجود دارد که او را بجرم سنّی بودن تکفیر می کنند .

۵۰- این وضع حیرت آور اکثر عارفان است که در میان اهل سنّت متهم به شیعه گری و غالیه گری هستند و در نزد شیعه ، متهم به سنّی گری . و در نزد اثنی عشری متهم به اسماعیلی بودن و در نزد اسماعیلیه هم متهم به اثنی عشری بودن . این وضع شامل حال خود خواجه نصیر طوسی و حسن صباح و مولانا و حافظ و سعدی و دیگران نیز می باشد که بواسطهٔ کفّار همهٔ فرقه ها تکفیر می شوند و بواسطهٔ مخلصان همهٔ فرقه ها هم تصدیق می شوند .

۵۱- عارفان خالص ، حجّت های خدا برای همهٔ مذاهب و فرقه ها و گروههای بشری هستند . و اینست راز اینهمه اتهامات حیرت آور و جنون آمیز .

۵۲- مجموعه آثار عطّار چیزی جز تفسیر و تأویل عشق نیست . مثنوی مولوی بیانی دگر از مصیبت نامهٔ عطار است و بسیاری از حکایات عطار در مثنوی بازپروری و احیاء و تکمیل شده است .

۵۳- عطّار را باید بانی انسان سالاری عرفانی نیز دانست که منطق الطّیر او اساس نامهٔ این مکتب است . و به تازگی اروپائیان این حق را درک کرده اند و او را بانی اومانیزم کامل می دانند . در منطق عطار آنکه به جستجوی حق است خود حق است و مظهر حق می شود . این کلّ پیام عطار در منطق الطّیر است . عطار تأویل گر عشق حقیقی در عشق مجازی است و داستانی عالیتر از شیخ صنعان در باب این تأویل در تاریخ عرفان پدید نیامده است .

۵۴- خود عطار به تذکرة الاولیای خود بیش از سائر آثارش نظر داشت و تا به آخر عمر مشغول تکمیل آن بود . این کتاب به تنهائی دریائی از حکمت الهی است و هر خواننده ای از تأثیر و جاذبه اش تا آخر عمر متأثر است . او به معرّفی دهها تن از عرفا و اولیای الهی پرداخت که بسیاری از آنان برای اوّلین و آخرین بار فقط در این کتاب معرّفی شده اند . این کتاب به تنهائی شرح زلال و عملی از همهٔ مراحل سلوک عرفانی است که هر خواننده ای را برخوردار می کند . با اینکه از امام پنجم و ششم شیعه به اعتراف خودش فقط بعنوان تبرّک و حسن ختام یاد کرده است ولی چنان وصفی از امامت نموده که در هیچ مرجع تاریخی شیعه قابل مشاهده نیست . در همین دو فصل کوچکتر کتاب مذکور شیعهٔ دوازده امامی بودن او مسلّم و بدیهی است . و او را بعنوان عارف شیعهٔ دوازده امامی در تاریخ به ثبت میرساند.

۵۵- در خبر است که مولوی نیز در تمام عمرش کتاب تذکرهٔ عطّار را بهمراه داشته و مکرّراً مطالعه می کرده است .

۵۶- تذکرة الاولیاء درواقع تاریخ عرفان اسلامی است و سیر تحوّل عرفان اسلامی را از امامان تا عصر خودش به طرزی حیرت آور نقش نموده و تصویر کرده است. او را بایستی از نخستین عارفانی دانست که عرفان و تصوّف حقه را عین تحقق وجودی شریعت معرّفی کرد و آنرا ظهور امامت در عرصهٔ غیبت میدانست. یعنی تصوّف و تشیّع را امری واحد نمود . خدمتی که او به عرفان شیعی و امامیه نموده شاید هیچ عارف شیعه نژاد نکرده است . و باز هم به یاد آوریم که در عصر عطار شیعه بودن مترادف خودکشی بود.

فصل بیستم

سلوک روحی ملاصدرا شیرازی

بسم الله الأعلم

۱-بزرگی و عظمت معنوی یک انسان بسته به دو امر است : یکی اینکه تا چه حدی بالا رفته و مدارج و آسمانهای معرفت را طی نموده است . و دوم اینکه بعد از عروجش تا چه حدی پائین آمده و خاشع شده و به مردمان در جهت رشد یاری رسانیده است . و البته اینکه هر انسانی بهمان درجه که بالا رفته است پائین می آید . و بدین لحاظ هیچ انسانی در کل تاریخ بشر همچون محمّد مصطفی (ص) ، بالا نرفته و پائین نیامده است . این ادعا از همان منظر عرفانی صدرالدین محمّد شیرازی معروف به ملاصدرا در شاهکارش بنام " اسفار اربعه " است که کل رشد آدمی را در یک رفت و برگشت بسوی خدا و رجعت دوباره به دامن خلق توصیف نموده است . بنابراین اگر بگوئیم که ملاصدرا خیلی بالا رفته است ولی در بازگشت بسوی زمین در بین راه میان زمین و آسمان معلق مانده است و لذا دست مردم به او نرسیده و از ملاصدرا در جان و روح فرهنگ مردم چیزی بیشتر از نام خود او باقی نمانده است تناقض گفته ایم و ادعای خود ملاصدرا را هم مهمل نموده ایم . و لذا ملاصدرا اصلاً به بزرگی آنچه که طرفداران او ادعا می کنند نیست ولی بسیار برتر از فهم آنهاست . هرچند که این هم تناقض بنظر می آید .

۲-علّامه اقبال لاهوری می گوید هر که بجای محمّد (ص) بود هرگز از معراجش دوباره بسوی خلق جاهل و ظالم بازنمی گشت . این سخن هم درست است و هم نیست . درستی اش همان مصداق " رحمت لِلعالمین " وجود محمّد (ص) است و نادرستی اش اینست که اگر بازنمی گشت ما او را نمی شناختیم الا به اندازهٔ ملاصدرا و میرداماد و امثالهم یعنی فقط به نام . گرچه امروز هم بعد از چهارده قرن از عظمت وجودش فقط رحمتش را آنهم به اندازهٔ جهل و حقارت خویش گرفته ایم و از سائر عظمت های وجودش بی بهره و بی خبریم . و هر کسی هم که بخواهد به ما بشناساند او را بدعت گزار و مرتد می خوانیم و به دار می کشیم . درست به همین دلیل کسی چون ملاصدرا که رسالتش شناساندن وجود پیامبر و امامان به ما بود از ترس جانش به گونه ای و به زبانی سخن گفت که جز انگشت شماری آنرا درنمی یابند و با اینحال نیمی از عمر مفیدش را در تبعیدی در یک کوره دهی بسر برد تا کسی او را نشناسد یعنی محمّد (ص) و علی (ع) را نشناسد. آنهم در عصر حکومت کسانی که خود را " سگ آستان علی " می نامیدند و برای برقراری حکومت شیعه اثنی عشری قتل عامها نمودند از سنّیان و شیعیانی که این شاهان را مرشد اعظم و نائب امام نمی دانستند و در " سگ " بودن آنان تردیدی نمی کردند . سگ هائی که به هیچکس اجازه نمی دادند تا بر آستان علی وارد شوند . و لذا ملاصدرا را هم تبعید کردند تا مردم را به آستان علی هدایت نکند . تازه پدر ملاصدرا از اعیان واشراف منسوب به دربار صفویان بود و گرنه حتماً او را به خورد غولهای آدمخواری می دادند که از افغانستان آورده و آنها را جهت آدمخواری تربیت کرده بودند و اشتهای این غولهای آدم نما فقط در خرد کردن استخوانهای شیعیان "نااهل" بود. یعنی کسانی که تشیع را به غیر از روش شیخ صفی الدین اردبیلی یعنی جدّ صفویان میفهمیدند و جالب اینکه جد بزرگوار آنها یک عالم سنّی مذهب بود . بنابراین صفویان رسالت داشتند تا همهٔ شیعیان را سنّی کنند منتهی بنام شیعهٔ دو آتشه ای که حق نداشته باشند حتی دربارهٔ وجود امامان اندیشه کنند . ملاصدرا در چنین دوره ای می زیست .

۳-ملاصدرا بزرگترین فیلسوف شیعه اثنی عشری به معنای دقیق کلمه است . او حدود چهل اثر فلسفی از خود بجای نهاد که دائرة المعارف کامل پیامبر شناسی ، امام شناسی ، شیعه شناسی و اسلام شناسی در تاریخ اسلام است . او تنها متفکری است که تشیع را تبدیل به یک دستگاه جامع فلسفی – عرفانی نموده است . او تنها متفکری است که تشیع دوازده امامی را رسماً و علناً مبدل به فلسفه ای کامل و سیستماتیک نموده است . خدمت او به مذهب امامیه بی بدیل و شگرف است که خود یک کرامت الهی محسوب می شود . ولی این خدمت کبیرش تاکنون در عالم ملکوت معلق و سرگردان مانده و هنوز به زمین و بدست شیعیان نرسیده است و گوئی که اصولاً هیچ کاری نکرده است و کسی بنام ملاصدرا بر روی زمین نزیسته است . و شاگردان مکتب او نیز در به زمین رسانیدن معارف او کاری صورت نداده اند یعنی حق شاگردی اش را ادا نکرده اند و لذا ملاصدرا هنوز هم در تبعید است. همانطورکه قبرش هم در غربت است یعنی در عربستان . یعنی همان سرزمینی که همهٔ آثارش را به زبان آنها (عربی) نوشته است .

۴- برخی می گویند ملاصدرا از ترس جانش همهٔ آثارش را به عربی آنهم به ثقیل ترین زبان و منطق نوشته است تا کسی فهم نکند و بیش از این آزارش ندهند .

۵- و تازه این در صورتی است که بایستی به ملاصدرا در مقایسه با پیر و استادش یعنی میرداماد دست مریزاد گفت و صد هزار احسن و بارک الله از فرط ساده نویسی . خود ملاصدرا یکبار بعد از مرگ استادش ، او را در خواب می بیند و از او دلیل آنهمه غامض و غیرقابل فهم بودن آثارش را می پرسد . میرداماد می گوید : من به عمد به زبانی نوشتم که از آزار و ارتداد فقها در امان باشم و عمری هم در ناز و نعمت در معیشت شاه عباس زیستم ولی تو به زبانی نوشتی که همه فهمیدند و لذا در تبعید شدی و اینقدر زجر کشیدی.

۶-سئوال ما از جناب میرداماد اینست که : اصولاً پس برای چه نوشتی و زیستی ؟ برای خالی نبودن عریضه و یا مجاب کردن خدا در قیامت . میرداماد در آثارش حتی خداوند را هم " اسطقس " می نامید که یک واژه گمنام یونان باستان ماقبل از سقراط است که حتی در ادبیات یونانی عصر میرداماد از عرصه ادبیات حذف و فراموش شده بود . قصّه ای در این باب درست کرده اند که : میرداماد بعد از مرگش در پاسخ به نکیر و منکر که پرسیدند که " خدای تو کیست " در پاسخ گفت : اسطقس ! نکیر و منکر در حیرت شدند و این پاسخ را در نزد خدا بردند که آیا شما چنین نامی دارید ؟ خداوند گفت من چنین نامی ندارم ولی منظور این مرد خود من هستم از او بپذیرید و عفوش کنید . این داستان خفقانی است که میرداماد حتّی در آن دنیا هم با خود به ارمغان برده است . این سرگذشت کل فلاسفه و عرفای ما در تاریخ است. اینست که ما ایرانیان و شیعیان دارای بزرگترین خزانهٔ معارف الهی در جهان هستیم ولی دستمان به آن نمی رسد و لذا در قحطی جان می کنیم که یا عرب زده ایم و یا غرب زده .

۷-البته بنده این توجیهات به اصطلاح عافیت طلبانه فلسفی – عرفانی را هرگز نه درک کرده ام و نه می خواهم درک کنم . و لذا شخصاً این متفکران بزرگ را هرگز نمی توانم شخصاً بعنوان یک ایرانی ببخشم . من بر پل صراط از آنان گلایه خواهم کرد که : آیا جان شما آنقدر عزیز بود ؟ پس چطور جرأت می کردید که خود را شیعه بنامید که همهٔ امامانش مقتولند .

۸-ولی گلایه دیگر و برتر به شاگردان آنها برمی گردد که حتّی تا به امروز این معارف را بر عرش نگه داشته اند . خود خداوند از عرش آسمان پائین آمده و در قلوب امامان است و آنگاه خداشناسی او برعرش جامانده است احتمالاً برای مطالعهٔ ملائک .

۹-بگذریم . ملاصدرا حدود چهارصد سال پیش در شیراز در خانواده ای ملاک و تاجر و وابسته دربار بدنیا آمد و دارای نبوغی خداداده بود و حدود هفتاد سال عمر نمود و در آثارش معارف دینی و اسلامی و شیعی به عرش رفعت و عزّت و حقیقت رسیده است ولی دست ما کوتاه و خرما بر نخیل .

۱۰- فقط یک کتاب بنام "رسالهٔ سه اصل" بفارسی نگاشته که در محاکمه و تخطئهٔ متشرعین ضد معرفت و فقهای ضد حکمت است و مقادیری اشعار عرفانی. و فقط بدین وسیله می توان ایشان را یک حکیم و نویسنده ایرانی نامید و لاغیر.

۱۱- ای کاش لااقل مثل هندی ها که انگلیسی زبان شدند ما ایرانیها عرب زبان می شدیم تا بتوانیم به خزائن ناب عرفانی خودمان که جملگی به عربی است دست یابیم . بنده حدود پنج سال است شهر به شهر در جستجوی یک مترجم معمولی هستم تا برخی از آثارم را به عربی ترجمه کنم ولی با کمال حیرت دریافتم که در مملکتی که دهها حوزه علوم دینی دارد که زبان تدریس آن عربی است و دهها دانشکده زبان و ادبیات عرب دارد یک مترجم عادی پیدا نمی شود که یک متن عادی غیر تخصصی را به عربی برگرداند . و در این باره بسیار اندیشیدم و به دو نکته پی بردم : یکی بی کفایتی نظام آموزشی ماست که میلیونها فارغ التحصیل دانشگاه و حوزه دارد که همه بیسواد و لذا بیکارند . و نکته دوم که مربوط به این مقاله ما می شود بی علاقگی ایرانیان به آموزش زبان عربی است که گوئی امری ذاتی و ژنتیکی شده است . و درست به همین دلیل مثلاً آثار ملاصدرا و بوعلی را جز انگشت شماری نخوانده اند و آیا اینکه همانها هم که خوانده فهمیده اند یا نه، خدا بهتر میداند. ولی ما هم کمی می دانیم و آن اینست که از همانهائی هم که خوانده اند یک درصدش هم نفهمیده اند و گرنه فهم یک نفر خودبخود به دهها نفر در جامعه اشاعه می یابد و بدینگونه یک معرفتی وارد خون فرهنگ جامعه می شود . پس ملاصدرا در کشور ما هرگز فهم نشده است.

۱۲- آیا براستی علم و معرفت و حکمت ملاصدراها از پیامبر و ائمه اطهار برتر است؟ بی تردید بسیار پست تر است و کل کمال و عظمت ملاصدرا در امام شناسی آثار اوست . چطور مردم ما حرف پیامبر و امامان را بهتر می فهمند و حرف این فلاسفه محتاج هزاران سال تفسیر است ؟!

۱۳- خود – سانسوری حاکم بر متفکران و فلاسفه و عرفای ما بدبختی مضاعف تاریخ سراسر استبداد و خفقان حاکم بر ملت ایران است . این خود – سانسوری از هر مذهب و ملتی قابل پذیرش و توجیه باشد از ایرانی و شیعه قابل قبول نیست چون رهبرانی چون مانی و مزدک و حسن صباح و علی و حسین داشته است . این خود سانسوری بزرگان دین و معرفت ما در تاریخ از اساس بی هویتی ملت ماست که امروزه نیز بیش از هر زمانی گریبانگیر ماست و لذا مردم ما انگلیسی را بهتر از عربی که زبان دین آنهاست می فهمند و اینست راز غرب زدگی ما . در این غرب زدگی کسانی چون ابن سینا و ملاصدرا و میرداماد و امثالهم شدیداً شریک و مسبّب هستند که مفاهیم و فلسفه های یونانی (غربی) را در الفاظ عربی ریختند و لذا الله تبدیل شد به اسطقس . حالا یکی می خواهد که اسطقس را برگرداند به الله و سپس به خدا . و این کاری است که ما کلنگش را زده ایم و شالوده اش را ریخته ایم . از دل و جان و مغز و گوشت و استخوان و پوست و خون خویش .

۱۴- آیا می دانید " اسطقس " چیست ؟ آن رمز و اسم اعظم و ذکر و طلسمی است که می توان بواسطۀ آن بجای تبعید و حلق آویز شدن بدست شاهان ، بر سفرۀ آنان نشست و شاهانه زیست . این از مهمترین کرامات فلسفه و عرفان عرش نشین است که جز عرشیان آنرا فهم نمی کنند و نیز عرش نشینان روی زمین یعنی شاهان . البته شاهان بسیار خوب این فلسفه را می فهمند و در حالیکه این فلاسفه می پندارند که سرشاهان را کلاه گذاشته اند شاهان به ریش آنان می خندند .

۱۵- مأمون خلیفۀ عباسی دستور داد که برای رشد مسلمانان فلسفه یونانی به عربی ترجمه شود و هرکس دست به ترجمۀ این آثار بزند به ازای وزن هر صفحه از کتابش به او طلای ناب می دهد . و بسیاری از مترجمین بر روی پوست گاو میش و خرس می نوشتند که سنگین تر باشد . و مأمون هم هموزن آنها طلا می داد و در دلش می خندید به ریش مترجمین و به زیرکی خودش .

۱۶- ولی حساب ملاصدرا متفاوت است و او نان دربار نخورد و تبعید را تا به آخر پذیرا شد و از این موقعیت کمال بهره معنوی را برد و بقول خودش به نور حکمت دست یافت و به اشراق رسید . پس آنهمه محافظه کاری در نگارش از برای چه بود. این مرید و مراد در بغرنج نویسی و رمزپردازی در رأس همۀ نویسندگان تاریخ بشر قرار دارند و میرداماد در اروپا بدین لحاظ ضرب المثل است و قصۀ اسطقس او را به عنوان یک طنز فلسفی نقل می کنند و می خندند.

۱۷- میرداماد و ملاصدرا به اعتراف خودشان دارای دریائی از مکاشفات عرفانی و مشاهدات غیبی و اشراق بودند یعنی به امّیت حکمت و معرفت رسیده بودند پس اینهمه پیچیده نویسی آنهم به عربی از برای چه بوده است . آیا این را هم باید به حساب تقیّه و سرّپوشی گذاشت ؟ آنهم در آخرالزمان و در قرن دهم هجری و از پس آنهمه عارفان و صوفیان و امامانی که برای راز گشائی جان خود نثار کردند و راه را گشودند .

۱۸- بهرحال ظرف فلسفی ملاصدرا همچون ابن سینا ، تماماً یونانی و افلاطونی است . پس ظرف بیگانه است و الحادی و مشرکانه . و لذا معارف ناب توحیدی در این ظرف به جان کندن می افتد . و اینست مسئله اصلی و معمای ذاتی این فلاسفه اسلامی و شیعی .

۱۹- برخی می گویند زبان کلاسیک دینی ما ایرانیان عربی است زیرا مسلمانیم و قرآن به عربی است . سئوال من اینست که آیا سلمان فارسی خیانت می کرد که سورۀ حمد را بفارسی به ایرانیان می آموخت ؟ آیا مولانا و حافظ خائن هستند که نابترین معارف توحیدی و اسلامی را به فارسی گفته اند ؟

۲۰- برخی دیگر می گویند که ما ایرانیان خود شیعه هستیم و نیازی به معارف شیعی نداریم و این آثار به عربی نوشته شده تا اهل سنّت و نیز اروپائیان ارشاد شوند . و بنده می گویم شمعی که به خانه رواست به مسجد حرام است . و بعلاوه آیا هرگز گزارش شده است که احدی سنّی مذهب بواسطۀ مطالعۀ این آثار ملاصدرا و میرداماد و بوعلی به تشیع آمده باشد و یا هیچ اروپائی . این توجیهات تماماً خودفریبی است و تقدیس استمرار این جهل و جنون و بی هویتی و مالیخولیای فرهنگی است . این بزرگترین مصیبت و مرض فرهنگی ما در تاریخ بوده است که بزرگترین لطمه را به هویت شیعی ما وارد کرده است و باعث تبدیل عالیترین معارف و حکمت های توحیدی به اشد خرافات و بت پرستی بوده است و از عارفانه ترین مکتب و مذهب ، خرافی ترین و مالیخولیائی ترین فرهنگها را پدید آورده است . و بدینگونه ما ایرانیان از مرواریدهای اعتقاد و معارف شیعی همچون خرمهره هائی استفاده می کنیم .

۲۱- از کل مجموعۀ آثار میرداماد ، استادِ ملاصدرا فقط و فقط یک جزوۀ دعا بنام " دعای حفظ " در دست شیعیان باقی مانده است که از آنهم هیچ نمی فهمند و فقط برای ثواب آخرت می خوانند و به بازو می بندند و در رمالی مورد استفاده قرار می گیرد در حالیکه این دعا از نوادر حکمت های ناب شیعی است که از آنهمه آثار فقط همین دعا بواسطۀ علامه مجلسی در کتب ادعیه و بحارالانوار وارد شده و مورد تصدیق قرار گرفته و خواص بهداشتی و درمانی اش هم در کنارش نقل شده است . که اسفا و حسرتا و دردا بر این همه بدبختی و مالیخولیائی که پایانی ندارد .

۲۲- و عجبا که روح میرداماد هم دست از سر ملاصدرا برنداشته و در خواب او را نصیحت به پیچیده گوئی و غامض نویسی می کند تا مورد آزار قرار نگیرد تا بتواند همنشین شاهان باشد .

۲۳- میرداماد در آغاز جوانی دچار کشف و مشاهداتی غیبی گردید و آنرا به دربار برد و فروخت و شاهانه اش فرمود . او اعتراف می کند که علی (ع) و اهل بیت عصمت را دیدار کرده است . براستی پس از آن دیدار چگونه توانسته همنشین شاه عباس دائم الخمر و آدمخواری شود که از ترس از دست دادن تاج خود پسر معصوم خود را سر می برد .

۲۴- ملاصدرا می گوید " آن امانت الهی که خداوند به زمین و آسمانها داد که از پذیرش آن ناتوان بودند و به آدم بخشید که آنرا پذیرفت همان گوهرهٔ امامت است . " این کلام ملاصدرا جگر اسلام و تشیع است و همان است که ما در مجموعهٔ آثارمان به اثبات رسانیده ایم که در آخرالزمان امامت به مثابهٔ نبوت باطنی با هر انسانی هست که بواسطهٔ معرفت نفس حاصل می آید . اگر فقط همین اصل عرفانی تشیع تحکیم و ترویج شود کل شیعیان رستگار دو جهانند .

۲۵- اگر ملاصدرا بر این امر ذاتی و بنیادین اسلام و تشیع اینهمه علم راسخ دارد و بدین وضوح بیان می کند پس چرا بجای اینکه معرفت نفس را اصل و مقدمه واجب بر سیر و سلوک عرفانی بداند آموزش فلسفه را امری واجب می خواند و آنهمه بر آن اصرار می کند . اینست کل راز معضله و معمائی که فلسفهٔ ملاصدرا نامیده می شود و چهار صد سال است که آثارش را در برزخ محبوس ساخته است زیرا خانه از پای بست ویران است .

۲۶- او شدیداً بر این امر اصرار دارد که یک مسلمان تا فلسفه نداند نمی تواند بر سیر و سلوک الی الله وارد شود وگرنه گمراه می شود . یعنی شیعه و امامت و ولایت بدون فلسفهٔ یونانی محکوم به ضلالت است . احسن بر تو ای عارف شیعی ! احتمالاً از نظر ملاصدرا همهٔ امامان ما ارسطو و افلاطون بودند و امامت کمال فلسفهٔ یونان است .

۲۷- در دریائی از مجموعهٔ آثار ملاصدرا که تماماً بر محور تشیع رقم خورده است بسیار بندرت حتّی اصطلاح " معرفت نفس " بکار رفته است . خود ملاصدرا قربانی فلسفهٔ یونان و یونانی گری است و این ابتلایش حتّی نبوغ شیعی و عرفانی او را همچون ابن سینا حیف و هدر کرد و لذا او پس از پایان تبعیدش یعنی از سن چهل به بعد که اصولاً دورهٔ بلوغ عرفانی است کاملاً خشکید و هیچ حرفی برای گفتن نداشت . ملاصدرا هر چه هم که یافت از برکت تبعید بود یعنی از برکت و اجر فاصله گرفتن از اشرافیت و مظالم شاهان بود . این عدل اساس عرفان او در تبعید است و لذا پس از بخشودگیش بدست شاه عباس و با وساطت خویشان درباری اش که در شیراز برای او یک مدرسه معظم درباری ساختند که تا در آن تدریس نماید همه چیز در ملاصدرا پایان یافت وزان پس او ریزه خوار سفره تبعید خود بود تا آخر عمرش .

۲۸- شیخ بهائی که یکی دیگر از اساتید اولیهٔ ملاصدرا بود تا زمانیکه در دربار شاه بود نبوغ الهی اش فقط صرف آبادی و عمران دربارها شد و فقط از هفتاد سالگی که از دربار کنار کشید و بازنشسته شد بناگاه عشق عرفانی بسراغش آمد وزان پس همهٔ فقها او را دیوانه خواندند و تا به امروز آثار بعد از هفتاد سالگی و بیرون از دربارش را طرد و لعن می کنند در حوزه های علمیّه . ولی با اینحال شیخ بهائی یک مرجع خدشه ناپذیر در فقه شیعی در این حوزه ها محسوب می گردد .

۲۹- ملاصدرا بزرگترین تأویل گر و مفسّر فلسفی – عرفانی معارف شیعی است . تفسیر مفصل و بغایت بکر و حیرت آورش از " اصول کافی " یک شاهکار بی بدیل و ارزنده در امام شناسی است ولی افسوس که آب این دریا آنقدرشور و تلخ است که کسی بسراغش نمی رود .

۳۰- ملاصدرا کتابی هم در ردّ صوفیه دارد و بزرگترین اشکالی که بر صوفیه می گیرد انکار آنها نسبت به فلسفه است و سپس اصرار متصوفه در نیاز به پیر و امام زنده است . و ملاصدرا همچون روشنفکران غرب زده امروز این دو امر حقه را سخت مورد طعن و لعن قرار می دهد . پس معلوم نیست که اصلاً منظور او از امامت در شیعه چیست ؟ و شاید هم او هر شیعه ای را بالقوه یک امام می داند که نیازی به ارادت و اطاعت از امام دیگری ندارد . و این خلل بنیادی دیگری در فلسفه اوست که علناً یونان زدگیش را فریاد می زند و ویرانی دیگری در پای بست کاخ عرفانی شیعه .

۳۱- او تقلید کورکورانه از فقاهت و مراجع دینی را رد می کرد و این از علل تبعید شدن اوست ولی بکلی اساس امامت و ولایت عرفانی را هم رد کرده است و اینست که آنهمه بر لزوم فلسفه دانی شیعیان به عنوان یکی از اصول شیعه اصرار می ورزد . و بنظر او برای هدایت همه باید فلسفه بدانند . و این یک هدایت اشرافی و درباری است که فقط نصیب اشراف زاده هائی مثل او می شود و فقراء هم همه باید بروند به جهنم! اینست روش سیر و سلوک عرفانی و شیعه ویژه ملاصدرائی ! پس چنین مکتبی نباید هم وارد فرهنگ مردم شود زیرا حرفی با مردم ندارد او فقط با فلاسفه حرف می زند و مردم عامی را آدمیزاد نمی پندارد . این هم عرفان صفوی است که بانی اش میرداماد و ملاصدرا هستند.

۳۲- ملاصدرا براستی یک پارادوکس شیعی است که آدمی نمی داند که او را بستاید یا سرزنش کند . و ما هر دو کار را توأمان می کنیم که هرگز کسی نکرده است .

۳۳- و اما شاهکار او یعنی " اسفار اربعه " یا سفرهای چهارگانه اش که بیان عروج و نزول روح بر مبنای معارف قرآنی و معراج نبوی است براستی یک دائرة المعارف عرفانی – قرآنی – شیعی است که ای کاش کسی پیدا شود و به

زبان آدمیزاد و مردمان باسواد کوچه و خیابان خلاصه و ساده اش کند و بصورت جزوه ای در دست مردم قرار دهد که گوهری بی بدیل و درخشان است و فقدانش در فرهنگ مردم یک خیانت بزرگ است .

۳۴- سفر اوّل از خلق بسوی حق است . و این معراج است . سفر دوم چون به حق رسید همانا در حق و با حق است که همچون حدیث قدسی می باشد و دیالوگ و رابطهٔ مستقیم خدا با بنده است . و سفر سوم دوباره از حق رجعت بسوی خلق است و این نزول روح است بر مؤمنان و شب قدر است . و سفر چهارمش هم سیر در خلق است بهمراه حق . و این خداشناسی جمالی و شهودی و عین وحدت وجود است و مقام صلح و اتحاد بین خالق و مخلوق .

۳۵- در اسفار و سائر آثارش اقتباس از ابن سینا و سهروردی و خاصه ابن عربی کاملاً آشکار است و او از همه نام می برد . و علاوه بر این رساله هائی جداگانه در شرح و تفسیر فلسفهٔ شفای ابن سینا و حکمت الاشراق سهروردی نگاشته است و تلاش نموده که فلسفه مشاء ارسطو را به اشراق برساند و به افلاطون متصل سازد و لذا بطرزی هنرمندانه و حکیمانه و خلّاق فلسفه اصالت ماهیت را تبدیل به اصالت وجود می کند . بدین لحاظ اروپائیان عصر جدید ملاصدرا را بانی اگزیستانسیالیزم می دانند نه هوسرل و هایدگر را .

۳۶- در فلسفهٔ ملاصدرا ، وجود همان خداست . این امر هرچند نسبت به فلسفهٔ اصالت ماهیت فارابی و ابن سینا ، یک گام اسلامی تر و توحیدی تر است ولی شیعی نیست هنوز . زیرا در حکمت علوی ، خدا برتر از وجود و بی نیاز از وجود است خدا نور معرفت عارف است که وجود هم محصول این نور است . بدین لحاظ فلسفهٔ اشراق سهروردی شیعی تر از ملاصدرا است .

۳۷- تقریباً همهٔ بزرگان حکمت شیعی از زمان ملاصدرا تا به امروز جملگی بطور مستقیم از شاگردان ملاصدرا محسوب می شوند : از ملامحسن فیض کاشانی و عبدالرزاق لاهیجی که دو تن از شاگردان او و هر دو دامادش بودند تا ملاهادی سبزواری ، قاضی سعید قمی ، شیخ احمد احسائی و از متأخرین علامه آشتیانی و طباطبائی . و عجبا که با اینهمه شاگردان حتّی اندکی هم روح و اندیشه و عرفان و ایمان ملاصدرائی وارد فرهنگ شیعی ایرانی نشده است . چرا ؟

۳۸- ملاصدرا توسل به امامان صدر اسلام را برای هدایت و رستگاری و سیر الی الله کافی می داند . و این نیز خطا و غفلت بسیار بزرگ دیگری است زیرا چه معنائی برای دورهٔ غیبت امام زمان قائل است . و اینست که در این باب حرفی برای گفتن ندارد . و اصلاً اگر توسل به امامان صدر اسلام کافی است اصلاً چه نیازی به دوازده امام . همان امام اول کفایت می کرد . این فلسفه زدگی و یونان زدگی ملاصدرا است که او را به مخمصه و مهلکه اعتقادی انداخته و گاه علناً تناقض می گوید و دربارهٔ مهمترین مسائل اعتقادی شیعیان در آخرالزمان کاملاً سکوت می کند و اصلاً از کل جامعه روی گردان است . در نظر او جامعه فقط طلاب فلسفه هستند و بس .

۳۹- در شرح اصول کافی که فلسفه عرفانی تشیع بطور عریان مورد بحث قرار گرفته متأسفانه مرگ بسراغش می آید و این کتاب بغایت مهم او نیمه کاره می ماند . او هم به نوعی دچار سرنوشتی شبیه ابن سینا می شود که تا بر آستانه قرار می گیرد می رود .

۴۰- شیخ احمد احسائی شاید تنها شاگرد نخبه و عارفی درعصر قاجار است که براستی بر معایب و غفلت های ملاصدرا آگاه می شود و با تجلیل از مقام او، او را مورد انتقاد و اصلاح قرار می دهد و بنای یک حکمت عرفانی – انقلابی در تشیع را پی ریزی می کند که او نیز متأسفانه در محاق سانسور و خفقان تاریخ شیعه قرار دارد و جز نامی از او باقی نیست الّا در نزد محققین اروپائی !؟

۴۱- ملاصدرا بواسطهٔ شرایطی که پدرش داشت توانست از عالیترین حد تحصیلات عصر خودش آنهم در اصفهان که پایتخت علمی عصر او نیز بود در محضر برترین اساتید چون میرداماد و شیخ بهائی و میرفندرسکی تحصیل کند .

۴۲- او حدود ده سال از جوانیش را در روستای کهک از توابع قم بعنوان تبعید بسر برد و در آنجا شکوفا شد و به حکمت رسید و از چهل سالگی بخشوده شد و به موطن خود شیراز بازگشت و مورد استقبال شاهانه قرار گرفت و در مدرسه ای مجلل که بنام او ساخته شده بود مشغول تدریس شد تا هفتاد سالگی که از دنیا رفت .

۴۳- او البته آموزش فلسفی خود را در مدرسه اش تابع قوانین دینی و عرفانی نموده بود و به تبعیت از استادش میرداماد این چهار اصل را بر شاگردانش مقرر کرده بود که نوعی آموزش توأم با تزکیه نفس را همچون خانقاه ها ، تداعی می کرد : ترک ثروت ، ترک ریاست ، ترک تقلید کورکورانه و دوری از معصیت و گناهان کبیره .

۴۴- الله وردی خان حاکم فارس از جانب شاه او را شدیداً مورد تمجید و پذیرائی قرار داد و کدورت دوران تبعید را از دلش پاک نمود و این گوئی برای ملاصدرا شگون نداشت و رشد و شکوفائی بیشترش را مانع گردید و همچون استخوانی در گلویش تا به آخر باقی ماند و مانع از این شد تا از نبوغ عرفانی اش یک عارف کاملی چون ابن عربی بپرورد . و لذا او تا به آخر در برزخ بین فلسفه و عرفان شیعی باقی ماند . فلسفهٔ ملاصدرا براستی یک فلسفهٔ برزخی است و اینست که در مردم راه نمی یابد زیرا مردم جهنم را بر برزخ ترجیح می دهند .

۴۵- او حدود چهل رساله نگاشته که اکثراً باقیست و همهٔ اصول و فروع اعتقاد اسلامی و شیعی را به حکمت و عرفان آورده است و چنین کاری را کسی جز او نکرده است . او براستی یک شیعهٔ متعهد و مؤمن و ریشه دار است و وسعت اطلاعات و اندیشهٔ او نیز کم نظیر است . او نابغه ای دارای تحصیلات عالیه و کامل است . ولی یک چیزی هست که در آثارش نیست . اولش بوده ولی بتدریج در ظلمت و برودت شوم فلسفهٔ یونانی افسرده و مرده است و آن عشق است . این همان فرق بین او و ابن عربی و مولوی و روزبهان است . اینست راز آن برزخی که گاه تا سرحد نفاق خودنمائی می کند . خود ملاصدرا بسیار برتر از مجموعهٔ آثار اوست و لذا از میان شاگردانش یک شبه ملاصدرا پدید نیامده است ولی از مریدانش که حضوراً با او مربوط بوده اند چند تن عارف عاشق به چشم می خورد که یکی ملا محسن فیض کاشانی داماد اوست که بنظر ما یک گام از ملاصدرا شیعه تر است . ملاصدرا بدلیل حساسیت مرگباری که نسبت به مسئلهٔ تقلید کورکورانه مردم نسبت به مراجع پیدا کرده بود کل ارادت عرفانی در رابطه بین مراد و مرید را هم انکار کرد و این تفریطی حاصل آن افراط بود که در شأن او بعنوان یک حکیم نبود .

۴۶- عشق عرفانی حاصل مرارت و بلاکشی و محنت الهی است و بقول امام صادق بلایائی که خداوند بر سر مخلصانش می آورد به مثابهٔ دلجوئی از آنهاست . و ملاصدرا هرچه دارد از همان سالهای تبعیدش دارد بعنوان یک اشراف زاده ای که در یک روستای فقیر زیست . و با پایان یافتن این مرارت گوئی آن عشق هم بال کشید و رفت . و او فقط به تفسیر و شرح و تکمیل آثار این دوره در شیراز ادامه داد .

۴۷- ملاصدرا ادامهٔ تکاملی ابن سینا و سهروردی است هم در سنّت فلسفی و هم سنت اعتقادی و زندگانی . تبعید او یک لطف و وارده الهی بود که به بهانه ای واهی رخ نمود و او هم مانع آن نشد و گوئی حقش را یافت و پذیرفت .

۴۸- دربارها مهلکهٔ حکمت هستند . ابن سینا و سهروردی هر دو قربانی این مهلکه شدند و ملاصدرا به لطف الهی از یک قدمی این مهلکه نجات یافت و در نیمه دوم عمرش دوباره به آن بازگشت . تمام مکاشفات روحانی و تولیدات عرفانی ملاصدرا در تبعید رخ نمود و با پایان تبعیدش ، پایان یافت .

۴۹- باردیگر از زندگی ملاصدرا نیز همچون ابن سینا می آموزیم که حکمت را با حکومت کاری نیست و حکمت ، دشمنی بدتر از حکومت ندارد الا آنکه حکومت امام زمان باشد که مظهر تحقق کامل حکمت است و در آنجا همه مردمان حکیمانند . بقول پیامبر اسلام ، حکمت محصول و اجر عمل صادقانه به احکام خداست در همهٔ شئون زندگانی . و عدل از ارکان دین است و لذا حکمت از ستمگری و ستم بری برنمی خیزد .

۵۰- حکمت تاریخ و تاریخ حکمت بما می آموزد که حکمت از مهد فقر و اطاعت محض فوران می کند و لذا همه حکیمان بکر و اصیل تاریخ برده و برده زاده اند از لقمان و سقراط تا سلمان و کمیل و مقداد . و اما امامان که سلاطین حکمت بودند که خود خدایان فقر بودند و فنای در ارادهٔ حق . آدم یا باید فنای در ارادهٔ خدا باشد و یا فنای در ارادهٔ پیرش . و این همان حق بنیادینی است که ملاصدرا ندانست و نخواست که بداند. و اینست خلاء موجود در آثار ملاصدرا و پاسخ به معمائی که طرح نمودیم : راز ملاصدرائی !

۵۱- پس ثقیل نویسی رازی اساسی تر از یک مصلحت و سیاست دارد و آن ظلمتی است که بر دل و اندیشهٔ ملاصدرا حاکم است و استادش میرداماد . کسی را می خواهد که این تاریکی را از آثارش بزداید و قابل مصرف نماید . و کسی هم که اینکاره باشد چرا عمرش را صرف آثار ملاصدرا کند خودش به روشنی می نویسد که آسانتر هم هست .

۵۲- حکمت میرداماد و ملاصدرا حکمت شاهان صفوی است و همانها جهاز هاضمه قدرتمندی برای هضم این حکمت را دارا هستند . این حکمت همچون غذاهای درباری سنگین و قولنج زا و نقرس آور است . مردم امی و عامی با روبرو شدن با حکمت اینان ، جهنم را ترجیح می دهند همانطور که داده اند . بنظر ما میرداماد و ملاصدرا در سیر و سلوک خود از برزخ فراتر نرفته اند و از مصادیق و اسوه های کبیر التقاط در ذات اندیشه اند . التقاط الحاد یونانی با توحید اسلامی و این بستر پیدایش نفاق در عرصهٔ فرهنگ و روشنفکری دینی است .

۵۳- مردم ما بسیاری از حکمت های ائمه اطهار (ع) را چون روحی در تن خود حمل می کنند همچنین از حافظ و مولانا که دو شعبه از وصایت ابن عربی هستند . ولی از ملاصدرا چه دارند ؟ فقط یک چیز ! غولی از عقدۀ حقارت و خود کم بینی در قبال غرب و عرب . اینست حکمتی که از جناب حضرت اسطقس بما رسیده است که خدا را هم به خنده وامی دارد : عظمتی بی مصرف و حقارت بار همچون شاهان !

۵۴- همت و شوق ملاصدرا در تبیین و تکوین جامع معارف شیعی بعنوان یک دستگاه فلسفی و بلکه یک ایدئولوژی مدوّن درخور توجّه و ستایش است ولی شالوده را بر ناحق نهاده است . معماری این دستگاه تماماً یونانی است و بلکه بسیاری از محتوا و مفاهیم نیز معرّب شده یونانی هستند . ملاصدرا سوراخ دعا را نیافت . او اگر بجای پیروی از بوعلی متوسّل به ابن عربی می شد به پیروزی بزرگی دست می یافت .

۵۵- ساختار و ظرف فلسفۀ ملاصدرا تماماً به عاریت گرفته از متافیزیک ارسطو است که از دست فارابی تا بوعلی و تا ملاصدرا صدها بار با معارف اسلامی تزئین و آراسته شده است . محمّد و علی در ظرف ارسطو و افلاطون نمی گنجند . معراج محمّدی در متافیزیک ارسطوئی و حتّی فلوطینی جای نمی گیرد مگر آنکه آنرا در هم شکنیم و بسیاری از عناصر عظیم آنرا حذف کنیم و بدور افکنیم تا با متافیزیک ارسطو سازگار شود تا ارسطو بتواند معراج محمّدی را هضم کند و به جنون و هذیان مبتلا نگردد هرچند که مبتلا شده است .

۵۶- به اعتراف بسیاری از شاگردان "اسفار اربعه" آدمی باید برای روبرو شدن با اسفار ملاصدرا چند لول تریاک مصرف کند تا مغزش کرخت شود تا بتواند مفاهیم و الفاظ او را در ذهن خود بگنجاند . دربارۀ میرداماد حتّی تریاک هم افاقه نمی کند و احتمالاً هروئین یا ال. اس. دی لازم می آید. و بیهوده نیست که افلاطون در کتاب "جمهوری" رسماً و بطور کاملاً فیلسوفانه برای درک اعماق فلسفه، افیون را از واجبات میداند و آنرا به شاگردان فلسفه توصیه میکند و بدین ترتیب می بایستی بر سر در آکادمی خود بنویسد که: هر که عملی نیست وارد نشود! همانطور که این شعار بطور نامرئی بر سر درهای اکثر خانقاه ها نوشته شده است زیرا آدم برای رسیدن به حکمت و عرفان یا باید اهل عمل در دین باشد یا عمل پای منقل. و بیهوده هم نیست که دربار صفوی برای نخستین بار بساط منقل و وافور را در سراسر کشور براه انداختند و نخستین وافور شاه عباس هم در لندن به سفارش ملکه ساخته شد که گوئی از هواداران افلاطون بوده است. احتمالاً شاه عباس در شب نشینی های عارفانه اش با میرداماد برای فهم فلسفه او نیازمند به افلاطون شده و لذا به روح او (افیون) متوسل گردیده است .

۵۷- افیون و فلسفۀ یونانی در کشور ما به لحاظ تاریخی رابطه ای تنگاتنگ دارند. در واقع باید زمینه و علت العلل تاریخی پیدایش مواد مخدر و اعتیاد در ایران زمین را فلسفۀ یونانی دانست که تمام تلاشش این بود تا خود را بر جای حکمت اسلامی و خاصه عرفان علوی بنشاند . و لذا همۀ این تلاشگران نخستین معتادان رسمی در تاریخ ما تلقی می شوند . و چون این تلاش یکی از مهمترین علل برزخ فکری و فرهنگی و بی هویتی است لذا از خودبیگانگی و بی هویتی علت العلل روانی گرایش به تخدیر و خود – فراموشی و نسیان است که اساس کفر است بقول قرآن . زیرا هر که خود را فراموش کرد خدا را هم فراموش کرد . و اسطقس پرست گردید یعنی دیوانه شد . و نیز اینکه در مسیر حکمت ، جان اوّلین چیزی است که باید پیشاپیش فدا شده باشد و گرنه میرداماد و خیام ببار می آید .

۵۸- باز هم تکرار می کنیم که تلاش برای عقلانی و متفکرانه کردن دین و معارف و باورهای دینی از اهم واجبات است زیرا بقول امام صادق حتّی واجبات بدون دریافت عقلانی، گوئی انجام نشده اند. و لذا روح تلاش ملاصدرا شریف است ولی محصولش بی ثمر و بلکه خطرناک است.

۵۹- هر اهل فهمی می فهمد که این انتقادات ما به ملاصدرا و سائر فلاسفه اسلامی چون بوعلی، از فرط محبّت و حرمت ما به آنهاست و انتقادی عاشقانه و خانوادگی است همچون انتقاد پسر به پدر. این شدت انتقاد از عظمت روح ملاصدرا و جهاد کبیر او در عرصۀ معرفت شیعی است. آدم دردش می آید از اینکه آن نبوغ و رنج عظیم چرا اینقدر بی ثمر و حتّی خطرناک از آب درآمده است و نتوانسته بر خون فرهنگ مردم وارد شود. حکیمی که به امّیت و امت نرسد به حکمت نرسیده است.

۶۰- ملاصدرا از هیچ موضوع و مسئله هر چند فرعی و حقیری در معارف اسلامی دریغ نکرده است ولی عجبا که به امر عدالت که یکی از دو رکن شیعه است چه کم بها داده است و تازه به چه تعریف یونانی (دیالکتیکی) رسیده است که بوئی از عدل علوی ندارد . او می گوید که عدالت از تضاد است و تضاد اساس عدل در جهان است . در حالیکه علی می گوید عدالت انسانی یعنی آنکه بر جای خودت قرار گیری و خودت شوی . و این تعریف از عدالت که ساده ترین و نابترین بیان توحید و وحدت وجود است کجا و تعریف ملاصدرا که مثلاً فلسفۀ علوی را بنا نهاده ، کجاست . و بیهوده نیست که یکی از نخبه ترین شاگردان ملاصدرا در عصر ما یعنی علامه طباطبائی حکمت را همان فلسفه می داند و نخبه

ترین شاگرد ایشان نیز یعنی مرحوم مطهری علوم مدرن را که تماماً یونانی است همان علم لدنّی می داند که خداوند سابقاً فقط به انبیاء و اولیای خود می داد و امروزه در دسترس همگان قرار گرفته است . مرحبا به این همه کشف و تأویل و شهود عرفانی !! وقتی علوم فنی همان علم لدنّی باشد طبعاً فلسفهٔ یونانی هم حکمت الهی می شود و جبراً الله هم باید تماماً یونانی شود یعنی اسطقس ! این همان لباس حق پوشانیدن بر باطل است . آدم دلش می سوزد که عزیزترین دردانه های ملّت و امت را اینقدر یونان زده ببیند . بخصوص آنهائی که پرچمدار مبارزه با غرب زدگی بوده اند . و بیهوده نیست که امروزه آن مبارزه در همه ارکان و اهدافش واژگون سالار شده است و از غرب هم غرب پرست تر و تکنولوژی زده تر شده است و در برزخ بین اسلام و غرب جان میکند. ما می خواهیم فریاد برآریم که : ایّها النّاس بدانید که از ماست که بر ماست ! و اسفا که این بزرگان که از پرچمداران مبارزه با التقاط هم بوده اند خود منبع تاریخی و حافظ التقاطی بس کهن هستند و نمی دانند . در پایان از ارواح همه این بزرگان طلب بخشش داریم که زبانشان از دفاع و هر توضیحی بسته است .

۶۱- بی تردید انسانهای متعالی و کامل و دارای علم و حکمت و عرفان لدنّی و آسمانی بسیار بندرت مستقیماً با جامعه ارتباط برقرار کرده اند به استثنای پیامبران که دارای امیّت بودند یعنی با ذات امّت مربوط شده اند و خود مستقیماً فرهنگ آفرین و لذا امّت آفرین بوده اند .

۶۲- مابقی بزرگان دین و معرفت در طول تاریخ و بتدریج و آنهم بواسطهٔ مریدان و شاگردان و بطور باواسطه با فرهنگ مردم ارتباط برقرار کرده اند و در بافت فرهنگ ها دخل و تصرّف کرده اند . فلاسفه ، حکیمان و کاملترین آنان یعنی امامان و اولیای الهی و عارفان کامل از این دسته اند . فی المثل حکمت علوی و امامت و تشیع برای نخستین بار بواسطه مریدان آن حضرت (امام اوّل) مثل سلمان ، کمیل ، مقداد ، عمّار و دیگران به جامعه تزریق شد . و یا حکمت و عرفان محی الدین عربی بواسطهٔ مریدان و یارانی چون صدرالدین قونوی و روزبهان شیرازی به مولانا و حافظ شیرازی رسید و از آنجا به جامعه انتقال یافت و لذا چه بسا معارف ابن عربی با نامهای دیگری در فرهنگ مردم حضور دارد . و اینان به مثابهٔ اوصیای امامان و عارفان در میان مردمند .

۶۳- فی المثل فلسفهٔ وحدت وجود (همه خدائی) در فرهنگ مردم ایران کمابیش حضور دارد که یکی از منابع اصلی آن ابن عربی است بدون آنکه مردم حتّی این نام را شنیده باشند . ولی از ملاصدرا به فرهنگ مردم تا به امروز چه رسیده است؟ ابن عربی یک عرب مسلمان اسپانیائی است ولی ملاصدرا یک شیعه ایرانی است و حدود چهارصد سال به ما نزدیکتر است و اکثر آثارش هم موجود است و همواره سپاهی از شاگردانش در حوزه ها و دانشگاهها حضور دارند و نام او را هم اکثر ایرانیان شنیده اند و امروزه سریالهائی هم دربارهٔ او ساخته و پخش شده است . ولی براستی بی واسطه یا باواسطه چه اندیشه ای از ملاصدرا در فرهنگ مردم ما حضور دارد در حالیکه دهها تن از شاگردان و فارغ التحصیلان مکتب او در تاریخ معاصر ایران در کشورمان صاحب مناصب مهم فرهنگی و دینی و حتی رهبری اعتقادی- اجتماعی مردم ما بوده اند و امروزه صدرائیان بمدت حدود سی سال است که بر سرنوشت ملی ما نقشی فعال و رسمی دارند و درست به همین دلیل ملاصدرا تا این حد تبلیغ می شود تا تبدیل به فکر و فرهنگ عامه شود . ولی آیا شده است؟ هیچکس در جامعه ما (حتی تحصیل کردگان دانشگاهی و حوزوی) می تواند یکی از نظریات ملاصدرا را به زبان امروز ما بیان کند ؟

۶۴- این واقعیت بدین معناست که ملاصدرا فاقد چند عنصر اساسی در اندیشه خویش است : حکمت ، امیّت، ولایت و رسالت معنوی – دینی . در حالیکه اینها عناصر حیاتی و ذاتی اندیشه و زندگانی یک حکیم حقیقی است مخصوصاً که شیعه و امامیه هم باشد . این بدان معناست که ملاصدرا اساساً و به لحاظ ساختار و جوهره ، یک فیلسوف یونانی است که در جهان اسلام و خانواده مسلمان رشد یافته است مثل فارابی ، ابن رشد ، بوعلی و سهروردی . ولی فقط اروپائیان اندیشه اینان را درمی یابند و با آن احساس سنخیّت دارند و این فلاسفه را ذاتاً خودی می دانند که در سرزمین های بیگانه رشد یافته اند . اینان جملگی نوادگان و وارثان تاریخی اسکندر و ارسطو هستند .

۶۵- ما از نژادپرستی سخن نمی گوئیم که خود خصم آنیم و آثارمان این ادعا را به اثبات می رساند . ما از اصالت اندیشه و ایمان سخن می گوئیم از توحید و حقیقت برتر و نابتر سخن می گوئیم . سقراط یک حکیم یونانی است و فلوطین هم حکیمی رومی است ولی این دو به حکمت اسلامی و معرفت علوی و توحید بسیار نزدیکترند تا فارابی و بوعلی و حتّی ملاصدرا که شیعه آتشین است . ایمان ملاصدرا شیعی و ناب است . ولی آن ظرفی از اندیشه که در اوست قادر به حمل و درک این ایمان ناب نیست و در فهم و بیانش به عذاب می افتد و بدتر از آن در استادش میرداماد که به هذیان مبتلا می شود . عقل یونانی اش قادر به همراهی با ایمان و عشق شیعی اش نیست .

۶۶- تلاش شگرف و نبوغ عظیم سهروردی شهید در جهت احیای حکمت ایرانیان باستان و تلاش مذبوحانه در اثبات این امر که همه شاهان ایران باستان حکیمان الهی و اشراقی بوده اند چه دستاوردی بر ایرانیان به ارمغان آورد . آیا

توانست حتّی یک مدینهٔ فاضله حکیمانه ای در جهت یک حکومت حکیمانه و الهی عرضه نماید ؟ این تلاش بیهوده اش موجب تحریک تعصب عربی صلاح الدین ایوبی شد و جانش در جوانی زکف برفت . و فقط یک دائرة المعارفی از الفاظ و اصطلاحات تلفیقی و التقاطی از فرهنگ اسلامی و یونانی و اوستائی پدید آورد که جنّ هم قادر به فهم یک جمله از این کتاب (حکمت الاشراق) نیست . هر کسی اگر می خواهد دچار این باور و احساس شود که یک احمق فی الذاته و ابدی است حتماً باید صفحاتی از این کتاب را بخواند تا مغزش تا ابد تعطیل شود و از خود تا ابد مأیوس باشد که هیچ نمی فهمد . و عجبا که حکمت خود را نوری می نامید که ما آنرا ظلمانی و هیولائی می خوانیم . تنها ارمغان آثار این فلاسفه برای مردم و فرهنگ ما همانا احساس حقارت وخود – احمق بینی است .

۶۷- حکمت اگر حکمت است باید چون آفتاب بر همه بتابد و همه جا را به آسانی روشن کند. دیالکتیکی ترین و نابترین مفاهیم در حکمت های علی(ع) حضور دارد که هر عمله ای هم آنرا در حد خودش فهم میکند. بدبختی بزرگتر اینست که اینان خود را شیعه و علوی هم می دانند و ادعای تدوین فلسفه تشیع و امامت هم دارند . مگر می شود حکمت محمّد علی پرور را از زبان و منطق ارسطوی اسکندرپرور بیان کرد. مگر میشود نور را از زبان ظلمت عیان کرد . اصلاً چرا باید چنین کرد این چه مرضی است .

۶۸- گویا اینان رسالت تحقیر فرهنگ و ایمان مردم را داشتند و براستی در از خودبیگانه سازی و اجنبی پرستی مردم ایران در تاریخ ، نقش درجه اول را ایفا نمودند . ما اینان را پیامبران غرب زدگی و عرب زدگی می دانیم و بی هویتی و خود – بدبینی ! که در سه دوره از تاریخ قلب و روح و وجدان ایرانی مورد هجوم و لعن قرار گرفت و سپس این به اصطلاح فلاسفه آن هجومها را توسعه دادند و تبدیل به هویت کردند: حملهٔ اسکندر به ایران، حملهٔ اعراب به ایران و حملهٔ مغول به ایران. و بیهوده نیست که همه این فلاسفه دربارنشین هستند و تازه ملاصدرا از خوبان این جماعت است که آنهم به لطف الهی بر او تحمیل شد و توفیق اجباری تلقی می شود. اجباری بودن این توفیق در دورهٔ بعد از تبعیدش به اثبات رسید .

۶۹- فلسفه یونانی را به زبان عربی به خورد ایرانی دادن چه حکمتی دارد ؟ اینست کل حکمت این حکیمان . اگر فهمیدید به ما هم بفهمانید ممنون میشویم. اگر فلسفه یونانی یا حکمت اسلامی را به زبان فارسی به ایرانیان می آموختند این حکمت می بود لااقل . عاقبت نبوغ خدادادی کسانی چون بوعلی و ملاصدرا بما این حکمت را می آموزد که آن نعماتی که خدا به بنده اش می دهد نیست که سرنوشت او را می سازد بلکه آن کاری که بنده با این نعمات می کند سرنوشت ساز است. این نبوغها جملگی علوی بودند چرا که اینان علوی بودند و می بایست از علیین می شدند ولی افسوس .

۷۰- و کلام آخر اینکه جامعهٔ امروز ما یک پدیدهٔ ملاصدرائی است و لذا خودشناسی ملی ما آئینه ای زلالتر از ملاصدرا و ملاصدرا شناسی ندارد به همه دلائلی که برشمردیم زیرا اکثر طراحان و رهبران فرهنگی و اجرائی جامعهٔ ما ملاصدرائی هستند دانسته و نادانسته . و اینست راز هویت برزخی ما بین اسلام و غرب . مي دانيم كه امام خميني ، علامه طباطبائي و مرتضي مطهري كه مثلث ايدئولوژيك انقلاب هستند هر سه صدرائي بسيار متعصب بودند كه پس از آنها پيروانشان كل كشور و انقلاب و اسلام را بر همين مبنا اداره كرده اند . و بعنوان ختم كلام همين قدر متذكر مي شويم كه ملاصدرا در مقدمه جلد اول اسفار خود علناً اظهار مي دارد كه ايمان در قاموس قرآن چيزي جز آموزش فلسفه نيست و تا آنجا به پيش مي رود كه حديث «تخلقوا باخلاق الله» (به اخلاق الهي خلق شويد) را همان فيلسوف شدن مي خواند . حال اگر جناب دكتر سروش از ايدئولوگهاي طراز اول انقلاب و از معتمدين امام و بهترين شاگردان مطهري و علامه طباطبائي پس از سي سال به الهي بودن قرآن شك مي كند و آنرا كلام بشري مي خواند بدين دليل است كه نمي تواند براي بسياري از آيات قرآن علل و مباني فلسفي پيدا كند و لذا قرآن را پيش پاي ارسطو قرباني مي كند . اين امر آشكارا ريشه در فلسفه ملاصدرا دارد كه بزرگترين فيلسوف شيعه اثني عشري تلقي شده است . آيا مفهوم است كه ريشه التقاط و نفاق ايدئولوژيكي نظام و ايدئولوگهاي نظام در كجاست ؟ و ما از فلسفه ملاصدرا و بوعلي و امثالهم چه بدبختي ها كشيده ايم ؟! آيا مفهوم است كه اين شقاق و نفاقي كه كل كشور به آن مبتلا شده ريشه در كجا دارد ؟ آيا مفهوم است كه ريشه غرب زده گي ايدئولوگهاي ما از كجاست ؟ آيا مفهوم است كه چگونه بايستي علوم انساني را اسلامي كنيم ؟ اينك بهتر معناي تشيع صفوي را درك مي كنيم كه ريشه در تشيع عباسي دارد .

فصل بیست و یکم

مارکس شناسی

بسم الله العادل

۱- عطش برای برابری معیشتی یکی از آرمانهای کهن و فطری بشر در طول تاریخ بوده است . اینکه یکی کباب و شراب بخورد و بغل دستی اش نان خشک هم سیر نخورد امری زیبا و دلچسب بشری نیست و حتّی آدمهای اشراف هم از تماشای آدمهای گرسنه در کنار خود ، از غذا و عیش خود لذّتی چندان نمی برند. پس این امری فطری است مگر اینکه آدمی بکلّی از فطرت و وجدان بشری خود ساقط شده باشد که با شکم سیر از تماشای گرسنگان رنج نبرد و بلکه لذّت هم ببرد که البتّه چنین آدمهائی هم همواره وجود دارند هرچند که اکثر شکم سیران چنین نیستند .

۲- ولی تفاوت و تبعیض بدتر از اختلاف طبقاتی همانا تبعیض و استضعاف فرهنگی و فکری و عاطفی است . یعنی تماشای حماقت و شقاوت دیگران بمراتب بایستی زجرآورتر از تماشای فقر و گرسنگی باشد .

۳- آیا همهٔ علما و متفکّران از تماشا و رویاروئی با جهل و حماقت و بی فرهنگی و قساوت مردم رنج می برند؟ بسیار اندکند چنین علمائی . همانطور که بسیار اندکند ثروتمندانی که از تماشای فقر و گرسنگی و بی رفاهی مردم رنج بکشند.

۴- فقر و فقدان رفاه و آسایش دنیوی یک مسئله است و فلاکت و تباهی حاصل از آن امر دیگری است . و همهٔ فقراء ، تباه و مفلوک نیستند .

۵- در قرآن سخن از فقرائی است که در راه خدا ، محاصرهٔ اقتصادی شده اند و بقول معروف با سیلی صورت خود را سرخ می دارند و هیچ نشانی از فقر در آنها بنظر نمی رسد . یعنی دارای عزّت نفس و بلکه افتخار در فقرند .

۶- پس دو نوع فقر داریم : فقر با فرهنگ و ایمان و فقر با بی فرهنگی و کفر . فقر مفلوک و تباه کننده و فقر عزیز و سربلند کننده .

۷- همچنین دو نوع رفاه و شکم سیری داریم درست مثل فقر !

۸-پس از این واقعیّت بشری درک میکنیم که براستی این اقتصاد و معیشت نیست که سرنوشت معنوی انسان را میسازد. یعنی آدم بی فکر و جاهل و شقی و کافر چه سیر باشد چه گرسنه ، در هر دو حالت تباه و تبهکار است .

۹- ولی این را نیز به تجربه و مشاهده درک می کنیم که ثروت اندوزی و رفاه و اشرافیّت بیش از حدّ هرگز موجب سعادت معنوی و ارزشهای انسانی نبوده و بلکه عموماً مهد تولید تبهکاری و فساد بوده است.

۱۰- رویاروئی ثروتمندان اشراف و تباه شده و تبهکار و فقرای تباه شده و مفلوک ، موضوع اختلاف و تضاد طبقاتی در تاریخ بشر بوده که در عصر جدید هم اساس پیدایش فلسفه و ایدئولوژی مارکسیزم و سوسیالیزم علمی بوده است .

۱۱- یعنی رویاروئی و تضاد و نبرد طبقاتی بین دو موقعیّت و شرایط اقتصادی از کفر و جهل و قساوت است که موضوع مارکسیزم است . جنگ بین جهل و کفر حاصل از دو موقعیّت اقتصادی متفاوت است : جهل پولدار و جهل بی پول ، کفر غنی و کفر فقیر ! حال اگر هرکدام از این دو پیروز شود آیا هیچ تغییری در سرنوشت بشر پدید می آید . همانطور که دیدیم در شوروی سابق جهل فقیر بر جهل غنی فائق آمد و نتیجهٔ کار همان شد که قبلاً بود یعنی جهل و کفر پیچیده تری حاصل گردید و شقاوت پیچیده تری .

۱۲- آدم باید خیلی قشری و جاهل باشد که شکم سیر و رفاه برتر را اساس رشد فکری و عاطفی برتری بداند . و این همان فلسفهٔ مارکسیستی است که نامش را سوسیالیزم علمی هم نهاده است. آیا بنظر شما این طرز فکر عالمانه است یا جاهلانه .

۳- آیا شکمی که پُرتر و چرب تر باشد و رختخوابی که نرمتر و گرمتر باشد اندیشه و عاطفه و روح و معنویّت را بیشتر رشد می دهد و باعث معنویّت و صلح و عشق می گردد ؟ اگر چنین باشد پس بایستی حیوانات پرخورتر مثل خر و گاو از سائر حیوانات فکورتر و رئیس تر باشند درحالیکه اتفاقاً به عکس است . پرندگان که کم خوراکترین جانوران هستند از همهٔ جانوران برتر و فکورتر و لطیف ترند . درمیان پستانداران هم شیر که به لحاظ شکم قانع ترین آنهاست سلطان جانوران است .

۱۴- فلسفهٔ مارکسیستی و سوسیالیزم علمی مورد ادّعای مارکسیزم حتّی یک فلسفهٔ غریزی و حیوانی هم نیست و از عقل و علم حیوانی هم برخوردار نمی باشد . براستی علمی بودن این فلسفه یک معمّاست .

۱۵- دیدیم که مثلاً قوم بنی اسرائیل قرنها تحت سلطه و بردگی نسل اندر نسل فراعنه بود که بواسطهٔ موسی آزاد شدند و سپس در تاریخ تبدیل به شقی ترین اقوام بشری شدند و چقدر از پیامبران خود را کشتند که برای نجات و رستگاری روح آنها آمده بودند . و آنها می گفتند ما رستگاری نمی خواهیم زیرا خود رستگاریم چون پول داریم و اگر می توانید راه پولدارتر شدن را بما نشان دهید .

۱۶- و جالب اینکه مارکس هم از قوم بنی اسرائیل است و آمده است تا راه پولدارتر شدن فقرای جاهل و شقی را نشان دهد و آن کمونیزم است .

۱۷- مارکس تمام بدبختی های فرهنگی و جهالت ها و مفاسد اخلاقی بشر را حاصل تضاد طبقاتی و استثمار و غارتگری ثروتمندان نسبت به فقراء می دانست. او در حقیقت می خواست راهی برای تعالی معنوی و ارزشهای اخلاقی و اجتماعی بشر پیدا کند و پیدا کرده بود و آن پیشگیری از پیدایش طبقات اقتصادی بود بصورت عمومی کردن ثروتهای ملّی. و کار را میزان درآمد قرار دادن نه سرمایه را. در واقعیّت فلسفهٔ کمونیزم، فلسفهٔ اصالت کار کردن بدنی است. به زبان دیگر کمونیزم مکتب اصالت عملگی است. هر که کارش بیش مزدش بیشتر. نه هرکه پولش بیش، مزدش بیشتر.

۱۸- عصر ماشینیزم و پیدایش تکنولوژیهای برتر که موجب رشد تصاعدی تولید می شود تضاد طبقاتی را شدیدتر و عمیق تر ساخت و پولدارها را بسرعت پولدارتر ساخت و بی پولها را هم بهمان سرعت بی پول تر ساخت . و این اساس اجتماعی - اقتصادی پیدایش کمونیزم مارکس است .

۱۹- مارکس معتقد بود که سرمایه هیچ حق خاصی را برای سرمایه دار ایجاد نمی کند و هر انسانی بمیزان کار بدنی و تولیدی اش بایستی از تولید بهره برد و ارزش افزودهٔ حاصل از ماشین بایستی بر اساس کار تقسیم و توزیع شود .

۲۰- اینکه مارکس برای مالکیّت مادّی هیچ ارزش و حقی قائل نشد یک پدیدهٔ حیرت آور و اندیشه ای بدیع و بکر مختص خود اوست و درک زمینه های پیدایش این اندیشه در مارکس به مثابهٔ درک کلّ مارکسیزم به معنای انسانی آن است .

۲۱- این اندیشهٔ مارکس البتّه خیلی هم بدیع و فقط مختص خود او نیست و بتدریج در اندیشه های سوسیالیست های فرانسه و آلمان پدید آمده بود ولی بهرحال اندیشه ای کاملاً معنوی و الهی است و نه ماتریالیستی . منتهی مارکس تلاش کرد تا برای تحقق این آرمان والای خود زمینه و اساس مادّی و علمی پیدا کند و آنرا تبیین طبیعی و اقتصادی نماید .

۲۲- بی اعتبار ساختن مالکیّت دنیوی و کلّ دنیا، آشکارا یک ایده و باور و ارزش کاملاً دینی و عرفانی و الهی است که: مالکیّت فقط از آن خداست و کسی برتر است که با تقواتر باشد . یعنی از خود گذشته تر یعنی بی پولتر .

۲۳- این یک فکر و ارزش کاملاً دینی و مخصوصاً مسیحی است و نه حتّی موسوی . در اندیشهٔ مسیح انسان حق ندارد حتی برای فردایش نان ذخیره کند . و این ذات اندیشهٔ مارکس و کمونیزم اوست که دشمن ثروت اندوزی و تجمّع و انباشت سرمایه است .

۲۴- پس آرمان کمونیزم مارکس یک آرمان ناب الهی و عرفانی است ولی عجبا که تفسیر و فلسفه ای ضدّ الهی و ضدّ دینی دارد . این نه تنها بزرگترین تناقض در فلسفهٔ اوست بلکه شاید متناقض ترین اندیشه و فلسفه در کلّ تاریخ فلسفهٔ بشری می باشد و بزرگترین پارادوکس و معمّای تاریخ جدید جهان در عصر اندیشه است . این یعنی چه ؟

۲۵- مارکس با مطالعه و تفکّر جدیدی از تاریخ و جوامع بشری برای نخستین بار موفق به کشف بدیعی شد و آن اینکه ابزار تولید در محور همهٔ حرکتها و تحوّلات جوامع بشری قرار داشته است و درواقع سرنوشت جوامع بشری در دست ابزار تولید بوده است . این کشفی بکر و واقعی است ولی مارکس ابزار تولید را مترادف خود خدا و روح و انسانیّت قرار داد و همهٔ معانی و تحوّلات فکری و دینی بشر را معلول آن دانست حتّی خود خدا را هم معلول ابزار تولید ساخت و یکی از تولیدات آن قلمداد کرد . و این افراط جنون آمیز در اندیشه بود که حاصل خود - شیفتگی مارکس در این مکاشفه است و مجذوب و فنای در این کشف خود شد و همهٔ اندیشه های معنوی و حکمتهای انسانی دوران جوانی اش را نادیده انگاشت و مسئلهٔ بسیار مهم از خود بیگانگی انسان را که مهمترین معضلهٔ فکری و فلسفی او بود را به باد فراموشی

سپرد و بلکه آنرا هم فقط بر محور ابزار تولید تفسیر نمود و مالکیّت انسان بر این ابزارها را علّت العلل همهٔ از خود بیگانگیها دانست که البتّه این هم می توانست وجهی از کشف او باشد ولی نه تمامی حقیقت را توجیه کند. او گوئی از یاد برد که ابزار تولید بدست انسان تولید میشود و این انسان است که آنرا خلق می نماید. او انسان را هم مخلوق ابزار تولید می دید. و این دیگر یک مالیخولیای هولناک بود که دچارش گردیده بود.

۲۶- مثل مادام کوری که با کشف اشعهٔ رادیواکتیو احساس می کرد که به کلید اسرار کائنات و راز سعادت بشر پی برده و می تواند با آن اشعه همهٔ مشکلات بشری را رفع کند و لذا آنهمه بیمار را به این اشعه آلود و مبتلای به سرطان کرد و کشت و خودش هم نهایتاً سرطان گرفت و مرد. مارکس هم در قبال مکاشفهٔ خود دچار چنین از خود بیگانگی روح شد.

۲۷- از منظر معرفت دینی و اسلامی و عرفانی مسلّم است که احساس مالکیّت که همان دنیا پرستی است منشأ تباهی و کفر و ضلالت و ستم بشر است زیرا دل و جان و روح آدمی را که از آن خداست به تسخیر می کشد و آدمی را از انسانیّت ساقط می کند . مارکس درواقع به زبان و از درب دیگری همین مسئله را یکبار دگر کشف کرده بود .

۲۸- مارکس یکی از شاه کلیدهای معرفت دینی را در مطالعهٔ تاریخ و جامعه شناسی اقتصادی کشف کرده بود و بناگاه احساس کرده بود که اسم اعظم نجات بشر را یافته است و لذا خود احساس خدائی نمود و خدا و مذهب و حقانیّت انبیای الهی را بکلّی انکار کرد. این کبر و غرور حاصل از علوم دنیوی است که بقول پیامبر اسلام «علم، حجاب اکبر است».

۲۹- مارکس قبل از این مکاشفه اش فیلسوف بسیار لطیف و روح گرا و عارف مشرب است و تحت تأثیر اندیشه های هگل و فویرباخ و فیخته قرار دارد و اساساً جهان بینی اگزیستانسیالیستی یافته است و مثل عرفان عنصر از خود - بیگانگی انسان را علّت العلل همهٔ بدبختیها می داند .

۳۰- دکتر شریعتی تحلیل روانکاوانهٔ زیبائی دربارهٔ این دگردیسی فکری مارکس عرضه می کند و آن اینکه مارکس در جوانی عاشق دختری مسیحی می شود و بدلیل یهود بودنش به وصالش نمیرسد و از همانجا از مذهب و خدا کینه میکند و بالاخره در فلسفه اش برون افکنی می سازد و انتقامش را از دین و خدا می ستاند . ولی توجیه فلسفی خود مارکس اینست که او فلسفهٔ خود را بناگاه واژگونه یافته و لذا آنرا بر قاعده اش می نشاند و لذا فلسفه ای الحادی پدید می آید که در آن تاریخ بجای خدا نشسته و ابزار تولید هم بجای پیامبرانش . و نبرد طبقاتی هم شریعت اوست که بالاخره به کمونیزم می رسد و بشریّت نجات می یابد.

۳۱- او معتقد می شود که همهٔ بدبختیهای فردی و اجتماعی بشر محصول تضاد و نبرد طبقاتی است و این نبرد کلّ انرژی روح بشر را مستهلک کرده و بشر را تباه و دیوانه ساخته است و لذا با حذف مالکیّت بر ابزار تولید و سرمایه و با خلع مالکیّت کردن کلّ افراد بشری روح آدمی شکوفا می شود و جامعه ای مملو از عشق و معرفت روی می نماید .

۳۲- این اندیشهٔ مارکس کاملاً درست است و اندیشه ای الهی و عرفانی می باشد ولی و هزار ولی که نه به جبر و زور و از فرط ناچاری بلکه با عشق و معرفت و انگیزهٔ معنوی . وگرنه همهٔ فقرای تاریخ باید شریف ترین انسانها می شدند چون هیچ مالکیّتی نداشته اند .

۳۳- مارکس ، طبقهٔ کارگر صنعتی و آسمان جُل ها را بالقوّه ناجی بشریّت می داند و فقط کافیست که به خودآگاهی تاریخی و طبقاتی برسند یعنی کمونیزم را بیاموزند و فلسفهٔ مارکس را درک کنند و همه مارکسیست شوند .

۳۴- مارکس معتقد بود که مالکیّت یک عادت زشت و غیر انسانی است و لذا با ترک مالکیّت اجباری بتدریج این عادت از سر بشر می افتد و بشر نجاتش آغاز می گردد .

۳۵- ولی تجربهٔ انقلابات مارکسیستی در جهان خلاف نظریهٔ مارکس را به اثبات رسانید که مالکیّت یک عادت نیست بلکه یک گرایش ذاتی بشر کافر و بی خدا و بی خود است .

۳۶- درواقع مارکس با حذف خدا از فلسفه اش ، ایدئولوژی نجات بخش خود را عقیم و بیروح ساخت زیرا فقط یک انسان حقیقتاً خداپرست می تواند از احساس تملّک جهان مادّی بی نیاز گردد یعنی مخلصین در دین و عرفا و اولیای الهی . و اینست که مارکسیست ها با کمال حیرت می دیدند که کمونیست آرمانی مارکس در انسانهائی در تاریخ قدیم ظهور کرده که عاشقان خدا بودند یعنی انبیاء و اولیای الهی . و مارکسیست ها هرگز نتوانستند به این تناقض فلسفی خود پاسخ گویند .

۳۷- درواقع مدینهٔ فاضلهٔ مارکسیستی فقط در یک جامعهٔ شدیداً مؤمن و مخلص و حق پرست قابل اجرا و ممکن می شود آنهم بدون برنامه ریزیهای انقلابی مارکس . جامعه ای بسیار شبیه آنچه که در روایات شیعی موسوم به جامعهٔ امام زمان است .

۳۸- همانطور که یک معتاد به موادّ مخدّر را هرگز نمی توان به زور و با خلع موادّ نمودنش ترک داد مالکیّت را هم نمی توان به زور از روان بشر پاک کرد .

۳۹- حسّ سلطه گری آدمی هیچ ربطی به کم و کیف ابزارهائی که تحت مالکیّت خود دارد ، ندارد . قابیل که فقط صاحب یک بیل بود همانقدر قاتل و سلطه گر و متجاوز است که راکفلر که صدها کارخانه دارد . و سلطه پذیری بشر تلاشی برای رسیدن به وضع سلطه گری است و لذا سرمایه دار و پرولتر دارای هویّتی واحدند . کسی که از روی میل و اراده اش تحت سلطهٔ یک سرمایه دار یا ملاّک کار می کند و منویّات او را به اجرا می آورد و کارگران زیر دست خودش را استثمار می کند و به حقوقشان تجاوز می نماید همان سرمایه دار است .

۴۰- انسان کمونیست در تعریف مارکس درواقع همان انسان بی نیاز از دنیاست و با آموزه های فلسفی- اقتصادی- جامعه شناسی مارکس آدمی به مقام بی نیازی نمی رسد بلکه حدّاکثر یک منافق و ریاکار می شود مثل کمونیست ها و دولتهای کمونیستی که دیده ایم که : چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند.

۴۱- مارکس در حقیقت کفر را تبدیل به یک مذهب کامل نمود در مقابل دین خدا . او بهشت موعود انبیای الهی را در همین دنیا و بر روی زمین وعده داد که همان جامعهٔ کمونیستی او بود . ولذا مارکسیزم به لحاظ فلسفی ، نخستین فلسفهٔ کافرانهٔ آشکار است که بر نفاق جهان مسیحی خطّ بطلان می کشد و این خدمت بزرگی به فرهنگ غرب است . ولی بلحاظ ایدئولوژیکی و عملی این کفر فلسفی و بهشت کافرانه دچار نفاق و بن بست با خود می شود زیرا برای چه یک کمونیست که به حیات آخرت باور ندارد باید جان عزیزش را تباه کند و فدا سازد تا بشریّت آینده خوشبخت شود ؟ چه چیزی گیرش می آید ؟ آیا این یک فکر صادقانه است ؟

۴۲- برخی از توجیه گران اخلاقی مارکسیزم می گویند : اتفاقاً این تنها معنای عشق و ایثار و خدمت خالصانه به بشریّت است که هیچ حساب و اجر و مزدی در آخرت توقّع نداشته باشد .

۴۳- این حرف تا آنجا که حرف و شعار و شعر است بسیار قشنگ است ولی در عمل بکار نمی رود . یک آدمی که عاشق معشوقهٔ خویش است حاضر نیست که جان خود را فدای معشوقه نماید زیرا اصلاً برای چه معشوقه را می خواهد. بنابراین عشقی که کمونیزم از آن دم می زند با اصول اعتقادی و جهان بینی اش در تضاد آشکار است . و بعلاوه مارکس دم از سوسیالیزم علمی می زند نه سوسیالیزم عشقی . سوسیالیزم مارکس بیشتر عشقی است تا علمی . آنهم عشقی بر روی کاغذ و فلسفه و درحدّ شعار و شعر و تحریک توده ها برای انقلاب کردن .

۴۴- تجربهٔ بشر نشان داده است که کسی حاضر است که صادقانه جان خود را برای سعادت دیگران فدا کند که مؤمن به حیات اخروی باشد و به خداوند عشق بورزد و عشق به مردم محصول عشق به خالق باشد و حیات جاوید در دل و جانش حاضر باشد و مرگ را نابودی نیابد . در غیر اینصورت آدمی باید دیوانه باشد ، بهرحال هرچه باشد عملش «علمی» نیست . و جهان بینی و فلسفهٔ مارکسیزم بر عشق و ایثار بنا نشده است بر ادّعای علمی بودن بنا شده است . و جان نثار کردن برای مردم بدون باور به حیات جاوید ، امری علمی نیست و عین جنون است . حقیقت اینست که مارکسیزم بر عشق محض بنا شده است یعنی عشق یک جانبه و غیر متعهّد .

۴۵- و امّا نهایتاً این سئوال مطرح می شود که چگونه اینهمه کمونیست در تاریخ جدید جهان ، جان خود را فدا کردند . این امر البتّه در مارکسیزم پاسخی ندارد و این جان نثاری کمونیست ها پدیده ای کمونیستی نیست ، پس چیست ؟ آیا یک انسان مؤمن چه پاسخی بر این واقعه دارد ؟

۴۶- فیدل کاسترو پیرترین و انقلابی ترین کمونیست روی زمین است که هنوز هم زنده است و هیچ انسانی در تاریخ معاصر جهان تا این حدّ عمر انقلابی نداشته و لذا خود یک پدیده است . و در سالهای اخیر علناً معلوم شده که او یک مرد مؤمن به خدا و حیات اخروی بوده است یعنی به لحاظ فلسفی و جهان بینی مارکسیست نبوده است . و جدیداً به کلیسا هم می رود و انجیل می خواند .

۴۷- وقتی یکی از رهبران و ایدئولوگهای کمونیزم در عصر جدید جهان دارای باوری دینی و خدا پرستانه است آیا کمونیست های عادی تر می توانند بدون ایمان به خدا جان خود را به خطر اندازند؟ هرگز! زیرا مردمان امّی، مذهبی تر از روشنفکران و فلاسفه و رهبران هستند .

۴۸- اصلاً چرا مارکسیزم که پدیده ای کاملاً اروپائی و غربی است در غرب کمترین حرکت و انقلابی ایجاد نکرد و بلکه در مذهبی ترین جوامع بشری مثل روسیه ارتدوکس و چین بودائی و آمریکای لاتین کاتولیک و کشورهای مسلمان و مخصوصاً شیعه رسوخ نمود و انقلاب کرد زیرا مارکسیزم دارای ذاتی مؤمنانه و عاشقانه و ایثاری است .

۴۹- این واقعیّت همه جائی بوضوح نشان می دهد که آرمان مارکسیستی دارای معنائی تماماً مذهبی و الهی است که فقط در مردمان خداپرست باور می شود و به حرکت درمی آید .

۵۰- به وضوح می توان ادّعا کرد که میزان رسوخ اندیشهٔ کمونیزم در سراسر جهان دقیقاً بستگی به شدّت ایمان مذهبی در جوامع داشته است . مثلاً نگاه کنید که مارکسیزم ایرانی (شیعی) یکی از آتشین ترین مارکسیزم ها بر روی زمین بوده است زیرا اندیشهٔ عدالت در شیعه از ارکان آن است : عدل و امامت !

۵۱- کوبائی ها یکی از معتقدترین و مؤمن ترین کاتولیکهای جهان هستند که تا به امروز انقلاب کمونیستی خود را پاسداری کرده اند و موجب رهائی دهها ملّت دیگر از اسارت استعمار و استبداد و استثمار شده اند به رهبری کاسترو .

۵۲- آیا می دانید یکی از علل فروپاشی کمونیزم در شوروی چه بود ؟ نبرد احمقانهٔ حزب کمونیست شوروی و مخصوصاً استالین با مذهب در روسیه موجب انهدام ایمان به عدالت در قلوب مردم شد و همین امر ریشهٔ کمونیزم را خشکاند و لذا رهبران چین این خطای روسیه را تکرار نکردند و دوام بیشتری یافتند.

۵۳- رشد کمونیزم و انقلابات کمونیستی با مذهب رابطهٔ مستقیمی داشته است . و این از عبرتهای عظیم عصر ماست .

۵۴- گزارشات محرمانه از احوال کمونیست های انقلابی در سراسر جهان اعتراف می کند که کمونیست ها در هنگام عملیات و یا اعدام ، حالاتی کاملاً مذهبی داشته و بسیاری دعا و عبادت کرده اند . آیا این بمعنای تقیّهٔ ایمان در آخرالزّمان نیست که از اساس تشیّع می باشد .

۵۵- این سخن معروف یکی از کمونیست های مشهور وطنی است که : ما کمونیست هستیم کافر نیستیم !؟

۵۶- از این مسائل فلسفی و اجتماعی که بگذریم باید ظهور کمونیزم الحادی در تاریخ جدید جهان عرق شرم بر پیشانی همهٔ رهبران دینی ملل در سراسر جهان بنشاند و کشیش ها و خاخامها و آخوندها و برهمن ها را در محضر خدا و مردم، شرمنده سازد و بیدار کند که اندیشهٔ عدالت از زبان متفکّران کافر به گوش مردم می رسد و رهبران دینی اکثراً حامیان مستکبرین و سرمایه داران و جیره خواران ستم هستند . این معصیتی است که اینان بر خدا و دین خدا روا داشته اند که میلیونها جوان از عشق به عدالت روی به کفر و الحاد کردند و جانشان را هم دادند که البتّه به بهشت خدا رسیدند درحالیکه این ملاّیان شرک و نفاق و ریزه خواران استثمار و ستم در دوزخند .

۵۷- دیگر به لحاظ تاریخی عمر آن مذهبی که پیروانش را فقط به شوق بهشت و ترس از دوزخ به دنبال خود می کشاند بسر آمده است زیرا انسان عصر ماشین همهٔ مواهب بهشتی و عذابهای دوزخی را تجربه می کند . پس امروزه فقط دین خالص که دین عشق به خدا و عشق به انسان و عشق به ارزشهای انسانی و عدالت و معنویّت و عرفان است قادر است که دل انسانها را بدست آورد و هدایت کند . تجربهٔ کمونیزم این حقیقت را بوضوح به اثبات رسانید که بشر مدرن لا مذهبی را بر مذهب شرک و نفاق و تجارت ترجیح می دهد . مارکس با طرح عدالت کلّ بشریّت را بیش از یک قرن بدنبال خود کشاند . این بدان معناست که بشر امروز به مذهب تجاری میلی ندارد و طالب حقیقت در همین جهان است و برای معرفت و تحقق ارزشهای معنوی در همین جهان حاضر به جانفشانی است و مردم عادی از رهبران دینی خود به لحاظ معنوی بسیار جلوتر و خالص تر و مؤمن ترند و در قحطی رهبری مخلص و عاشق و عارف و عادلند . یعنی در عطش ظهور ناجی بسر می برند .

۵۸- مارکس و مارکسیست ها فقط یکی از شعائر و اصول دین را جداً و خالصانه پیش روی بشر نهادند و بشریّت را زنده کرده و به حرکت واداشتند . این بدان معناست که بشر امروز تا چه حدّی در عطش حقیقت بسر می برد و حق جو شده است و از بهشت و دوزخ فرا رفته است ولی نور حقیقتی نمی بینند و لذا تن به عبث و روزمرّه گی سپرده و جان می کند .

۵۹- مارکس ، لنین ، مائو ، فیدل کاسترو ، چه گوارا ، هوشی مینه و دیگران که جملگی مارکسیست و ماتریالیست بودند سرنوشت بشر مدرن را دگرگون ساختند و یک گام بشریّت را بسوی اصلاح و آدمیّت و عدالت سوق دادند و طعم عدالت را بعد از قرنها به جوامع بشری چشانیدند پس اینان نمی توانند ملحد و کافر و خدا نشناس باشند منتهی آن مذهب و خدای جعلی و مشرکانه و منافقانه را طرد کردند و با همین توبهٔ تاریخی ، بزرگترین خدمت را به حقیقت و معنویّت و انسانیّت و بلکه به خود مذهب نمودند هرچند که به خدا نرسیدند ولی از ابلیس نفاق فاصله گرفتند پس به دین خالص نزدیکتر شدند .

۶۰- یکی دیگر از درسهائی که از مارکسیزم باید در خدمت دین آموخت اینست که بایستی ارزشهای عملی دین را ملاک قرار داد نه ایده های فلسفی و مالیخولیائی را . باید عمل دینی را محک دین قرار داد نه عبادات نمادین و تجاری را .

۶۱- بزرگترین خدمت مارکس و مارکسیزم به دین و معنویّت بشری این است که «خدای ظن» را که منشأ شرک و نفاق است از میان برداشتند. خدائی را که نام مستعار هوای نفس بشر و ملاّیان نفاق مذاهب بود که سوار بر این ایدهٔ ابلیسی، مردم را تسلیم ستم شاهان و سرمایه داران می کردند و از ستمگران هم حق حساب می گرفتند و از نان شب مردم هم نمی گذشتند . مارکس بشریّت را از این ابلیس تحت عنوان خدا ، نجات داد . همانطور که نیچه نیز به نوعی دیگر . در تاریخ جدید جهان شاید هیچکس به اندازهٔ مارکس به دین حقیقی خدمت نکرده باشد زیرا نفاق را از میان کفر و ایمان برداشت تا بهم نزدیک شوند .

۶۲- مارکس محکوم به اعدام شد و به لندن گریخت که در آنجا هم مخفیانه با خانواده اش در فقر و گرسنگی کامل زیست و همچون ابوذر غفاری شاهد ذوب شدن و مرگ عزیزانش بود و خودش از فرط ضعف تفالهٔ قهوه می بلعید . یک اشراف زاده ای که برای آرمان و عشقش به عدالت خود از فقیرترین پرولتاریا هم فقیرتر زیست و از فقر و گرسنگی و ضعف مرد . این یک حجّت حقیقی از صدق انسان است و صدق بقول علی (ع) در رأس دین قرار دارد .

۶۳- یک آدم ملحد خدا نشناس نمی تواند حتّی یک روز گرسنگی خود و عزیزانش را تحمّل کند آنهم کسی که عمری در اشرافیّت زیسته است .

۶۴- مارکس در قلب لندن که مرفه ترین شهر جهان آن روز بود از گرسنگی می میرد درحالیکه شهرت جهانی دارد و می تواند ذرّه ای معامله کند تا اشرافی زندگی کند . پس او عاشق عدالت و آرمان خویش است و این عشقی ماتریالیستی نمی تواند باشد زیرا مادّه ، عشق نمی آفریند .

۶۵- اقبال لاهوری ، نیچه را حکیم الهی می دانست که دلی مؤمن و عاشق دارد و ذهنی کافر . مارکس هم چنین است . و بسیاری از حکیمان بزرگ چنین می نموده اند . مثل سقراط و افلاطون و حلاّج و بودا . آیا با میزان دین قشری و شرعی محض و باورهای تئوریک می توان این بزرگان حکمت را مؤمن و خداپرست نامید ؟ هرگز !

۶۶- انسان اهل باطن در حقیقت مارکس را مؤمن و هگل بظاهر مسیحی و خداپرست را کافر می داند و انسان قشری هم درست بالعکس . همانطور که انسان قشری ، لنین را کافر می داند و تزار را مؤمن خداپرست . همانطور که قشریون منافق مثلاً شکنجه گران ساواک را که برخی نماز هم می خواندند مسلمان می دانند و جزنی کمونیست را که زیر شکنجه جان سپرد ، ملحد می نامند . اینست مسئله ! از این منظر بهتر می توان خدمت مارکس به دین خالص را درک نمود و نفاق براندازی جهانی را که به ثمر رسانید .

۶۷- از این منظر بهتر می توان فهمید که چرا آیت الله طالقانی ، فیدل کاسترو را بهشتی می دانست و دکتر شریعتی بسیاری از کمونیست ها و نیهیلیست ها را از برخی مراجع تقلید ما ، شیعه تر می خواند . ملاک خداوند هم عمل و ماهیّت زندگی آدمهاست نه شعارها و نمایش های دینی . علی (ع) آخرین محک سنجش را در قیامت همان «عشق» دانسته است و مارکس یک عاشق است که با خودش شوخی هم ندارد و بر این عشق گرسنگی می کشد و جان می سپارد درست مثل ابوذر غفاری .

۶۸- یکی از مهمترین ملاک ارزش زندگی هر انسانی اینست که زندگیش چه اثری بر زندگی دیگران داشته است و زندگی مارکس صدها میلیون انسان بر روی زمین را تاکنون از اسارت و بندگی نجات داده است . همانطور که زندگی کوتاه چه گوارا تا هم اکنون روح استقلال و آزادی و ستم ستیزی صدها میلیون انسان در آمریکای لاتین را تغذیه می کند و به رویاروئی برعلیه امپریالیزم آدمخوار آمریکا می کشاند . او نیز یک مارکسیست بود که بقول سارتر میزان «انسان کامل» در عصر ماست .

۶۹- حقیقت اینست که الحمد الله ، میزان حق از باطل ، و کفر از ایمان در عصر ما بسیار نابتر و حقیقی تر و انسانی تر و الهی تر و عارفانه تر شده است و لذا دیگر ملاّیان نفاق مذاهب قادر نیستند که به آسانی هرکه را مخالف آرای خود بدانند بنام ملحد و مرتد آتش بزنند .

۷۰- مارکس بهمراه دوست مخلص خود انگلس و اوصیای خود یعنی لنین و مائو و کاسترو چنان ضربه ای بر کمر نفاق چند هزار سالهٔ مذهبی بر روی زمین وارد کرد که ابلیس هرگز چنین ضربه ای را متحمّل نشده بود . و این در رسالت مؤمنان عارف است که بر سرزمین تهی از ایمان ، بذر ایمان و عشق و عرفان بپاشند زیرا بزرگترین دشمن ایمان نه کفر که نفاق بوده است که همهٔ انبیاء و اولیاء و عرفای حقه را به قتل رسانیده است . خدمت مارکس و مارکسیست های صدیق به دین خالص ، ماندگارترین خدمت آنها به بشریّت است زیرا تنها دشمن دین خالص، مشرکین و منافقین هستند. مارکس ، بهشت پرستی را از دین حذف نمود .

۷۱- مارکس اگر تشیّع و علی را می شناخت بی شک ایمان می آورد همانطور که مثلاً کسی چون مصطفی شعاعیان یکی از ریشه اندیش ترین کمونیست های صدیق ایرانی در رویاروئی با علی ، بتدریج به مبانی فلسفی مارکس پشت کرد و اگر زنده می ماند بی تردید ایمان می آورد و مؤمن مخلصی می گردید مثل آل احمد .

۷۲- «خداوند نظر به ظواهر اعمال آدمی نمی کند بلکه نظر به قلوب می کند» . و انسان عادل که جانش را برای عدالت می نهد نمی تواند دلی کافر داشته باشد همانطور که کسی که مال مردم و حرام می خورد نمی تواند دلی مؤمن داشته باشد حتّی با نماز شب . و کانون کفر و ایمان ، دل آدم است و نه اندیشه و کلامش . و نیز راه و روش زندگی آدم است که بازتاب دل اوست . آنکه دل و ذهن و زبان و عملش یکی باشد عارف موحّد و واصل است .

۷۳- ارزش نهضت انبیای الهی چیست ؟ اگر می پندارید اینست که خدا را به مردم معرّفی کردند سخت در اشتباه هستید زیرا ایدهٔ خدا همواره در بشر بوده است زیرا مذهب فطری است . ارزش نهضت پیامبران بزرگ چیزی جز احیای قسط و عدل در جامعه نبوده است . اوّلین اقدام پیامبر اسلام چه بود ؟ اقامهٔ نماز جماعت بود ؟ خیر ! نجات بردگان از اسارت بود و رهائی زنان از زنده به گور شدن و خرید و فروش گشتن . عبادات آخرین احکام بوده اند یعنی فروع دین . و نفاق یعنی جای اصول و فروع دین را عوض کردن : نماز بخوان و هرچه خواهی کن !

۷۴- «چه گوارا» رفیق و همرزم کاسترو پس از به پیروزی رسانیدن انقلاب کوبا ، ریاست و وزارت چند گانه اش را رها کرد و برای رهانیدن سائر ملل لباس چریکی اش را به تن کرد و به اعماق جنگلهای آمریکای لاتین بازگشت و در آنجا توسط آمریکائیان کشته شد . اینست انسان ! او هرگز آمار و لیست ثوابهای اخروی اش را نداشت و برای خدا صورت حساب نمی فرستاد و هرگز نام خدا را در بازار بر زبان نمی آورد زیرا خدا در دلش بود به همین دلیل او را از رهبری انقلاب و حمل سه وزارت بی نیاز کرده بود. اینان خود خلفای خدا در میان مردم هستند و لذا نیازی به جانماز آب کشیدن ندارند . کسی که همواره با خداست و در خداست و خدا در اوست که خدایا خدایا نمی کند .

۷۵- این خوبان جهان با زندگی خود یکی از عاشقانه ترین و پاکترین تجلّی از ایمان و حق پرستی و توحید را به بشریّت عرضه کردند و آموزاندند . خداوند در قرآن ، انبیای خود را در کنار برپا دارندگان قسط و عدالت قرار داده است و در زمان ما هیچکس چون طالقانی بزرگ این حقیقت را درنیافت . فیدل کاسترو گفته بود که اسلام اگر این چیزی است که آقای طالقانی می گوید من مسلمانم .
امام صادق تقیّه را از اصول عملی شیعیان و مؤمنان در آخرالزّمان می داند یعنی پنهان نمودن ایمان . و این یک امر صرفاً مصلحتی - سیاسی هم نیست بلکه یک حقیقت وجودی است و این کمال تقوا است .

۷۶- پس مارکس و کاسترو و چه گوارا و لنین و مائو و امثالهم در رأس متقیان آخرالزّمان قرار دارند . و در حدیث نبوی داریم که یکی از نشانه های مخلصین اینست که خداوند محبّت آنان را در قلوب مردمان قرار می دهد . و اینست که امروزه صدها میلیون آدم در سراسر جهان کاسترو و چه گوارا و مائو را می پرستند . و عجب نیست که کوبا و چین تنها دوستان انقلاب اسلامی ایران در جهانند درحالیکه شقی ترین دشمنان انقلاب ما ، دول به اصطلاح اسلامی بوده اند یعنی آنانکه نژاد پرستی عربی را اسلام فرض کرده اند . و این در حالی است که کاسترو تا دم مرگ خود برای رهائی آفریقا از استعمار ، تلاش می کند و چه گوارا جان خود را برای ملّت دیگری نثار می کند : اینست توحید و ایمان و خداپرستی حقیقی و عاشقانه و نه تاجرانه !

۷۷- آنکه دینش فقط برای رستگاری شکم و زیر شکم در بهشت است ننگ دین است و آبروی خدا و پیامبرانش را برده است و بلکه ننگ بشریّت است .

۷۸- خداوند اتفاقاً افتخاری که به مارکس و مائو و امثالهم می کند چه بسا بیشتر از افتخاری است که به پیامبران خود می کند و بخود فتبارک الله احسن الخالقین می گوید که : مرحبا بر چنین کافرانی که دارم که بدون توقع بهشت و حتّی امید به حیات اخروی ، جان خود را برای امر من (عدالت) و خدمت به خلق من فدا می کنند .

۷۹- مگر واضح ترین معنای تقوا ، از خود گذشتگی نیست ؟ برخی از خواسته ای می گذرند تا به خواسته ای برتر برسند . این تقوا نیست بلکه شرک و مکر با خداست و تجارت است . تقوای کامل و خالص اینست که انسان از خود بگذرد برای مردمان آنهم بی هیچ توقع اجر و ارزشی در آخرت . وقتی کسی به حیات اخروی باور ندارد و جان و آسایش و همهٔ آرزوهای شخصی خود را فدای نجات مردم می کند در کمال تقواست . آیا نه اینست ؟ این همان عشق ناب است و کمال انسانیّت و معنویّت ! این برتر از خداپرستی است بلکه خدایگونگی است و فنا شدن در حق !

۸۰- یکی می گفت : «ما دهها آیه و حدیث داریم که کسی که نماز نخواند در دوزخ است . آیا اینها دروغ هستند ؟» . گفتم نماز اگر اینست که تو میخوانی من دوزخ را ترجیح می دهم تا با تو نباشم . اینان در جنّات نعیم پروردگار خود از همین دنیا هستند . و این است که فی المثل هرگز کسی اخم و خشم و اضطرابی در کاسترو نمی بیند و همواره می خندد آنهم کسی که در تمام عمرش صدها پروژهٔ ترورش از جانب سازمان سیا بی حاصل مانده است یعنی هر لحظه خود را بر آستانهٔ منفجر شدن می داند . این یعنی چه ؟

۸۱- اینان خود دربهائی از جنّت پروردگار در همین دنیا برای مردم جهان هستند . اینان از اهالی رضوان خدایند که برتر از جنّت است .

۸۲- آدمی که تمام عمرش نماز می خواند و یک نماز قضا هم ندارد تا به بهشت برود یک دیوانهٔ بهشت است یعنی یک عیاش روانی است . این آدم آیا اصولاً کمترین احساسی از تقوا می تواند داشته باشد ؟ بی تردید کاسترو و چه گوارا و مارکس نمی توانند در آخرت با این موجودات در یک قلمرو زندگی کنند و مسلّماً جهنّم را ترجیح می دهند بر بهشتی که جایگاه این نوع آدمها شده است .

۸۳- ولی قول می دهم که جایگاه کسانی که برای بهشت نماز می خوانند و اصولاً اعمال دینی انجام می دهند حتماً در دوزخ است . چطور می شود که جای اینان با حسین یکی باشد .
و اصولاً خدائی را که این بهشت پرستان ، می خوانند خدای حماقت و رذالت و ابتذال و فضاحت است یعنی نفس خود این آدمهاست که نامش را خدا گذاشته اند . اینان دیوانه اند . «ملائک می گویند خدایا اکثر این مردمی که خود را خداپرست می نامند که دیوانه اند .» قرآن .

۸۴- البتّه حقه باز و کذاب و منافق در هر مذهب و مکتبی هست و در مارکسیزم هم بوده است . همانطور که اسلام حکومتی اکثراً تبدیل به اشدّ ستم شده است مارکسیزم حکومتی هم چنین بوده است و این مسئله ای دگر است .

۸۵- مائو ، حدود یک میلیارد چینی روسپی و گدا و افیونی و فلک زده را که از گرسنگی مردار سگ و گربه میخوردند را تبدیل به سرافراز ترین ملّت جهان کرد . آیا کافر می تواند چنین کند ؟ اگر کفر اینست پس اصولاً باید به لحاظ ارزیابی ارزش ها دربارهٔ ماهیّت ایمان و دین شک نمود و خدای چنین ایمانی را یک فرعون و یا زئوس دانست . مائو نیز یک مارکسیست بود که تا به آخرین لحظهٔ عمرش را مثل مردم عامی در میان مردم زیست . بی هیچ بادی گاردی . و مثل همه دوچرخه سوار می شد و لباسی را می پوشید که همه می پوشیدند .

۸۶- کسی که یک میلیارد بشر را از اشدّ حرامی ها نجات می دهد می تواند کافر و ملحد و بی خدا باشد ؟ کسی که یک تمدّن بزرگ را از نابودی می رهاند و ارزشهای الهی را احیاء می کند بی خداست ؟ پس با خدا کیست ؟ آنکه جانماز آب می کشد و همهٔ نمازهایش را جماعت برگزار می کند و هر ساله به حج می رود و خون مردمان را می مکد با خدا است؟ آیا خدا اینقدر ساده لوح و گول خور است ؟!

۸۷- آیا وقت آن نرسیده است که در الفبای مسلمانی و شعور دینی خود تجدید نظری اساسی بکنیم تا همین دین نیم بند و ایمان زورکی خود را هم به جبر آخرالزّمان از دست نداده ایم. زیرا آخرالزّمان دورهٔ عیان شدن نهانهای نفس بشر است.

۸۸- اینان امامان و ناجیان آخرالزّمان هر قومی هستند که قوم خود را از شرک و ریا و نفاق می رهانند و برای ظهور ناجی واحد مهیّا می کنند . اینان اگر به لحاظ اعتقادی قوم خود را کافر و لامذهب هم کرده باشند باز هم یک جهش عظیم در نفس مذهبی قوم خود پدید آورده و آنان را از جهل و خرافه و نفاق دینی رهانیده و آمادهٔ پذیرش و درک دین خالص و توحید ناب کرده اند . پس رسالتی براستی پیامبرانه و امامانه داشته اند .

۸۹- دین و ایمان و بی ایمانی را باید به عمل و راه و روش و صفت شناخت نه گفتار و ادّعا و نمایش و شعار و ادا و اطوار .

۹۰- انسان متدیّن در قلمرو تخلقوا باخلاق الله قرار دارد و به اخلاق الهی موصوف می شود و عدل از ارکان خلقت است که جهان هستی را برپا داشته است . طبق تعریف قرآن - و اینان تخلقوا باخلاق الله هستند .
و نیز این سخن معروف پیامبر اسلام که : جامعه ای به کفر می پاید ولی به ظلم نمی پاید . پس ظلم بدتر از کفر است زیرا هستی برانداز است .
و اینست که جمهوری اسلامی ایران هم بالاخره پس از سی سال فهمید که دوستانش کمونیست هایند نه حکومت های مسلمان و مسیحی . اگر سی سال زودتر گوش به حرف شریعتی و طالقانی و حنیف نژاد کرده بود اینهمه بدبختی نمی کشیدیم .

۹۱- مارکس کشف کرده بود که به اتکای خدای ذهنی و آسمانی نمی توان اقامهٔ عدل نمود زیرا این خدا همان نفس امّارهٔ جهانخوار بشر است . اندیشهٔ مارکس دارای ذاتی امامیّه و شیعی است همچون نیچه و هایدگر . زیرا از خود - آگاهی و معرفت نفس سر بر آورده است و باز هم متذکّر می شویم کلام معروف پیامبرمان را که : «زین بعد فقط رهروان معرفت نفس هستند که به حقایق دین من نائل می آیند» . هرچند که اینان به کلّ حقیقت محمّدی نرسیدند ولی به بخش ها و ارکانی از آن رسیدند که ما هنوز نرسیده ایم و لذا هنوز مشغول تغذیه از غرب هستیم به اشکال مستقیم و غیر مستقیم .

۹۲- همهٔ انبیای الهی رسالتی جز این نداشتند تا حبّ دنیا و دنیا پرستی را از دل مردم بزدایند تا حبّ خدا پدید آید . مارکس دید که قلوب و ارواح مردم توسط ابزار و مصنوعات دست خودش تسخیر شده و این تسخیر شده گی بشریّت را به دو جناح ارباب و برده تقسیم نموده است و بردگان با این ابزارها کار می کنند تا اربابان ، خدائی کنند . مارکس در فلسفهٔ نجات بخش خود بشریّت را از این تسخیر شده گی (مالکیّت) و آن خدای برده دار آزاد کرد . زیرا این اربابان بنام خدای آسمان و برای او ، برده داری می کردند و ملایان مذاهب هم قوانین این برده داری را تبیین می نمودند . و لذا مارکس بشریّت را از اسارت این خدا و دین بهمراه اسارت و مملوکیّت ابزار نجات داد . زیرا این ابزار و مصنوعات بودند که بشر را به بردگی کشانیده بودند . پس این ابزارها باید از مالکیّت اربابان خارج می شد تا آن خدای اربابان هم خلع قدرت شود .

۹۳- مارکسیزم را باید فلسفهٔ اقتصادی و زیر بنای تحقق دین خالص و جامعهٔ ناب توحیدی - عرفانی دانست . و عجب و هزار حیرت است که یک چنین مکاشفه و پروژهٔ عظیم نجات بشری بی خدا باشد ، یعنی یک لا اله مطلق و اجرائی بدون الاّ الله .

۹۴- وقتی دین و خداپرستی ریاکارانه و تاجرانه یعنی شرک و نفاق از میان برود تکلیف آدمی تا ابد یکسره می شود . انسان یا تماماً به خدا متوکّل می گردد و یا تماماً به خود خودش . در حالت دوّم که کفر ناب است آدمی بسرعت عدم خود را می یابد و به خدا ملحق می گردد . و لذا کفر خالص آستانهٔ ایمان ناب است : کافر نشدی حدیث ایمان چه کنی ؟!

۹۵- مارکس این دین و خدای مذبذب را که مخلوق و بازیچهٔ دست اربابان و ملاّیان بود از میان برداشت و بشر را بخود وانهاد تا بدست خودش بهشت نسیه را بر روی زمین نقد سازد . و این یعنی کمونیزم !

۹۶- یک کمونیست صدیق و یک عارف مخلص بی نهایت شبیه اند . کمونیست تماماً خودی است که فدای مردم است و عارف هم خودی که فنای خداست . دنیای بیرون کمونیست و عارف هر دو برای مردم و فدای مردم است ولی دنیای باطن کمونیست خود است و دنیای باطن عارف ، خداست . و خدای عارف هم خود - آی اوست . پس کمونیست کافیست که به خود آید . اینست که همهٔ کمونیست های صدیق در مقابل علی ، سر تعظیم فرود می آورند و نیز در مقابل عارفان بزرگ چون مولانا و حلاّج .

۹۷- یک کمونیست صدیق با یک بخود - آئی ره هزار سالهٔ توحید را در یک لحظه طی می کند . آن راهی که یک پاپ یا مرجع عالیقدر دینی برای طی طریقش به هزار سال سیر و سلوک و مراقبه نیاز دارد و صدها چلّه نشینی .

۹۸- کمونیزم یعنی لا اله الاّ خلق . و می دانیم «خدا با ناس است» و لذا هرکه صادقانه با مردم و برای مردم باشد با خداست بالقوّه . کافیست فقط بخود آید و خود را ببیند .

۹۹- در قرن بیستم گاه از خلق پرستی کمونیست ها دل زده می شدیم ولی اینک در سرآغاز هزارهٔ سوّم که حتّی کسی نگران همسر و فرزند خود نیست می گوئیم : عجب بهشتی بود آن دوران . عجب عصر شریف و الهی و عاشقانه ای بود ... افسوس ! و امروز به تلخی اعتراف می کنیم که کمونیست ها شریف ترین انسانهای تاریخ جدید جهان بودند . نه اینست ؟! در عصری که حتّی تظاهر به دگر دوستی مستوجب جایزهٔ نوبل است .

۱۰۰- جوامع بشری که خواه ناخواه جبر پرست است و حتّی برای تن در دادن به حقوق غریزی خود نیازمند جبّاران است چه عیبی دارد که به جبر خلع مالکیّت شود و به جبر و دیکتاتوری کمونیزم مستقر گردد تا عمده مصائب و مفاسد بشری از میان برود و به جبر در سلامت و سعادت جانوری اش لااقل ابقاء گردد تا نسل بشر برنیفتد . آیا خداپرست همجنس گرا و عقیم و هروئینی بهتر است یا کافر طبیعی و جانور منش ؟ این حداقل سخن در فوائد جبری کمونیزم ملحد است .

۱۰۱- این بدیهی است که اگر مارکس، فلسفهٔ کمونیزم را از خدا و مذهب رایج بشری پاک نمی نمود هرگز ایدئولوژیش این قدرت انسانی و جهانی را پدید نمی آورد. این قدرت بخود وانهادگی در کمونیزم است.

۱۰۲- نظر مارکس این بود که تا انسان از تسخیر دنیا و ابزار و مصنوعات دست خود و سلطه گری و سلطه پذیری روح کاملاً پاک نشود قادر به درک خدای حقیقی نخواهد بود . بنابراین بگذار هیچ سخن از خدا و دین او در میان نیاید تا بنیاد مذهب شرک و نفاق و جهل و خرافه از نفس بشریّت پاک گردد و سپس خود به خدایش در خودش خواهد رسید . و این عین کلام قرآن و علی (ع) است زیرا اکثریّت مردم آنچه را که خدا می خوانند هوای نفس خودشان است و غایت خود پرستی مقدّس است و لذا در لباس این خودپرستی آسمانی می توان هر جنایتی کرد و پیامبران خدا را هم مصلوب کرد .

۱۰۳- تا بشر اینگونه دیوانه است خالصانه ترین نوع دین و خداپرستی همانا بکلّی دین و خدا را کنار نهادن و فراموش کردن است یعنی کفر و لامذهبی آشکار و صادقانه . و این مذهب در کمونیزم قبل از تحقق کمونیزم است و این عین حق است . نه اینست ؟

۱۰۴- یکی از اتهامات وارده بر کمونیزم از جانب امپریالیزم کلیسائی همانا اتهام «اشتراک جنسی» بوده است یعنی همان اتهامی که بر همهٔ عدالت خواهان تاریخ مثل قرامطه ، اسماعیلیه ، حسن صباح ، مزدک و مانی وارد شد تا قتل عامشان ساده و الهی باشد . و جالب اینکه وارد کنندگان این اتهام دارای حرمسراهای چند هزار نفری در کاخها بودند و امروزه هم در نظام سرمایه داری هر زنی در خیابان بر هر مردی مباح است درصورتیکه با اختیار متقابل باشد . و در هموارهٔ تاریخ اینان بوده اند دشمنان آسمانی عدالت . و صاحبان عصمت بشری ؟!

۱۰۵- دین خدا دشمنی مخوف تر و پیچیده تر و شقی تر و مغرور تر و مقدّس مآب تر از خدای ذهنی در تاریخ نداشته است که بقوّت همین خدا و احکام برآمده از آن همهٔ انبیاء و اولیاء و عرفا و مخلصین و عادلان و عاشقان قتل عام شده اند و کلّ بشریّت به یوغ بردگی صاحبان قدرت و ثروت درآمده است . این همان ابلیس است با نام مستعار خدا . و مارکس این خدا را ساقط کرده است و بشریّت را از شرّش رهانیده است و برای این رهائی یک ایدئولوژی مدوّن اجرائی و تمام عیار برای کلّ بشریّت و تاریخ عرضه داشته است . نیچه و برخی اگزیستانسیالیست ها هم این خدا و مذهب را خلع قدرت تئوریک نموده اند ولی برای جوامع بشری و تحقق آن در زندگی عملی هیچ برنامه ای ارائه نداده اند .

۱۰۶- و براستی هیچکس به اندازهٔ یک شیعهٔ متفکّر و متعهّد قدر اندیشهٔ مارکس را درک نمی کند زیرا اصل اوّل تشیّع عدالت است و این عدالت شیعه را به امامت می رساند . و لذا در جهان ما نابترین اندیشه های رهائی بخش را باید در کسانی چون طالقانی و شریعتی و حنیف نژاد جستجو کرد که از مارکسیزم بعنوان علم انقلاب و عدالت در خدمت احیاء و تحقق یک جامعهٔ امامیه بهره جسته اند . و لذا اخراج و طرد اینها از صحنهٔ انقلاب و فرهنگش به مثابهٔ طرد انقلاب از صحنهٔ انقلاب بوده است و حاصل این شده که شاهدیم : نماز بخوان و هرچه خواهی کن !

۱۰۷- اگر قرار باشد برای جوامع بشری (و نه فقط افراد) راه نجاتی باشد حاصل ازدواج و اتحاد عرفان امامیه و کمونیزم مارکس است . البتّه چنین واقعهٔ میمون و الهی در بطن جهان تشیّع قبل از ظهور مارکسیزم رخ نموده بود و آن نهضت قرامطه و حسن صباح بود و قبل آن مزدک و مانی . و درواقع مارکسیزم همان مکتب امامیه است که سکولار و بی خداست .

۱۰۸- و به لحاظ تاریخی نیز مسجّل است که سوسیالیزم اروپا به اقتباس از متون فلسفی - اجتماعی علمای شیعی در قرون سوّم و چهارم و پنجم هجری حاصل آمده است که صورت بیرونی آنرا گرفته و باطنش را جدا ساخته اند . و لذا درواقع کمونیزم همان تشیّع بدون باطن است ، بدون امام ، بدون عرفان ، بدون روح .

۱۰۹- مارکس ، صورت مسئلهٔ اجتماعی - اقتصادی - سیاسیِ ایدئولوژی امامیه را از تاریخ شیعه برگرفته و مستقلاً در قلمرو فلسفه و علم جامعه شناسی و اقتصاد سیاسی پرورش داده و اینک به ما که صاحب اصلی اش هستیم تحویل میدهد تا این فرع را به اصلش پیوند زنیم. این پیوند زنی در جهان شیعه حدود یک قرنی آغاز شده است که بانیانش میرزا آقا خان کرمانی و میرزا کوچک جنگلی و سپس طالقانی و حنیف نژاد و شریعتی و سید محمّد باقر صدر و موسی صدر هستند. هرچند که همهٔ این خوبان عصر ما با دسیسهٔ مشترک شاه- شیخ به خون غلطیدند ولی راه گشوده شد و چه بسا کمونیستهای کذاب و منافق را هم گران آمد و با شاه و شیخ متحد ساخت چرا که دیدند اصلش نابتر و عاشقانه تر است .

۱۱۰- عملاً مشاهده و درک شده است که یک حنیف نژاد از هزار چه گوارا برتر است و یک شریعتی از هزار مارکس . چرا که اینان خداپرستان خودی اند و خدایشان به زمین و مردم بسیار نزدیک است و لذا انقلابی تر و خستگی ناپذیرتر و سرمدی و حامل حق الیقین که امام است .

۱۱۱- و اگر این پیوند و زایش و ظهور در خاک ایران باشد چه عجب که اجداد طالقانی و حنیف نژاد و شریعتی جملگی ایرانی : حسن صباح و مزدک و مانی که نخستین عارفان کمونیست در تاریخ بشرند که کمونیزم مارکس چه کودکانه و سطحی است در قیاس با این خداوندان عشق و عدالت و حکمت .

فصل بیست و دوم

خدا پرست کافر

(سلوک روحی فردریک نیچه)

بسم الله الأکفر الکافرین

۱-خداوند فقط "مؤمن" نیست بلکه کافر هم هست. علی(ع) تا آنجا پیش رفت که خداوند را "مکفّر" نامید و من این گام را کامل می کنم و "کافرش" می نامم.

۲-خداوند فقط "خیر" نیست بلکه شر هم هست. خودش گفته است که: بگو که خیر و شر همه از اوست.

۳-فقط بهشت مال خدا نیست جهنم هم مال اوست.

٤-اگر خیر و بهشت و رحمت و ایمان از خداست و شر و جهنم و عذاب و کفر از شیطان است پس تازه برگشته ایم به عرصه ثنویت که جهان هستی دارای دو تا خداست که این دو خدا با یکدیگر در نبرد هستند و انسانها هم قربانی این نبرد خدایان.

۵-نخستین کفر خدا همان خلقت عالم و مخصوصاً آدم است که خلیفه خود ساخته و صورت و روح و علم و اراده خود را به او بخشیده و خود وادی فنا گزیده است. این کفرش نسبت بخودش می باشد. تنها کسی که بر این کفر خدا شاکی است ابلیس می باشد و پیروان ابلیس در میان بشر که مقام الوهیت انسان را انکار می کنند و خدای نابوده را می پرستند.

٦-نیچه نتوانست کفر خداوند را فهم و تصدیق کند. کفر خداوند فقط در عرفان اسلامی درک و تصدیق شده است و این همان مکتب وحدت وجود است.

۷-چون نتوانست کفر و شر خدا را درک و تصدیق کند لذا خدا را منکر شد زیرا در جهانی می زیست که جز شر و کفر و دروغ و جنون و شقاوت نمی دید و لذا اصلاً کل جهان هستی را منکر شد و این همان نیهیلیزم نیچه است.

۸-نیچه روحی بغایت لطیف و دلی بغایت رئوف و اندیشه ای بغایت رقیق و تنی بغایت شکننده و بیمار داشت و در مقابل جهانی غرق در شقاوت و خشونت صنعت و مدرنیزم تاب نیاورد و منکر هر حقیقتی شد تا بتواند عقل خود را حراست کند. هر چند که با این انکار نهایتاً عقل خود را هم از دست داد و لذا افکارش را از دست داد و ده سال در سکوت و حیرت زیست و تبدیل به اسطوره عبرت آخرالزمان شد. کسی که از فرط عشق به خدا و مسیح، کافر شد و انکارشان کرد.

۹-نیچه قدیسی بود که قصد نجات جهان را داشت و چون نتوانست حتی یک نفر را نجات دهد منکر خدا و حقیقت و انسان و عشق و هر معنائی شد و جهان هستی را مظهر اراده به قدرتی کور و خشن و مالیخولیائی دید که بر دوری باطل تا ابد در گردش است.

۱۰-نیچه قدیسی عارف و عاشق مردم بود و با خدا بر سر مردم در افتاد و بر افتاد و در این بر افتاده گی بود که بسوی خدا بازگشت در سکوت مطلق.

۱۱-نیچه می گفت: این چه خدائی است این چه مذهبی است و این چه مسیحی است که پیروانش باید زجر بکشند تا رستگار شوند و به حق برسند. این آئین ضد بشر است که دشمن ذاتی انسانیت است که از انسان کمتر از نابودی اش را نمی خواهد. این خدا، عشق را نمی شناسد شقی و بیرحم است و دوستان خود را شکنجه میکند و از همه انتقام میستاند و فقط با منکرانش خوب است. و لذا این خدا و مذهب و مسیح را منکر شد و در آخرین جمله اش نوشت: این ننگ را از دامن بشریت پاک کنید! و سپس در درون خودش سرنگون شد و ده سال در خموشی زیست و مرد: ده سال در تاریکی محض!

۱۲-در تاریخ جدید جهان شاید هیچ انسانی به اندازه نیچه درباره خدا و مذهب و تاریخ و بشریت و اخلاق و معنای سعادت تا این حد جدی و عمیق و جسورانه نیندیشیده است و هیچکس چون او تا این حد به اعماق روح انسان سفر نکرده است. او بزرگترین انسان شناس عصر مدرن است.

۱۳- نیچه از مصادیق بارز سالکی است که بی پیر به ظلمات سفر کرده و در آن گم شده است.

۱٤- هیچکس در دوران ما نمی تواند نیچه را دوست ندارد حتی پاپهای واتیکان که بر لبه تیغ حملات نیچه قرار داشته اند.

۱۵- صدق نیچه صدقی علی وار است و لذا سخنان او نیز بطرز حیرت آوری علوی است، یک علی کافر!

۱٦- فهم نیچه، فهم ایمان آخرالزمانی است و عرفان آخرالزمانی و انسان آخرالزمانی.

۱۷- در میان سخنگویان تاریخ جدید جهان شاید هیچکس چون نیچه، انسانی نیندیشیده و سخن نگفته است. عنوان کتابش بنام "انسانی بسیار انسانی" عین ماهیت خود نیچه است. نیچه بطرز هولناکی انسانی می اندیشد. او براستی اسطوره اومانیزم بمعنای حقیقی کلمه است.

۱۸- هیچ متفکری در تاریخ چون نیچه اینگونه صادقانه و بی پرده و جسورانه با خدا در نیفتاده است، درافتادنی عاشقانه که: ای خدا برای چه مرا آفریدی. چرا از زجر کشیدن من لذت می بری. چرا از اینهمه درد من خوشحالی. چرا از اینهمه غربت و تنهائی من بصدا در نمی آئی. چرا با من سخن نمی گوئی. پس تو کجائی. چرا حرف نمی زنی. چه ریگی در کفش داری. بیا و تکلیف مرا روشن کن و گرنه تکلیف تو را با خودم روشن می کنم: اینست نیچه!

۱۹- همه آثار نیچه نعره و ضجه و فریاد است. او از زبان کل انسان رنجور و دیوانه و تباه شده مدرن با خدا سخن می گوید و برای اینهمه فلاکت و جنون بشری پاسخ و معنائی می جوید و نمی یابد و عاقبت می گوید: جهان همه هیچ در هیچ است و خدا هم مرده است. صلوات!

۲۰- تنهائی، عشق، فراق، بیماری، نبوغ، جنون، دل شدگی، اشک و خون و التماس و نعره و فحش و لعنت و خودکشی: اینست روح پر تلاطم نیچه!

۲۱- در سر آغاز جوانی به مقام پروفسوری دانشگاه میرسد و در همان دو سال اول به بطالت و مسخرگی دانش و دانشگاه پی می برد و میخواهد استعفا دهد ولی مردد است که بناگاه بیماری به یاریش می رسد و واقعاً هنوز به سی سالگی نرسیده باز نشسته میشود و مستمری کوچکی هم برایش پدید می آید و خانه نشینی اش آغاز می شود و نوشتن.

۲۲- او عاشق سقراط و مسیح است و دست آخر دشمنشان می شود و بر علیه آنها اعلان جنگ می دهد. به سقراط می گوید آیا هذیان و فریبی بزرگتر از "خود شناسی" نداشتی که بشریت را به آن مبتلا کنی؟ به مسیح هم می گوید که: اگر عاشق بودی پس چرا بنی اسرائیل را لعنت کردی.

۲۳- می خواهد سقراط شود و می بیند که به چه دردی می خورد این سقراط برای انسان امروز. می خواهد مسیح شود و بعد می بیند که مسیح در جهان امروز یک مضحکه است. لذا هر دو را دست می اندازد و تخطئه می کند. این خود براندازی اوست. و بدینگونه به خموشی ده ساله فرو می رود و یا بقولی دیوانه می شود منتهی دیوانه ای بی آزار و مهربان.

۲٤- عاشق دخترکی روسی می شود که مرید اوست و از او خواستگاری می کند و دخترک در می رود. این دختر نیم قرن بعد می نویسد که: نیچه همچون موسی و مسیح و سقراط بود و من نمی توانستم با چنین مرد بزرگی زندگی کنم. او مثل روح بود و بیش از حد پاک بود و من خود را در مقابل او بسیار ناپاک و پلید می یافتم و لذا جز فرار چاره ای نداشتم.

۲۵- این دخترک (سالومه) بعداً با دو نابغه دیگر بنام ریلکه و رودین دو تن از بزرگترین هنرمندان تاریخ مدرن غرب معامله مشابه با نیچه را صورت داد و در رفت. گوئی که زنی نابغه باز بود.

۲٦- نیچه از پدری کشیش و مادری بغایت مؤمن و پاک بود. پدرش نیز کشیشی روستائی و بی آلایش و پاک بود و در جوانی مرد. نیچه تحصیلات اولیه خود را در مذهب و الهیات و کتاب مقدس کامل کرد و در دانشگاه هم همین رشته را کامل کرد و در زبان شناسی دکترا گرفت. لذا کل زندگی و تحصیلات او تماماً دینی بود و مرتاضانه هم زیست و لذا خودش در جائی می نویسد که: می ترسم مرا بنام یک قدیس دفن کنند!

۲۷- تنها یار و یاور او که یک دکتر موسیقی و مرید اوست در هنگام دفن او میگوید: ای قدیسی که بنام کافر دفن میشوی.

۲۸- نیچه قدیس و عارفی است که مطلقاً نمی تواند خود را در امور اعتقادی فریب دهد و دل خوش دارد. او عاشق فهمیدن تا به انتهاست. او حتی مغز و احساسات خدا را هم می کاود و روانکاوی می کند. او می خواهد خدا را به تمام و کمال بشناسد و نمی تواند. او این سخن علی(ع) را بر نمی تابد که: من خدا را از این جهت شناختم که اصلاً نشناختم!

۲۹- نیچه دیالکتیک را بر نمی تابد و وحدت اضداد را دغلبازی فلاسفه می داند و این حق است.

۳۰- نیچه عاشق توحید و وحدت مطلق است و لذا در هم می شکند و هیچ و پوچ می شود و در واقع از فرط تفکر مغزش بناگاه از کار می ایستد در حالیکه قلبش ده سال دیگر می زند و سرپاست.

۳۱- نیچه نیز مثل بسیاری از حکیمان تاریخ دل درد داشت و لذا تریاک مصرف می کرد مثل بوعلی و افلاطون و بسیاری دیگر. ولی در آن ده سال آخر خموشی بناگاه بیماریش رفع می شود و به لحاظ جسمانی در سلامت کامل زیست می کند ولی سلامتی پوک. لااقل از چشم برون!

۳۲- کسی نمی داند که ده سال آخر عمرش در او چه گذشت و او ده سال مات و مبهوت چه چیزی بود. آیا این همان وادی فنا و حیرت بود؟

۳۳- نیچه از میان مذاهب و فرهنگهای ملل فقط اندیشه های اوپانیشادها و فرهنگ اسلامی را می ستاید و تا حدودی خردمندانه و درست و اصیل می داند. او شقی ترین دشمن مسیحیت اروپا و تمدن اروپا و علوم و مدرنیزم اروپائی و فلسفه اروپائی است. او ویرانگر تمدن غرب است.

۳٤- هایدگر آلمانی و اقبال لاهوری دو تن از بزرگترین نیچه شناسان جهان هستند. هایدگر، نیچه را تجسم به پایان رسیدن متافیزیک در فلسفه غرب می داند. و اقبال هم نیچه را حکیم الهی و همطراز مولوی ما می خواند.

۳۵- ولی براستی هنوز کسی نیچه را بعنوان یک انسان و نه یک نویسنده و فیلسوف، شناسائی نکرده و هویت او را درک ننموده است.

۳٦- نیچه فیلسوفی ضد فلسفه، هنرمندی ضد هنر، موسیقی دانی ضد موسیقی، قدیسی ضد مقدسات و انسانی تماماً دشمن قسم خورده خویشتن است و همو می گوید: انسان آن است که بر خویشتن فائق آید. بدین ترتیب نیچه اسوه کاملی از نبرد انسان بر علیه خویشتن خویش و نفس اماره است یعنی اسوه ای مدرن از عرفان مدرن است و مظهری از جهاد اکبر در عرصه قلم و اندیشه و زندگانی. یک خود- برانداز قسم خورده که در تمام آثارش به هجو و طنز و ابطال خود می پردازد. و بدینگونه حتی نبوغ خود را به سخره می گیرد و صدق خود را نیز. او نمونه ای دیگر از حلاج است که می گفت: ای مسلمانان داد من از خدا بستانید که بمن جانی داده که در من قرار نمی گیرد و دست هم از سر من بر نمی دارد و رهایم نمی کند.

۳۷- نیچه مظهری از یک انسان "جان خسته" است و در تمام عمرش جان بر لب دارد و جان نمی دهد. این یک ویژگی بارز همه قدیسین و عارفان عاشق است که به کمتر از خود خدا راضی نمی شوند و چون خدا را نمی یابند به جان خود می افتند و از خود انتقام می ستانند. اینست نیچه!

۳۸- عجب نیست که نیچه در میان مردم مشرق زمین و مخصوصاً مسلمانان بیشترین پیروان و مریدان را یافته است. یعنی در میان جان شیفتگان خسته جان!

۳۹- نیچه عاشق طبیعت و گل و عاشق زن و عاشق تفکر و نوشتن است. و این نیز ویژگی عارفان شیداست. همچون حافظ ما.

٤۰- جستجوی ذاتی نیچه برای انسان کامل و ناجی موعود در برترین اثرش یعنی "چنین گفت زردتشت" کاملاً هویداست. این نیز ویژگی هر عارف صدیقی است که امام جوست و خدا را در انسان می خواهد.

٤۱- از منظر ما نیچه یک عارف امامیه است و روح اندیشه و احساس او تماماً تشیع ناب است. او در "چنین گفت زرتشت" باطناً امام زمان را درک و مشاهده می کند. وصف او از "ابر انسان" دقیقاً انسان کامل و امام مطلق در عرفان شیعی می باشد .

۴۲- هیچکس نمی تواند اثری و یا حتی پاراگرافی از آثارش را بخواند و به نیچه مبتلا نشود و نیچه ای نگردد. البته اگر بتواند به آثارش راه یابد .

۴۳- آنانکه از نیچه برداشت های فلسفی و اخلاقی می کنند به او راه نیافته اند و فقط از ظن خودشان یار نیچه اند.

۴۴- نیهیلیزم نیچه هم یک فلسفه نیست مثل نیهیلیزم سازمان یافته و منطقی "جورجیاس". بلکه یک شورش عاشقانه-عارفانه بر علیه کائنات است همچون خیام و حافظ و عطار خودمان و حتی بابا طاهر عریان.

۴۵- در زیر پوست آثار و اندیشه ها و جملات نیچه، دریائی از اشک و خون موج می زند و مصداق آن شعر حافظ است که: کجا دانند حال ما سبک بالان ساحلها.

۴۶- نیچه مظهر انسانی است که از فرط تنهائی دیوانه گردیده است و از فرط خدا پرستی کافر شده است و از فرط عشق، به عداوت با زن برخاسته است و از فرط خردگرائی، ضد خرد شده است و از فرط تقوا، خود- برانداز گردیده است و از فرط عشق به مسیح به جنگ با مسیح برخاسته است.

۴۷- عشق نیچه به انسانها بصورت اشد قهر بر علیه ضعف و جهل و تزویر و خودفریبی و شقاوت انسان خودنمائی می کند. او مظهر اشد عشق قهار است. و این نوع عشق جز در عرفان اسلامی درک نمی شود.

۴۸- او در آخرین اثرش که در حکم وصیت نامه آشکار اوست برای همه پیروان و مریدانش آرزوی بدبختی و فلاکت و نابودی می کند. و این آرزوی یک عارف و امام برای مریدان خویش است. این همان مکتب اصالت فقر و فناست.

۴۹- او خود را نه در زمان خود بلکه در تاریخ آینده هم بخوبی می شناسد و می داند که اندیشه او متعلق به عصر آخرالزمان است و تاریخ آینده از آن اوست. قرن بیستم به لحاظ فلسفی قرن نیچه شناسی بوده است و قرن بیست و یکم هم دوران نیهیلیزم جهانی است که نیچه خود را پیامبرش می خواند.

۵۰- نیهیلیزم نیچه، طغیان بر علیه هر چه غربی و مدرن و علمی و فلسفی و ملوس و دموکراتیک است.

۵۱- نیچه بزرگترین دشمن دروغ فلسفی- اخلاقی است. او مقتدرترین فیلسوف اخلاق در تاریخ جدید جهان است که بنیاد تزویر و خود فریبی در اخلاق را بر انداخته است.

۵۲- نیچه همه مدعیان تمدن و علم و فلسفه و نجات بشر را به مسخره می گیرد و نهایتا خود را مسخره می کند. این خود- مسخرگی نیچه امروزه در جهان در حال آغاز است و می رود که تبدیل به یک فرهنگ جهانی شود.

۵۳- نیهیلیزم نیچه یک نیهیلیزم شکم سیرانه و بولهوسانه و فاسقانه نیست بلکه بغایت متعهدانه و عاشقانه و پیامبرانه است.

۵۴- آنانکه با جمله ای سانسور شده از نیچه سعی در توجیه مفاسد خود دارند و خود را به نیچه منسوب می کنند نیچه هم برای همه آنها پیشاپیش آرزوی نابودی کرده است.

۵۵- کارل یاسپرس، فیلسوف عارف مشرب آلمانی که شدیداً هم مسیحی و مؤمن است نیچه را هم ردیف بودا و سقراط و مسیح و قدیسین بزرگ تاریخ قرار داده است که ظهورشان سرآغاز تمدن دگر بر روی زمین است. و این ادعائی گزاف نیست و بسیاری از پیش بینی های نیچه تا به امروز در سراسر جهان محقق شده است.

۵۶- نقد نیچه بر مدرنیزم و ماهیت علوم اروپائی و دموکراسی و سوسیالیزم براستی نقدی پسامدرن است که فقط در هزاره سوم میلادی قابل طرح و درک می باشد. او براستی لااقل یک قرن از عصر خویش پیش بود.

۵۷- مطالعه آثار نیچه به مانند مصرف شرابی کهنه است که اندیشه را مست می کند. این خاصیت فقط در اندک عارفان چون مولانا وجود دارد و سخنان قصارش بی نهایت از جنس سخنان قصار علی(ع) است که دسترسی به اعماقش ناممکن است و هر سخن همچون چاهی است که به ذات رهنمون می شود.

۵۸- نیچه، فیلسوف نیست بلکه بنیانگزار فهمی برتر و نگاهی دگر به انسان و جهان و خداست.

۵۹- خدائی که نیچه مرگش را اعلان می کند خدائی است که در حقیقت هرگز وجود نداشته و خدای مذاهب شرک و نفاق است.

۶۰- نیچه بانی خدا پرستی نوینی است: یک خدا پرستی دوستانه و بسیار صمیمی و بی هیچ هراسی از دوزخ و طمعی به بهشت.

۶۱- آثار و اندیشه نیچه بطرز حیرت آوری انرژیتیک و سینرژیک است.

۶۲- کفری که نیچه القاء می کند بسیار مؤمنانه تر از ایمان رایج و سنتی مذاهب است.

۶۳- نیچه الفبای اندیشیدن را می اندیشد و بدیهیات منطق و فهم بشری را به چالش می گیرد و سئوالاتی که در این عرصه طرح کرده است هنوز پاسخی نیافته اند.

۶٤- جنجالی ترین موضوع اندیشه نیچه همانا زن است و مسائل او درباره زن بی نهایت شبیه معارف اسلامی درباره زنان است و نظریات علی(ع) درباره زن.

۶۵- نیچه نخستین فیلسوفی است که کشف کرده که زن تا چه حدی از زنانیت خود بیزار است و درست به همین دلیل دشمن معرفت است و از مردان اهل خرد می گریزد همانطور که سالومه گریخت. سالومه نه از پاکی پیامبرانه نیچه بلکه از خرد ژرف نیچه بود که گریخت تا مکرش رسوا نگردد. او می دید که نیچه او را می بیند.

۶۶- و اما تمدن مدرن غرب جز انگشت شماری از متفکران، مابقی تماماً بر علیه نیچه در حال نبرد است و بلاوقفه در اثبات جنون نیچه کتابها نوشته می شود و اخیراً او را متهم به سفلیس و سوزاک کرده اند و مضحک تر از آن اینکه ثابت کرده اند که نیچه استمناء می کرده است و لذا اندیشه اش باطل است!!!؟؟؟آنهم برای غربی ها!

۶۷- غربی ها می خواهند ثابت کنند که اندیشه نیچه محصول سفلیس و بیماری جنسی اوست. آنهم تمدنی که انواع جنون جنسی را افتخار می داند. اگر مثلاً مسلمانان چنین اتهامی را اقامه کنند باز یک حرفی.

۶۸- نیچه فقط یکبار عاشق شد و خواستگاری کرد که آن دختر هم فرار کرد. و زان پس نیچه تا به آخر عمرش به گرد زنان نگشت. و این زن اول و آخر زندگیش بود.

۶۹- جالب اینکه این دخترک مذکور (سالومه) به نیچه پیشنهاد می کند که رابطه ای آزاد و دوستانه داشته باشند و بیهوده با ازدواج این رابطه را خراب نکنند و نیچه حاضر به ادامه چنین رابطه ای نیست. و لذا دخترک می رود. اینست آن نکته ای که تمدن مدرن غرب را ناراحت و خدشه دار می کند و لذا آنچه را که خود مبتلاست به نیچه نسبت می دهد.

۷۰- تمدن مدرن غرب یک تمدن سیفلیسی است و لذا ماهیت خود را بسوی بزرگترین منتقد و آموزگارش یعنی نیچه، فرافکنی می کند. نیچه واضح ترین آئینه ای است که در مقابل تمدن مدرن غرب ایستاده است و لذا اینهمه بسویش سنگ پرانی می کنند: سیفلیسی، دیوانه، فاشیست، نژاد پرست و............

۷۱- هر کسی را فقط بواسطه منطق و زبان خودش می توان توصیف کرد از جمله نیچه را: ابر انسان، خدائی که مرد، نیهیلیست، کافری قدیس، دجال تمدن غرب، جنایتی بر علیه فلسفه، انسانی بسیار انسانی.

۷۲- انسان اهل معرفت نفس و استغراق ذاتاً موجودی اغراقی و استفراغ آور است و نیچه نیز چنین است. نیچه مرتب در حال انگشت زدن و بالا آوردن است.

۷۳- به لحاظی آثار نیچه (به استثنای چنین گفت زردتشت) استفراغات او بر روی کاغذ هستند.

۷٤- نیچه آئینه ای است در مقابل خوانندگان آثارش. و لذا هر کس بقدر خودش، خود را در آثار نیچه پیدا کرده و لذا با او احساس هم ذات پنداری می کند.

۷۵- اگر خواننده نیچه نتواند از بطن هر پیامش، پیامی کاملاً ضد آنچه که خوانده می شود دریابد نتوانسته است با نیچه و فکرش ارتباط برقرار کند.

۷٦- به لحاظی آثار نیچه غیر قابل مطالعه ترین آثار در کل عرصه قلم و اندیشه است. زیرا خواننده هرگز نمی داند که مؤلف در صدد اثبات یا نفی چیزی است.

۷۷- گوئی دیالکتیک در وجود نیچه تجسم یافته است. در هر معنائی که بیان می کند ضدش هم نعره می زند.

۷۸- نیچه آنتی تز خویشتن است که سنتزش بقول خودش همان "ابر انسان" است که قرار است بعدها پیدا شود البته اگر مرده به دنیا نیاید.

۷۹- نیچه تجسم کامل غایت تمدن غرب و مدرنیزم است یعنی خود- برانداز!

۸۰- نیچه یک پدیده است. پدیده ای بغایت اضطراری که گوئی هر چه زودتر بایدش شناخت و گرنه ممکن است بمیرد و دیگر نتوان شناخت.

۸۱- نیچه، ذات انسان مدرن است که ظهور کرده است و بخودش فحش می دهد و می خواهد که هر چه سریعتر نابود شود تا نجات یابد.

۸۲- در نیچه، نجات همان نابود شدن است بدست خویشتن. یعنی همان کاری که خودش با خودش کرد. ده سال آخر عمرش ما شاهد نیچه نجات یافته هستیم.

۸۳- نیچه براستی بقول خودش ، خود سرنوشت بشر مدرن است که با آن سخن می گوید. سرنوشتی بغایت دردناک.

۸٤- نیچه، اندوهی مرگبار است که بر خود تازیانه می زند تا شاید شاد گردد و لحظه ای از زندگی لذت ببرد.

۸۵- نیچه بغایت تلخ و دردناک است و لذا خود را در آنتی تز خودش پنهان کرده و در کمین نشسته است تا زهر وجودش را در جان خواننده اش بچکاند و او را با خود هم سرنوشت ساخته تا از تنهائی نجات یابد.

۸٦- نیچه به لحاظی همان اپیکور است، همان بودا است. همان سقراط است. همان حلاج است. انسانی یاغی بر علیه خویشتن که بجان خود افتاده است تا از خود در حضور خدا انتقام گیرد.

۸۷- نیچه بی نهایت دوست داشتنی و خونبار است.

۸۸- نیچه، تنهائی و بخود وانهادگی انسان امروز است.

۸۹- اکثر متفکرین بزرگ قرن بیستم جهان فرزندان نیچه محسوب می شوند: هایدگر، کامو، سارتر، اقبال، تارکوفسکی، چاپلین، هدایت و غیره.

۹۰- نیچه عاشق زندگی است ولی دستش به زندگی نمیرسد. نیچه اسوه ناکامی است یک انسان سرابی است. نیچه آب شور است.

۹۱- در مقابل آثار نیچه، کل روانکاویهای عصر جدید، احمقانه و مهملند. نیچه براستی یک روانکاو است که رقیبی در غرب ندارد ولی در شرق چرا: عرفان!

۹۲- نیچه هم بسیار خوب است و هم بسیار بد. او براستی انسانی فراسوی نیک و بد است. و فقط انسانهای فراسوئی او را در می یابند و بس.

۹۳- نیچه یک بودا است که در لندن بزرگ شده است.

۹٤- نیچه براستی روحی است که در لجن افتاده است. آثار نیچه، نعره روح از لجن است.

۹۵- نیچه عاشق شیدائی است که بلاوقفه بر خود تازیانه می زند که: مبادا که عاشق شوی، هرگز!

۹۶- نیچه، پیامبری است که در عصر ختم نبوت مبعوث شده است.

۹۷- تمام درد نیچه از دین و اخلاق و عصمت و قداست است. نیچه آخرین انسان غربی است که از درد دین می میرد.

۹۸- نیچه خود را دجال می خواند تا مبادا کسی وی را ناجی پندارد.

۹۹- نیچه، حلاجی است که جلوی دهان خود را گرفته است تا کوس انا الحق نزند.

۱۰۰- نیچه، ناجی است که زودتر از موعد ظهور کرده است.

۱۰۱- نیچه، مسیح است ولی نمی خواهد مسیح باشد.

۱۰۲- و بیهوده نیست که حتی پیروانش هم او را کمابیش مجنون می دانند زیرا بوضوح می بینند که نمی خواهد همانی باشد که هست با تمام عظمتش.

۱۰۳- "چنین گفت زردتشت" کتابی از جنس کتاب مقدس است و خواننده در مطالعه آن همان احساس را می یابد که در مطالعه انجیل و اوپانیشادها و شجره شناسی خدایان. کتابی است که چون یک کرامت و شهود روحانی بر نیچه نازل شده است و همانطور که خود می گوید براستی او زردتشت را دیدار کرده است و با او محشور بوده است و همچنین "ابر انسان" و ناجی موعود را دیده است.

۱۰۴- پاکی، عصمت و صداقت تا سر حدی که هیچ بشری در قلمرو قلم درکش نکرده است. صداقتی که نهایتاً خودش را هم به زیر سئوال می برد که: آیا براستی من صادق هستم!

۱۰۵- فقط صدیقین هستند که در صدق خود شک می کنند. نیچه بدون شک از صدیقین به معنای تخصصی واژه در فرهنگ قرآنی است.

۱۰۶- نیچه آنقدر پاک است که خود را ناپاک می بیند. آیا می دانید این یعنی چه؟ نیچه، روح را در خود یافته است و انسانی روحانی شده است.

۱۰۷- ده سال آخر زندگانیش تماماً حیات روحانی اوست و مقام شهادت محض: و کان شاهداً مشهودا!

۱۰۸- به لحاظ آسیب شناسی، کل زندگی و آثار نیچه، حاصل نبرد او بر علیه افسردگی و بیماری است. او بندرت اثری را در حالت سلامتی نوشته است. نوشتن و قلم برای او در حکم درمانگری است: قلم درمانی!

۱۰۹- آنچه که نیچه را نیچه کرد دردهای جسمانی او بود. شاید هیچکس همچون نیچه نتوانسته باشد بیماری خود را تبدیل به یک فلسفه، مذهب یا فرهنگ سازد. از این لحاظ کافکا هم قرینه ای بر نیچه است و پو.

۱۱۰- و لذا به معنای واقعی کلمه می توان گفت که آثار نیچه تماماً از روی درد است. و اما در تمام عمرش حتی یکبار هم به پزشک و دارو رجوع نکرد و خود- درمانی نمود و با بیماریش کنار آمد و درباره اش اندیشید و آنگاه که شفا یافت خاموش شد و ده سال نه چیزی گفت و نه نوشت و نه خواند و نه کاری کرد. بعنوان یک ریاضت شاید محالترین و شاقه ترین ریاضت ها را تجربه کرد همان ریاضتی که همه عارفانی چون مولانا فقط از آن دم زده اند: خموشی، راز پوشی و زهر نوشی!

۱۱۱- اندیشیدن درباره نیچه، اندیشه درباره خویشتن خویش است. نیچه یک انسان طبیعی و صادق است بر خلاف همه فلاسفه و هنرمندان که غیر طبیعی ترین و نمایشی ترین زندگی ها و آثار را پدید می آورند. دردها و حرفهای نیچه تماماً واقعی و محسوس و بشری بود. او فلسفه را به زمین آورد و مردمی و روزمره ساخت هر چند به زبانی بس حیرت آور و دیالکتیکی!

۱۱۲- بقول یاسپرس، وقتی لای کتابی از نیچه را باز می کنی و می خوانی هرگز نخواهی فهمید که اصلاً صحبت بر سر چه موضوعی است. ولی با اینحال درگیر می شوی و از آن رهائی نداری. گوئی نیهیلیزم در نیچه و آثارش اصلاً یک

تعارف و فلسفه نیست بلکه امری جاریست. نیهیلیستی که پوچت نمی سازد بلکه پوچی ات را به تو نشان داده و رهسپار معنائی برتر می کند.

۱۱۳- در عین حال که نیچه خود را صاحب هیچ رسالتی نمی داند و اتفاقاً ضد هر نوع رسالتی است ولی هر خواننده ای که بتواند به او راه یابد خود را با پیامبری عجیب و بی ادعا مواجه می بیند.

۱۱۴- آثار نیچه غرق در کبر و غروری کاملاً ویژه و استثنائی است غروری بغایت کودکانه و پاک و لذت بخش.

۱۱۵- احساس همدردی چیزی است که دامن هر خواننده ای را در آثار نیچه می گیرد و هیچکس هم نمی داند که این همدردی از چه بابتی است و بر سر چه موضوعی. این همان صدق و صمیمیت نیچه است.

۱۱۶- "انسان، بسیار انسانی". ولی من نیچه را چنین می نامم: عاشق، بسیار عاشق و بطرزی مرگبار عاشق. و بی هیچ معشوق و یا حتی رفیقی. تنهای تنها.

۱۱۷- در جائی می نویسد (به گمانم نامه ای) که ساعتها و روزها و هفته ها چشم به در دارم تا شاید کسی بیاید و با او یک فنجان چای بنوشم. بیکسی و غربت و تنهائی نیچه بصورت روحی بر کل آثارش مسلط است بی آنکه از آن سخن بگوید. این حد از تنهائی و غربت تقریباً در هیچ نویسنده دیگری قابل درک نیست الا شاید کمی از این نوع تنهائی را در پو و کافکا و صادق هدایت و جک لندن و وان گوگ بتوان مشاهده کرد این پیامبران خودکشی!

۱۱۸- و در ضمن همانطور که خودش می گوید عمری با ایده و وسوسه خودکشی هم مبارزه کرده و با اینحال فقط به امید اینکه فردا خود را خواهد کشت توانسته زندگی را تحمل کند.

۱۱۹- او همه را عاشق است ولی هیچکس او را دوست ندارد و تاب تحملش را هم ندارد. و اینست هسته مرکزی هویت و معنای نیچه و آثارش و رسالتش و انسانیتش.

۱۲۰- فقط دکتر گاست استاد موسیقی است که گهگاهی به نیچه سری می زند و آخرین کتابش را می گیرد و به چاپخانه می برد و کارهای انتشاراتی اش را انجام می دهد. هر چند که بالاترین شمارگان انتشار کتابهایش پانصد نسخه است که آنهم عاقبت به جای کاغذ باطله به بقالی سر کوچه فروخته می شود.

۱۲۱- دوست و مراد دوره جوانی اش یعنی ریچارد واگنر معروف و همسرش هم در تمام عمر به فحاشی و تهمت زنی به نیچه مشغولند و "چنین گفت زردتشت" را هذیان یک بیمار جنسی می نامند. و نیچه هم واگنر را فاحشه دربارهای اروپا می خواند که شرف موسیقی را به لجن کشیده است تا درباریان را خوش آید.

۱۲۲- نیچه عاشق و مفتون موسیقی بود مخصوصاً موسیقی اپرائی واگنر که خود بانی مکتب نوینی در موسیقی بود و نیز در معرفی و تشویق واگنردر جامعه نقش مؤثری داشت و نیز نهایتاً واگنر را از عرش بر فرش کشانید و ساقط کرد و زندگی و هنر اشرافی او را به سخره گرفت و نهایتاً به فلسفه ای نوین از موسیقی رسید: زایش تراژدی از بطن موسیقی و ظهور انحطاط و تباهی بشر از قلمرو موسیقی. این یک پیش بینی پیامبرانه بود که یک قرن بعد از نیچه اتفاق افتاده است و شاهدیم.

۱۲۳- خود نیچه نیز قطعه ای در موسیقی نوشت و به یکی از اساتید و موسیقی دانهای مشهور عصر خودش که دوست بود داد تا اجرایش نماید. آن دوست در پاسخی به نیچه نوشت: این اثر جنابعالی جنایتی بر علیه موسیقی است!

۱۲۴- بسیاری از هنرمندان و موسیقی دانان بزرگ قرن بیستم کتاب "چنین گفت زردتشت" را یک اثر کاملاً موسیقیائی می دانند. یک شاهکار موسیقیائی که تبدیل به اثر فلسفی حیرت آور شده است. چند تن از موسیقی دانان بزرگ قرن بیستم از این کتاب نیچه آثار سمفونیک پدید آورده اند از جمله اشتراوس.

۱۲۵- "چنین گفت زردتشت" در یک کلمه رویاروئی نبوت و امامت است به زبان ما مسلمانان. یا رویاروئی موسی و خضر. این اثر بنظر بنده اثری ناب در عرفان شیعی می باشد که نبوت را روی در روی ولایت وجودی و امامت قرار داده و نهایتاً نبوت را بطرزی دردناک ختم می کند و این پیامبری که نبوتش ختم می شود و تبدیل به آخرین پیامبر روی زمین می گردد همان نخستین پیامبر و بانی خیر و شر است یعنی زردتشت که با ظهور "ابر انسان" یا امام زمان و انسان کامل روبروست و با رسالت خود در مردم به بن بست رسیده است. اینست کل پیام این کتاب که تنها اثر فلسفی-

عرفانی نیچه بعنوان یک مکتب مختص به وی می باشد که متأسفانه مطلقاً درک نشده است و این اثر را عموماً شعر میدانند و تفسیر هنری می کنند. کتاب مذکور نابترین و ژرفترین اثر معرفت نفس و روان شناسی اعماق و روح انسان است که در علوم انسانی نظیر ندارد و در عین حال راز آخرالزمان و ختم نبوت را هم نشان میدهد که چگونه این نبوت در نفس انسان و نفس خود پیامبر زردتشت ختم شده است و او با خودش به بن بست رسیده است. این اثر را فقط عارفان شیعی می توانند فهمید و لاغیر.

نیچه در وادی معرفت نفس به ختم نبوت رسید و لذا با کل شریعت به بن بست رسید و بر آستانه امامت و ولایت وجودی خاموش شد و ده سال براین آستانه ماند تا وارد شد.

نیهیلیزم نیچه همان برزخ فاصله بین ختم نبوت و امامت است. بطالت ارزشهای نبوتی در آخرالزمان و بن بست حاکمیت شریعت و آستانه دین و ایمان ولوی و ظهور امام زمان و ناجی موعود.

نیچه با مسیح پیامبر به بن بست رسید و در انتظار ظهور مسیح امام بعنوان ناجی آخرالزمان به خموشی گرائید.

خدای مرده نیچه هم خدای آسمانی عرصه نبوت است که دیگر وجود ندارد و باید خدای عرصه امامت وجودی انسان رخ نماید. نیچه با مسیحیت تاریخی به بن بست رسید و بر آستانه اسلام علوی قرار گرفت.

کفر نیچه اساس پیدایش امامت است یعنی سرآغاز ظهور خدا از انسان.

نیچه انسانی است که در سیر و سلوک روحانی به ختم نبوت رسیده ولی هنوز امامت را در نیافته است. ده سال خموشی و استغراق کاملش در خویشتن به معنای الحاق اوبه امامت و ولایت وجودی و اتصال او به ابر انسان است. نیچه خداپرستی عاشق است که این ایمان و عشق را انکار می کند و این نهایت تقوی و تقیه است و نهایت عصمت در عشق و ایمان . آیا هرگز چنین عشق و ایمانی قبل از او ظهور کرده است.

فصل بیست و سوم

مهاتما گاندی

جانشین مردم

بانی عرفان اجتماعی در عصر ما

بسم الله الخالق

۱- مذهب هندو شامل حدود چهار هزار خدایان است که در میان مردم هند پرستیده می شوند و در حقیقت به همین تعداد فرقه های مذهبی را موجب شده اند که در طول تاریخ تا به امروز با همدیگر تعامل و تعارض داشته و در دوره هایی به قتل عام یکدیگر پرداخته اند. و شاید از هیچ جنبه ای نتوان بهتر از تماشای نبرد خونین پیروان خدایان در هند به ارزش تک خدائی و پرستش خدای واحد پی برد .مخصوصاً که نبرد بین پیروان فرقه های هندو همواره بسیار شدید تر از نبرد بین هندو و مسلمان بوده است و جنگ مسلمانان و هندو اساساً در سده های اخیر پدید آمده که در اکثر موارد ردّپای دسیسه های استعماری هویداست . گاندی رسول به وحدت رسانیدن خدایان هندو است .

۲- با نگاهی به تاریخ اسلام و مذاهب ابراهیمی که دینی تک خدائی است بوضوح درک می کنیم که هرگز بین فرقه های اسلامی و یا بین مسلمانان و سائر مذاهب ابراهیمی مثل یهود و نصاری جنگی در میان نبوده است و همهٔ جنگهائی که موسوم به جنگ مذاهب ابراهیمی است عملاً جنگ بین سلاطین و خلفا بر سر قدرت بوده که مردم را هم به جبر در این نبرد وارد نموده و به کشتن داده اند مثل جنگهای صلیبی یا جنگ صفویان و عثمانیان . یعنی هرگز واقعیتی بنام جنگ بین شیعه و سنی یا مسلمان و مسیحی بین پیروان وجود نداشته است . ولی جنگ بین پیروان مذاهب هندو یک تاریخ چند هزار ساله را بخود اختصاص داده است که تجسم جنگ بین خدایان بوده است . و گاندی آمده است تا این جنگ کهن را به پایان رساند .

۳- آنچه که اروپائیان را جهانخوار نمود و به سودای سلطه بر جهانیان کشانید و بر بشریت مسلط ساخت صنعت کشتی سازی و قدرت نیروی دریائی بود گوئی تکنولوژی در همه جای تاریخ بزرگترین انگیزه و علت پیدایش ستم و آدم خواری و جنایت بوده است . و اگر بریتانیای کبیر در رأس استعمارگران جهانخوار قرار گرفت و حدود سه قرن سلطان جهان بود به دلیل برتری همین نیروی دریائی اش نسبت به سائر دول اروپائی بود .

٤- مهاتما گاندی رهبر رهائی مردم هند از سلطه و استعمار بریتانیا است یعنی رهبر نجات مردم هند از اسارت تکنولوژی.

۵- گاندی امروزه دیگر یک رهبر هندو و ناجی حدود یک میلیارد هندوی پا برهنه از بردگی نیست بلکه یک انسان جهانی و اسوه یک ناجی موعود برای آیندهٔ بشریت است . «می پندارند که من آمده ام تا ملت هند را به رستگاری نیروانا برسانم در حالیکه آمده ام تا آداب خوردن و خوابیدن و گائیدن و دیدن را به مردم هند بیاموزم ... » .

٦- این اعتراف بس تلخ و تحقیرآمیز گاندی هم درباره رسالت خودش و هم مردم هند در عین حال هیچ تناقضی با رستگاری روح ندارد چرا که هر فرد یا ملتی که این آداب و نیازهای حیوانی اش را درک کند و به درستی ادا نماید راه رستگاری روح را کشف کرده است . این اعتراف گاندی شامل حال همه انبیای الهی نیز می شود . مگر شریعت ها بیان آدابی غیر از غرایز حیوانی بشرند . هر چند که این حقیقت نشان می دهد که براستی بشریت از حیوانات هم پست تر و ذلیل تر است زیرا حیوانات برای رفع نیازهای خود نیازی به پیامبر و ناجی و آموزش ندارند .

۷- گاندی در عظمت روح و رسالتی که به انجام رسانید و اثری که تا به امروز به کل بشریت بخشیده و ادامه دارد به راستی یک پیامبر اولوالعزم بود که ادعای نبوت و رسالت نکرد بلکه آنقدر خود را تحقیر نمود و این یک شکسته نفسی سیاسی یا عارف مآبانه نبود او به راستی اسوه بی نظیر تقوا وتواضع و خشوع و عبودیت وحق پرستی و بشر دوستی درتاریخ جدید جهان است که اگر همه ترین های معنوی را به اواختصاص دهیم باز هم او برتر است و مصداق این سخن علی که آنچه که ازخوبی هم خوبتر است انسان خوب است .

۸- کتاب شناسی گاندی حجیم ترین کتاب شناسی شخصیتی درعصر ماست و این بدان معناست که درباره هیچ انسانی در عصر جدید اینقدر کتاب و مقاله نوشته نشده است که درباره گاندی . و چندین فیلم بزرگ درباره گاندی ساخته شده است که این هم در قیاس بی نظیر است . و با اینحال هنوز گاندی در حد اساطیری مانده است . و یادمان باشد که انسان مدرن ذاتاً موجودی ضد اسطوره است و اگر از میان انسانهای مدرن یکی اسطوره ای این چنین واقعی شود پس به راستی اسطوره است که مقام اساطیری اش برتر از اساطیر کهن و شخصیت های مقدس درتاریخ قدیم است . زیرا بشر مدرن همه اساطیر و شخصیت های مقدس تاریخ قدیم را به چوب علم و شعور مادی خود به خاک کشانیده و در سطح خودش تنزل داده است . مثل کاری که امروزه مثلاً شیعیان درباره امامان خود مرتکب شده اند یا مسیحیان درباره حضرت مسیح و امثالهم.

۹- مردم هند او را "گاندی جی" و "با پو" می نامیدند که به معنای "بابا" است . گویند چند لحظه قبل از ترور شدنش با اسلحه گرم درحالیکه با پای برهنه با مردم در جاده ای مشغول احوالپرسی بود گفته بود که "اگر هنوز هم کسی در این کشور باشد که فکر کند که به وسیله اسلحه می تواند مشکلی را حل کند پس من شکست خورده ام ". لحظه ای بعد یک مرد هندو با خنده ای دوستانه به پیش آمد و تعظیم کرد و گاندی به پیش آمد تا او را در آغوش بگیرد که سه تا گلوله از اسلحه این مرد در سینه گاندی شلیک شد و گاندی درحالیکه این جمله را ادا می کرد بر زمین سقوط کرد: «پسرم چقدر از دیدن تو خوشحالم خیلی در انتظار دیدن تو بودم ... » .
این مرد در دفاعیات خود در دادگاه گفته بود که : من گاندی جی را بسیار دوست می داشتم و احترام بزرگی می نهادم ولی او با جناحش عظمت هندو را در قبال مسلمانان شکست و این به نفع ملت هند در مبارزه اش بر علیه اجنبی و استعمار نبود .... .
این قاتل احمق نمی دانست که هدف گاندی بسیار برتر و اساسی تر از پیروزی بر استعمار و استقلال ملی بود . او نمی توانست بفهمد که هدف گاندی پیوند دادن قلوب مردم هند بود زیرا فقط در این صورت به اسارت هیچ قدرتی در نمی آمد. به همین دلیل گاندی در جشن استقلال هند شرکت نکرد و تسلیت گفت .

۱۰- گاندی یک هندوی مسیحی مسلمان عارف سوسیالیست بود . او به راستی و قلباً به همه انبیای الهی عشق می ورزید و همه عاشقان عدالت را دوست می داشت و لذا همه بزرگان دین و معرفت و عدالت و انقلاب ، او را تصدیق کردند و هیچ کس نتوانست بر او عیب گیرد هر چند که نتوانسته باشد اندیشه و ایمان و روش او را درک کند . حقیقت در هر لباس و عنوانی در نزد حق جویان شناخته می شود .

۱۱- گاندی نه به نمایش که به راستی در سطح فقیرترین مردم هند زندگی کرد و بلکه فقیرتر . و این از نشانه های اولیای الهی و انبیای بزرگ است .

۱۲- بنده مقام معنوی این مرد را آنگونه که باید نمی شناختم تا چند سال پیش خواب دیدم که از جانب گاندی نامه ای دریافت کرده ام که پشت پاکت در جای نام فرستنده نوشته شده بود : گاندی نبی : در این باب بسیار اندیشیدم تا هم نبوت او را درک کردم و هم مفهومی عمیقتر از نبوت انبیای الهی را یافتم و نگاهم به کل دین و پیامبران دگرگون شد . و این واقعه معنا و ادراک مرا درباره ختم نبوت هم تعالی بخشید و حق برتری درباره معنای ختم نبوت پیامبر اسلام را کشف کردم . و از این مکاشفه بسیاری از مسائل دینی و عرفانی و تاریخی در من پاسخ یافت .

۱۳- گاندی به عنوان یک رهبر سیاسی و آزادیبخش یک ملت کهن و بزرگ از یوغ بردگی بریتانیا در عرصه مفاهیم انقلابی به نظریه "ساتیا گراهی" معروف است که البته یک مفهوم مقدس مذهبی در متون هندو است که به واسطه گاندی احیا شد و بلکه تعیّن دنیوی یافت . این همان مبارزه منفی و یا انقلاب بدون خشونت و خونریزی است : انقلاب ساتیا یعنی همان مکتب مبارزاتی که به شیوه ای دگر بواسطه مرحوم دکتر مصدق در نهضت ملی شدن نفت بر علیه بریتانیا به کار رفت . هر چند که مصدق را نمی توان یکی از پیروان گاندی و مکتب "ساتیا گراهی" نامید و بلکه باید یک ساتیا گراهی لیبرالی –ایرانی دانست که بیشتر گل و بلبلی است تا ریاضت منشانه . نوع اسلامی تر این مکتب را در اندیشه و روش امام خمینی هم در رویارویی با ارتش شاه شاهد بودیم که به پیروزی هم رسید.

۱۴- گاندی در مبارزات سیاسی در مواجهه با نیروهای سرکوبگر بریتانیائی و محلی معتقد بود و به مردم می گفت که با دستهای خالی و پای برهنه به استقبال توپ و تفنگ بروند و مرگ را با آغوش باز بپذیرند بی آنکه پرخاش کنند و فحش دهند . این رویاروئی عشق و نفرت است که نهایتاً عشق است که نفرت را شکست می دهد و از رو می برد . و همین طور هم شد و بدین گونه نهضت گاندی پیروز شد با حداقل خونریزی . هر چند که در دهها مورد سپاه نفرت حیا نکردند و مردم گرسنه و پابرهنه را که با تاجهای گل به سوی ارتش تا دندان مسلح انگلیسی می رفتند به توپ بستند و هزاران هزار نفر تکه پاره شدند . و باز گاندی گفت ادامه دهید بالاخره باید ثابت شود که حق با محبّت است و قدرت عشق برتر از خشونت و نفرت است .... وثابت هم شد .

۱۵- فقط قدرت عشق گاندی بود که بریتانیا را از بزرگترین مستعمره اش خارج کرد و باید بدانیم که استعمار بریتانیا در هندوستان شباهت به هیچ مستعمره و استعماری نداشت و به راستی سرزمین بزرگ هند بطور تفکیک و قطعه قطعه شده و سند مالکیت دار تحت مالکیت رسمی ملکه انگلیس و دربار و سرمایه داران بریتانیا بود . استعماری که سند مالکیتش در طی چندین نسل و چند قرن دست به دست گشته بود و حتی مردم هند هم مالکیت رسمی ملکه محسوب می شدند و برده های رسمی و مستند بودند . و بریتانیا حاضر نبود یک شبه قاره به این عظمت و ثروت و حدود یک میلیارد برده را که هزار برابر خاک و ثروت و ملت انگلیس بود به این آسانی رها کند . بریتانیا برای دست کشیدن از مستعمره های کوچکتر و فقیرتر از این هزاران برابر کشتار کرده بود . ایالات هند بین اشراف و سرمایه داران و کارخانه داران و ژنرالهای انگلیسی رسماً و قانوناً تقسیم شده و سند مالکیتش هم چند قرن بود که صادر شده بود و چند

نسل گشته بود و نسلهائی از نژاد بریتانیائی در هندوستان متولد شده و در آنجا صاحب نوه و نتیجه و ندیده بودند . و ملکه خاک هندوستان را بیشتر از خاک انگلستان دوست می داشت .

١٦- مهاتما گاندی در آغاز جوانی برای تحصیل علم حقوق و تبدیل به یک بریتانیائی متمدّن و مدرن شدن به لندن رفت و در دانشگاه ثبت نام کرد . ولی سرنوشت او به گونه ای اساطیری رقم خورد که قابل پیش بینی حتی برای داستان نویسان تخیلی هم نبود .

١٧- او اینک ملبس به لباسهای اشرافی برای تبدیل شدن به یک انگلیسی تمام عیار آماده بود . که بناگاه در یک محفل اشرافی یک دانشجوی انگلیسی از او درباره موضوعی از کتاب "بهگود گیتا " که به مثابه قرآن هندو است سؤالی کرد که گاندی از خجالت در حال ذوب شدن بود و دلش می خواست زمین دهان باز می کرد و او را می بلعید . زیرا او حتی نام این کتاب مقدس خودش را هم نشنیده بود . و بدین گونه گاندی بخود آمد و بیداریش آغاز شد . رفت و یک جلد بهگود گیتا خرید و مطالعه آن را شروع کرد .

١٨- او همسر و فرزندان خود را هم به انگلیس برده بود که یک بار دخترش سخت بیمار شد و او که تازه درحال هندو شدن بود نمی خواست دخترش را به بیمارستان ببرد و از او خون گرفته شود . همه اطرافیانش از جمله زنش به سرزنش و تهدید او پرداختند و او مقاومت کرد . ولی دخترک روز به روز بیمارتر و در شرف مرگ قرار داشت . شبی با خدایش تنها کرد و گفت : پروردگارا به من نشان بده که خودت برای شفای دخترم کفایت می کنی . فردا صبح دخترک شفا یافت . گاندی هم دلش شفا یافت و مسیر زندگیش دگر شد .

١٩-گاندی مدرک حقوقش را گرفت و به آفریقای جنوبی رفت که یک مستعمرهٔ دیگر بریتانیا بود که مردمانش به مراتب برده تر و مغلوب تر بودند چون پوستشان سیاه تر بود . او مبارزات خود را برعلیه استعمار ولی به روش ساتیا گراهی آغاز کرد . و در این کشور بود که پخته و کامل شد و از آنجا برای ادامهٔ مبارزه به هندوستان بازگشت و به تدریج کت و شلوار و کروات را در آورد و لباس هندی بر تن نمود و نهایتاً با لنگ و پای برهنه به صفوف مبارزه پیوست و بارها و بارها کتک خورد و شکنجه شد و زندانی کشید .

٢٠- او به زودی دانست که استعمار بریتانیا را هیچ قدرتی نیست بلکه ضعف در تفرقه و فرقه گرائی و کینه های مذهبی خدایان هندو نهفته است که مردمان را سپر بلای خود ساخته اند و مشکل اصلی این است نه بریتانیا.

٢١- او در پی درگیری و جنگ قومی و فرقه ای به سرعت خودش را به هر نقطه ای از خاک پهناور هند می رساند و خود را سپر بلای این جنگ می نمود و به دست و پای طرفین منازعه می افتاد و می گفت : مرا بکشید و یکدیگر را مکشید !

٢٢- به زودی دانست که این عملی بسیار مؤثر و بیداری بخش وجدان و قلوب مردم است و جنگهای خونین را تبدیل به صلح و آشتی و دوستی می کند .

٢٣- محمّد علی جناح رهبر مسلمانان پاکستان مترصد استقلال مسلمانان از هند بود و لذا جنگ خونین بین مسلمان و هندو هم بر سائر منازعات قومی و مبارزه با استعمار افزوده شد . در این منازعه خونین گاندی در زندان به سر می برد و با شنیدن این واقعه به اعتصاب غذائی مرگ آور نشست که خبرش در سراسر هند و پاکستان منتشر شد و اینک گاندی حدود یک ماه هیچ نخورده است و بر آستانه مرگ است . خبرنگاران با او مصاحبه کردند و او اعلام کرد که اگر هندو و مسلمان دست از جنگ با یکدیگر نکشند او به این گرسنگی مطلق ادامه می دهد تا بمیرد . این خبر موجب صلح و آشتی رهبران مخاصمه شد .

٢٤- گاندی بارها در هر منازعه داخلی و یا استعماری دست به اعتصاب غذاهای مرگباری می زد و چندین بار به حال اغماء و تا سرحدّ مرگ رفت . و بدین گونه جنگهای فرقه ای و داخلی و خارجی کاهش یافت و با جنگهای جهانی در اروپا قدرت بریتانیا هم کاهش یافت و هندوستان استقلال یافت ولی از جدائی پاکستان بسیار مکدّر بود و خودش را سرزنش می نمود .

٢٥-عجب است که انسانی خودش را مسبب و مقصر و گناهکار همهٔ گناهان و جهل و شقاوت مردم بداند آن هم نه به شعار که با تمام وجود . او با هر جنگی که آغاز می شد و یا حتی هر بلای طبیعی مثل سیل و زلزله که مردم را مصیبت زده می ساخت خودش را سرزنش و محاکمه می کرد و می گفت : ناپاکی و شیطنت های من پایانی ندارد و مردم بیچاره به پای گناهان من می سوزند .... و لذا بخش عمده ای از عمرش را در اعتصاب غذاهای مرگبار بسر برد و بدینگونه

مردم را شفاعت می کرد و خود را قصاص . این معنـای راستین "جانشین مـردم" است در نـزد خـدا . و این همـان مقـام امامت یک امّت می باشد که شفیع و سپربلای امّت خویش است .

۲۶- گاندی مسلمانان را بسیار دوست می داشت و پیروان و دوستان مسلمان او بسیار مخلص تر از هندوان بودند کـه از مذهب خود او محسوب می شدند . او ارادت و عشقی وافر به پیامبر اسلام و علی داشت و همواره از آنها سخن به میـان می آورد و هندوان را به شناخت اسلام دعوت می کرد .

۲۷- عظمت روح او همهٔ دولتمردان عصر خودش در سراسر جهان را تحت تأثیر قرار داد . اکثر بزرگان اندیشه در عصر او با وی مکاتبه و دوستی داشتند از جمله تولستوی . شاعر و عارف نامدار هند یعنی "تاگور" از مریدان او محسوب می شد و او را برهمن حقیقی و تجسد کریشنا می خواند .

۲۸- برهمن یا اوتار (تجسد خدا) بسیار شبیه معنـای امـام در تشیع است . و او بـه امامـان شیعه ارادت شـدید ابـراز مـی نمود با اینکه دربارهٔ مذهب خودش هم بسیار متعصب و دقیق بود و همه احکام و باورهای دینـی خـود را در زنـدگی اجرا می نمود و یک هندوی اسمی نبود و بلکه خود یک بودا بود و بسیاری از مردم هند و چین او را رجعت بودا میدانستند.

۲۹- گاندی بر خلاف روحانیون سنتی مذهب هندو و بودائی و اسلامی و مسیحی و یهودی در عین حـال کـه یـک اسوهٔ روحانی در دین خود بود انسانی با اندیشه های کـاملاً مـدرن بـود و جهـان خـود را میشنـاخت و شنـاخت او از جهـان البتـه شناختی آکادمیک و فلسفی و غربی و روشنفکرانه نبود هرچند که خود زمانی یک روشنفکر سوسیالیست و انقلابی بود.

۳۰- او این نظریه مبارزاتی خودش را که در هندوستان به خوبی پاسخ یافته بود (ساتیا گراهی) به همـه مردمـان مبـارز و در بند جهان پیشنهاد می کرد و بـا مبـارزان و انقلابیون سراسر جهان مکاتبـه داشـت . از جملـه دربـارهٔ فاشیزم حزب نازی و شیوهٔ مقاومت مردم یهود در قبال آن همین نظریه را به آنان پیشنهاد نمود .

۳۱- گاندی خداشناسی تجربی بود که خدا را در جریان عشق به مردم و مبارزه بر علیه ستم و استعمار کشف کرده بود.

۳۲- گاندی بـرای مبـارزه بـا کارخانجـات ریسندگی و بافندگی صنایع بریتانیـائی کـه از ارکـان اقتصـادی استعمار بـود یـک دوک نخ ریسی و پارچه بافی تهیه کرد و روزانه به این کار مشغول شد و همه مردم هند را به این کـار ترغیب نمـود کـه نتیجه ای معجزه آسا داشت . نقش دوک نخ ریسی بر پرچم هند از همین اقدام گاندی است .

۳۳- او معتقد بود که اگر مردم با یکدیگر دوستی کنند و بـا طبیعت رابطـه ای دوستانه برقرار کننـد در آسایش و رفـاه و سلامت و عزت خواهند زیست و به اسارت هیچ کسی و قدرتی در نمی آیند . او بـانی زنـدگی طبیعی در عصر ماشین و صنعت هم بود که البته بسیاری از پیروانش را خوش نمی آمد از جمله نهرو که نخست وزیر هند شده بـود و بـالاخره هـم فرهنگ گاندی را در هندوستان به تباهی کشانید . استعمار بریتانیا از خاک هند بیرون رفت ولی از طریق نـهرو بـر ذهن مـردم هنـد وارد شـد و مـردم هنـد اینـک خودشـان انگلیسـی فکـر مـی کننـد و این مسئله البتـه شـامل همـهٔ مبـارزات ضـد استعماری در عصر ما گردید . همهٔ آرمانهای گاندی از برنامهٔ دولتی که به نیروی گانـدی پدید آمـده بـود حـذف شـد و بـه قهقراء رفت .

۳۴- گاندی بانی یک طب و مکتب درمـانگری جدید و مستقلی بر مبنـای باورهـای دینـی و زنـدگی طبیعـی است کـه در علـم هم بسیار موفق بود و خود چندین درمـانگاه بر این مبنـا تأسیس نمود کـه بعد از وی استمرار نیافت . او حکیمـی الهی و عارفی انقلابی بود .

۳۵- گاندی نهایتاً به این نتیجه رسید که تفرقه و عداوت مردم نسبت به یکدیگر و فاصله و بیزاری آنها از زندگی طبیعی و باورهای دینی ، علت اصلی اسارت و بردگی آنهاست . ولی این مکتب گاندی که کمـال اندیشـهٔ او بـود بعد از وی بکلـی فراموش شد و بلکه مورد نقد و انکار و مسخرگی نسل تحصیل کرده غربی قرار گرفت . و هند بعد از گانـدی خـودش بـه سوی استعمار رجعت نمود .

۳۶- گاندی به طور کلی به مصنوعات ماشینی بدبین بود بخصوص تغذیهٔ شیمیائی را شدیداً نهی می کرد و نیز افراط در گوشت خـواری را بزرگترین دشمن صلح جوامـع بشـری مـی دانسـت . او انقطـاع از محبّـت و طبیعت را از بـدبختی هـای بشری می دانست .

۳۷- گاندی رابطهٔ جنسی شهوانی زن و مرد را منشأ تباهی و توحش و عداوت بشری و دشمن درجهٔ یک محبّت و دوستی بین افراد بشری می دانست . و این یک حکمت قرآنی برخاسته از مذاهب ابراهیمی در ماجرای آدم و حوا و ابلیس و شجرهٔ ممنوعه است . بنابراین او احیاگر یکی از مفاهیم مذهب هندو بنام "براهما کاری" شد و این معنا را در کتابش نیز توصیه نمود که زن و مرد در زناشوئی باید به مرتبه ای از تکامل در رابطهٔ روحانی برسند که دیگر شهوتی در رابطه نباشد و این تنها راه از میان برداشتن شیطان و عداوت از روی زمین است. و خود گاندی در رابطه با همسرش به این مقام نائل آمده بود . او خود قدرت معنوی و صلح جویانه خود در جامعهٔ هند را مدیون این مقام در رابطهٔ زناشوئی می دانست . او انسان کامل و خداگونه را چنین انسانی می دانست که توانسته باشد که جنس مخالف خود را در فطرت خود یافته باشد و لذا شهوت جنسی را از دست می دهد و رابطه با جنس مخالف فقط به عنوان یک وظیفه الهی برای استمرار در نسل خواهد بود. که رابطه ای فوق جنسی را بین زن و مرد ممکن خواهد ساخت.

۳۸- در حقیقت مکتب ساتیا گراهی مولود مقام براهماکاری در گاندی است و این یک مکتب عرفانی-اجتماعی است که متأسفانه بعد از گاندی به فراموشی سپرده شد و حتی به راستی درک نشد.

۳۹- در واقع گاندی را باید بنیانگذار و احیاء کنندهٔ یکی از مهمترین حکمت های توحیدی در راز خلقت آدم و حوا دانست که این راز را به خوبی فهمیده و به صورت یک مکتب عرفان عملی در خدمت نجات جامعهٔ بشری گرفته است و بدین طریق بانی یک زناشوئی برتر و تمدنی مبتنی بر این زناشوئی عرفانی است که تحت عناوین براهماکاری و ساتیا گراهی دو روی سکهٔ حیات اجتماعی می باشد که نجات جامعهٔ بشری را در اصلاح ذات رابطهٔ زناشوئی قرار داده و این فلسفه را در عمل به اثبات هم رسانیده است . و کل رهائی ملت بزرگ هند محصول این جهاد و مکاشفه عرفانی گاندی است . در حقیقت گاندی یک عارف کامل در عصر ماست که نبرد انقلابیش دارای ماهیتی تماماً عرفانی است و این همان حقی است که دربارهٔ گاندی درک نشده است و لذا هم گاندی و هم انقلاب عظیم او مفهوم ناشده و در تاریخ آرشیو گردیده است . او با این بدعت عرفانی اش که البته ریشه در حکمت هندو ومذاهب ابراهیمی دارد نه تنها انسانی ترین راه نجات جوامع از بند ستم را نشان داده بلکه برتر از این راه نجات بشری را از ستم نفس خودش آشکار ساخته است که می تواند مکتب و مذهبی برای تمدن برتر باشد که بر اساس خانواده ای عرفانی ممکن می شود . او هم راه نجات بشر از ستم حکومت ها و ابر قدرتها رابه ساده ترین روش نشان داده و هم راه نجات زن و شوهر ها از ستم و عداوت زناشوئی را آشکار کرده واین را منشأ آن و این دو را علت و معلول یکدیگر ساخته است . یعنی رابطهٔ غیر جنسی زن و مرد اساس محبّت قلبی به نوع بشر است و اساس انقلاب بدون خشونت است که مبارزهٔ منفی نیز نامیده شده است . گاندی از طریق معرفت به پیوند ذاتی بین مذهب هندو و اسلام دست یافت .

۴۰-هرگز ضرورتی نبود که گاندی را بازداشت کنند . اکثراً به او پیغام می دادند که خودش را به زندان معرفی کند و او با پای خودش به زندان می رفت و بارها سران گروه های درگیر به زندان می رفتند و در حضور گاندی مصالحه می کردند . و گاه خود حکومتهای محلی برای مشورت با او به زندان میرفتند . او همواره زندانبان خویش بود .
" ای نور لطیف رهنما باش " این شعار ملت هند در خطاب به گاندی بر سر هر جنگ و بحران و قحطی و بدبختی بود . و او برای رفع هر گرفتاری حتی در زندان به روزه های بیست و سی و چهل روزه می پرداخت و بارها در حال کما بود که سران درگیر جنگ به نزدش آمده و از او طلب مغفرت می نمودند و از او خواهش می کردند که به زندگی باز گردد . او گوئی خودش را مکافات می نمود و گناه و توحش مردم را در وجود خودش پاک می کرد و شفاعت می نمود . و این واقعه ای بی سابقه در تاریخ سیاست و مذهب و رهبری است . و در اینجا باز یاد این قول پیامبر اسلام ما را به درک حقیقت بزرگ این سرداران یاری می دهد که : در آخرالزمان مقام مؤمنان در نزد خداوند از مقام انبیاء سلف برتر است . نکتهٔ دیگر در راز تغذیهٔ اوست و شیوهٔ زندگانی بس دقیقی که در امور روزمره داشت که مثلاً فقط از شیر بزی تغذیه می کرد که به همراه خود داشت که این بز را تا سالن مجمع عمومی سازمان ملل وارد کرد و با این عملش درسی بزرگ به همهٔ ملل جهان در حفظ هویت داد و عظمت دروغین این سازمان هم در هم شکست . حضور این بز در کنار گاندی و در میان رؤسای اول جهان نشان داد که یک پیرمرد آسمان جل و پا برهنه که در این جهان جز این بز هیچ مایملک دیگری ندارد ، در این دنیای پر از فساد و ستم و دروغ هیچ غذای حلالی نمی یابد جز آنچه که در پستان آن بز در جریان است . و خود گاندی نیز چون بره ای بود در میان مجمع عمومی گرگهای ملل جهان . و او تنها کسی بود که به راستی نمایندهٔ ملت خویش بود .
گاندی در همهٔ نیمهٔ دوم عمرش دل دردی بلا وقفه داشت که سنگ یا گِل به شکم می بست و خود را التیام می داد و گوئی با این سنگ خود را به زمین و دنیای مردمان پیوند می زد .
او پیام آور محبّت در عصر حاکمیت شقاوت صنعت بود و از آن همه شقاوت مردم به خود می پیچید و خود را تنبیه میکرد. او به راستی مظهر نفس واحد ملت خویش بود که با تنبیه خودش مردمش به خود آمده و توبه می کردند و شقاوت را کاهش داده و از در صلح وارد مذاکره می شدند .

با روزه های مرگبار گاندی بود که در تاریخ هند برای نخستین بار فرقه های موسوم به "نجس" حتی وارد معابد و سائر طبقات و فرقه ها شدند و سائر مردم غیر نجس با این طبقۀ کهن همنشین و هم سو شدند و مسلمانان و هندوان به مساجد یکدیگر رفت و آمد کردند . هر چند در آخرین ایام زندگیش پاکستان اعلام استقلال کرد و بنگلادش نیز به سمت جدائی رفت و گاندی اعلان کرد که : "اگر من پاک می بودم چنین نمی شد . این از گناهان من است ...." . فردای آن روز درحالیکه غرق در اندوه بود به گلوله یکی از پیروانش نجات یافت و در آغوش دختری بنام "مانو" که محافظ و عصای دستش بود غرق در خون شد . این دختر که با گاندی رابطۀ اسرارآمیزی داشت که درباره اش قصه ها پرورده اند مدتها لال شد و سپس به تنهائی نهضت و اندیشۀ روحانی گاندی را ادامه داد و معبدی بر پا کرد که در آن مکتب عرفانی گاندی را تعلیم می داد و در ضمن خود صاحب کراماتی حیرت آور بود که از جمله شفای امراض مردم بود . گوئی در یک ملت یک میلیاردی کسی جز این دخترک نتوانست حقیقت گاندی را به ارث برد و وصایت نماید . دختری که گاندی را تر و خشک می کرد و نیمه های شب به هنگام دل دردهای شدید سنگ به شکمش می بست و ماساژش می داد و تنها مصاحب تنهائی او بود .

فصل بیست و چهارم

سلوک روحی طاهره قرّة العین

زن کامل

بسم الله المحبوب

گر به تو افتدم نظر چهره به چهره رو به رو
شرح دهم غم تو را نکته به نکته مو به مو

۱- بسیار بعید است که بچه های عزیز دردانهٔ پدر و مادر ، انسانهای بزرگ و مستقل و مسئول و عاشق به بار آیند . بقول حافظ نازپروردهٔ تنعّم راه به جائی نمی برد . درست بهمین دلیل زنان عموماً به قلمرو عاشقی و ایثار نمی رسند چرا که غریزتاً محبوب مردان هستند و بی نیازند از دوست داشتن و تلاش . بهمین دلیل زنان زیباتر و صاحب حسن جمال عموماً مصرف کننده و متکبّر وشقی و احمق به بار می آیند. و لذا تعلّقات دینی و علمی و هنری عموماً مربوط به زنانی نامحبوب است که از جمال مطلوبی برخوردار نیستند . به این ترتیب اگر زنی اشراف زاده و نازپرورده و صاحب جمال و زیبائی خارق العاده به قلمرو دین و معرفت و عاشقی (و نه معشوقیت) و عرفان وارد شود دیگر امری غریزی و واکنشی و جبری نیست بلکه امری حاصل جهاد و انسانیّت و ارزش حقیقی و الهی است زیرا خلاف طبیعت و غریزه وشرایط است ومثل شنا کردن در خلاف جریان آب می باشد .

۲- طاهره قرّة العین، شاعر، عاشق، عارف، مجتهد، مجاهد، فیلسوف و انقلابی منحصر بفرد تاریخ ایران و جهان از این نوع استثناء بشری است که مکان و زمان و دوران خود را پشت سر نهاد و براستی امامی برای همهٔ زمانها شد و اسوهٔ یک زن کامل و جامع جمیع همهٔ فضائل انسانی که حتّی در مردان هم کمتر یافت می شود . زنی که جمال و کمال و جلال هر سه را به تمام و کمال داشت .

۳- طاهره دختر یک روحانی مجتهد و دانشمند و مشهور قزوینی در عهد قاجار است و پروردهٔ پدر خویش. این دختر در حدود بیست سالگی به درجهٔ اجتهاد رسید و در ادبیات و فلسفه و دانش روز نیز استادی خارق العاده گردید که در هر محفل علمی و دینی همهٔ مردان را از سئوال و جوابهای خود مات و مبهوت می نمود و عاجز می کرد و دیگر هیچ حریف و رقیب و استادی برای خود سراغ نداشت . این بود که سه فرزند را به شوهر سپرد و بهمراه پدر برای تحقیق و سیر و سلوک عرفانی راهی عراق شد که مهد علم و دین و عرفان در آن عصر محسوب می شد . سیّد کاظم رشتی را که از نوابغ و مشاهیر درجه اوّل فقه و فلسفه و عرفان بود در مباحثه عاجز و تسلیم ساخت و لقب قرّةالعین را از همو دریافت نمود که بمعنای «نور دیده» است .

۴- طاهره در عراق کلاس درس و مباحثه و وعظ دائر نمود که همهٔ کلاسهای بزرگان دین و علم را به تعطیلی کشاند . او از پس پرده تعلیم می داد و اسرار دینی و عرفانی بکری عرضه می نمود و اکثر حاضرین در کلاس درس او خود از اساتید بودند . و لذا فضای علمی - دینی عراق بحرانی شد و لاجرم او را به ایران بازگردانیدند . علمای دینی در قبال او کم آورده و دچار بخل آشکار شدند و طردش کردند .

۵- او اینک فقط دربدر به جستجوی انسان کامل و امام زمان خود بود . در این شعر می توان حال و هوای او را درک نمود :

گر به تو افتدم نظر چهره به چهره رو به رو
شرح دهم غم تو را نکته به نکته مو به مو
از پی دیدن رخت همچو صبا فتاده ام
خانه به خانه در بدر کوچه به کوچه کو به کو
می رود از فراق تو خون دل از دو دیده ام
دجله به دجله ، یم به یم ، چشمه به چشمه جو به جو
مهر تو را دل حزین بافته بر قماش جان
رشته به رشته ، نخ به نخ ، تار به تار پو به پو
ساقی باقی از وفا باده بده سبو سبو
مطرب خوش نوای ما تازه به تازه گو بگو
در دل خویش طاهره گشت و ندید جز تو را
صفحه به صفحه لا به لا پرده به پرده تو به تو .

۶- قاجار در دورهٔ ناصرالدّین شاه کانون اشدّ فساد و نفاق و حاکمیّت استعمار و ناجوانمردیها و غارتگری بود و فقر اقتصادی و سیاسی و فرهنگی غوغا می کرد و اتحاد شاه و شیخ و استعمار کشور را به مهلکهٔ نابودی انداخته بود که امیر کبیر قربانی این اتحاد شوم شد و به دسیسهٔ مادر شاه که همه کارهٔ دربار بود و عامل سفارت بریتانیا و سرکردهٔ حرمسرای شاهی ، بطرزی ناجوانمردانه به قتل رسید و این درحالی بود که وی داماد شاه محسوب می شد .

۷- در این غوغای ناجوانمردی و پلیدی که بر کلّ کشور حاکم بود طاهره مظهر همهٔ مردانگیهای مجسّم بود : عاشقی فقیه ، شاعری ظلم ستیز وعارفی مجذوب و مجاهدی شجاع که در هر جمعی نامردانگیها را آشکار می کرد . وجودش آئینه گردان زمان خود بود و در همه جا جهل و خرافه و دروغ را رسوا می نمود .

۸- طاهره شیعه ای حقیقتاً مؤمن ومجذوب حق امامت بود و می دانست که شیعه ای حقیقی باید دارای امام حیّ و حاضر باشد و تا امام زمانش را نیافته زندگی بر وی حرام است و حتّی این حدیث را مکرراً بازگو می کرد که : مسلمانی که امام ندارد بر همسرش حرام است . او این معارف را باور داشت و بر آن اساس زندگی می کرد و یک شیعهٔ شعاری و تعارفی نبود .

۹- برای کسی چون او که خود به لحاظ فقهی وشرعی و معرفتی در رأس همهٔ مراجع و علمای عصر خود بود و این اعتراف را در همه جا آشکارا به چشم می دید دیگر پیروی و تقلید از مرجعی دینی بی معنا بود. او خود امام را جستجو می کرد و به کمتر از او راضی نبود .

۱۰- در سفری بهمراه پدرش به شیراز آوازهٔ سیّدی را شنید که همچون او در عطش امام زمان است و طلبه ای شیدا و انقلابی ومشهور شده است . به دیدارش رفت و گوئی گمشدهٔ خود را یافت . اواگر امامش را نیافت ولی یک دوست همراه و همدل یافت و از تنهائی و دربدری نجات پیدا کرد زیرا برای یک مؤمن مخلص داشتن و یافتن یک مؤمن دیگر بعنوان آئینهٔ دیدار حق ، یک ضرورت وجودی و واجب تر از هر نیازی است . چرا که مؤمن چون به دیدار مؤمن رود خداوند دیدار می شود . او یک شیعهٔ باورمند به اصول و معارف شیعی بود و هر شیعهٔ مؤمنی بدون تردید یک سالک عارف است و شیعهٔ غیر عارف ، شیعه نیست زیرا شیعه اهل باطن و عشق امام است .

۱۱- دیدار طاهره و سیّد علی محمّد باب ، منجر به یک انفجار عرفانی و روحی شد و موجب یک انقلاب فرهنگی در جامعه گردید و بسرعت شهر به شهر اشاعه یافت و تبدیل به یک نهضت اجتماعی گردید که موسوم به نهضت باب شد وبعدها به بابیه معروف گشت و آلت دست استعمار تبدیل به فرقه ای ضدّ اسلامی شد .

۱۲- در حدیثی از امام صادق داریم که : «براستی که انتظار همان فرج است» . این حدیث دربارهٔ وجود طاهره مصداق تمام و کمالی یافت . درواقع هر که در عطش دیدار امام زمان است یا او را می یابد و یا خود امام زمان خویش می شود و طاهره چنین شد .

۱۳- سیّد علی محمّد باب را با توجه به کتابی که از او برجای مانده است یعنی «بیان» نمی توان عارف نامید و بلکه هنوز دریائی از خرافه و قشری گری برجای مانده از روحانیّت فسیل شدهٔ شیعی در این کتاب آشکار است . ولی باب طلبه ای انقلابی و ضدّ ستم و ضدّ شاه است و خون مزدک و حسن صباح در رگش جاریست و در عطش عدالت است .

۱۴- بهرحال رابطهٔ عرفانی این دو جرقهٔ یک نهضت بکر و مردمی را سبب شد و در اوج خفقان قاجاری ، نوری از رهائی پدید آورد و مردمان شهر و روستا و مخصوصاً فقراء و دهقانان و پیشه وران خرده پا را به حرکت درآورد و جریانی بسیار شبیه نهضت حسن صباح را بوجود آورد و جنگ چریکی آغاز شد که در همه جا به کالبد دیکتاتوری قاجار و وابستگان و مزدورانش ضربه می زد . نهضت جنگل را بایستی ظهور دوبارهٔ نهضت باب دانست .

۱۵- زبان گویای این نهضت نطق های آتشین و عارفانه و عاشقانهٔ طاهره بود . درواقع او به مثابهٔ پیامبر این نهضت بود و در هر کجا که سخنرانی می کرد گروهی را بدنبال خود براه می انداخت . جاذبه و بلاغت کلام او مسیحائی بود و حقاً کرامتی بزرگ محسوب می شد .

۱۶- قشون دولتی برای سرکوبی و قتل عام نهضت براه افتاد . و طاهره در قلعهٔ طبرسی مازندران به سبک مبارزات چریکی حسن صباح مدّتها بهمراه پیروانش با قشون حکومتی جنگید و مقاومت کرد که در این مدّت بواسطهٔ محاصرهٔ قلعه هفته ها با روزه گرفتن و ریاضت کشیدن به مبارزه ادامه دادند .

۱۷- قتل عام وسیعی از پیروان این نهضت صورت گرفت که از کودکان هم دریغ نمی کردند و حدود بیست هزار نفر زن و مرد و کودک کشته شدند وهر مخالف دیگری به جرم بابیگری کشته می شد و بسیاری زنده قطعه قطعه شدند بـه امر شاه و شیخ های دربار .

۱۸- سید علی محمّد باب دستگیر شد و طاهره در منطقه ای نزدیکی شاهرود بنام «بدشت» حدود پنج هزار نفر از پیروانش را جمع آورد و برای اوّلین بار نقاب (پوشیه) از صورت برگرفت و سخنرانی کرد و مردم را دعوت به وحدت و دوستی و حق پرستی نمود و به زنان توصیه نمود که نقاب برگیرند و بهمراه مردان قیام کنند .

۱۹- واقعهٔ بدشت دربار را به خشم آورد و گردانی مسلّح برای دستگیری طاهره براه افتاد و بالاخره دستگیر شد و بمدّت یکسال در زندان بسر برد و مرتباً از جانب ناصر الدّین شاه برایش پیغام خواستگاری می آمد که او رد می کرد . او درواقع بین ملکه شدن و اعدام شدن مخیّر شده بود و مرگ را پذیرفت . بهرحال طاهره قبل از دیدار با باب در ایران و عراق بمراتب مشهورتر از باب بود و قدرت کلام و معرفت و فضیلت و عصمت او زبانزد عام و خاص شده بود . طاهره شخصیّتی مستقل از باب است .

۲۰- واقعهٔ بدشت شاهرود بزرگترین حربه برعلیه طاهره گردید و در تاریخ هم استمرار یافت و آن واقعه را دشمنان و مورّخین مغرض بصورت عریان شدن در مقابل مردم ثبت و شایعه کردند و گوئی ایشان در حضور مردم سخنرانی کرده و سپس بقول امروزیها استریپتیز کرده است . این مسئله غایت خصومت دربار و اتحاد شاه و شیخ و استعمار را برعلیه این شیرزن نشان می دهد که تا به امروز ادامه دارد . واقعهٔ «بدشت» سندی واضح بر استقلال شخصیّت و راه و رسم طاهره از باب است .

۲۱- گوئی سیّد علی محمّد باب در زندان با خبر شنیدن واقعهٔ بدشت حکم ارتداد و تکفیر و حدّ شرعی را دربارهٔ طاهره صادر کرد . و همین امر نشان می دهد که تا چه حدّی بین این دو فاصله بوده است و این نهضت اساساً بر روح بزرگ طاهره بنا شده است و تمام قدرت انقلابی و عشق عرفانی این نهضت از وجود طاهره بوده است و باب هنوز اسیر معمای پیش پا افتادهٔ شرعی و فقهی خود بوده است وگرنه نقاب از صورت برگرفتن چه منافاتی با شرع دارد که مستوجب ارتداد و حدّ شرعی باشد مگر اینکه اخبار و شایعات دروغین حکومتی جهت قتل عام نهضت به گوش باب هم رسیده و باورش هم شده باشد که در اینصورت دال بر غایت ساده لوحی باب است . حقیقت این امر را خدا بهتر می داند.

۲۲- در روایت است که خواهر منصور حلاّج بعد از مصلوب شدن برادرش در شهر بی نقاب می گشت درحالیکه زنی زاهد و عارفه بود و لذا مورد سرزنش برخی علمای دینی واقع شد و ایشان در جواب گفت : نقاب من تا قبل از این برای مردان بود . و اینک دیگر مردی در شهر نمی بینم زیرا برادرم تنها مردی بود که می شناختم که دیگر نیست .

۲۳- به راست یا دروغ در سراسر ایران شایعه شد که باب دعوی امام زمانی دارد و خود را مهدی موعود می داند . او را به این بهانه محاکمه کردند و برای تکذیب این ادعا امتحان صرف و نحو عربی از باب گرفتند که نمرهٔ خوب و مطلوبی را بعنوان مهدی موعود کسب نکرد و لذا محکوم به اعدام شد علیرغم اینکه باب در نامه ای که هم اکنون در کتابخانهٔ مجلس موجود است هر ادعائی را تکذیب نموده بود و آنرا شایعه خوانده بود . نهضت باب تجلّی دگربارهٔ نهضت حسن صباح و قرامطه و مزدک بود و مابقی شایعه و دروغ .

۲۴- باب را به میدان اعدام بردند ولی جوخهٔ اعدام از تیر باران او سر باز زد و بسوی طناب دار شلیک کرد که موجب پاره شدن طناب و آزادی باب شد . که بار دوّم او را به یک جوخهٔ ارمنی و روسی سپردند و بدینگونه او را از میان برداشتند . علیرغم انکار باب در مهدویّت خویش عوامل استعمار او را تبدیل به مهدی موعود کردند .

۲۵- وامّا طاهره با ردّ چندین بارهٔ خواستگاری شاه محکوم به اعدام شد و شاه از فرط خشم و شهوت خود دستور داد تا او را زجر کش نمایند . لذا با چادر نمازش دهانش را بستند و در چاهی در میدان توپخانه تهران انداختند و درواقع زنده بگورش کردند .

۲۶- بواسطهٔ رشادت و قهرمانی اش مردمان او را یک مادر دارای سه فرزند تصور نمی کردند وبلکه دختر می دانستند. او که هرگز در تمام عمرش تزئین و آرایش نکرده بود این تصوّر را تقویت می کرد . ولی قبل از اجرای حکم قتلش خود را همچون عروسی آرایش نمود و آمادهٔ دیدار محبوب خود در چاه شد و برای همهٔ دورانها داغ ننگی بر پیشانی اتحاد شاه و شیخ زد و رفت .

۲۷- مجموعهٔ باقیمانده از گفتار و اشعارش که تا به امروز بطور قاچاق در دست علاقه مندان می چرخد نشان می دهد که تا چه حدّی از شور و عشق عرفانی به خداوند و امامان و اولیای الهی برخوردار است وچه دریای بی نظیری از معرفت و اسرار و نکات قرآنی و احادیث در وجودش جمع بوده است . به لحاظ قدرت کلام و اعجاز شعر فقط می توان اشعار طاهره را با غزلیات شمس تبریزی مقایسه نمود که گاه حتّی برتری دارد . حتّی بعنوان یک شاعر ، در نوک قلهٔ ادبیات عرفانی جهان قرار می گیرد که مشابه او بعنوان یک زن در تاریخ جهان وجود ندارد و کسانی چون خرّمه زن مزدک و بانی مذهب «خرّم دینی» و ژاندارک فرانسوی را می توان با او مقایسه کرد .

۲۸- هویّت دینی - عرفانی طاهره هم طراز شخصیّت هائی چون حلاّج و عین القضاة و مزدک و مانی و مریم مجدلیّه در تاریخ است و با اینهمه جایگاه او در کلّ تاریخ فکر و فرهنگ و معرفت و عدالت و ایمان و شجاعت مختص خود اوست و رقیب ندارد .

۲۹- اقبال لاهوری با کمال شجاعت طاهره قرّة العین را در کنار منصور حلاّج قرار داده است و بدینگونه در میان بزرگان علم و معرفت و دین و فضیلت تنها کسی است که با قدرت تمام از او دفاع کرده است و از او بنام «خاتون عجم» نام برده که ماهیّت کائنات را تبدیل نموده و آغازگر عصر جدیدی در جهان است . بدینگونه این مرد هندو بی غیرتی ایرانیان را اندکی جبران نموده است. و براستی هم فقط انسانی چون اقبال می بایست طاهره را می شناخت و معرّفی میکرد و نه کمتر از این .

۳۰- طاهره شهید عشق و عرفان و امامت همهٔ دورانهاست وقربانی نامردانگی های حاکم بر این مرز وبوم که همواره تاب تحمّل مردان را ندارند . طاهره آن گوهرهٔ روح حاکم بر همهٔ انقلابات این مرز و بوم از مشروطه تا به امروز بوده است . او مجسمهٔ هویّت زن رستگار است .

۳۱- در روایات شیعی آمده که بیشترین مؤمنان و مریدان امام زمان در آخرالزّمان همانا زنان مؤمنه هستند . و طاهره مصداق این سخن است.

۳۲- طاهره اسوه و امام زنان جهان اسلام و بلکه کلّ جهان مدرن است. او نمونهٔ یک انسان کامل و زن کامل در عصر جدید است. فمینیزم اسلامی در عصر ما نمونه ای بهتر از او ندارد. او اسوهٔ عصمت عاشقانه- عارفانه یک زن شیعه است .

۳۳- قصد کرده بودم که چون نظرم افتاد به تو شرح دهم غم تو را نکته به نکته مو به مو . ولی هر چه در چهرهٔ تو نگریستم جز شادی ندیدم و لذا غم خود بازگفتم . مخصوصاً این غم که چرا در کنار تو نبودم که یاریت دهم تا شاید اندکی مردانگی یابم و از این زن صفتی و درواقع بی صفتی نجات یابم .
براستی که چه زیبا زیستی و زیباتر مردی و اینچنین حد از زیبائی فقط تو را می شایست و بس .
براستی که به مردان مردانگی آموختی و به زنان هم زنانگی . و به مجتهدین اجتهاد و به عارفان هم انقلاب و به عاشقان هم نبرد مسلّحانه برعلیه بی وفائی آموختی .
براستی که معلّمی کامل بودی برای همهٔ دورانها ای نور دیدهٔ عاشقان وپاکان و آزادگان و صدیقین .
طاهره انسانی فراسوی مردانگی و زنانگی بود . او براستی انسان محض بود و وارث آدم در دورانی که آدمیّت در حال انقراض بود . با اینکه در کشور ما هنوز هم قاچاق است ولی محرم همهٔ عاشقان و مؤمنان در سراسر جهان است .

۳۴- طاهره قرّة العین حجّتی کبیر بر اختیار انسان ومخصوصاً زن که همواره از جبر زن بودنش می نالد ، می باشد . و ثابت می کند که حتّی یک زن در پس پردهٔ نقابش آنهم در یکی از سیاهترین دوران تاریخ ، می تواند همانطور زندگی کند و باشد که می خواهد .

۳۵- زنی که نه زن بودنش ، نه حجاب و نقابش و نه شوهر و فرزندانش و نه پدر آخوندش هیچیک مانعی برای انسان بودنش نبود .

۳۶- زن همواره نشان داده است که در قلمرو معرفت و حق جوئی دارای استعداد و توانی شگرف و بسا برتر از مرد است . ولی افسوس که عمدتاً از پائین تنه فراتر نمی آید و غایت هنرش بچه بازی و شوهر خواری است .

۳۷- طاهره نشان داد که می توان مظهر عصمت بود و حتّی در میدان شهر مردم را رهبری کرد . و نشان داد که قدرت زن بودن از مرد بودن کمتر نیست و بلکه برتر است زیرا زن مظهر باطن آدم است پس قابلیّت نفوذ و بلاغتش بسیار بیشتر است هم به نیّت حق و هم باطل .

۳۸- همانطور که یک زن فاسد می تواند شهری را تباه سازد یک زن پاک و عارف می تواند شهری و بلکه کشوری را احیاء سازد . و طاهره نمونهٔ کامل زن نوع دوّم است که آغازگر ایران دورهٔ بیداری است .

۳۹- زن مالک قلوب بنی آدم است . این مالک اگر خدائی باشد جامعه را بسوی خدا رهنمون می سازد . و اگر شیطانی باشد جامعه را بسوی شیطان می کشاند . طاهره یکی از خدائی ترین زنان تاریخ ایران است . وبرای خدائی شدن باید ریشهٔ خود را از نژاد و خاندان برکند .

۴۰- عارف واصل را صوفی گویند. و طاهره یک زن صوفی است که در اوج جوانی اش به وصال حق رسید و در سی و شش سالگی شهید شد . مقام توحید و فنای ذات را در این شعر طاهره می توان به لحاظ احساس و معنا بوضوح تماشا کرد که همطراز نابترین اشعار مولانا در غزلیات شمس است و بلکه برتر :

ای به سر زلف تو سودای من
در غم هجران تو غوغای من
لعل لبت شهد مصفای من
عشق تو بگرفت سراپای من
من شده تو آمده برجای من

گرچه بسی رنج غمت برده ام
جام پیاپی ز بلا خورده ام
سوخته جانم اگر افسرده ام
زنده دلم گرچه زغم مرده ام
چون لب تو هست مسیحای من

گنج منم بانی مخزن تویی
سیم منم حاجب معدن تویی
دانه منم صاحب خرمن تویی
هیکل من چیست اگر من تویی
گر تو منی چیست هیولای من

من شدم از مهر تو چون ذرّه پست
وز قدح بادهٔ عشق تو مست
تا به سر زلف تو دادیم دست
تا تو منی من شده ام خودپرست
سجده گه من شده اعضای من

عشق بهر لحظه ندا می کند
بر همه موجود صدا می کند
هر که هوای ره ما می کند
گر حذر از موج بلا می کند
پا ننهد بر لب دریای من

۴۱- طاهره را کسی درک می کند که لااقل یکبار در زندگی زهر بلا و عشق فنا به جانش رسیده باشد تا همچون اقبال لاهوری در جنون نیچه ، حکیم الهی ببیند و در مولانا نور خدائی و در طاهره جنون ربّانی بیابد .

۴۲- در همهٔ اشعار طاهره مثل اشعار مولانا در غزلیاتش ، وصال جان و فنای ذات و سماع اتحاد و رقص خون و موسیقی اسرافیلی غوغا می کند .

۴۳- طاهره شباهتی هم به رابعه عدویه ، عارفهٔ مشهور در تذکرهٔ عطار دارد که نهایتاً بدست برادر جاهلش به قتل می رسد . زنی که همهٔ بزرگان دین در محضرش خاشع و مرید هستند . اشعار رابعه و طاهره بسیار نزدیک است .

۴۴- ولی برای درک قیاسی وتاریخی طاهره بایستی چند شخصیت را با هم درآمیزیم تا طاهره گونه ای حاصل آید: رابعه، حلاّج، حسن صباح، حضرت زینب، مولوی و خرّمه و ژاندارک. طاهره ابر انسان تاریخ جدید جهان است. این

قیاسها به اغراق نیست. هر برگی از زندگی طاهره نمایانگر تمام عیار هویّت یکی از این انسانهای تاریخ ساز جهان است.

۴۵- برخورد طاهره با دربار ناصرالدّین شاه عین برخورد زینب (ع) با دربار یزید است و اسارتش و پرستاری زخمی ها و تدفین شهدای نهضت و مقاومت حیرت آورش در قلعهٔ طبرسی و ماهها روزه داری از گرسنگی .

۴۶- همچون حسن صباح است بواسطهٔ قیامتی که در دین و شریعت برپا نمود و همچون امامان اجتهاد کرد و زندگی چریکی و غار نشینی داشت درحالیکه زنی از خانوادهٔ اشرافی بود و بغایت صاحب جمال .

۴۷- همچون ژاندارک او را جادوگر نامیدند و همچون رابعه او را متهم به فسق کردند . همچون خرّمه که در دین مزدک بدعت نهاد بدعتی که در طول تاریخ جاری شد و بواسطهٔ علمای دینی تأئید گردید .

۴۸- زنی که با حفظ زنانیّت آنهم در اوجش همهٔ هویّتهای مردان بزرگ را هم در اوجش کسب نموده باشد در تاریخ فقط از آن طاهره است : فقیه مجتهد ، محدّث ، مفسّر قرآن ، شاعر ، صوفی ، مبارز انقلابی مسلّح ، چریک فدائی ، احیاء گر دین ، موسیقی دان ، رهبر مردمی ، همسری باوفا و مادری مهربان و دختری مطیع پدر فاضل خویش و عمری در حال هجرت و فرار و مبارزه و زندان و نهایتاً چون امام زمانش مقیم چاه . و همهٔ علمای دینی و دانشمندان و عارفان زمان او را تصدیق نمودند و فقط آخوندهای درباری فتوای قتلش را دادند . و افسوس که هنوز هم در انقلاب اسلامی ایران بدلیل انتساب فرقهٔ بهائی و دفاع آنها از این ابر زن ، مطرود و قاچاق و مسکوت مانده است و این شرایط فراهم آمده که عدّه ای اراذل و اوباش از او دفاع کنند . این هم ادامهٔ مظلومیّت طاهره است . مشابه چنین وضعی دربارهٔ همهٔ ابر انسانهای تاریخ کمابیش در کشور ما رخ داده است: حلاّج، حسن صباح، مزدک و امثالهم. و این امر یکی از علل بی هویّتی و تناسخ فرهنگی و غرب و شرق زدگی جامعهٔ ماست . زیرا اینان امامان هویّت ایرانی - اسلامی ما هستند .

۴۹- براستی باید گفت که : آنچه را که همهٔ خوبان دارند طاهره یکجا دارد . اینست که پیامبر اسلام مؤمنان آخرالزّمان را در نزد خداوند برتر از انبیای سابق می داند .

۵۰- اگر زنان عصر جدید جهان محتاج یک اسوهٔ هویّت و امام هدایت و کمال زنانیّت باشند کسی برتر از طاهره قرّةالعین نمی تواند باشد که همهٔ فضائل یک زن سنّتی ومدرن را یکجا با خود داراست .

۵۱- در حدیث قدسی آمده که خداوند در روز قیامت از زنان سئوال می کند که چرا خودشان را تباه کردند و آنها در پاسخ خواهند گفت که : زیرا زیبا بودیم . خداوند به آنها می فرماید که آیا از مریم(ع) هم زیباتر بودید ؟
طاهره نیز مصداق همین امر است زیرا درعین داشتن کمال جمال و حسن چهره که زبانزد بوده تبدیل به اسوهٔ ایمان و عصمت و معرفت شده است و تیغ عدالت را در قهر ظلمت برکشیده است .

۵۲- بسیاری از زنان انقلابی و اجتماعی فراری از خانه و مطرود اهل خانه اند و درواقع فعالیت اجتماعی شان فقط سپر بلای وضعیّت خانوادگی و مفر آن است ولی طاهره در خاندان خود محبوب و بلکه پرستیده می شود بخصوص از جانب پدر و برادر و همسر و پدر شوهرش که جملگی مردانی فاضل و مؤمن و مجتهد بودند . کدام زنی اینهمه محبوبیت خانوادگی خود را رها می کند و سر به کوه و بیابان می نهد و در غایت مشقت زندگی می گذراند . مگر به عشق و ایمان و معرفت و اختیاری الهی . لذا طاهره مولود شرایط و جبرهای اجتماعی خود نیست . او در خاندان خود در اوج سعادت و محبوبیت بود و آنچه که او را راهی عراق نمود عطش حق جوئی و جستجوی امام بود . و در همه جا مواجه با بخل علمای حقیر زمانه گردید و نهایتاً بواسطهٔ همین بخل محکوم به مرگ شد که البتّه برای او بزرگترین توفیق بود که نصیب هیچ زنی در تاریخ نشده بود .

۵۳- برخی از ابلهان و حسودان طاهره را زنی بسیار جاه طلب نامیده اند و کلّ فعالیتهایش را نشان این امر تفسیر می کنند . کدام زن جاه طلبی بین همسر شاه شدن و مرگ ، دوّمی را برمی گزیند و به هنگام اعدامش آرایش نموده و بهترین لباسش را بر تن می نماید و بر سجاده نشسته و آمادهٔ اجرای حکم می ماند و با چادر نمازش اعدام می گردد .

۵۴- طاهره آزادترین زن دوران خود در جهان و ایران بود و بااینحال نقاب (پوشیه) خود را تا واقعهٔ بدشت حفظ نمود با اینکه حکم شرعی نبود . ولی واقعهٔ کشف نقاب او مطلقاً امر به کشف حجاب نبود بلکه امر به کشف نفاق در زنان مسلمان آن دوران بود . زیرا این نفاق آنان را تبدیل به کنیزکان و زنان حرمسراها ساخته بود همانطور که همهٔ زنان دربار و حرمسرای شاهی دارای نقاب بودند به امر شاه . نقاب آن عصر نشان عفت نبود بلکه نشان خفت بود .

۵۵- به هنگام اسارت طاهره و باب ، چند تن از پیروانشان طرح به قتل رسانیدن ناصرالدّین شاه را به اجرا گذاشتند که ناموفق بود . شاه برای انتقام از این سوء قصد ، هزاران تن از پیروان این نهضت اعم از زن و مرد و کودک را در سراسر کشور در ملاء عام سوزاند و قطعه قطعه کرد . هرچند که بالاخره بدست یکی از پیروان سیّد جمال اسد آبادی به قتل رسید . و می دانیم که نهضت سیّد جمال از بطن نهضت باب و طاهره قد کشید و به اوج رسید و تبدیل به نهضتی جهانی شد و متفکّر و مصلح و فیلسوف بزرگ ایرانی یعنی میرزا آقا خان کرمانی که از پدران نهضت روشنفکری دینی در ایران است نیز به جرم مشارکت در این نهضت بود که به امر ناصرالدّین شاه سرش بریده شد و خود سیّد جمال هم به امر و دسیسهٔ این شاه خون آشام عیّاش دائم الخمر بود که در ترکیه مسموم و شهید شد و این دو شهید از یاران صمیمی بودند که در تبعید بسر می بردند . ولی این خونها ، انقلاب مشروطه را آبیاری کرد .

۵۶- در دورانی که حتّی مردان شجاع و از جان گذشته ای مثل سیّد جمال و میرزا آقاخان نمی توانستند در وطن خود بمانند زنی چون طاهره چنان انقلابی برپا نمود و در وطن خود قیامت برپا کرد و عاشقانه مرگ را در آغوش گرفت . طاهره پیامبر بیداری زن در عصر جدید ایران و جهان است . او را در هر جائی بیشتر از ایران می شناسند .

۵۷- طاهره در تاریخ جدید جهان و ایران یک آغازگر بزرگ و امام نجات است خاصه برای زنان . و همهٔ زنان آزاده ای چون جمیله بوپاشا در الجزایر و زینب پاشا در نهضت مشروطه و پروین اعتصامی و فروغ فرخزاد و دیگران جملگی از سلالهٔ پاک طاهره اند و فرزندان روحانی این ابرزن محسوب می شوند .

۵۸- عجب نیست که حتّی نام طاهره قرّةالعین را زنان ما نشنیده اند به جرم بابیگری . آیا جرم زینب پاشا چه بود که در تاریخ مشروطیت و در کتب درسی ما حتّی نامی از او در میان نیست . زنی روستائی و بی سواد که سلاح بر دوش گرفت و زنان آذری را به مشارکت در انقلاب مشروطه کشانید . زنانی بسیار کمتر از این را در اروپا تبدیل به اسطوره می کنند و ما دچار مالیخولیای خود - زنی هستیم و آنگاه به شرق و غرب فحش می دهیم و در جستجوی دشمنان نامرئی به هذیان افتاده ایم .

۵۹- عزت و رشد غرب در این است که حتی نام آوران غیر غربی را هم بخود نسبت می دهد و برایشان نامهای غربی درست می کند و ما خودی ها را هم به بیگانه منسوب می کنیم و طرد و لعن می نمائیم و همهٔ بزرگان علم و دین خود را به چوب استعمار تکفیر می کنیم . نهضت باب را روسی می نامیم و نهضت مشروطه را فرانسوی ونهضت جنگل را کمونیستی و نهضت دکتر شریعتی را فراماسونی و التقاطی وو ... و اینست که از اسلام هم جز جاهلیّت عربی نصیب ما نمی شود و از محمّد (ص) جز لباس وزبانش را به ارث نمی بریم.

۶۰- از لحاظ معرفتی بزرگترین مشکل علمای دینی ما فقدان درک توحید و وحدت وجود است که ما را از فهم بزرگترین اولیاء و موحّدین عاجز کرده است و آنها را زندیق و ملحد می نامیم . اینست که جمله امامان ما بدست این جهل و نفاق مقدّس مآبانه شهید شدند و نه بدست کفار لامذهب . عرفا و صوفیان ما هم بدست آخوندهای توحید نفهم ما محاکمه و تکفیر ومقتول شده اند : حلاّج ، عین القضاة ، سهروردی ، ملاّصدرا، بایزید وو... .

۶۱- بازهم می گوئیم که نخستین صوفیان کامل همانا امامان شیعه بوده اند که در مقام فنای ذات زیستند و متهم به خروج از دین شدند . «پروردگارا اگر آن گوهره ای که در ما نهاده ای به زبان آوریم به جرم بت پرستی سنگسار می شویم .» - این سخن امام سجاد زین العابدین است .

۶۲- بعد از امامان صدر اسلام کسانی چون بایزید وحلاّج و شمس و باباطاهر و عراقی و حسن صباح و عین القضاة و طاهره و امثالهم ، اسوه های کامل تشیّع و اسلام ناب محمّدی هستند چراکه دین اسلام و امامت در یک کلمه مکتب اصالت عشق الهی و فنای ذات وجمال پرستی است ولذا تنها دینی است که بر جمال پیامبرش درود می فرستند .

۶۳- اینان امامان عرصهٔ غیبت و مظهر امام ناطق به جبران امام غایب هستند و بدون وجود آنها تاکنون دین خدا و اسلام و تشیّع منقرض شده بود . اینان تنها روشنائی های عرصهٔ ظلمتِ غیبت و ختم نبوّت در تاریخ اسلام و جهان هستند.

۶۴- بشر مدرن از هویّت و سیرهٔ عملی زنان بزرگی چون هاجر و مریم و فاطمه تقریباً چیزی در دست ندارد و آنچه که باقی مانده هم تقریباً سنخیتی با زندگی امروز زن در جهان ندارد و لذا وجود این ابر زنان تاریخ قدیم همچنان بر عرش باقی مانده و در دسترس نیامده است همانطور که اکثر امامان ما چنین شده اند . امروزه برای زنی که جداً در جستجوی هویّت و رستگاری و تعالی است اسوه ای عالیتر و در دسترس تر از طاهره قرّة العین نیست که آنهم قاچاق است . این

چه مصیبت و بدبختی است که بر فرهنگ ما چون اختاپوسی چنگ افکنده است که تیشه به ریشه های هویت و شرف خود می زنیم و در التقاطی از عرب زدگی و غرب زدگی جان می کنیم و در این نفاق دیوانه می شویم .

۶۵- متأسفانه جامعهٔ مذهبی و روحانی ما هنوز هم دربارهٔ طاهره قرّة العین اسیر شبهات روسی و انگلیسی و فتوای آخوندهای قاجاری است همانطور که دربارهٔ حسن صباح اسیر مراجع مغولی و عباسی و تفاسیر اسلام شناسان اروپائی است . آیا هرگز قرار نیست خودمان عقل و شعور خودمان را به کار اندازیم و خود را از این بی هویّتی برهانیم.

۶۶- حالا هم که ادعای تمدّن اسلامی بر پا کرده ایم به پیروی از غرب بدنبال احیای پزشکان و شیمی دانها و مهندسین قرون و اعصار گذشتهٔ خود رفته ایم تا ثابت کنیم که ما هم غربی هستیم و بلکه غربی تریم . آیا مکاشفات این دانشمندان قدیم به چه درد ما می خورد . ولی نور عرفان عرفا و متصوّفهٔ ما تنها چراغ نجات هویّت دینی و دنیای ماست که هنوز هم به آنها فحش می دهیم و اگر هم بزرگداشتی برپا می کنیم به پیروی از غرب و یونسکو است . تا این جهل و جنون و مالیخولیا را در خود درمان نکنیم تا ابد اجنبی پرست و مقلد و مفلس اعراب و روس و انگلیس خواهیم ماند .

۶۷- ویروس زیبائی و جمال زن جهل است و خودپرستی . و لذا آنچه که جمال را به کمال می رساند معرفت است و عشق (عاشقیت و نه معشوقیت) . آنچه که طاهره را جاودانه کرده است عشق و عرفان است . و زن فقط در پناه این دو حق است که مظهر فطرت الله می شود و طاهره چنین است . او بزرگترین زن صوفی در تاریخ هزارهٔ اخیر جهان است .

۶۸- زن در وادی معرفت نفس خود مهد امّ امامت می شود و مولّد امام است و امامان تقوی و علم و دین را بر محور خود تغذیه می کند . همانطور که فاطمه (ع) چنین بود . و همهٔ زنان عارفه مظهری از فطرت فاطمی هستند و طاهره یکی از جلوه های تمام و کمال این مظهر است. همانطور که هر مرد عارفی مظهری از فطرت علی می شود و از علیین است.

۶۹- آنگاه که عشق و عرفان و عصمت و عدالت در انسانی جمع آید عظمت الهی ذاتش متجلّی می گردد . و این چهار رکن الوهیت در وجود طاهره یکجا به عرصهٔ ظهور رسید . و این یک واقعهٔ امامیه به معنای کامل کلمه است که در هر هزار سال یکبار از وجود زنی متجلّی می شود و مهد امامت یک دوران تاریخی می گردد .

۷۰- ای طاهره پانزده سال پیش به سراغم آمدی و تو را نشناختم و حقت را آنگونه که لایق بود تصدیق نکردم . و اینک خدایت را سپاسگزارم که لایق شدم که خود را بمن با تمام وجود بنمائی و چهره به چهره دیدارت کنم . هرچند که دیرت شناختم ولی شکر که بالاخره شناختمت و نور عظمت خود را به این ظلمتکده ارزانی داشتی و مرا واسطهٔ این عرفات قرار دادی . اعتراف می کنم که در جستجوی انسانهای کامل و شناخت و معرّفی شان به خلق در این هزارهٔ اخیر جهان ، کاملتر از تو کسی نیافتم و تنهاتر از تو و بی تا تر از تو و زیباتر از تو و عاشقتر از تو و صادقتر از تو و شجاعتر از تو و جوانمرد تر از تو . از اینهمه خوبی اندکی هم مرا ببخش تا لایق وصف تو باشم و باور آیم .

آنچه گفتم شمّه ای از کمال تو بود . و امّا از جمالت تو خود در شعرت به نیکی وصف نموده ای و در کشف نقاب خویش به خلایق نمایاندی و قیامت این دوران را برپا ساختی . آنگاه که هنگام وصالت رسید نقاب از چهره برگرفتی تا به تاریخ نشان دهی که از بی چادری خانه نشین بودن را هنری نیست .
ای طاهره گوئی مصداق این کلام علی(ع) بودی که : ای مؤمنان بدانید که هر چیزی را غایتی است و اسلام را نیز غایتی است . پس با رعایت حقوق اسلام به غایتش برسید و از آنجا برای خدا از اسلام خروج کنید .

۷۱- زندانبان به در کوفت و گفت : « ای ضعیفه هنگام اجرای حکم اعدامت فرا رسیده ساعتی مجال داری تا اگر وصیّتی و یا کاری داری به انجام برسانی » . زندانبان رفت و طاهره بر نماز نشست .

۷۲- ساعتی بعد زندانبان مجدداً آمد تا طاهره را برای اجرای حکم ببرد ولی او را همچنان به سجاده دید و لذا رفت تا طاهره نمازش را به پایان ببرد .

۷۳- ساعتی بعد بار سوّم که آمد هنوز او را بر سجاده دید و خشمگین وارد شد و با حیرت مشاهده کرد که طاهره بر سجاده حدود سه ساعت است که مشغول آرایش خویش است و آئینه ای پیش روی دارد .

۷۴- زندانبان بوسیلهٔ چادر نمازش خفه اش کرد و او را کشان کشان به چاه حیات زندان برد و در آن چاه انداخت و درب چاه را بستند .

۷۵- آیا طاهره بر سجاده اش در آئینه چه چهره ای را نقش می زد و آنهمه اصرارش در آرایش چهره آن هم قبل از حکم اعدام به چه معنائی بود؟

۷۶- او در آئینه چه می دید و چه می کشید ؟ آیا هیچ نقصی در کار بود که او مشغول رفع و اصلاح آن شده بود آنهم زنی که در تمام عمر زندگی زناشوئی اش هرگز به صورت خود دست نزده بود و گوئی خود را کامل می دید و هیچ کمبود و عیبی مشاهده نمی کرد .

۷۷- آیا طاهره در آخرین سجده اش برای نخستین بار چه چهره ای دیده بود در صورت خاک که به ناگاه او را به هنگام مرگ به آئینه و آرایش واداشته بود .

۷۸- بی تردید او در آینهٔ خاک در آخرین سجدهٔ زندگیش ، در خاک چهره ای دیده بود بی نهایت شبیه خودش یا شبیه کسی که بی نهایت شبیه او بود و او برای اطمینان در آئینه برای آخرین بار خود را تماشا کرده بود که آیا این همان است و با کمال حیرت دیده بود که این همان است ولی با تفاوتی بی نهایت اندک که او نمی دانست که این تفاوت بی نهایت اندک چه تفاوتی است .

۷۹- آیا مویی ، خطی یا خالی اضافه یا کم داشت ؟ مسلماً چنین نبود . این دقیقاً همان بود . چهره ای که در آئینه می دید همان چهره ای بود که در خاک دیده بود ولی این چهره ای که در آئینه بود فقط کمی غبار گرفته و خاکی تر از آن چهره ای بود که در خاک دیده بود و او اینک در آئینه و بر سجاده مشغول غبار روبی از چهرهٔ خویش بود .

۸۰- آیا او براستی اگر هزار سال دیگر هم مهلت می یافت می توانست این غبار را از چهرهٔ خویش برگیرد و این پردهٔ بی نهایت لطیف را از صورت خود بردارد تا این هم آن شود .

۸۱- او بر آستانهٔ دیداری چهره به چهره قرار داشت و عروسی بود که به حجله می رفت حجله ای از جنس چاه . آیا او می توانست بالاخره این پرده یا نقاب بغایت لطیف و کهربائی را از چهرهٔ خویش در مقابل یار برگیرد تا این دیدار چهره به چهره ممکن گردد ؟

۸۲- و شاید هم فقط خود یار بود که می توانست این نقاب از چهره اش برگیرد .

فصل بیست و پنجم

میرزا آقا خان کرمانی

۱- خداوند همواره شهید است در تن و دل و جان و اندیشه عاشقان حق مردم. و عجبا که این عاشقان همواره در چشم مردم ملحدند ولی در چشم مردم خواران مظهر حق اند. و حاملان حق همواره سر بریده اند در هر کربلا یا عاشورائی . و میرزا آقا خان کرمانی یکی از این مظاهر حق مردم است که به امر شاه قاجار و درباریانش در تبریز سرش بریده شد بهمراه دو تن دیگر از یاران . و این خونبهای نهضت مشروطه بود که به پای مشروطه ریخته شد ولی در تاریخ گمنام ماند و متأسفانه تا به امروز که بساط شاه از این کشور جمع شده است نیز گمنام و بلکه ملحد و مطرود است. و لذا وظیفه انسانی خود دانستم که کلامی هم درباره این بیدار دل بیدار کننده به رشته تحریر آورم هر چند که همچون همو به تیغ ارتداد رانده شوم چرا که مرتد و ملحد بودن بسی شرافتمندانه تر از منافق بودن است.

۲- فریدون آدمیت که خداوند رحمتش کند در عصر ما تنها کسی است که برای نخستین بار "اندیشه های میرزا آقا خان کرمانی" را به مردم ما معرّفی کرده است و اطلاعات و اخبار ما هم تماماً از این اثر مذکور است: "اندیشه های میرزا آقا خان کرمانی".

۳- میرزا از شجرهٔ آخوندهای بیدار دل و پیامبر صفت است و خون حسن صباح و مزدک و مانی در رگ دارد و بنیانگذار آن اسلامی است که منجر به انقلاب مشروطه و نهضت میرزا کوچک خان جنگلی و انقلاب اسلامی ایران شده است پس به گردن این ملت حقی گران دارد.

٤- میرزا آقا خان کرمانی، پدر روشنفکری دینی انقلابی ایران در تاریخ جدید است و همه روشنفکران انقلابی شده اخیر ایران بطور مستقیم و غیر مستقیم از چشمه های بکر اندیشه میرزا نوشیده اند : جهانگیر خان صور اسرافیل، کسروی، میرزا کوچک خان جنگلی، ایرج میرزا، عشقی، صادق هدایت، دکتر شریعتی، حنیف نژاد، آل احمد و دیگران. و عجبا که اکثر شاگردان تاریخی میرزا همچون خود او شهیدند.

۵- میرزا انسانی عاشق حقیقت و عدالت و سعادت مردم است و نابغه ای خود- آموخته که بقول فریدون آدمیت، بنیانگذار جامعه شناسی ایرانی و فلسفه تاریخ ایرانی و فلسفه مدنیت و مردم سالاری و آزاد فکری و ایدئولوژی انقلابی است. و اینکه چنین انسانی بزرگ هنوز در کشور ما گمنام است و آثارش "ظاله" محسوب می شود از علل بدبختی ملی ماست که یک ایران شناس اروپائی باید پیدا شود و ایشان را بما معرفی فرماید زیرا مشمول قانون "ارتداد" نمی شود زیرا فقط خارجی ها در کشور ما مصونیت فکری دارند و این خود یک کاپیتولاسیون فرهنگی است که تا به امروز حاکم می باشد و حامیان تاریخی آنهم بی تردید جامعه روحانیت رسمی و حکومتی ماست.

٦- میرزا آقا خان، پیامبر بیداری وجدان ایرانی در سرآغاز عصر جدید است و به لحاظی بایستی او را پیامبر رنسانس فکری ایرانیان دانست که با اینکه در سن چهل و سه سالگی سرش را بریدند که آغاز کمال بود ولی دریائی از معارف بکر و انقلابی در همه عرصه های علوم و حکمت و مذهب پدید آورد که در زیر پوست آزادیخواهان و نو اندیشان تا به امروز جاری بوده است و چون متهم به الحاد است کسی نامش نمی برد تا متهم نشود.

۷- ما او را "نیچه ایرانی" نامیده ایم زیرا همچون نیچه، بنیادهای فکری مردم ایران را شخم زد و صدها مسئله بر انگیخت که کسی نه بفکرش رسیده بود و نه شهامت طرح آنرا داشت.

۸- میرزا با سن کمش یک دائرة المعارف تاریخ و فلسفه و مذاهب و علوم جدید و قدیم بود که در هیچ مدرسه ای تعلیم داده نمی شد. او نخستین منتقد به معنای واقعی در عرصه حکمت و فرهنگ و اندیشه های جدید بود و همه مکاتب فکری عصر خود در اروپا را مطالعه کرده بود و تفسیر می نمود. او از جمله نخستین ایرانیانی است که فلسفه دکارت و کانت و داروین و سوسیالیزم را به دقت مطالعه و نقد و بررسی کرد و این مکاتب را در جامعه و اندیشه ایرانی ریشه یابی نمود و به این نتیجه رسید که همه این اندیشه ها در ایرانیان ریشه ای بس کهن دارد و ایرانیان نیازمند هیچ مکتب و مسلکی نیستند و بایستی بخود آیند و خود را بشناسند تا نجات یابند.

۹- ناسیونالیزم نه در معنای سیاسی بلکه بمعنای واقعاً علمی و فلسفی از مکاشفات میرزا برای مردم ایران است.

۱۰- میرزا در جوانی تحت تأثیر نهضت باب قرار گرفت و هم عصر آن بود ولی بعداً اندیشه های باب را قشری و منحرف یافت و به راه خودش رفت.

۱۱- میرزا از ایدئولوگها و یاران و مشاوران سید جمال الدّین اسد آبادی بود و حتی سید را نصیحت میکرد که آنقدر به دول خارجی دلخوش نباشد و اعتماد نکند و به مردم نزدیک شود.

۱۲- میرزا از مصادیق این کلام قرآن بود که هر مکتب و سخن را مطالعه می کنند و بهترینش را بر می گزینند. او در عصر خودش یک انسان جهانی و جهان بین و صاحبنظری در امور مسائل کلی بشریت بر روی زمین بود و بدین لحاظ نظیر نداشت.

۱۳- بزرگترین علت اتهام او به کفر و الحاد اینست که در کلامش جانماز آب نمی کشد و عربی بلغور نمی کند و از نزد خودش و به زبان فارسی سخن می گوید و اسلام و فضائل شیعی را از اسارت زبان عربی می رهاند و شدیداً اصرار می ورزد که دین ایرانیان باید به زبان ایرانی باشد.

۱٤- میرزا شمشیر قلم بر کشیده و بنیاد جهل و نفاق و خرافه را بر می کند و با اینکه علت بدبختی مردم ایران را اتحاد شاه و شیخ می داند ولی با توسل به سخنان علی (ع) مردم ظلم پذیر را هم شدیداً نکوهش می کند و بسیاری از مقدّسات خرافی مردم را به لجن می کشد.

۱۵- میرزا از سی سالگی به بعد بواسطه آثار و خطابه هایش تحت تعقیب حکومت قرار گرفته و تا به آخر عمرش زندگی چریکی و مخفیانه دارد و در فقر و بیماری بسر می برد با اینکه خود یک خان زاده است و دریائی املاک دارد که به همه آنها پشت پا زده و وقف می کند.

۱٦- میرزا در عمل یک زندگی سوسیالیستی و پاک پیشه میکند و چون قدیسین روزگار می گذراند و تمام عمر کوتاهش را صرف تحقیق و تألیف میکند و افشاءگری ستم حکومت و ظلم و تحریف دین بواسطه آخوندهای وابسته.

۱۷- خانواده میرزا نیز او را طرد می کنند و حقوق او از ارثیهٔ پدری اش را تماماً خود می خورند و او را در دوران دربدری یاری نمی دهند و حتی املاک وقفی او را هم بطور غیر قانونی به نام خودشان ثبت و ضبط می کنند و دیناری برای او که بیمار و فقیر و آواره است نمی فرستند.

۱۸- میرزا بالاخره تصمیم می گیرد که از ایران بگریزد تا در کشور دیگری به انتشار آثارش و مبارزه ادامه دهد . وارد ترکیه در دولت عثمانی می شود که سید جمال اسد آبادی هم در دربار عثمانی شدیداً گرامی داشته شده است و میرزا که بهمراه دو دوست خود در ترکیه است به امر دربار قاجار دستگیر می شوند تا تحویل دولت ایران شوند. میرزا به سید جمال نامه می دهد که با شاه عثمانی وساطت کند تا آنها را تحویل ایران ندهند وگرنه مرگشان حتمی است. و سید جمال که خود را در دربار عثمانی در عین عزت و احترام ، تحت نظر و محبوس می یابد از وساطت در نزد شاه طفره می رود و می نویسد : ارزش منّت کشیدن ندارد شما را حداکثر در ایران می کشند که باعث مباهات و سربلندی خاندان خود خواهید شد... !؟؟

۱۹- بی تفاوتی سید جمال در این امر بس حیرت آور است هر چند که خود او هم در دربار شاه عثمانی بطرزی مرموز به قتل می رسد شاید بواسطه مصالحه ای که با شاه قاجار صورت می گیرد زیرا دربار قاجار سید جمال را هم دشمن سرسخت خود می داند.

۲۰- برخی از کوته بینان میرزا آقا خان را روشنفکری غرب زده نامیده اند درحالیکه او نخستین ایرانی است که درباره استعمار اروپا کتاب نوشته است و معتقد است که در فرهنگ ایرانی عناصر اصیل دموکراسی و سوسیالیزم وجود دارد که باید یافته و احیاء گردد و او خود دست به چنین احیاء گری زده است و مزدک را پیامبر مردم سالاری و سوسیالیزم می خواند و فرزانه ترین ایرانی می نامد.

۲۱- میرزا عرب زدگی را یکی از بزرگترین علل بدبختی ایرانیان دانسته است و معتقد است که چرا باید ایرانیان دعاهائی را بخوانند که نمی فهمند.

۲۲- میرزا نخستین کسی در تاریخ جدید ایران است که در فلسفه حکومت کتاب نوشته و انقلاب مشروطه و حکومت مشروطه را پیش از پیدایش آن به لحاظ سیاسی و فرهنگی و حقوقی تبیین کرده است.

۲۳- میرزا نخستین کسی است که تاریخ ایران باستان را جامعه شناسی کرده و فلسفه تاریخ ایران را بنا نهاده است که بعد از او تا به امروز کسی این کار را دنبال نکرده است الاّ دکتر شریعتی.

۲٤- میرزا رنسانس اروپا را می ستاید و در عین حال آنرا به نقد می کشد و معتقد است که نباید از اروپا تقلید کرد و از استعمار غرب باید بر حذر بود ولی ما نیز چاره ای جز رنسانس نداریم . این اندیشه را شریعتی پرورش داد .

۲۵- میرزا شاعر، منتقد هنری ، فیلسوف ، مورّخ ، مفسّر ، جامعه شناس و روانکاوی نابغه و خود آموخته است و برای اولین بار در تاریخ ایران به جامعه شناسی مذهب و روانشناسی طبقات اجتماعی و فضائل اخلاقی می پردازد و از این لحاظ همچون ولتر و نیچه و مارکس ایران است و بقول شریعتی تنها بد شانسی او اینست که ایرانی است وگرنه تبدیل به شخصیت جهانی می شد.

۲۶- میرزا به لحاظ فلسفی یک وحدت وجودی است منتهی سعی می کند این فلسفه را به زبان علوم جدید بیان کند همچنین جهان بینی را هم تبیین علمی نماید و بدین لحاظ او پیش کسوت و معلم کسانی چون مهندس بازرگان و دکتر شریعتی است و همچنین محمّد حنیف نژاد که سعی نمود تا اسلام را تبیین علمی – فلسفی کند و آنرا تبدیل به یک ایدئولوژی انقلابی نماید.

۲۷- میرزا آقا خان کرمانی را باید بنیانگذار اندیشه و نگرش ایدئولوژیکی و تدوین مکتب رهائی بخش مبتنی بر ملیّت و مذهب و معرفت و علم زمان در تاریخ جدید ایران و بلکه جهان دانست که همزمان با اندیشمندان بزرگ عرصه ایدئولوژی در اروپا ، رقابت می کند و از آنان نه تنها هیچ کم ندارد که از برخی جهات جامعتر و عمیقتر می اندیشد.

۲۸- میرزا بانی جامعه شناسی و روانشناسی و حکمت ایدئولوژیکی جامعه ایران است و فلسفه تاریخ ایران باستان را با دقت و قدرت ویژه ای بنا می نهد که نظیر ندارد و همطراز منتکسیو و روسو و ولتر و مارکس و انگلس است با این تفاوت که درد دین هم دارد و به اصالتها می اندیشد و مدرنیزم و رنسانسی که مطرح می کند امری بی ریشه و تماماً علمی- فنی- اقتصادی نیست و حکیمانه است.

۲۹- متأسفانه بسیاری از متأخرین، نقد میرزا بر سنت و خرافات را مترادف با کفر و الحاد او پنداشته اند و بدینگونه خود را همطراز شاه قاجار و آخوندهای دربار او قرار داده اند و در واقع در قتل او شریکند و بیهوده سنگ مشروطه بر سینه می کوبند زیرا میرزا، فیلسوف و ایدئولوگ مشروطه به معنای دقیق کلمه است.

۳۰- یادمان باشد که میرزا یک آخوند است که بخود آمده و بر علیه جهل و شرک و نفاق خود شوریده است نه بر علیه روحانیت و اسلام . بلکه بر علیه مسلمانی و آخوندی خودش عصیان کرده است و لذا خود - آموختگی میرزا تماماً از معرفت نفس اوست که او را بی هیچ مدرسه و استادی همطراز بزرگترین متفکّران قرن نوزده اروپا قرار داده است با عمقی بسیار بیشتر و اصیل تر و صادقانه تر و انقلابی تر.

۳۱- آدمی با مطالعه فقط یکی از آثار میرزا بناگاه در می یابد که همهٔ اندیشه های انقلابی و روشنفکری عصر جدید ایرانیان ریشه در اندیشه او دارد و گوئی جملگی مقلد او هستند و حرفهای او را تکرار و تفسیر می کنند.

۳۲- درست است که گاه میرزا از فرط غیرت ملّی و دینی و اسلامی اش، به مقدّسات هم می تازد و آنها را به ریشخند می گیرد تا شاید وجدان مردم را بیدار کند ولی در مجموعه آثارش غیرت و تعصب اسلامی او بر هر اهل درد و دل آشکار است به مانند بسیاری از سخنان علی (ع) دربارهٔ امور شرعی مثل نماز : «خواب با یقین از نماز با شک برتر است.» علی (ع) .

۳۳- عجبا هر که بر علیه خود طغیان کند کل خویشان و عزیزانش هم بر علیه او طغیان می کنند گوئی که وجودش آئینه کفر و نژاد پرستی کل فامیل می شود. از نامه های میرزا غایت خون دلی که از دست مادر و خواهر و افراد فامیل خود خورده آشکار است که گاه حیرت آور و باور نکردنی می آید. گویا خاندانش املاک پدری اش را بالا کشیده و سپس پیش دستی کرده او را متهم به انواع اتهامات می سازند تا دزدی خود را توجیه و تقدیس کرده باشند. و این تلخ ترین امتحان بر اهل معرفت است که مورد اشد جور و جفا و تهمت عزیزان خود قرار گیرند و از جانب کسانی که بیشترین محبّت و خدمت را یافته اند بیشترین تهمت را بشنوند و خیانت ببینند مخصوصاً از جانب مادر . و این سیره عارفان و احیاء گران عرصه وجدان و فطرت است که در میان خویشان خود غریب تر هستند و لذا همواره در غربت بسر می برند و به آسانی بدست دشمنان بیگانه سرشان بریده می شود و هیچ صدایی هم از کسی شنیده نمی شود . اینان شهید خویش و بیگانه اند.

۳۴- اگر تنها دوست میرزا در ترکیه یعنی سید جمال اسد آبادی که در دربار عثمانی قدر و منزلتی داشت اندکی وساطت و رایزنی سیاسی در نزد سلطان کرده بود خون میرزا لااقل به این آسانی بدست مزدوران ایرانی ریخته نمی شد. بی تفاوتی و افسردگی سید جمال در قبال این قضیه براستی حیرت آور است گوئی که خود سید از جان خودش هم سیر شده

بود و لذا با اینکه خودش را در خطر می دید ولی برای خودش هم کاری نکرد و دربار عثمانی را ترک نگفت و آنقدر ماند تا مسمومش کردند.

۳۵- غربت و تنهائی میرزا بسیار شبیه عین القضاة است که در دفاعیاتش می نویسد که: دوستان مرا به دشمنان سپردند... .

۳۶- این غربت و تنهائی علییّن در حیات دنیاست. در نامه ای می نویسد: بخدا سوگند که بارها تصمیم میگیرم که خودم را بکشم تا همه از دست من راحت شوند و من هم از دست خودم.

۳۷- میرزا نیز همچون حلاج و عین القضاة از جمله دل خستگان است از فرط جفای خویشان و یاران و ستم حکام و جهل مردمان که هیچ نور امیدی به چشم نمی آید و گوئی آدمی با عدم سخن می گوید و عدم تنها مخاطب و دوست آدم است.

۳۸- میرزا آخوندی است که درویش می شود و سپس بر درویشی زمانه هم طغیان می کند و عارفی انقلابی می شود و بنیاد همه دروغها و خرافات را بر می اندازد و تیغ بر آخوند و درویش و بابی و عالم و سیاستمدار می کشد و درباره همه جریانات اعتقادی عصر خود شک می کند و بنای اندیشه ای بکر و نوین را می نهد و بر آستانه تدوین یک ایدئولوژی نو است که رگ حیاتش بریده می شود.

۳۹- شیخ الرئیس ابوالحسن میرزا که از مشاهیر عصر خود و یک دانشمند و شاعر و فقیه و فیلسوفی بنام بود میرزا را در سی و سه سالگی در مشهد دیدار می کند و درباره او چنین می نویسد: "موضوعی نبود که در میان آید و میرزا آقا خان مانند نهنگ امواج ادلّه و براهین را مغلوب آراء و معلومات خود نسازد. ارسطو و لقمان و کلیه حکیمان یونان را یکی پس از دیگری از بر و هر موضوعی را توضیح کرده عیان می نمود تا بر سر مذاهب رسیدیم. میرزا آقا خان قرآن را قسمی تفسیر و آیات را بیان می نمود گوئی که از اصحاب نبی بوده و تفسیر را از حضرت امیر مؤمنان فرا گرفته است و ..." .

۴۰- در سی و اند سالگی به زبان فارسی و عربی و فرانسه و ترکی و انگلیسی در حد یک معلم، مسلط است و آثار فلاسفه اروپا را از روی متن اصلی آن مطالعه و تفسیر می کند. این استعداد آنهم در عصری که نه دانشگاه و نه استادی بود و او هم که همواره فراری بود استعدادی الهی و علمی لدنّی محسوب می شود که ویژه علی واران است که درد حقیقت دارند و برای حقیقت زندگی می کنند و دنیا را سه طلاقه کرده اند.

۴۱- بعنوان یک روحانی چنان دلش از مجتهدین زمانه پر است که می گوید: اینها گوئی جز پائین تنه چیزی دیگر در بشر ندیده اند و همه فضائل انسانی را رها کرده و هزار سال است که درباره شکیات نماز و طهارت رساله می نویسند که اینهمه اوراق صرف امور طهارت شده است برای طهارت ملت ایران کفایت می کند .

۴۲- برخی این سخنان تند را که از درد دین می گوید دال بر عداوت او نسبت به اسلام تفسیر کرده اند که بدون تردید یا مغرض هستند و یا جاهل . مشابه این نوع سخنان را از امام خمینی هم شنیده ایم که از "آخوند های شکم گنده" دل خون است. این دال بر عشق به اسلام و مردم است نه نفرت. این دال بر دلسوزی به حال سرنوشت روحانیت است نه نفرت از آنان. مثل سخنان دکتر شریعتی و خون دل خوردنهای میرزا کوچک خان جنگلی از دست آخوندهای عصر خودش که با خوانین هم کاسه بودند و عاقبت به نهضت جنگل خیانت کردند و در جناح رضا خان و کمونیست های روسی قرار گرفتند و میرزا را در جنگلهای گیلان تنها رها کردند تا سرش بریده شد مثل جدش میرزا آقا خان.

۴۳- میرزا عاشق علم و حکمت و معرفت و فهمیدن بود و عطش او پایانی نداشت و شبانه روز می خواند و می نوشت و دربدر به جستجوی استادی برتر بود. او علاوه بر زبانهای زنده عصر خویش زبان زنده اوستا و پهلوی را هم آموخته بود و طب قدیم را هم می دانست و در ادبیات عرب و فارسی و تاریخ اسلام و ملل و نحل و فقه و اصول و حدیث و منطق و ریاضی و حکمت و عرفان در حد علوم زمانه تحصیل کرده بود. نقاشی و موسیقی و اسطرلاب را هم می دانست و همه اینها را تا سی سالگی فرا گرفته بود.

۴۴- از جمله دوستان دوران نوجوانی او در کرمان شیخ احمد روحی بود که فرزند یکی از اساتید او بود. این دو یار دبستانی یاران جانی بودند و در تمام عمر به یک راه رفته و با هم شهید شدند.

۴۵- او تصوف و عرفان عملی و مکاتب درویشی عصر خود را هم آزموده و همه آنها را بیهوده و خرافه و فریب و عافیت طلبی یافته و بر آنها شوریده بود همانطور که بر علیه باب و بهائیگری که در حال پیدایش بود.

۴۶- میرزا یک عالم و عارف و عاشقی عدالت جو و اهل مبارزات سیاسی و انقلابی بود و این از ویژگیهای منحصر بفرد علییّن است: عرفان انقلابی!

۴۷- میرزا دانشمند و عارف و شاعری است که در همه مبارزات و تحوّلات سیاسی- اجتماعی عصر خود حاضر است و لذا براستی می توان او را بانی روشنفکری انقلابی در عصر جدید دانست.

۴۸- او طلبه ای بود که چون از کرمان خارج شد لباس روحانیت برون افکند و سلاح بدست گرفت. گویند بر روی اسب در سفرها یکدستش به سلاح بود و دست دیگرش لای کتاب. کسی که اسلحه را لای کتاب گذاشت میرزا بود آنهم نه در قصه ها بلکه در واقعیت زندگی خودش.

۴۹- میرزا حدود سی و سه سالگی ازدواج کرد ولی تأهل کمترین اثری در سیر مبارزاتی او ایجاد نکرد و همه سالهای تأهل خود را در ترکیه سپری نمود و به اشاعه معرفت و حقایق روز ادامه داد تا دولت مرکزی ایران از سفارت ترکیه تقاضای استرداد میرزا و دوستش شیخ احمد روحی را نمود تا اینکه در سال ۱۳۱۳ به تبریز بازگردانیده شدند و در همانجا سر هردویشان بریده گشت و نهضت مشروطه را به بار نشاند.

۵۰- مقام میرزا آقا خان فراتر از مکاشفات علمی و فلسفی و قرآنی او بود بلکه چشم بیدار و وجدان هوشیار عصر خویش بود و براستی شاهدی بود که شهید شد.

۵۱- میرزا با همه بزرگان علمی و دینی و مبارزاتی عصر خودش رابطه و مکاتبه داشت و در هر شهری در مباحثات علمی موجب تحریک بخل علما و تشویش حاکمان جهل می شد و لذا اتحاد این دو عداوت، مرگ و شهادت زودرس میرزا را تسریع کرد و در شهادت او هم هیچ صدای اعتراض برنخاست مثل شهادت عین القضاة.

۵۲- میرزا تنی نحیف و رنجور داشت و تقریباً در تمام این دوران بیماری را هم با خود حمل می کرد که بدلیل فقرش تشدید می شد تا جائیکه در آغاز اقامت خود در استامبول زمینگیر شد و در بیمارستان بینوایان شهر بستری شد. و هر چه به خانواده اش نامه نوشت تا مبلغی پول برایش بفرستند جوابی نشنید زیرا با زد و بندهای شرعی وی را از ارث پدری محروم کرده و اموالش را بین خود تقسیم کرده بودند و او این زخم را تا به آخر با خود داشت و نالید.

۵۳- خانواده میرزا، او را مرتد می دانستند و لذا خوردن مال و حقوق او را بر خود مباح و واجب فرض کرده بودند و این از عجایب است که مادری با پسر بیمار و آواره اش چنین کند. خدا باید آدمی را خیلی دوست بدارد تا مهر مادری را از دلش برکند و مادرش را بر علیه او به شقاوت کشاند. آنهم مردی بغایت رئوف و ایثارگر.

۵۴- انسان تا دل از همسر و مادر بر نکند هنوز خالص و خدا پرست نشده است.

۵۵- عشق به خدا و خلق بسیار بندرت در کسی جمع می آید همانطور که عشق به علم و عدالت و عشق به هنر و مذهب. و همه اینها در میرزا آقا خان جمع بود.

۵۶- او از بیست و پنج سالگی در حال جنگ و گریز با حکومت مرکزی بود و در طی این مدت بلاوقفه مشغول تحصیل علم و کسب معرفت و حکمت و تحقیق و تألیف بود در عین فقر و بیماری. و اینها از ویژگی اولیای خداست.

۵۷- خفقان فکری و دادگاههای تفتیش عقاید و عواطف یکی از بزرگترین مصائب ملت ایران در طول تاریخ دو هزار ساله اش بوده است از مانی و مزدک تا به امروز. و میرزا در یکی از سیاهترین مرحله از این مصیبت می زیست زیرا یکی از تباه ترین و عیاش ترین و احمق ترین سلسله های غیر ایرانی و بلکه ضد ایرانی یعنی قاجار بر خاک ایران حکومت می کرد که حتی امور اندرونی کاخها هم با مشورت سفرای روس و انگلیس سامان دهی می شد.

۵۸- یکی از اتهامات منسوب به میرزا آقا خان که بهانه ضاله بودن آثار اوست اینست که او در دوران جوانی چند صباحی در نهضت باب درگیر بود و بسرعت از آن جدا شد و بر آن نقادی عالمانه و دقیقی نمود و حتی کتاب سید علی محمّد باب معروف به "بیان" را نقد نمود و اشکالاتی اساسی وارد ساخت. نهضت باب تنها نهضت مبارزاتی و انقلابی عصر خویش بر علیه ستم بود و هر انسان عدالت جوئی در این نهضت درگیر می شد. ولی عجیب است که حتی تا به

امروز جرم انتساب به نهضت باب نابخشودنی تر از جاسوس روس و انگلیس بودن است و نا بخشودنی تر از ناصرالدّین شاه بودن است. و این درد بی درمان از خود بیگانگی ملی- دینی ماست که هنوز هم حتی بسیاری از آخوندهای انقلابی ما انوشیروان را بدلیل قتل عام مزدکیان ، عادل می نامند و مزدک را مرتد و ظالم. مگر اینکه باز هم یک ایران شناس انگلیسی یا روسی پیدا شود و مزدک را آدم خوبی معرّفی کند و ما هم بپذیریم. معلوم نیست که این اجنبی پرستی در کجای تاریخ وارد خون ما ایرانیان شده است که با صد تا انقلاب هم پاک شدنی نیست.

۵۹- در فلسفه و تفسیر تاریخ ایران از آغاز تا کنون هیچکس چون میرزا آقاخان ره به حکمت و معرفت نبرده است و بر معنای مدنیت و عدالت و عقلانیت به تاریخ کهن ایران نگریسته است و براستی دین مانی و مزدک را برترین مکتب اجتماعی- حقوقی- اقتصادی در کل جهان یافته است که با حکمت علوی پیوند خورده و تشیع را پدید آورده است.

٦٠- میرزا، زردتشت ساسانیان را مترادف اسلام بنی عباس دانسته که تا به امروز مشغول سرکوب عدالت و حکمت در خاک ایران است که همواره مزدکیان و علویان را قتل عام نموده است.

٦١- میرزا را باید نخستین و بزرگترین ایران شناس ایرانی در تاریخ ایران دانست که از بیست سالگی به تحقیق و تألیف آثار بدیعی پرداخت و در سرآغاز سن کمال با همکاری ترکان عثمانی و ترکان قاجاری در تبریز خونش بر زمین ریخت و سه تا انقلاب را تا به امروز آبیاری کرده است در گمنامی : مشروطه ، جنگل ، انقلاب اسلامی ۵۷ . شب آخر در زندان تبریز میرزا و شیخ احمد روحی تا صبح قرآن خواندند با آواز بلند که زندانبانان را تحت تأثیر و حیرت انداختند زیرا این دو به اتهام ارتداد و کفر و عداوت با اسلام محاکمه و محکوم به اعدام شده بودند. فردا صبح زود این دو تن یاران دبستانی را بهمراه فرد دیگری که به آنان پیوسته بود در باغ اعتضادیه زیر درخت نسترن چون بره سر بریدند. چون میرزا کوچک خان و تنها یاور آلمانی اش. همچون حسین(ع) . همچون مزدک و مانی. و عجبا که عاشقان همواره سر بریده اند زیرا سرشان خورشید حکمت است. و تا مردم ایران از بیماری عرب زدگی و غرب زدگی و از مرض خانمانسوز اجنبی پرستی شفا نیابند همواره عاشقان حق و عدالت در این سرزمین به حکم شاه و شیخ ذبح می شوند چه با تاج و عمامه و چه بدون آن و از نوع دموکراتش.

فصل بیست و ششم

شهیدی از شجره علیین

(میرزا کوچک خان جنگلی)

هشتاد و شش سال پیش در چنین روزی سر میرزا کوچک خان جنگلی توسط دوست و همرزم او یعنی خالو قربان خان بریده شد و بعنوان هدیه به رضا خان پهلوی تقدیم شد تا حکومت کردستان را دریافت کند. ولی رضا خان از مشاهده چنین خیانت وحشتناکی دستور قتل خالو قربان را هم داد و گفت : کسی که با نزدیکترین یار و همرزم و رهبر خودش چنین کرده با ما نیز بهتر از این نخواهد کرد.
میرزا کوچک خان احیاء گر نهضت ناکام مشروطه در گیلان بود که این نهضت بسرعت در سراسر ایران اشاعه یافت. نهضت او را بایستی نخستین نهضت انقلابی – ایدئولوژیکی بر مبنای مکتب تشیع در تاریخ جدید جهان دانست. او به لحاظی تداوم تاریخی و احیای نهضت حسن صباح بود. وی را بایستی نخستین روحانی انقلابی و صاحب ایدئولوژی اجتماعی در عصر جدید جهان اسلام نیز دانست. و نیز نخستین روحانی انقلابی و روشنفکر به معنای واقعی کلمه. اگر خیانت یاران نمی بود ملت ایران در آن دوران به یک جامعه سوسیالیست اسلامی دست یافته بود. او یک تنه با حمایت مردم گیلان در آن واحد با استعمار و استبداد و استثمار و استحمار جنگید و لذا نبرد همه جانبه و کاملی را ابداع نمود. همچنین بایستی او را بانی جنگهای چریکی در تاریخ معاصر جهان دانست. نبرد بر علیه استعمار بریتانیا ، استبداد داخلی شاه، استثمار خوانین و استحمار ملایان، وی را در تقابل با تمامیت کفر وستم قرار داد و همه جناحهای مذکور بر علیه او متحد شده و بسیاری از یاران او را نیز فریفته و خریدند از جمله خالوقربان که یک انقلابی کمونیست بود و نهایتاً تمام انسانیت خود را فروخت. او نهایتاً در جنگل شمال تک و تنها ماند و تنها کسی که تا به آخر به او وفادار ماند وبا وی شهید شد یک افسر آلمانی بود که مرید میرزا شده بود. علی واران هر دوران همواره اینگونه اند. هر گاه و هر کجا که علی واری باشد تمامیت حق در مقابل تمامیت باطل است. اتحاد بین استعمار و کمونیزم و استبداد داخلی و خوانین خونخوار و ملایان مرتجع تا این حد در قبال یک نفر با عده ای مردم گرسنه و پا برهنه ، واقعه ای بس کم نظیر و عبرت انگیز و قابل مطالعه است . هر چند که مشابه چنین اتحاد حیرت آوری در قبال یک علی وار دیگری چون دکتر مصدق دو نسل بعد تکرار شده گوئی که عبرت کاری بس سترگ و ناممکن بوده است ازبرای ملت ما. این دو نهضت بخون کشیده شده بالاخره در پیروزی انقلاب اسلامی به بار نشست هر چند که باز آن اتحاد شوم را به گونه ای پیچیده تر در سالهای بعد از انقلاب شاهد بوده ایم. اتحاد زر و زور و تزویر و زار در قبال دکتر شریعتی.
گوئی هر کجا که نوری از علی باشد ماهیت دروغ افراد و گروهها و قدرتها و ایدئولوژیها آشکار می شود و جملگی جبراً در قبال آن نور، ماهیت یگانه خود را به نمایش می گذارند.

فصل بیست و هفتم

سلوک روحی صادق هدایت

بسم الله الثار

۱- « و امّا اگر خداوند مؤمنان را امر به خودکشی نماید جز اندکی اطاعت نمی کنند .» قرآن - «آنانکه خود را می کشند و انتحار می کنند از رحمت خداوند مأیوس شدگانند » قرآن .

۲- این دو آیه از قرآن نیز مثل بسیاری دیگر از آیات که معنائی بظاهر متضاد دارند اهل معرفت را مجبور می کنند که به ذات توحیدی معرفت قرآنی برسند وگرنـه در مطالعهٔ قرآن جز تذبذب و نفاق و گمراهی عاید نمی شود همانطور کـه از مطالعهٔ همهٔ آثار توحیدی و عرفانی که چنین را چنین تر و چنان را چنان تر می کند .

۳- همهٔ شخصیت های سرنوشت ساز جوامع بشری نیز دارای خاصیتی دیالکتیکی و متضاد در جامعه هستند چون موحدند و انسان موحد و خالص و عاشق در نمود بیرونی مظهر وحدت اضداد می نماید و لذا همچون موتور محرّکهٔ روح جامعه عمل می کند و موجب قطبی شدن ارزشها و گروههای اجتماعی می شود یعنی کافران را کافرتر و مؤمنان را مؤمن تر می سازد . و رشد یعنی همین ! هرچند کـه این قطبی شدن نهایتاً بـه وحدت می انجامد زیرا آنچه کـه موجب تفرقهٔ هلاکت بار است شرک و نفاق و ریاکاری است. کافر چون به غایت کفرش برسد بر آستانهٔ ایمان است .

۴- صادق هدایت نیز یکی از این شخصیت های سرنوشت ساز تاریخ جدید ایران و بلکـه جهان است . شخصیتی بغایت دیالکتیکی و محرّک روح و اندیشهٔ جامعه .

۵- به تجربه می دانیم که هیچکس با مطالعهٔ اثری از هدایت نتوانسته نسبت بـه او بی تفاوت بماند یعنی نسبت بخودش بی تفاوت بماند . و این اثر تا آخر عمر با او باقی مانده است .

۶- هدایت یک خود - آی هویّت مدرن ایرانی است و لذا یک آئینهٔ بخود آئی در جامعهٔ مدرن ما بوده است .

۷- نام صادق هدایت در اذهان مردم ما یا با تعریف و تمجید و جاذبه توأم است و یا بـا تکذیب و طرد و لعن و دافعه . و این همان اثری است که ذکرش رفت .

۸- صادق هدایت مظهر هدایتی از انسان است که از درب صدق بـاز مـی شود . و براستی نـامش عین مسمّای زندگی و آثار اوست .

۹- هیچکس نیست که با مطالعهٔ «بوف کور» منقلب نشود . چنین آثاری در تـاریخ ادبیـات جهـان بسیار نـادر و انگشت شمار است . و این بدان معناست که او قلوب انسانها را نشانه رفته است و این بیانی دیگر از صدق است . هر چه که از دل برآید بر دل نشیند .

۱۰- همانطور که نیچه پیامبر پوچی انسان غربی است هدایت هم پیامبر پـوچی و بی هویّتی و سرگشتگی جامعهٔ مدرن ایرانی است .

۱۱- اگر عرفان مذهب بخود - آئی و معرفت نفس است پس هدایت یک عارف مدرن است به معنای واقعی کلمه .

۱۲- اگر عرفان درد بودن و گمشدگی و جستجوی خویشتن خویش است نـه شعر و شـاعری و احساسات شکم سیری ، پس هدایت یک عارف حقیقی است .

۱۳- هدایت البتّه عارف واصلی نیست . آیا حـافظ شیرازی عـارفی واصل است ؟ عارفـان واصل در فرهنـگ مـا انگشت شماری بیش نیستند که اکثرشان هم بی نشان و بی اثرند و جز نـامی از خود باقی نگذاشته اند : بایزید ، شمس تبریزی ، ابوسعید ابوالخیر و امثالهم .

۱۴- اگر عرفان را شاعری و مجاز گوئی و استعاره پردازی و خیالبافی و اسطوره پرستی و جنـون بـازی و قلمبـه گـوئی بدانیم که متأسفانه اکثر چنین می دانیم ، البتّه هدایت را نمی توان عارف نامید زیرا خیلی صادقانه و بی ریـا و عامیانـه و محسوس و مردمی سخن گفته است و به همین سادگی هم زیسته است .

۱۵- هدایت نه فیلسوف است بمعنای رایج کلمه ، نه هنرمند است ، نه داستان نویس و نه روشنفکر به معنائی که در جهان امروز رایج است . او انسانی است که درد خودشناسی دارد درعین حال که فقیر است و بیکس .

۱۶- هدایت به لحاظ فکری یک نابغه هم هست و اینست که همهٔ بزرگان ادب و فرهنگ و معرفت عصر او با او در ارتباطند و به او به چشم یک پیر مغان می نگرند .

۱۷- اکثر بزرگان عرصهٔ فرهنگ و سیاست و انقلاب و ادبیات تاریخ جدید ایران از برکت وجود هدایت بگونه ای مستقیم یا غیر مستقیم برخوردار بوده اند . او یک قطب معنوی در عصر خویش است . او آئینه ای بود که هر کسی در رابطه با او ، غایت خود را می یافت و در راهش جدیّت و شتاب می یافت .

۱۸- هدایت با سن کمی که داشت با اینحال ، کمونیست ها او را یک نابغهٔ کمونیستی می دانستند . ناسیونالیست ها او را یک قهرمان ملّی می یافتند . اگزیستانسیالیست ها او را یک فیلسوف وجود گرا می نامیدند . نیهیلیست ها او را یک پوچ پرست کامل می فهمیدند . شاعران او را یک بانی شعر آزاد می خواندند . تجدّد گرایان او را پیامبر تجدّد گرائی و سنّتی ها هم او را پیامبر بازگشت به ایران باستان می نامیدند و دموکراتها هم او را یک پوپولیست کامل می یافتند . و مذهبی ها هم او را یک درویش درک می کردند . و لذا همهٔ پیشتازان مکاتب مذکور در تاریخ جدید ایران از محفل هدایت سر بر آوردند: دکتر شریعتی، آل احمد، خانلری، دهخدا، ایرج اسکندری و کیانوری، داریوش آشوری، خلیل ملکی، دکتر فاطمی و مصدّق، نیما یوشیج، شهریار، فروغ فرخزاد، سیمین دانشور، اخوان ثالث، شاملو، دولت آبادی و دیگران.

۱۹- تیغ صدق هدایت همهٔ بزرگان فرهنگ ما را زخمی کرده است و همه «هدایتی» شده اند . صدق در تاریخ جدید ایران تیغی برنده تر از هدایت در وادی سخن نیافته است . هدایت را باید پیامبر صدق ایران مدرن نامید .

۲۰- آیا امروزه کسی را می شناسید که دارای فکری از نزد خودش باشد و درد معرفت داشته باشد ولی با هدایت آشنا نباشد ؟ حتی روحانیون متفکر ما هم با هدایت رابطه ای پنهان و رازی مگو دارند مثل طالقانی.

۲۱- می دانیم که دکتر شریعتی تمام دوران نوجوانی اش با هدایت احساس همذات پنداری داشته است .

۲۲- هدایت سرّ فرهنگی مردم ماست . همه او را می شناسند و دوستش دارند ولی با اینحال چند تا کتاب یا حتی مقاله دربارهٔ هدایت و آثارش تاکنون منتشر شده است ؟

۲۳- چرا کسی شهامت اظهار نظر دربارهٔ صادق هدایت را ندارد ؟ حتی کسی چون شریعتی که بعد از هدایت یکی از صادقترین قلمهای دوران ماست با اینکه بسیار دلش می خواست ولی آخر هم نتوانست حتی پاراگرافی دربارهٔ هدایت بنویسد . از جمله اینکه شریعتی در کتاب کویرش در بخشی که «معبودهای من» نام دارد مطلقاً از هدایت حتّی نامی نبرده است درحالیکه او نخستین و اثرگذارترین معلّم و مربّی روحانی شریعتی بوده که تا به آخر با او بوده است . چرا ؟

۲۴- چرا صادق هدایت یک شخصیت قاچاق عرصهٔ فرهنگ و ادب ماست . همه جا هست ولی ساکت .

۲۵- هدایت تا زمانیکه زنده بود جز انگشت شماری او را نمی شناختند و حتّی نامش هم در اذهان عمومی مردم ما وجود نداشت . اگر نمی مرد و مخصوصاً اینکه خودکشی نمی کرد چه بسا هرگز شناخته نمی شد و در قلوب مردم ما جای نمی یافت و تا این حد فرهنگساز نمی شد .

۲۶- مجموعه آثار مکتوب هدایت را اگر یکجا جمع کنیم تازه یک کتاب معمولی می شود به لحاظ حجم و وزن . و با اینحال همین یک کتاب به مثابهٔ «ذکر» است و در قلوب اهل فکر جای یافته و چه بسا تبدیل به ذکر پنهان شده و ضمیر ناخودآگاه روشنفکران ماست .

۲۷- روشنفکری در هدایت جنسی بکلّی متفاوت از سائرین دارد . او یک روشنفکر قلمبه گوی و غرب زده و شرق زده و مدهوش و بیزار از وطن نیست . و لذا همهٔ شخصیت های آثارش کاملاً وطنی و محلّی و مردمی و زنده و واقعی اند . او عاشق مردم و ایران است و بااینحال یک ناسیونالیست و نژاد پرست نیست و جزو اندک آدمهای عصر خودش می باشد که دارای فکر و احساس و نگرشی جهانی است . او عاشق انسان است و دارای یک مسئولیت و نگرانی پیامبر گونه نسبت به سرنوشت جهانی و تاریخی بشر است .

۲۸- با اینکه یک نابغهٔ سیاسی هم هست و سیاستمداران و مصلحین سیاسی بسیاری از فکر او بهره می برند ولی خودش از سیاست و حتّی مبارزات سیاسی عصر خود بیزار است و آنرا تلاشی کودکانه و مضحک می یابد .

۲۹- بعنوان یک روشنفکر منتقد ، اساس انتقاد او به انسان و جامعهٔ بشری است نه به حکومت و ایدئولوژی و طبقهٔ خاصی . او براستی یک انسان مدار جهانی است .

۳۰- هدایت دارای بصیرتی جهانی بود . او به فرانسه می رود تا تحصیلات عالیه یابد و چندین رشته را می آزماید و از جمله پزشکی را تا سال پنجم می خواند ولی نهایتاً از دانش و دانشگاه غربی هم مأیوس می شود و این علوم در نظرش بیهوده و باطل می آیند و نهایتاً انسانی ضدّ تمدّن غربی و علوم غربی می شود.

۳۱- هدایت در عطش علم و معرفت بود و برخلاف همهٔ روشنفکران و تحصیل کردگان و فرنگ رفته های عصر خودش مطلقاً دچار عقدهٔ حقارت و در سودای ریاست نبود . او شخصیّتی براستی مؤمنانه و پاک و عاشقانه داشت بی هیچ تکلّف و نمایش و جانماز آب کشیدنی .

۳۲- روشنفکر بمعنای کسی که ذهنش روشن شده باشد و جهان را بدون عینک ببیند لقب واقعی هدایت است که همچون او که لایق این لقب باشند بسیار بسیار اندکند و همین اندک هم در عصر ما بطریقی به روشنائی فکر هدایت پیوندی دارند .

۳۳- هدایت به لحاظ طبقاتی و نژاد متعلّق به اشرافیت قاجار بود ولی با تمام وجودش از جایگاه طبقاتی خود نفرت داشت و تمام عمر از آن فاصله گرفت و مطرود نژاد خود واقع شد و فقارتها کشید و بیکسی ها.

۳۴- هدایت تنها ترین انسان تاریخ جدید ایران است . و این نسبت تفضیلی هدایت بزرگترین ویژگی شخصیت و اندیشهٔ اوست و اتفاقاً همین امر نقطه اتصالش با ملّت ایران است آنهم ارتباطی قلبی و اتصالی با تنهاترین جنبه از قلوب مردم . و لذا تنهاترین افراد را هم در جامعه مجذوب خود ساخت و آنها را در سرنوشتشان یاری داد .

۳۵- هدایت یک شاهد بمعنای حقیقی و کامل کلمه بر جامعه و زمانهٔ خویش است . شاهدی عرفانی و پیامبرانه. این شهادت از ملزومات هویّتی رسالت انبیای الهی در تاریخ بوده است: انّا ارسلناک شاهداً ... .

۳۶- بنابراین اثر قلبی و روانی و فرهنگی و هویّتی او و آثارش بر مردم ما یک اثری روحانی و عرفانی و الهی است که بعد از حدود لااقل شش نسل همچنان باقیست و تعمیق هم یافته است . همانطور که پیامبر اسلام (ص) ، رهروان خودشناسی را حاملان حقایق دین خود در آخرالزّمان نامیده است .

۳۷- مجموعه داستانهای کوتاه هدایت در عصر ما همان اثری را داشته که حکایتهای مثنوی مولوی در طی قرون قبل داشته است . داستانهای او آئینهٔ خودشناسی فرهنگی و عاطفی کلّ دوران و جامعهٔ ماست . او ما را به ما نشان می دهد و اینست که همواره با ماست .

۳۸- با اینکه داستانهای او بر حسب ظاهر هیچ رنگ و بوی مذهبی ندارند ولی آثارشان بر مخاطب اثری کاملاً معنوی و عرفانی است . و این خود هنری منحصر بفرد خود هدایت در عصر ماست .

۳۹- مشابه اثر گذاری معنوی و آگاهی بخش و بیدار کنندهٔ هدایت را فقط در چند نفر دیگر می توان سراغ گرفت که آنها هم از مریدان پنهان و آشکار هدایت بوده اند : دکتر شریعتی ، آل احمد ، صمد بهرنگی و فروغ فرخزاد .

۴۰- برخی ادّعا دارند که اثر هدایت بر فرهنگ مردم یک اثر نیهیلیستی و انفعالی و لذا مخرّب و استعماری و ستم برانه است . این ادعا یا منحرفانه است و یا جاهلانه و قشری . چگونه ممکن است که هدایت بر مردم اثری انفعالی و مأیوسانه داشته باشد درحالیکه دو تن از بزرگترین رهبران انقلابی و ضدّ استعماری ملّت ایران در سدهٔ اخیر از مریدان و دوستان مخلص هدایت بوده اند یعنی شریعتی و آل احمد !؟

۴۱- آری هدایت مخاطب را از جهل و خرافات و خودفریبی حاکم بر زندگیش شدیداً و عمیقاً مأیوس می کند و این یأسی انقلابی و محرّک است که بقول علی (ع) «یأس سرآغاز پیروزی است» .

۴۲- آثار هدایت از آغاز تا بـه امروز مستمراً زنده تر و بـه روز تـر و واقعی تر شده است . مثلاً داستان حاجی آقا ، نیرنگستان ، بوف کور و سه قطره خون او امروزه بسیار بیشتر از نیم قرن پیش در جامعهٔ ما مصداق یافته است .

۴۳- هدایت براستی پیامبر انقلاب و احیای فرهنگی و بیداری و وجدان مردم ماست و امام روشنفکری و مسئولیت اجتماعی ما . همینکه طلایه داران فرهنگ و ادب و هنر امروز ما جملگی از یاران و مریدان او بوده اند : شریعتی ، آل احمد ، نیما یوشیج و پیروان این سه تن تمامیّت کالبد روشنفکری و وجدان ملّی را پدید آورده اند .

۴۴- خودکشی در فرهنگ و فطرت عامهٔ بشری و مخصوصاً مردم ما امری منفور و ملعون است ولی چگونـه است کـه خودکشی صادق هدایت مطلقاً چنین احساسی را در مردم ما برنینگیخته است و بلکـه اتفاقاً موجب محبوبیت او و آثـارش شده است .چرا ؟ مثل خودکشی جک لندن ، همینگوی ، وان گوگ و برخی دیگر از متفکران بزرگ جهان . و یا مثل خودکشی «می شیما» نویسندهٔ بزرگ ژاپن که او را تبدیل به اسطوره ای ملّی و رهائی بخش ساخت . این خودکشی ها فقط می تواند مصداق آن آیه ای باشد که در سرآغاز این مقاله آمد .

۴۵- خودکشی مثل هر عمل دیگری میتواند دارای دو معنا و ماهیّت کاملاً متفاوت و بلکه متضاد باشد مثل کشتن دیگران . مثل نماز خواندن و خیرات دادن. به همین دلیل این هر دونوع خودکشی مؤمنانه و کافرانه را در قرآن شاهدیم .

۴۶- درسالهای اخیر تلاشـهای مذبوحانـهٔ بسیاری شد تـا نفـوذ و حرمت هدایت در میـان مـردم تخریب شـود بـا انتشـار خاطرات برخی از آشنایان هدایت دال بر این امر که هدایت در پاریس به کاباره می رفته و شراب می خورده است وو... غافل از اینکه همین امر اتفاقاً او را در قلوب مردم محبوبتر ساخت . خود هدایت در داستانهایش علناً خود را در چشم خواننده اش از قداست انداخته است و همین امر یکی از علل محبوبیت او در قلوب مردم است .

۴۷- هدایت دارای امکانـات معنـوی و اجتمـاعی ای بود کـه اگر می خواست بـه آسانی می توانست بـه وزارت و وکالت برسد و زندگی اشرافی داشته باشد. همانطورکه بسیاری از شاگردانش به این موقعیّت ها رسیدند. ولی او آنچه را هم کـه از وراثت داشت رها کرد و رفت و زندگی فقیرانـه ای گزید. بنابراین خودکشی او نمیتواند حاصل یأس از دنیا و کفر باشد.

۴۸- همهٔ آشنایانش دربارهٔ صداقت و صمیمیّت و محبّت و نفوذ خارق العادهٔ کلام و رفتار او سخن گفتـه انـد و از سادگی و زلالی شخصیت او . و این نشانه ای آشکار از هویّت یک انسان حق پرست و مخلص است بی هیچ پیرایـه و نمـایش و مردم فریبی و دکانداری .

۴۹- او از روشنفکر نمایان خودفروش و مردم خوار و ریاکار عصر خود نفرت داشت و احساس خود را هم به این نـوع آدمها بازگو می کرد و از آنها دوری می جست و آنها را «رجّاله» می نامید .

۵۰- «می ترسم هنوز خودم را نشناخته، بمیرم» - این جملهٔ مشهور او در سرآغاز «بوف کور» عرفانی ترین و مردمی ترین وجدان عصر ماست و ندای روح سرگشتهٔ انسان مدرن است که تا اعماق قلوب اثر نموده و برای همیشـه این ندا نجوا می شود. این یک جمله، برای انسان عصر ما، از مجموعه آثار و ادبیات عرفانی مؤثرتر و مردمیتر و نافذتر است.

۵۱- هدایت از صدیقین فرهنگ معاصر ایران است و ارزش آثار او در خارج از ایران شناخته تر است وبوف کور او بـه اکثر زبانهای زندهٔ جهان ترجمه شده است . در غرب هدایت را پدر و بانی ادبیات مدرن فارسی می دانند . ولـی در کشـور خودمـان هدایت یـک هویّت پنهـان و زیـر پوست جامعه است و تقیّـه مـی شـود کـه علّت اصلـی آن همـان درک نادرست خودکشی اوست . او خود را کشت تا به همهٔ به اصطلاح روشنفکران عصر خود بگوید کـه : بمیرید ! و بقول مولانـا : بمیرید بمیرید از این عشق بمیرید . از این عشق که مردید همه روح پذیرید .

۵۲- هدایت با کشتن خودش روح تازه ای در کالبد روشنفکری عصر خود دمید و کسی چون آل احمد را کـه نزدیکترین دوست او بود بخود آورد و از او انسانی ساخت کـه مـی شناسیم . در آخرین یادداشت او بـه جلال آل احمد بـه هنگـام خداحافظی و هجرت به فرانسه و مرگش می توان این زلزلهٔ وجدان را درک نمود : مـا رفتیم شما در زنـدگی لجنـی خـود خوشبخت باشید (مضمون کلام) .

۵۳- به لحاظی دیگر می توان خودکشی صادق هدایت را عین «سفینهٔ نجات» روشنفکرانی دانست کـه جز خودفروشی چارهٔ دیگری برای ادامهٔ حیات نمی یابند . آیا مگر واقعهٔ کربلا هم یـک خودکشی عمدی و آشکار نبود ؟ و لـذا سفینهٔ نجات مؤمنان بعنوان تنها راه نجات ایمان تلقی می شود .

۵۴- خودکشی صادق هدایت بلندگوی وجدان روشنفکران عصر ما نیز می باشد . و با این بلندگو بود که هدایت تبدیل به بوف کور وجدان ملّی ما شد و در خون روشنفکران جاری گردید .

۵۵- هدایت ، انسان مدرن را بین انسان بودن و خوشبخت بودن مخیّر کرد . و این خود یک فلسفهٔ عرفانی از انتخاب برای انسان مدرن است .

۵۶- هدایت ، پدر بیداری انسان عصر مدرنیزم است . و خودکشی او چلچراغ این بیداری می باشد . او خود را کشت تا کسی خوابش نبرد و نتواند خود را بفریبد . او و آثارش قدرتمندترین تیغ بر گردهٔ خودفریبی ملّی ماست .

۵۷- از دکتر شریعتی دربارهٔ صادق هدایت سئوال شده بود که گفتند : هنوز خیلی زود است که درباره اش نظر دهیم . این نظر کسی دربارهٔ هدایت است که پدر انقلاب اسلامی ماست . همانطور که علاّمه اقبال لاهوری ، نیچهٔ آلمانی را که سیمائی ملحدانه دارد ، یک حکیم الهی می خواند . دکتر شریعتی فرزند خلف روحانی هدایت است .

۵۸- در داستان کوتاه « س. گ. ل . ل. » دیدگاه او را دربارهٔ عاقبت این تمدّن جهانی درک می کنیم و باور می کنیم که او روشنفکری دارای رسالتی پیامبرانه و جهانی بود و آنچه که او در خشت خام عصر خود می دید سائر روشنفکران در جام جهان نما هم نمی دیدند . بینش هدایت یک بینش کاملاً قرآنی و عرفانی و آخر الزّمانی بود منتهی به زبان و احساس ایرانی و امّی .

۵۹- برخی بزرگترین و شاید تنها نقطه ضعف آثار و زندگی اش را خودکشی اش میدانند درحالیکه کاملاً معکوس است. او بواسطهٔ خودکشی اش که شهادتی بدست خویش بود به مقام شهادت بر جامعهٔ ما رسید و شاهدی شهید در خون ملّت ما شد و از انزوا و تنهائی خارج گردید و بدین وسیله پیامش را به قلب مردم ما رسانید .

۶۰- برخی می گویند که آثار و افکار و خودکشی او موجب تبلیغ خودکشی در جوانان می شود . ولی باید گفت که هنوز هیچیک از کسانی که آثار او را خوانده اند خودکشی نکرده اند و بلکه هیچیک از کسانی که خودکشی کرده اند آثار او را نخوانده بودند .

آن خودکشی که منفور و ملعون خدا و خلق است حاصل کفر و بخل و کینه و انتقام از اطرافیان است . ولی کسی که به هنگام خودکشی لباس دامادی می پوشد و عطر و ادکلن می زند و پول کفن و دفن خود را هم بر روی سینه اش می گذارد تا مزاحم و سربار کسی نباشد نمی تواند ملعون خدا و خلق باشد همانطور که نیست و بلکه محبوب خدا و خلق است . یکی از نشانه های محبّت خدا به بنده ای اینست که خداوند محبّت او را در دل مردم می اندازد (پیامبر اسلام) .

«هرگاه که کسی عاشق شود و عصمت جوید و عشقش را انکار کند هر گاه که بمیرد ، شهید است» پیامبر اسلام . صادق هدایت یکی از مصادیق این نوع عشق نیز می باشد و لذا هرگز ازدواج نکرد .

صادق هدایت یکی از اندک انسانهائی است که ملّتی را سر در گریبان خود ساخته است . و این یک هویّت عرفانی است بی هیچ تأثر هو حق گفتن و رقاصی کردن .

همهٔ شاهدان و عاشقان مردم غریبند و لذا غربت را بر وطن ترجیح می دهند و چه بسا قبرشان هم در وطن جای نمی گیرد مثل دکتر شریعتی و صادق هدایت . هرچند که قبرشان در وطن تبدیل به امامزاده می شود .

فصل بیست و هشتم

محمّد حنیف نژاد

ایدئولوگ سوسیالیزم شیعی

بسم الله القاسم الجبّارین

۱- اسلام و مخصوصاً تشیع علوی بنا بر اخبار و اسنادی که از حکومت پنج ساله علی بر جای مانده از منظر اجتماعی- اقتصادی یک نظام کمونیستی (به زبان امروز) مبتنی بر جهان بینی اسلامی و شریعت محمّدی است . این حقیقت را هر بچه محصّلی که نظری به حکومت علی بیندازد و چند خطبه از نهج البلاغه را مطالعه کند درک و تصدیق می کند . اگر از واژه کمونیزم خوشمان نمی آید و بوی الحاد می دهد می توانیم از واژه عدالت استفاده کنیم که البته مفهومی بسیار عمیق تر و عارفانه تر از کمونیزم دارد ولی متأسفانه در فرهنگ ما یکی از میان تهی ترین کلمات است که حداکثر در محکمه های قضایی بکار میرود. که جز حقوق دانان آن را نمی فهمند . که آن هم تماماً منوط به کتاب قانون است که عادل بودن یعنی به کتاب قانون عمل کردن و دیگر هیچ . و مابقی برمی گردد به کل ماهیت نظام که به لحاظ اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و دیپلماتیک بر ملتی حکم می راند که آنرا هم جز خود خدا نمی تواند تغییر دهد؟ و بدینگونه عدالت بسوی آسمان فرافکنی می شود و خدا را هم که نمی توان ظالم دانست پس بایستی ظلم را پذیرفت و تقدیس هم نمود و راضی بود. و این است که امروزه بعد از حدود سی سال تلاش برای استقرار عدالت علوی هیچ کسی از ملت و دولت برای عدالت تعریفی ندارد الا اینکه بگوید: عدالت یعنی همان چیزی که در جامعه ما مطلقاً یافت می نشود. و این تعریفی سلبی از عدالت است همانطور که خداوند خالق را نمی توان اثبات کرد و حداکثر می توان گفت که چه چیزی نیست. امروزه عدالت هم درست مثل خدا موضوعی است که تفکر در مورد ماهیتش منجر به کفر و جنون و بلکه عدم میگردد.

۲- در میان روحانیت شیعی تنها کسی که در تاریخ ما دربارهٔ عدالت اندیشید و عمری تحقیق و تأمل نمود و کتابها نوشت و برای احقاقش نیز تمام عمرش را نهاد و حدود نیم قرن را در زندان و تبعید گذراند مرحوم آیت الله سید محمود طالقانی بود و بس. که مجموعه تفسیر قرآنش (پرتویی از قران) نیز از منظر عدالت نگاشته شده است یعنی در نظر ایشان عدالت اساس امامت و اسلام در جامعه است.

۳- و اما در میان روشنفکران شیعی در تاریخ معاصر هم تنها کسی که تمام عمر کوتاهش را به عدالت پرداخت شهید محمّد حنیف نژاد بنیانگذار و ایدئولوگ سازمان مجاهدین خلق است که اتفاقاً او هم از شاگردان آیت الله طالقانی است که در سال ۱۳٤٤شمسی سازمانش را برای اقامه عدالت پدید آورد و در سال ۱۳۵۱ اعدام شد که با اعدام او و نخستین یاران بنیانگذار سازمان که حدود شصت نفر بودند کل سازمان به انحراف رفت و نهایتاً تبدیل به یک سازمان تروریستی - نیهیلیستی شد که برای بقای خودش مثل گوسفند آدم می کشد . این مقاله برای شناخت این شخصیت مهجور و معصوم کشور ما و درک عاقبت فجیع سازمان اوست .

٤- محمّد حنیف نژاد یک آذری تربیت شده در یک روستای فقیر از توابع اردبیل و متعلق به یک خانواده دهقان و رعیتی که با چنگ و دندان رزق خود را از خاک بیرون می کشید . او به عنوان دانشجوی ممتاز در رشته مهندسی در تهران تحصیلاتش را به پایان برد ومابقی عمر کوتاهش را وقف جستجوی حقیقت نمود و در این راستا عدالت را بعنوان اساس حقیقت و رستگاری انسان کشف نمود و جانش را بر این مکاشفه نهاد . او به همراه سایر رهروان سازمان بدون حتی محاکمه نمایشی اعدام شد . ولی عشق و خون او میلیونها جوان ایرانی را بیدار کرد و بساط چند هزار ساله شاهنشاهی را برچید . ولی بعد از پیروزی انقلاب او را منافق نامیدند مترادف «مجاهد» و بدین گونه بود که بذرهای عدالت در جامعه ما هنوز جوانه نزده در خاک پوسید و چنین شد که اینک شاهدیم و حتی یک تعریف سادهٔ کلامی از عدالت هم از عهده هیچ کس در کشور ما بر نمی آید . ولذا درک عدالت در جامعه ما از درک مُثل افلاطونی سخت تر است آن هم جامعه و فرهنگی که امامان و رهبرانش در طول تاریخ تا به امروز شهید عدالت هستند . آیا خونشان بیهوده بر خاک ستم ریخته شده است ؟ هرگز ! این عدالت نیست که خون عدالت بیهوده ریخته شده و هدر رفته باشد . هرگز چنین نیست و مباد که چنین باد . اگر خون علی ها هدر شده باشد براستی مذهب و مسلکی جز نیهیلیزم نشاید آدمی را همان طور که فرهنگ غالب بر جامعه ما به سمت نیهیلیزم (پوچی پرستی) می رود و این بدلیل فقدان عدالت و بلکه فقدان تعریف عدالت است .

۵- آنچه جامعه را به سمت فساد و نابودی می برد کفر نیست بلکه ظلم است . زیرا آنگاه که عدالت در ذهن آدمی نابود شود این خداست که متهم به ظلم است . و فرهنگی که خدایش ظالم باشد سیاهترین و فاسد ترین فرهنگهاست که هزاران بار از انکار وجود خدا مهلکتر است .

۶- محمّد حنیف نژاد مبارزه عدالت طلبانه و فکری اش را در جبهه ملی و نهضت آزادی تحت رهبری مصدق و مهندس بازرگان آغاز کرد و به سرعت چنان رشد فکری و اجتماعی و عقیدتی پیدا کرد و در بطن مبارزه به چنان پختگی رسید که همه روشهای مبارزاتی دو سازمان بزرگ مذکور را بیهوده و سازشکارانه و بی ریشه و فریب یافت و در صدد

تدوین ایدئولوژی اصیل علوی برآمد تا عدالت علی را در ظرف زمان و با علم دوران به مجرای عمل و تحقق بکشاند . و سپس سازمانی برای تحقق این ایدئولوژی بنا نهاد که در اندک مدتی تبدیل به یکی از بزرگترین و مستحکمترین سازمانهای انقلابی در جهان شد که صاحب رسالتی جهانی برای احقاق عدل در جامعه بشری بود .

۷- حنیف نژاد بعد از کسب تجربیات مبارزاتی و انقلابی در دو سازمان جبهه ملی و نهضت آزادی و آموزشهای فلسفی و قرآنی و سیاسی و اجتماعی از اساتید بزرگ عصر خودش مهندس بازرگان و آیت الله طالقانی و مطالعه متون کتابهای فلسفی و ایدئولوژیکی و انقلابی عصر خودش در سراسر جهان به قول خودش علم انقلاب را در جهت تحقق یک جامعه اصیل علوی بدست آورد .

۸- عشق او به عدالت و نجات مردم از او نابغه ای کم نظیر در عرصه علم انقلاب خلق نمود که همه مکاتب انقلابی جهان مدرن را بهمراه تاریخ انقلابات بشری و درک اصیلش از نهضت انبیای الهی و قرآن و تشیع را یکجا جمع آوری و تبدیل به یک نظام فلسفی – ایدئولوژیکی – عملیاتی نمود و برای نخستین بار یک ایدئولوژی مدوّن شیعی بهمراه سازمانی برای اجرای این ایدئولوژی پدید آورد که در تاریخ شیعه کم نظیر و بلکه بی سابقه بود .

۹- حنیف نژاد یک حسن صباح و میرزا کوچک خان دگر بود و لذا نام نشریه سازمانی خود را «جنگل» نهاد که برگرفته از نام نهضت جنگل بود . ولی او مقرّ مبارزاتی و قلعه های چریکی خود را نه در جنگل و ارتفاعات صعب العبور که در قلب شهرهای بزرگ و در بطن توده های مردم قرار داد . و در مدت کمتر از ده سال قلوب مردم ایران را از بازار تا دانشگاه و تا قلب حوزه های علمیه تسخیر نمود و یک چنین پیروزی معنوی و مردمی در تاریخ ایران آنهم در اندک مدتی بی نظیر بود و این دال بر عشق ناب حنیف نژاد و یارانش و ایمان به حق و عدالت سازمان او بود که چون روحی بر مردم ایران نازل شده و ملتی را زنده کرد . این بچه روستایی پا برهنه یک بار دیگر بعد از قرنها آتش عشق عدل علی را در جان شیعیان بر افروخت .

۱۰- ارزش منحصر بفرد کار حنیف نژاد یک اثر بدیع تاریخی – جهانی بود مبتنی بر این حقوق که جملگی حق ویژه اویند: تدوین ایدئولوژی شیعی مبتنی بر امامت و عدالت و جهان بینی اسلامی منطبق و خوانا بر معارف عصر جدید ، رسالت جهانی مذهب شیعه برای نجات بشریت ، درک مدرن از مسئله آزادی و عدالت بر مبنای فلسفه های عصر جدید ، اقتباس و استخراج معارف توحیدی و عدالت جویانه و علوم انسانی و انقلابی از بطن دانش مدرن و انطباق آن بر اصول و جهان بینی اسلامی ، به حساب آوردن قدرت توده ها به عنوان زیر بنای مکتب تشکیل سازمانی مخفی و چریکی و ایدئولوژیکی و تخصصی ولی مردمی . اینها و بسیاری ویژگیهای دیگر که جملگی در اندک مدتی تبدیل به واقعیت اجتماعی شدند تا آنجا که سازمان سیا و موساد با وحشت بی سابقه به ایران آمدند و ساواک را بسیج و تجهیز نمودند و نیروهای تربیت شده و ضد چریکی با خود به ایران آوردند و متأسفانه کل کادر رهبری سازمان یکجا به دام افتاد و جمله اعدام شدند . و با این حال این سازمان با عمر بسیار کوتاهش مرحله اول از رسالت خود یعنی براندازی نظام سلطنت و استقلال کشور از اسارت استعمار و صهیونیزم را به انجام رسانید . بدون عملکرد مجاهدین امکان نداشت انقلاب به پیروزی برسد زیرا این مجاهدین بودند که خون این انقلاب را به جوش آوردند و پس از قرنها مکتب شهادت را زنده کردند . دکتر شریعتی و امام خمینی فقط بر اساس کاری که اینها کردند توانستند پیام خود را به گوش دل مردم برسانند .

۱۱- آنکه قلب مردم را انقلابی کرد نه شریعتی و نه خمینی بود بلکه حنیف نژاد و یارانش بودند : سعید محسن، بدیع زادگان، ناصر صادق، علی میهن دوست، رضائی ها و شریف واقفی و .... که از پاکترین و باهوش ترین جوانان تاریخ معاصر ایران بودند .

۱۲- پاک بودن، مؤمن بودن، شجاع بودن، عاشق بودن، عادل بودن، باهوش بودن، متفکر و عالم بودن صفاتی نیستند که حتی دو تایش یکجا در هر کسی جمع باشند و همه این صفات در مجاهدین بنیانگذار و شهدای اولیه سازمان جمع بود.

۱۳- مبارزه و شکنجه های مهدی رضائی نوزده ساله در اوین جهانیان را به شگفت آورد و برتر از آن دفاعیاتش که همچون یک انقلابی دانشمند در سن کمال است که قرآن تفسیر می کند . یک مهدی رضائی برای نجات یک ملت کافی است و صدها مهدی رضائی در سازمان مجاهدین بودند . اینها همه بر محور عشق و ایمان و علم و صدق و رشادت در محمّد حنیف نژاد جمع شده بودند . یک حنیف نژاد برای کل جامعه بشری کافیست . افسوس که نسل و نژاد این نوع انسان بر روی زمین درحال انقراض است اینها از شجره انسان کامل هستند : علیین ! همه اینها با روح حنیف نژاد از خواب غفلت تاریخ برخاسته و هر یک حنیف نژاد دگر بودند .

۱۴- سازمان مجاهدین شجره طیبه ای بود که بسیار سریع روئید و قد کشید و بسیاری بلبلان عاشق را بر فراز خود کشید . افسوس که خیلی زود دشمنان عشق این درخت را از بیخ اره کردند و تا سال ۱۳۵۴ هیچ یک از بانیان اولیه باقی نماند و با پیروزی انقلاب عده ای اراذل این سازمان را مصادره کردند و به نام مجاهدین هر چه خواستند کردند و خداوند رسوایشان ساخت و الحمد الله حساب مجاهدین قبل و بعد انقلاب کاملاً جدا شد .

۱۵- آنان که به پای چوبه دار رسیده اند می دانند که در آخرین لحظات به ناگاه کسی در گوش آنها چنین نجوا می کند : دیدی شوخی شوخی بالاخره شاهرگ حیاتی خود را به دست خودت بریدی ولی هنوز هم دیر نشده بیا و عذر تقصیر بیاور و محترمانه از اعتقاد خود اظهار ندامت کن و یک بار دیگر به زندگی باز گرد و زندگی نوع دیگر را تجربه کن . تو در سن آغاز جوانی هستی و به هزار شیوه و اعتقاد دیگر میتوانی زندگی کنی چرا فقط بواسطه یکی از انواع زندگی آن هم یکی از بدترین و نامرغوبترین نوعش کل فرصت و عمر خودت را نادیده گیری . تو نه ازدواج کرده ای و نه هیچ لذتی از زندگی برده ای و حتی از بابت هفده سال تحصیلی که کرده ای هفده روز آرامش و عزتی نداشته ای و یک روز هم برای دل خودت و هوس و عیش خودت زندگی نکرده ای . تو بسیار بیشتر و برتر از توان و عمرت به عشق و ایمان و مردم خودت خدمت کرده ای حال با یک عذر خواهی کوچک خودت را از مرگ برهان تا لااقل حبس ابد شوی و خدا کریم است بعلاوه زنده تو بیشتر به درد مردم میخورد تا مرده تو . نه بخاطر خودت به خاطر پدر و مادرت هم که شده زنده بمان تا چند روزی هم از بابت فرزندی که تربیت کرده اند آب خوش از گلویشان پایین رود و چند صباحی عصای دستشان باشی . آنها هم بر گردن تو حق دارند و از جمله مردمند و از هر مردم دیگری بیشتر برای تو زحمت کشیده اند تا حالا برای مردم زندگی کرده ای زین بعد برای خانواده ات زندگی کن اگر علاقه ای به خودت نداری .... اصلاً هنر که در مردن نیست توبه کن و خودت را آزاد کن و باز به مبارزه بپرداز و از این تجربه اعدام هم در جهت خدمت به انقلاب بهره گیر . تو هیچ نمی دانی بعد از مرگ چه چیزی در انتظار توست و آیا اصلاً هیچ چیزی هم هست یا نه. و آیا تو مطمئن هستی که آن دنیایی هم هست و تو از رستگارانی ؟ تا دیر نشده مهلت دیگری به زندگی خودت بده هیچ چیزی نیست که از بابت زنده ماندنت از دست بدهی و بلکه بر عکس با مردنت اصلاً معلوم نیست که چه چیزی بدست می آوری . و شاید هم چنان می میری که گویی هرگز نبوده ای . بیا و دست از این قهرمان بازی بردار . حداکثر چند سالی در یاد عده ای ، اندکی می مانی و بعد هیچ . و بعلاوه یاد قهرمانی تو در مردم چه خیری به حال تو خواهد داشت و تو که نیستی از این قهرمانی ات لذت ببری عاقل باش و با مشتی فرضیه زندگی نقد خودت را از دست مده . زنده ماندن حق توست نه مردن . تو فقط بیست و چند سال داری و اصلاً زندگی نکرده ای حیف نیست ؟ هیچکس چون تو حق زندگی ندارد پس از حقت مگذر .... چگونه دلت می آید ؟ بخاطر اینکه چند صباحی بر سر زبانها باشی و قهرمان خوانده شوی حاضری کل خاندانت را با مرگت داغدار کنی و حق نشاط و امید زندگی را از آنها هم بگیری . آیا تو چنین حقی داری.... ؟ نامزد تو چی ؟ به بخت او اندیشیده ای؟ آیا او دیگر می تواند زندگی ای داشته باشد با دل خونینی که برایش به یادگار می گذاری؟ تو حتی یک روز هم به مادر بیچاره ات خدمت نکرده ای تو یکدانه پسر و امید و آینده پدرت هستی که هم اکنون هم از پا افتاده و بیمار است آیا نمی خواهی به او مجال ترمیم پینه های دستش را بدهی و روزی با خیال آسوده بخوابد و نگران شام شب خانواده نباشد ؟ او با عرق جبین و تاول و خون دستهایش از شام شب خود و مادرت زد و تو را به دانشگاه فرستاد آیا نمی خواهی چند روزی تو نانش دهی ؟ آیا پدر و مادرت از تو راضی خواهند بود پس چه ارزش دارد که مردم بیگانه از تو راضی باشند ..... بیا و با یک عذر خواهی خودت را از مرگ برهان و بعداً در فرصت کافی فکرهایت را بکن تا با تصمیم قطعی به سوی مرگ بروی . آیا مطمئن هستی که می خواهی بمیری دیگر هیچ برنامه و کار و امید و فکری برای زندگی نداری . آیا ارزش زندگی تو فقط برای دیگران بود آنهم مردم بیگانه که به زودی حتی نام تو را هم به یاد نمی آورند . آیا تو برای خودت هیچ معنا و برنامه ای برای زندگی نداری مردن برای دیگران همین ؟ تازه انقلاب هم بشود مگر چه می شود حکومت دیگر، چه بسا بدتر . و مردم هم همواره برای پذیرش ستم آماده تر از قبل هستند و با یک وعده غذای چرب تر همه چیز را فراموش می کنند . مردم خیلی فراموشکارند . انقلابات دیگر را ببین . چه بسا انقلابیون شهید خود را لعنت می کنند و همه بدبختی خود را از انقلاب و انقلابیون می دانند تو بر چه حسابی چنین قمار غیر قابل جبرانی کرده ای ؟ آیا از زندگی نفرت داری و می خواهی از شر زندگی رها شوی آن هم به نام شهید و به حساب خدا و خلق؟.... آیا مطمئن هستی که می خواهی بمیری؟ چه بسا قبری هم نخواهی داشت که نام تو را زنده نگه دارد مثل بسیاری دیگر ... .
و اما مخاطبش چنین می گوید : خفه شو خفه شو شیطان لعین . من تو را خوب می شناسم همه حرفهای تو را بارها در سلولم و در زیر شکنجه شنیده و از بر هستم . مردن با چند گلوله بسیار آسان تر از شکنجه با باتوم برقی و کابل و وارونه آویزان شدن از شب تا صبح و هفته به هفته یک خواب راحت نداشتن و صدای ضجه دوستان را شنیدن است. زندگی من چه ارزشی دارد تا زمانی که حتی یک نفر انسان بر روی زمین در زندان شکنجه می شود. زندگی من چه ارزشی دارد وقتی چند میلیارد کودک از گرسنگی جان می کنند و پستان پلاسیده مادران خود را می جوند و خون به جای شیر می خورند ، زندگی چه ارزشی دارد وقتی از یک خانه بوی کباب بلند است و در خانه بغلی نان خشک هم نیست تا ترشحات معده را خنثی کند. زندگی من چه ارزشی دارد وقتی که دختران فقیر و قالیباف و خوشه چین مزارع را اربابان به زور برای تفریح شبانه به عیشکده های خود می برند و پاره شان می کنند و به خانه پدرشان باز می گردانند و پدرانشان جرأت نفس کشیدن ندارند . زندگی من چه ارزشی دارد وقتی زنان و کودکان و یتیمان را مورد تجاوز قرار

می دهند و سپس همه را به مسلسل می بندند و سپس در مقابل خانه هایشان کباب باربکیو با شامپاین نوش جان می کنند . زندگی من چه ارزشی دارد وقتی زنان از فقر شوهرانشان با اربابان خود می خوابند تا شکمی از عزا در آورند و شوهرانشان هم راضی اند ، زندگی من چه ارزشی دارد وقتی که هیچکس نگران کس دیگری نیست و هیچکس هیچکس را دوست ندارد .... من ذاتاً نمی توانم در چنین جهانی آسوده باشم و پشت میز مهندسی ام بنشینم و ریاست کنم و فقط بفکر این باشم که از خجالت پدر و مادرم در آمده ام و دیگر منتی بر من ندارند ..... اگر خدا هم نباشد و حیات آخرت هم دروغ باشد و حتی به یقین بدانم که دوزخ ابدی در انتظار من است باز هم از راهی که آمده ام باز نمی گردم و بسیار خوشبختم که می میرم و بیش از این شاهد زجر و حقارت و نکبت و خود فروشی و خیانت مردم نیستم . اگر زندگی من و مرگ من ارزشی جز رهایی من از این زندگی نداشته باشد کافی است . من نه به خداوند بلکه به خلق هم هیچ منتی ندارم . من آزادانه زندگی کرده ام و آزادانه می میرم همین کافی است . من از شکنجه شدن خسته شده ام بدنم دیگر تاب تحمل شکنجه را ندارد از بس که صدای ضجه دوستانم را از سلولهای دیگر شنیده ام از بهشت ابدی هم منزجرم . تا زمانیکه کسی در این جهان در عذاب باشد من چگونه می توانم در بهشت آخرت خوش باشم . من پیشاپیش دوزخ ابدی را از خداوند تقاضا کرده ام . بهشت مال خدا باشد و ملائکش . آدمیزاد برای بهشت خلق نشده است . من خوشحالم از زندگی ای که کرده ام زیرا آزاد زیسته و زیر بار هیچ ستمی نرفته ام . جناب شیطان دست از سرم بردار . عوضی گرفته ای من به قصد تجارت به این راه نیامده ام . من به این دلیل این راه را برگزیدم که دیدم هیچکس در این دنیا عزت و لذتی ندارد و من هم به تنهایی نمی توانم از زندگیم لذت ببرم . چون همه در عذابند : پولدارها و بی پولها ، اربابان و رعیت ها ، جلّادان و قربانیان . زندانبانان و شکنجه گران من بیشتر از من عذاب می کشند .... اگر با مرگ من حتی فقط یک نفر اندکی آزادتر و شریفتر زندگی کند ارزش مردن دارد . حتی اگر آن یک نفر فقط خودم باشم .

۱۶- این حدیث نفس یک زندانی مجاهد در لحظات قبل از اعدام است . اگر یکی از این جوانها در هر شهری باشد دنیای ما بهشت می شود این ماهیت جوانهایی است که برای ما انقلاب کرده اند و اینک به ما می نگرند که ما به آنها چگونه می نگریم . احتمالاً حالا از اینکه خود را فدای ما کرده اند شاید پشیمان باشند هر چند که بهترین زندگی ممکن را کرده اند و بهتر از این و زیباتر از این آدمی نمی تواند زندگی کند. اینان علیین بودند و علی وار زیستند . هیچکدامشان به سن چهل و کمال نرسیدند ولی با اینحال کاملان دورانهایند. و ما در مقابل آنها جز عرق شرم حرف دیگری برای گفتن نداریم .

۱۷- رهبر و امام و ایدئولوگ و فرمانده یک سازمان مخفی – چریکی که همه اعضایش جان در آستین دارند مثل هر رهبر و فرماندهی نیست . مسئولیت او هزاران بار سنگین تر از یک فرمانده نظامی در میدان جنگ و یا رهبر یک ملت در دوره بحران است . این مسئولیت ذاتاً متفاوت است . کسانی که با ایده و ایمان او از همه چیز خود گذشته و هر روز و هر ساعتی در انتظار مرگند و هر روز می میرند و حتی می دانند که مردن بهتر از دستگیر شدن است . رابطه چنین جوانانی با رهبرشان چگونه است ؟ درک چنین وضعیت و ارتباطی مطلقاً در چهار چوب هیچ علم روانشناسی و جامعه شناسی نمی گنجد و حتی فراتر از شهادت در میدان جنگ و در صحرای کربلاست که مرگ یکبار است و در یک لحظه . مشابه چنین احساس و تجربه و مفهومی را شاید فقط بتوان در نهضت حسن صباح و فدائیان او سراغ گرفت که تازه آنها هم تا زمانیکه در قلعه های خود بودند در امن و آسایش بودند و فقط در هنگام مأموریت دچار وضعی مشابه مجاهدین می شدند که آنهم در قیاس با سیستم دقیق جاسوسی و اطلاعاتی و پیگرد الکترونیکی و رادیوئی عصر جدید مأموریتی بسیار ساده تر و مطمئن تر بوده است . هر یک از این جوانها یک حنیف نژاد بودند و حنیف نژاد به جای یکایک آنها زندگی می کرد چنین حدی از مسئولیت مستلزم عشق و ایمانی غیر قابل توصیف و بلکه غیر قابل درک منطقی است .

۱۸- همین قدر که می دانیم حتی یک مجاهد در زیر شکنجه و میدان اعدام اعتراف نکرد و نقطه ضعفی نشان نداد دال بر نمایشی از عشق و ایمان و معرفت است که فقط در اولیای خدا می توان سراغ گرفت . و اینهمه اولیاء در یک جا و یک زمان پرورده روح بزرگ محمّد حنیف نژاد و یاران اولیه اوست . یادمان باشد که اینان مجاهدین قبل از انقلابند نه کسانی که جوشش و عظمت انقلاب و پیروزی آن را دیده و از روح آن تغذیه شده اند اینان از نسلی هستند که هیچکس حتی شهامت نداشت در دل خودش به شاه فحشی بدهد . اینان از نسلی هستند که حتی همه احزاب انقلابی کهنه کار مثل حزب توده و جبهه ملی و نهضت آزادی جذب انقلاب سفید شده اند و دیگر هیچ نفسکشی در کشور نیست وهمه احزاب به نقد و نفی و تهمت به مجاهدین بر آمده اند و آنها را انحرافی و افراطی و التقاطی می نامند و هم صدا با ساواک آنها را به زبانی دیگر مارکسیست اسلامی می خوانند به طوری که حتی بعد از انقلاب هم این اتهام ادامه یافت . ولی اینان با مردم خود رابطه قلبی برقرار کرده بودند و پیام خود را قلباً به آنان منتقل کرده بودند با رشادت و شهادت و صداقت خود. فقط فرصت طلبان و کسانی که نه خود کاری می کردند و نه چشم دیدن کار دیگران را داشتند و در مقابل آنها تحقیر و پوچ شدند ، به تهمت زنی پرداختند و در نزد خدا و خلق رسوا شدند . و همه روحانیون مبارز از اینان حمایت و راهشان را تبلیغ می کردند : طالقانی ، منتظری ، بهشتی ، خامنه ای ، باهنر، مفتح و دیگران .

۱۹- حنیف نژاد و یارانش نخستین کسانی بودند که تاریخ معاصر جهان اسلام ، قرآن و نهج البلاغه را تبدیل به کتاب زندگی کردند . امام خمینی در خاطراتش می گوید : روزی چند نفر جوان در نجف پیش من آمدند که قرآن را از من آخوند هم بهتر می دانستند . منظورش مجاهدین است هر چند که گوئی نتوانستند حمایت امام خمینی را جلب کنند و امام خمینی از اینکه عده ای جوان بی ریش و عمامه و تحصیل کرده دانشگاهی اینقدر قرآن را خوب می دانند به آنان مظنون شده بودند و این در حالی بود که همه روحانیون مبارز و انقلابی در داخل کشور مجاهدین را حمایت می کردند و از آنان دفاع می کردند .

۲۰- در جائی از دکتر شریعتی می پرسند که اگر براستی شیعه هستی پس مرجع تقلید تو کیست و او میگوید: محمّد حنیف که جوابی رندانه و دو پهلو بوده است هم به معنای پیامبر اسلام و هم محمّد حنیف نژاد.

۲۱- دکتر شریعتی حسینیه ارشاد را تبدیل به بلند گوی معرفی و دفاع از مجاهدین کرده بود و لذا بارها در اطراف این مؤسسه و گاه سالن کنفرانس اعلامیه های مجاهدین پخش می شد. و گوئی مجاهدین از طریق حسینیه ارشاد عضوگیری میکردند. و گوئی شریعتی به مثابه پشت جبهه مجاهدین بود اینها مسئله ای بود که رژیم را به وحشت انداخت و حسینیه ارشاد تعطیل و شریعتی و پدرش دستگیر شدند .

۲۲- در عرفان اسلامی انسان کامل و کمال تعالی روحی یک انسان « مقام محبّت » است . این مقام را در عمل و ماهیت مجاهدین آشکارا درک می کنیم که از خود فنا شده و در حق بقا یافته و جز سعادت و شرف مردم برای خود معنائی از زندگی نداشتند . عارفان حقیقی اینان بودند که معرفت خود را در عمل زندگی متبلور نموده و خیر و برکتش به کل جامعه رسید نه دراویشی که از فرط عافیت پرستی و تنبلی در نشئه مخدر در کنج خانقاهها هوحق می زنند و درحالیکه غرق در شهوات حیوانی اند کوس اناالحق می زنند و از ته سفره آدمخواران رزق بهشتی می برند .

۲۳- در مکتب تشیع و عرفان علوی عدالت اساس همه معارف و ارزشهای دینی و الهی است . آنهائی که عدالت را از تشیع و عرفان علوی جدا کردند از تشیع جز خود فروشی و خفت پذیری و مذهب اصالت عزا و دریائی از خرافه و خود فریبی چیزی باقی نگذاشتند . و هر که خواست تشیع را به اصلش یعنی عدالت برگرداند متهم به التقاطی و مارکسیسم اسلامی گردید.

۲۴- اسلام منهای عدالت اسلام منهای امام و امامت است و لذا از این نوع تشیع رشد نفاق و جنون صادر شده است. به همین دلیل حکومتهائی که به نام تشیع پدید می آید دچار شدید ترین تناقضات ذاتی در ساختار خود می شوند اگر بنای نظام خود را جداً بر عدالت نگذاشته باشند مثل صفویان و نیز جمهوری اسلامی ایران که بکلی از مسیر اقامه عدالت خارج شده است ولذا هر دولتی که اندک گرایشی به عدالت می یابد با کل نظام در تضاد می افتد و دچار بحران می شود و در نهایت به خود- زنی میگراید.

۲۵- محمّد حنیف نژاد بهمراه یارانش نخستین کسی در تاریخ جدید جهان بود که یکبار دیگر تشیع و کلاً اسلام را بر مقعد صدق خود یعنی عدالت نشاند و تشیع همانی شد که قرار بود باشد . ولذا هنوز این حق بر جایگاهش قرار نگرفته بود که انقلاب آفرید و گوئی شیعیان از اعماق تاریخ بیدار شدند و به تازگی به یاد آوردند که حکومت عدل علی واقعیت دارد و خواب و خیال نیست . زیرا در طی قرون و اعصار علما و روحانیون شیعه از حکومت عدل علی یک حسرتکده ابدی آفریده بودند که تنها حقش این است که بر ناکامی و محال بودنش بگرییم تا در آخرت رستگار شویم و همه امامان جز این هیچ هدف و مقصود دیگر نداشتند . از این منظر عدالت چیزی است که حقش بر ناحقی اش و درستی اش بر محال بودنش و نهایتاً وجودش در عدمش قرار دارد درست مثل خود خدا . ولذا تشیع یعنی یک بدبختی آسمانی که گریستن بر این بدبختی ثواب دارد و موجب رستگاری می شود و همین . محمّد حنیف نژاد این مالیخولیا را در هم شکست . ولذا بزرگترین دشمنان عقیدتی اش سردمداران مذهب عزا بودند.

۲۶- می گویند که شریعتی و حنیف نژاد چند بار با هم قرار ملاقات داشتند که هرگز انجام نگرفت . و این نیز از عجائب سرنوشت است . حنیف نژاد و شریعتی بفاصله پنج سال از یکدیگر در آخرت به هم ملحق شدند و دیدار کردند.

۲۷- حنیف نژاد به لحاظ معرفت پرورده درسها و جلسات تفسیر قرآن طالقانی است و بلکه اکثر بانیان مجاهدین شاگردان قرآنی طالقانی محسوب می شوند و لذا طالقانی به مثابه پدر روحانی سازمان بود و همه مجاهدین فرزندان معنوی و قرآنی او محسوب می شدند به استثنای مجاهدین بعد از انقلاب که نهایتاً با خود طالقانی و اندیشه های او هم به بن بست رسیدند و برایش کرکری خواندند .

۲۸- همواره اقامه کننده عدل ، امام هر دورانی است و حنیف نژاد امام عدالت عصر خویش بود که هم عدالت را اقامه نمود و مهمتر از آن عدالت را تبیین و تدوین ایدئولوژیکی نمود برای عصری که در آن زندگی می کنیم . او بانی ایدئولوژی تشیع در آخر الزمان است که ایدئولوژی خود را لباس عمل اجتماعی هم پوشانید و در عمل به محک زد و براستی و درستی پاسخ برحق یافت که همان خیزش مردم و انقلاب بود . حنیف نژاد پیروز شد به همراه سازمان و ایدئولوژی اش . آنکه شکست خورد مردم بودند که طبق معمول هنوز هم برای پذیرش عدالت آماده نبودند زیرا حاضر نبودند آن بهائی را که لازم است برای عدالت بپردازند و آن تقوا و جهاد برای استمرار عدالت بود تا تحقق کامل عدالت بر همه ارکان جامعه . دفع ظلم و سلطه از بیگانه و سپس ظلم زدائی از خویش . مردم ایران در نخستین مرحله پیروز شدند و در مرحله دوم که استقرار عدالت در نفس جامعه بود شکست خوردند .

۲۹- حنیف نژاد به نوعی آگاهی دادن به مردم دست یافت و آن آگاه کردن و بیدار نمودن وجدان شیعی مردم بواسطه جانفشانی بود . و این بیدار ساختن ایمان مردم بود که با خون مجاهدین رخ یافت و مابقی راه را مردم بدون مجاهدین طی کردند و از آنجا که امام عدالت نداشتند به بیراهه رفتند . گزینش مردم در نمایندگانی که برگزیدند این انحراف را اثبات کرد و به جریان انداخت . مجاهدین بیدار کردند ولی دیگر خودشان نبودند تا این بیدارشدگان را در مسیر راه هدایت کنند .

۳۰- گاه شاگرد از استادش پیشی می گیرد و مرید بر مرادش می شورد در تحقق آرمانها و عمل به ادعاها و حنیف نژاد از هر دو استاد و مرادش یعنی بازرگان و طالقانی سبقت جست و بر آنان انتقاداتی هم وارد ساخت.

۳۱- دکتر شریعتی ایدئولوگ عرفانی و نظری انقلاب است و حنیف نژاد هم ایدئولوگ عملی آن . این دو به مثابه دو روی سکه عشق به عدالت هستند و بدون آنکه با هم ارتباط مستقیم داشته باشند بر یک راستا و هدف تلاش کردند و کل زندگی را فدایش نمودند و نیز بر همدیگر شبانه روز اثر نهادند . خود شریعتی در تماشای مجاهدینی که از حسینیه ارشاد به جنگ چریکی پیوستند همواره احساس و اظهار شرم می کرد و می گفت : شاگردانم مرا جا گذاشتند و به تنهایی رفتند . ولی او هم اندکی بعد به زندان رفت و از دنیا .

۳۲- مجاهدین اوایل کار نمی دانستند که شریعتی چه منظوری دارد و چه بسا به او بدبین هم بودند . ولی به ناگاه متوجه شدند که بسیاری از کسانی که به سازمان پیوسته اند از طریق شریعتی و آرای او بوده است . در واقع شریعتی به مثابه سخنگوی نیمه رسمی و نیمه علنی ایدئولوژی مجاهدین بود و مجاهدین قبل از ورود به سازمان دوره های آموزشی خود را در حسینیه ارشاد و با آثار شریعتی طی می کردند.

۳۳- شریعتی و حنیف نژاد هر دو در عشق تدوین ایدئولوژی بودند منتهی حنیف نژاد عملی تر و شریعتی فرهنگی تر می اندیشید . چرا که یکی مهندس بود و دیگری معلم . و این تفاوت در استعداد و شرایط فعالیت بود و نه بیشتر .

۳۴- نسبت مارکسیست اسلامی و التقاطی به شریعتی و مجاهدین اولیه به دلیل استفاده منطقی و کلامی و تحلیلی آنها از اصطلاحات و مفاهیم علمی و فلسفی و سیاسی عصر جدید بود . و امروزه حتی روحانیون ما بمراتب بیشتر از آنها از اصطلاحات غربی استفاده می کنند و متهم به التقاط هم نمی شوند . وقتی قلم در دست دشمن یا دوستان جاهل باشد چنین می شود که شده است .

۳۵- مجاهدین کتابهایی جهت آموزشهای درون تشکیلاتی خود تدوین کرده بودند که اکثراً به قلم حنیف نژاد بود که این کتابها به لحاظ محتوا بسیار عمیق و غنی و علمی و قرآنی ولی به زبان و منطقی بسیار ساده و روشن ، که شاهکاری محسوب می شود که تا به امروز بسیار ارزشمند و قابل استفاده است مثل : «راه انبیاء و راه بشر» ، «شناخت» ، «اقتصاد به زبان ساده» ، «سازماندهی و تاکتیکها» که به سرعت در سطح جامعه و بخصوص خارج از کشور در دسترس دانشجویان قرار گرفت و اثر شگرف در بیداری ایدئولوژیکی جوانان ایفا نمود و مردم را هم به مجاهدین نزدیکتر ساخت . ولی بسیاری از مدعیان بی عمل از روحانیون و دانشگاهیان را به بخل علمی – اجتماعی واداشت و رسوایشان ساخت و این رسوایی بعد از انقلاب در برخی موارد منجر به توبه شد مثل مهندس بازرگان که از جمله نخستین کسانی در جناح دوست بود که آنها را متهم به التقاط نمود و عده ای دیگر که برای "اسلام ناب" سینه چاک می کردند بعد از انقلاب حتی غرب را هم در غربزدگی رو سفید کردند .

۳۶- حنیف نژاد معتقد بود که همانطور که علم حساب و فیزیک متعلق به هیچ مذهب و مکتب خاصی نیست علم انقلاب و جامعه شناسی هم فقط متعلق به مارکسیستها و امپریالیزم نیست و باید از هر علمی جهت تحقق آرمانها بهره برد .

۳۷- مجاهدین به جای استفاده از استکبار واژه امپریالیزم را بکار می گرفتند و دیالکتیک را به جای وحدت اضداد نشانده بودند زیرا الفاظی جا افتاده و جهانی و علمی بودند . و این بزرگ ترین گناه آنها محسوب می شد بر حسب ظاهر ولی حقیقت فقط احساس حسادت و حقارت در قبال علم و عمل و رشادت و عشق مجاهدین بود که بسیاری را به مواضع بغایت قشری و فلاکت باری کشاند و رسوا و منزوی کرد که بسیاری از اینها که صداقت بیشتری داشتند نهایتاً عذر خواهی کردند و به دفاع از حقانیت مجاهدین پرداختند مثل آیت الله منتظری. مسئله اینست که بسیاری از روحانیون، اسلام و قرآن و معارف دینی را ملک آبا و اجدادی خود می دانند که هیچ کس را اذن ورود به این حریم نمی دهند و این از بزرگترین بدبختی جهان اسلام و شیعه است که هنوز ادامه دارد.

۳۸- علی (ع) می فرمایند «ای مؤمنان بدانید که هر چیزی را غایتی است و اسلام را هم غایتی است . پس شما با ادای حقوق اسلام به غایتش برسید و از آنجا برای خدا خروج کنید .» حنیف نژاد از جمله این مؤمنان بود که از اسلام تاریخی و از سنت و مدرنیزم و کل جامعه و حاکمیت خروج کرد . ایدئولوژی مجاهدین در واقع ایدئولوژی خروج آخر الزمان برای اقامه عدالت و مهیا شدن برای ظهور ناجی آخرالزمان بود . ولذا قاعدین و بازنشستگان در زمان و مکان قدرت درک و هضم و جذب این ایدئولوژی را نداشتند و جملگی به هذیان افتادند و خود را رسوا نمودند .

۳۹- بسیاری فریاد می کردند که « واویلا برخیزید که اسلام در خطر افتاده است » اینها هرگز در قبال آن همه فجایعی که در جامعه حضور داشت و در حال رشد بود و آنهمه سیاستهای استعماری و ضد اسلامی هرگز اسلام را در خطر نیافتند . درواقع موجودیت کذائی و ماهیت پوچ اینها بود که در خطر افتاده بود و نعره شان را در آورده بود . مجاهدین حجت و امتحانی بزرگ برای همه مدعیان میان تهی و بی عمل اسلام و مردم و خدمت و نجات خلق شدند و همچون آئینه ای که تا اعماق نفس جامعه را آشکار می کرد . و لذا بهترین جوانان کشور به لحاظ ایمان و عقل و شرافت به مجاهدین پیوستند و حتی بسیاری از عناصر کمونیست مجاهدین را صادقتر از سایر سازمانهای چپ شناختند و به آنها پیوستند که البته برخی از همینها بعد از اعدام دسته جمعی رهبری سازمان ، مجال را برای غصب رهبری مناسب دیدند و بناگاه سازمان را مارکسیست اعلان کردند و دست به تصفیه خونین در سازمان زدند و بزرگ ترین خیانت را در تاریخ معاصر ایران بر علیه مردم مرتکب شدند و گور خود را برای همیشه تاریخ کندند و دفن شدند .

۴۰- بانیان مجاهدین دارای چنان قدرت و ظرفیتی ایدئولوژیکی بودند که در صدد تبدیل سازمان به یک جبهه واحد مردمی بودند که بتوانند همه ایدئولوژیهای ضد ستم را در خود بسیج کنند ولی دست سرنوشت این آرمان را عقیم گذاشت .

۴۱- مجاهدین با اکثر سازمانهای انقلابی و رهائی بخش در سراسر جهان ارتباط مستقیم برقرار کرده بود و مبادله اطلاعات و تجربه می نمود . رشد کمی و کیفی این سازمان در اندک مدتی براستی معجزه آسا می نمود و همه از عشق و نبوغ بانیان اولیه سازمان نشأت می گرفت .

۴۲- مجاهدین و سرنوشت و عاقبت و عمر کوتاهشان تبدیل به بزرگترین افسوس و حسرت ملت ایران و جهان اسلام در تاریخ جدید جهان شد . گلستانی بزرگ از عشق و ایمان و معرفت و عدالت که در آغاز بهار شکوفائی اش بکلی آتش گرفت و سوخت .

۴۳- مجاهدین بعد انقلاب تلاش فراوان کردند که از میراث خونین سازمان جهت رسیدن به قدرت مطلقه در جامعه بهره گیرند که فجایع آفریدند و تبدیل به تراژدی دگر و افسوس و حسرتی هولناک در تاریخ ایران شدند و نهایتاً به صدام و سیا پیوستند و نابود شدند و جز رجوی که تنها باقیمانده از مجاهدین قبل انقلاب بود که بطرز حیرت آوری اعدام نشده بود کسی برای سازمان باقی نماند زیرا همه عناصر صادق گروه گروه انشعاب کردند و گم و گور گشتند و رجوی همه آنها را به وزارت اطلاعات منسوب نمود که گوئی همه عناصر صادق سازمان از اول نفوذی بودند حال اینکه این نسبت بیش از هر کس متوجه خودش شده بود .

۴۴- حنیف نژاد با اینکه رهبری کامل و تمام عیار و در حکم یک امام راستین برای سازمان بود و همگان به او عشق می ورزیدند ولی با این حال رهبری سازمان را شورائی نمود با اینکه در عصر خفقان بودند و موجودیت چریکی و کاملاً مخفی و زیرزمینی داشتند . ولی رجوی پس از پیروزی انقلاب رهبری سازمان را تک نفری و دیکتاتوری نمود و دعوی امامت کرد و دیوانه شد و حتی برای خودش یک زیارت نامه نوشت . جنونی که مجاهدین بعد از انقلاب مرتکب شدند بسیار مشابه جنونی بود که رهبری اسماعیلیه در الموت بعد از حسن صباح مرتکب شدند که نهایتاً به خود زنی و تغییر مذهب انجامید و در درون خودشان به قتل یکدیگر پرداختند و عاقبت به دست هلاکو خان مغول بر افتادند همانطور که مجاهدین هم نهایتاً بدست بوش برافتادند . حنیف نژاد ، حسن صباح عصر جدید جهان شیعه بود .

۴۵- بسیاری از عناصر متفکر و صادق سازمانهای کمونیستی ایران از خفقان و دیکتاتوری سازمان خود به تنگ آمده و به مجاهدین پیوستند. و این افتخاری ایدئولوژیکی بود که نصیب اندیشه بانیان مجاهدین شد. که از جمله آنها مصطفی شعاعیان از فلاسفه و ایدئولوگهای نخبه فدائیان خلق بود که تحت تأثیر اندیشه جهان شمول مجاهدین به مبانی کمونیزم پشت نمود و در حال مسلمان شدن بود که در عملیاتی چریکی کشته شد در حالیکه پیرمردی بازنشسته و بیمار بود. و فدائیان از او هیچ نامی نبردند و این مجاهدین بودند که وی را به مردم معرفی نمودند. این بخل و عداوت ایدئولوژیکی مارکسیست های ایرانی درباره مجاهدین بالاخره ریشه شان را از جامعه ایران برکند. در واقع مجاهدین با هویت پاک و صادقانه خود کفر همه افراد و گروههای منافق و ریاکار را بالا آوردند و موجب انقلاب ایدئولوژیکی در بطن جامعه شدند.

۴۶- افسوس که مجاهدین بعد از انقلاب به خود غره شده و همه اصول و مقدسات سازمان را از یاد بردند و نهایتاً به بانیان سازمان هم انتقاد کردند و دچار خودکشی گردیدند و به دست خود بر افتادند .

۴۷- اندیشه های مصلحانه و انقلابی و رهایی بخش و عدالت جویانه یا درون سیستمی می اندیشند و یا برون سیستمی. یعنی یا درون نظامی اند و یا برون نظامی. اندرونی ها را رفرمیست می نامند و برونی ها را انقلابی راستین و رادیکال. همه گروه هایی مثل جبهه ملی و نهضت آزادی و حزب توده و روحانیون مبارز جملگی از نوع اولند و لذا همه با هم در مقابل مجاهدین که از بیرون سیستم بر آن ضربه می زدند و ساختار شکن و ویرانگر نظام اجتماعی بودند، صف آرائی کردند. رژیم شاه با مشورت آمریکا احساس کرد که باید به این جریانات ضد مجاهدین آزادی بیشتری بدهد تا مجاهدین بیش از این رشد نکنند و منزوی شوند. ولی نتیجه باز به نفع آرمان مجاهدین تمام شد و انقلاب شد. همه اینها بعد از انقلاب پشت سر رهبر انقلاب کمین کردند تا مجاهدین را از میدان بدر کنند و ظاهراً موفق هم شدند. ولی خودشان هم از میدان بدر و نابود شدند و مجاهدین به خارج منتقل شد و بهرحال بیشتر استمرار یافت و از همه انتقام گرفت. مجاهدین بعد از انقلاب بجز قدرت هیچ چیز دیگر نمی فهمید و علناً تحت عنوان «انقلاب ایدئولوژیکی» دست به خود براندازی زد و بر افتاد. مجاهدین نهایتاً به مکتب و سازمان اصالت انتقام دچار شدند و از خودشان هم انتقام گرفتند. مطالعه سرگذشت این سازمان و فهم معضلات آن از جمله مبرمترین بخش تاریخ معاصر ایران است. و اما داستان مجاهدین برخلاف بسیاری هنوز به پایان نرسیده است و آتش زیر خاکستر است. مضاف بر اینکه هزاران خانواده ایرانی در رابطه با این سازمان جوان داده اند و هزاران جوان ایرانی دیگر در ارتباط با ایدئولوژی این سازمان دچار تغییر سرنوشت و پوچی و بطالت مادام العمر شده و آنها هم مبتلا به یک انتقام هویتی شده اند و آتش دیگر زیر خاکسترند . مجاهدین یک معضله ملی هستند و نه صرفاً ایدئولوژیکی و سیاسی و انقلابی .

۴۸- اندیشه و ایدئولوژی حنیف نژاد یک ایده مهدوی است و دارای ذاتی منجیانه برای کل بشریت است با همه کاستیها و به قول برخی التقاطهایش . ولذا از این منظر هم آتش زیر خاکستر جهان شیعه و مردم ایران و بلکه جهان اسلام میباشد. تمام و کمال این آرمان در عرصه عمل در ذات اندیشه حنیف نژاد و مجاهدین اولیه حاضر است . این حضور نه در لابلای کتب و تاریخ بلکه در ذهن مردم هم هست . ولذا بیان و احساس «حکومت عدل علی» بلافاصله مجاهدین اولیه را در ذهن تداعی و زنده می کند هر چند که مجاهدین ثانویه با مفاسد خود مجاهدین اولیه را در اذهان عموم مردم، بسیار مخدوش کرده است . ولی حقیقت از اعماق زباله دان تاریخ هر گاه که خداوند اراده کند و مردم طلب نمایند دوباره مشعشع می گردد و عدالت علی گوهره ای در فطرت بنی آدم است و فقط امری اعتقادی نیست . آدمی ذاتاً عاشق عدالت است ولی می ترسد نه از کسی که از خودش .

۴۹- خداوند در قرآن انسان را ذاتاً "ظلوماً جهولا" مینامد. درواقع عدالت واقعه ای است که چون شمشیری بر فرق نفس خویش فرود آورد. آنکه ستم را همواره پدیده ای در بیرون از خویش می یابد هنوز ظالم و در ظلمت و جهل است. و این است که فقط عدالت را در انسانی می توان باور کرد که اول تیغ را بر خود کشیده باشد و حاضر باشد که برای ستم ناپذیری ، جانش و رفاه و بلکه آزادیش را قربانی کند . و این است که عدالت در عصر ما در هیچ گروهی به اندازه مجاهدین اولیه باور و بارور نشده است و محمّد حنیف نژاد در رأس نه عدالت طلبان که عادلان عصر ما قرار دارد . زیرا کسی که خود عادل نباشد چگونه می تواند عدالت جو باشد مگر اینکه یا حقه باز است یا دیوانه .

۵۰- اصل اول عدالت وجودی همانا از میان بر خاستن و امحای "من" و نفس اماره و ظالم است. تا خداوند عادل بر جای وجود آدمی مستقر شود. و این مقام خلافت بین انسان و خداست و اساس عدالت بین انسان و خداست. زیرا حق این است که وجود را به صاحب وجود بسپاری تا صاحب وجود شوی. این است معنای عدالت که تماماً از عشق و ایثار است و آنگاه که خداوند در تو نشست تیغ عدالتش را از دست تو بر ظالمان فرود می آورد. اینست عدالت علی!

فصل بیست و نهم

استاد محمّد تقی شریعتی

بنیانگذار اسلام ایرانی در تاریخ معاصر

بسم الله الشاهد

۱-علم و دین و عرفان ، آسمان وجود است و علوم و اسرار الهی و معارف وجودی چون ستارگانند و کهکشان راه شیری همان سبیل الله است که بواسطه ستارگان نشانه گذاری شده است . و رسالت آدمی کشف این علائم و راه است بسوی خداوند هستی . و انبیاء و اولیاء و علما و عرفا و مصلحین هم کاشفان این راهند و برپادارندگان قسط و عدالت هم فراهم کننده شرایط اجتماعی و وجودی درک و فهم این راه محسوب می شوند .

۲-پس قدر و ارزش انسانها به این است که تا چه حدی در خدمت احیای عدالت و کشف این علائم و راه هستند و مردم را در این راه هدایت کنند بسوی خداوند عالم که منشأ و ذات هستی انسان است . پس این هدایت انسان بسوی خویشتن خویش است که درب ورود به آسمانهاست.

۳- پس قدر آدمی به این است که تا چه حدی آسمان را در دسترس اهالی زمین قرار دهد و آدمیان را آسمانی کند و از سرگردانی و گمراهی در عالم خاک برهاند تا در هر عصری گامی برتر بردارند و خلق را به پیش راند.

٤- علم و دین و معرفت و هدایت در هر زمین و زمانی ، زبان و فرهنگ و آداب و راه و رسم خاص خود را می طلبد . و لذا نو کردن علم و دین و هدایت رسالت اصلی انسانهای حق شناس و خداپرست است .

٥- استاد محمّد تقی شریعتی مزینانی یکی از بزرگترین احیاءگران و پیشروان آسمان بر زمین و برپادارندگان عدالت جهت ممکن ساختن این حرکت و هدایت در تاریخ جدید جهان است .

٦- همانطور که همواره نشان داده ایم یکی از بزرگترین بدبختی ها و علل فلاکت و بلاهت ایرانیان زبان و فرهنگ بیگانه است که دست آنها را از خدا و آسمان هدایت کوتاه کرده است و این مانع به دو صورت عرب زدگی و غرب زدگی خودنمائی کرده است .

۷- استاد شریعتی و فرزند خلف و نامدارش در رأس این انسانهای بزرگ تاریخ جدید ایران و جهان قرار دارد که هم در فراهم ساختن امکان دستیابی به هدایت و هم در احیای امر دین و معرفت و هم در امر راهنمائی مردم بسوی حق ، کاری پیامبرانه کردند .

۸- در سه امر عدالت ، احیاءگری و هدایت استاد شریعتی و ادامه دهنده راهش یعنی دکتر شریعتی در عصر ما چون خورشید و ماهی می درخشند .

۹- دکتر شریعتی را مردم ما و جهانیان تا حدودی لااقل به نام می شناسند هر چند بس مخدوش، ولی پدرش همچنان در مهجوریت و مظلومیت بسر میبرد در حالیکه او براستی بر پسرش ارجح است و پسرش خود فارغ التحصیل مکتب پدر است .

۱۰- دکتر شریعتی بدلیل آشنائی به زبان و فرهنگ مدرن اروپا از پدرش نیز پیشی گرفت چرا که همه ملل جهان غربی هستند پس بایستی که غرب و فرآورده های فرهنگی آنرا شناخت تا غرب زدگان را از اسارت آن رهانید . همانطور که باید عرب و ادبیات و فرهنگ عربی و اسلامی را شناخت تا دین را در ایران به زبان امّی آورد و مردم را از خرافات و موهومات بیرون آورد .

۱۱- استاد شریعتی در وجه احیای دین از عربی به فارسی و پسرش در وجه رهائی مردم از غرب و هدایت به اصالت خود ، مکمل یکدیگرند .

۱۲- ولی هر دو در امری مهم تر و اساسی تر نیز پیشگام بودند یعنی در امر عدالت و شکستن خفقان و زنجیرهای اسارت فکر مردم ایران .

۱۳-این دو انسان بزرگ هم اهل علم بودند و هم دین و هم مبارزه بر علیه ستم و خفقان . و بس اندکند انسانهائی که در این هر سه قلمرو فرهنگ فعال و خلاق و مبتکر باشند . یعنی هم اهل دانشگاه بودند هم حوزه و هم خیابان و زندان و مبارزه . و چنین انسانهائی در تاریخ معاصر جهان و ایران انگشت شمارند .

۱٤- این کمال سه بعدی در شخصیت در تاریخ جهان فقط در مذهب تشیع خودنمائی کرده است یعنی مکتب علی ع .

۱٥-یکی از نخستین و بزرگترین انسانهای سه بعدی در تاریخ جدید جهان سید جمال الدین اسد آبادی است که او را بایستی پیامبر بیداری و آزادی و دین داری مسلمانان جهان در تاریخ معاصر جهان دانست . او چون لوتر اروپا بود و بس بزرگتر و کامل تر .

۱٦-پس از سید جمال می توان از اقبال لاهوری نام برد که یکی دیگر از این انسانهای سه بعدی است که هم رهائی بخش است و هم احیاگر و هم هدایت بخش .

۱۷- پس از این دو بلاشک بایستی از استاد شریعتی نام برد که به لحاظ تاریخی هم پس از یکدیگر ظهور کردند . و پسرش راه پدرش را تعالی بخشید و کامل نمود و به ثمر رسانید و به آستانه نجات بزرگ یعنی انقلاب اسلامی ایران کشانید .

۱۸- مصدق بزرگ اهل علم و عدالت بود ولی اهل دین به معنای دقیق کلمه نبود و این نقص بزرگ او به عنوان یک رهبر بود .

۱۹-کاشانی و مدرس اهل عدالت و دین بودند ولی اهل علم نبودند و این نقص بزرگ آنها به عنوان رهبر بود .

۲۰-البته بایستی علم درجات را هم در این ارزیابی به میدان آورد. یعنی درجه مبارزه و علم و دین هر یک از این انسانها .

۲۱- کمال ، عرصه هویت سه بعدی مذکور است که خود دارای درجات است .

۲۲- ستارخان و باقرخان اهل مبارزه و احیاگر عدل و آزادی بودند و از آن دوی دیگر بهره ای چندان نداشتند .

۲۳- میرزا کوچک خان جنگلی اهل هر سه بود به درجه ای . ولی یار و فرد دوم نهضت او یعنی دکتر حشمت عنصر دین را نداشت و لذا یک گام مانده به سر منزل مقصود لغزید و خود را تباه کرد .

۲٤- رهبران بایستی این هر سه عنصر شخصیت و کمال انسانی را به درجه بالائی داشته باشند وگرنه پیروان خود را به مقصد نمی رسانند و چه بسا گمراه می سازند .

۲٥- امام خمینی شخصیت کاملی بود یعنی عناصر عدالت و علم و دین هر سه را داشت ولی به درجه ای نبود که یک رهبری تمام عیار و کامل انقلابی به آن عظمت را کفایت نماید و لذا سه سال از پیروزی انقلاب نگذشت که به ناتوانی خود در رهبری واقف شد و آن توبه ها و نوشیدن جام بلا رخ نمود. و اندکند رهبرانی که آشکارا به ضعف خود اعتراف کنند و این صدق او، ضعف او را به عنوان یک انسان جبران میکند.

۲٦-شخصیتی چون امام موسی صدر به لحاظ شخصیت کاملترین رهبر هادی مسلمانان در تاریخ جدید جهان بود افسوس که دشمنان مردم او را نابود کردند .

۲۷- دکتر شریعتی و پدرش بدین لحاظ همتای امام موسی صدر بودند .

۲۸- و اما استاد شریعتی به یک لحاظ امتیازی مختص بخود داشت و کاری کرد که در تاریخ اسلام تقریباً بی نظیر بود و آن خلع لباس روحانیت از خود بود . و این راز پیروزی بزرگ او در بیداری و هدایت مردم بود .

۲۹- برخی از بزرگان و صاحبنظران ، استاد شریعتی را لقمان و سقراط عصر ما دانسته اند ولی سقراط و لقمانی انقلابی و مبارز .

۳۰- او بقدری خاشع و بی ادعا بود که بدین لحاظ هم در عصر ما بی نظیر است در عرصه علم و دین و انقلاب . و این از جمله علل گمنامی و مهجوریت او در آگاهی مردم است . بدین لحاظ همتای آیت الله طالقانی بود .

۳۱- «کانون نشر حقایق اسلامی» که یک مؤسسه احیای اندیشه دینی بود که همه کاره اش خود استاد شریعتی بود و تمام امکانات مادی و تشکیلاتی این کانون هم خانه اجاره ای خود استاد بود به تنهائی یک گردان انقلابی حرفه ای ، ایدئولوگ ، فیلسوف ، شاعر انقلابی ، اسلام شناس و احیاگر در مدت نیم قرن در جامعه ایران تولید نمود که ستارگان پیروزی انقلاب اسلامی ۵۷ محسوب می شوند .

۳۲- اگر شهر مقدس مشهد پایتخت انقلاب اسلامی ایران محسوب می شود بدلیل وجود استاد شریعتی و کانون مذکور اوست .

۳۳- در تاریخ معاصر ایران هیچ استادی چون او آنهمه تولیدات انسانی نداشته است و آنهمه عالم انقلابی و مؤمن تربیت نکرده است .

۳٤- او عاشق اسلام و علی بود همانقدر که عاشق ایران و عاشق جوانان ایرانی . هیچ جوانی نبود که درجلسات خانگی او ، دچار انقلاب در سرنوشت خود نشود .

۳۵- او بواسطه عشق خود لباس روحانی را از تن بدر نمود و از مزینان بسوی شهر آمد و با پوشیدن کت و شلوار و گاه کراوات به میدان آمد . این همان پیشنهادی بود که آیت الله طالقانی یکسال پس از انقلاب به نزد روحانیون به حوزه علمیه قم برد که : ای آقایان لباس بدر کنید و خرقه بسوزانید تا بتوانید اسلام را به قلوب مردم برسانید .

۳٦- چه بسا اگر طالقانی زنده می ماند خود نیز به راه استاد شریعتی می رفت تا بزرگترین حجاب بین اسلام و ایران یعنی عربیت را از میان بردارد که مهمترین نماد آن عبا و عمامه است .

۳۷-علم و دین و عدالتی که به لحاظ کمیت در استاد شریعتی و پسرش بود شاید بیشتر از برخی دیگر از بزرگان ما نبود و بلکه کمتر هم بود ولی آنچه که کیفیت و قدرت بلاغت و رسانائی پیام را به اوج رسانید و از همه پیشی گرفت عشق این پدر و پسر بود که در پسر به کمال مطلق خود رسید که پدرش هم به این امر بارها اعتراف کرد .

۳۸- میزان عشق و اخلاص در هر انسانی در عمل همان میزان فقر پذیری و فخر در فقر است که بقول علی(ع): گرسنه شو تا جمالم بینی !

۳۹- دکتر شریعتی را دستگاه پهلوی تحت فشار اقتصادی و معیشتی قرار داد و او را تهدید به انفصال و اخراج همیشگی از کار نمود . و او به وزیر علوم عصر خودش گفت : نگران نباشید مرا اخراج کنید زیرا من ارثی از پدرانم دارم که با آن گذران زندگی می کنم . و آقای وزیرمی پرسد : چه ارثی ؟ دکتر می گوید : فقر!

٤۰-فقر یکی از بزرگترین زینت زندگی استاد شریعتی بود منتهی فقری با فخر . او در حالیکه همواره چندین ماه اجاره خانه اش عقب بود و حقوق معلمی کفایت نمی کرد جلسات خانگی خود را با آبرو و شاهانه اداره می کرد و پس از اکثر جلسات میوه وشام هم صرف می شد . حال آنکه خود او فقیرترین عضو این کانون بود .

٤۱- استاد شریعتی فقیه و مجتهد و عالم دینی طراز اولی بود که کسانی چون آیت الله بروجردی مرجع شیعیان به دیدار ایشان می رفت .

٤۲-روزی جناب بروجردی به سفارش و القاعات برخی به دیدار استاد می رود تا ایشان را امر به ملبس شدن به جامهٔ روحانیت نماید تا او را بطور رسمی از اعضای این جامعه سازد . ولی به اعتراف بسیاری که در آن جلسه بودند ، آقای بروجردی هر چه کرد این شهامت را نیافت که استاد را به این لباس در آورد و حتی این سخن را بر زبان آورد . و نهایت فرمودند که: استاد در همین لباس بهترین خدمت به اسلام و مردم را کرده است و بهتر است کت و شلوار بپوشد.

٤۳- مکتب استاد چون مکتب آیت الله طالقانی عرصه آزادی اندیشه به معنای حقیقی کلمه بود و لذا در کلاسهای او هر کسی حقیقت خود را می یافت و این بود که در جلسات کانون شاهد ملّیّون و روحانیون و روشنفکران و شاعران و کمونیست ها و چریکها و بازاری ها و دانشجویان و عامه مردم بودیم .

٤٤- در مکتب استاد هم احمدزاده و پویان ها (بنیانگذاران سازمان چریکهای فدائی) و هم خامنه ای ها (رهبر انقلاب) و هم دکتر شریعتی ها و هم اخوان ثالث ها و بازرگان ها و کدکنی ها و حکیمی ها و طاهر احمدزاده ها و رزمجو ها و

مطهری ها تربیت شدند . تعداد و تنوع بزرگان علم و ادب و انقلاب و معرفت که در مکتب استاد ببار آمدند حیرت آور و بدیع و باور نکردنی است .

۴۵-معلم واقعی انقلاب اسلامی ایران نه دکتر شریعتی حتی ، نه مطهری ، نه بازرگان و دیگران که استاد محمّد تقی شریعتی است این سقراط بی نام و نشان و خاموش و بی ادعا .

۴۶- آشتی دین و علم و سنت و مدرنیته و قداست و معرفت و پیوند حوزه و دانشگاه یک تنه از آن استاد شریعتی است و سپس پسرش که خود فارغ التحصیل مکتب پدر است .

۴۷-داستان پیوند حوزه و دانشگاه پس از انقلاب یک تلاش فرمالیستی و التقاطی و نمایشی و ناکام بود . این دو را برای اولین بار در جامعه ما استاد شریعتی آشتی داد آنهم در عمل .

۴۸-فقط در کلاسهای استاد بود که معمم و کراواتی ، ملی و کمونیست و روحانی ، بازاری و دانشجو ، شاعر و عالم با هم می نشستند و با هم بحث می کردند و این بحث ها را استاد رهبری می کرد .

۴۹-شهید باهنر می گوید : روزی در محضر استاد درباره ماهیت پیامبران خدا سئوال کردم که استاد یکساعت حرف زد و من وقتی برخاستم احساس کردم که برای اولین بار نبوت را درک کرده ام .

۵۰-مطهری و بازرگان که دو قطب علمی – سیاسی – مذهبی عصر خود بودند و دریائی پیرو و شاگرد داشتند در محفل استاد ، شاگردی می کردند .

۵۱- استاد برای اولین بار (و نیز آخرین بار) در عصر خودش ، قرآن را به زبان منطق جوانان و دانشجویان و عامه مردمان تفسیر کرد که «تفسیر نوین» نام دارد . این تنها تفسیری بود که در دست دانشجویان دست بدست می گشت . و نیز نهج البلاغه .

۵۲-او از جمله اندک علمائی بود که براستی در قرآن و نهج البلاغه ، راسخ بود و با آن زندگی می کرد نه کاسبی مدرسه ای .

۵۳- کسی که برای اولین بار قرآن و نهج البلاغه را به میان مردم آورد و مردمی کرد استاد شریعتی بود و پس از او آیت الله طالقانی . که تفسیر قرآن طالقانی به زلالی استاد هم نیست .

۵۴- ایرانی کردن و مردمی کردن و بروز کردن اسلام : اینست کاری که استاد شریعتی انجام داد که به بیداری وجدان دینی مردم انجامید و انقلاب کرد .

۵۵-هر یک از شاگردانی که استاد تربیت کرد برای خود دارای حزب و گروه و شاگردان و پیروانی شدند که پایه های انقلاب اسلامی را مستحکم ساختند .

۵۶- استاد شریعتی براستی یک «فرهنگبد» و قرآن سالار و نهج البلاغه زنده در جامعه ما بود نه فقط به کلام بلکه با زندگی خودش .

۵۷- پس اگر نام استاد را مردم هم می شناسند بواسطه نام پسر اوست ، بدان معناست که او هرگز پای آثار و تولیدات فرهنگی خود امضاء نمی کرد و اثری از رد پای خود نمی گذاشت و شاگردانش هم حق استاد را اکثراً ادا نکردند . و این بدبختی بزرگ ملت ماست : قدر نشناسی و ادا نکردن حقوق منجیان خود!

۵۸- استاد شریعتی به غیر از دوران زندان خود مابقی عمرش را به طریقی در تهران و مشهد مشغول تدریس و اشاعه علم و دین و انقلاب بود به زبانی بس هنرمندانه که مأموران ساواک را تحریک نکند . استاد هرگز شعار نمی داد او معرفت و مغز و دل و وجدانها را بیدار می کرد به همین دلیل همه شاگردانش انقلابی شدند بدون آنکه یک شعار از زبان استاد شنیده باشند .

۵۹- ولی استاد که عمر بابرکتی هم نمود هرچند که نیمی از عمرش را رنجور بود و در حال تدریس عرق می ریخت (از فرط ضعف و فقر و گرسنگی) تا در دوره حکومت پهلوی لحظه ای از تعلیم و تربیت باز نایستاد . ولی ده سال از آخر عمرش را که پس از پیروزی انقلاب زیست تعلیم و تربیت و کلاس او تعطیل بود و عجبا و حسرتا !

۶۰- اینکه او خودش نخواست که به تدریس و ارشاد خلق ادامه دهد و یا اجازه اش ندادند هیچ فرقی نمی کند . معامله ای که با پسرش در سالهای پس از انقلاب شد کمرش را شکست . اتهام ساواکی و فراماسونری بودن دکتر شریعتی ، چیزی کم نبود که از طریق رسانه عمومی و گاه رسانه ملی هم به روشهائی اشاعه می یافت و حداقل تهمت رسانه ملی به او «التقاط» بود . یعنی او را منافق و ریاکارمی نامیدند .

۶۱- در حالیکه بقول مرحوم احمد خمینی «هر که در سالهای قبل و بعد انقلاب در مقابل شریعتی ایستاد در عمل در مقابل انقلاب ایستاده بود».

۶۲-عجبا که گروه گروه دانشجویان کمونیست و لیبرال در کلاسهای استاد و حسینیه ارشاد به آغوش اسلام باز می گشتند و این از التقاط و نفاق بود ؟!! عجبا!

۶۳-و در سالهای پس از انقلاب تا به امروز شاهدیم که گروه گروه از جماعت به اصطلاح انقلابیون آتشین و پیروان ولایت فقیه و خط امام که در صف مقدم عداوت با شریعتی بودند به انقلاب و کشور و اسلام خیانت کردند و به غرب پناهنده شدند . پس اینان بودند التقاطی و منافق واقعی ! و گروهی از مجاهدین خلقی که آنها هم پس از انقلاب دکتر شریعتی و پدرش را عوامل استعمار نو نامیدند دیدیم که چه شدند و چه ها کردند حتی با خودشان و سازمان و ایدئولوژی خودشان .

۶۴- عجبا که هر کسی که بخاطر حقارت و سیاست و ریاست تحت عنوان دفاع از اسلام ناب و ولایت مطلقه فقیه و خط امام به استاد شریعتی و پسرش تهمتی زد چندی نگذشت که خدا رسوایش ساخت و به امام و ولایت فقیه و حتی اسلام ، پشت کرد و به آمریکا پیوست . حتی کسانی که شریعتی ها را تصدیق می کردند ولی به آرامی خطی بر سیمای پاک این پدر و پسر می کشیدند تا مقام خود را بالا برند . و این یعنی آنکه این پدر و پسر دو حجت بودند و میزان و همه چیز را برای اعتقاد خود دادند و هیچ از مردم نخواستند .

۶۵- استاد پس از انقلاب از سال ۱۳۶۰ به بعد حتی نتوانست مجلس یادبود و سالگردی رسمی برای پسر خود برگزار کند . و این پیرمرد رنجورو لرزان را چه فحش ها که ندادند و به روایتی کتک هم زدند و درب خانه اش شکستند . و آدمی به یاد علی می افتد و مصائب او .

۶۶- استاد حتی از پذیرش دوستان که برای عیادت به دیدارش می آمدند سر باز می زد و در خانه اش را باز نمی کرد و با این حال بالای سرش کاغذی به دیوار چسبانیده بود به این مضمون : لطفاً مرا از هر بحثی معاف دارید مخصوصاً بحث سیاسی ! و عجبا!

۶۷- آن قدیم تر ها لااقل آشکارا به حبس می انداختند و یا لبها را با سوزن و نخ می دوختند همچون لبان فرخی یزدی . و وای به حال آن روز و جامعه ای که علما و مصلحین و ناجیانش ، خود بدست خود لبهای خود را بدوزند . وای بر آن مردم و دولت و نظام !

۶۸- آقای خامنه ای که از دلدادگان استاد و پسرش بود در مقام ریاست جمهوریش به مناسبت رحلت استاد، پیامی داد که خدا رحمت کند ایشان را که تا حدودی حق استادش را ادا کرد. ولی در دوران رهبریش اما ... نکرد آنچه که می بایست و می شایست .

۶۹- ادا کردن حق و قدر کسی چون استاد شریعتی و پسرش یک مسئله شخصی استاد – شاگردی نیست زیرا استاد ، استاد یک ملت و انقلاب است و اسلام . این قدردانی از اسلام است . و اینست که ملت ما تا این حد درباره اسلام قدر ناشناس شده است زیرا مسئولینش چنین اند .

۷۰-چه کسی در دوران قبل از انقلاب همچون این پدر و پسر ، به اسلام و تشیع و وجدان و معنویت این مردم خدمت کرده است و خاصه نسل جوان را که نسل انقلاب است بیدار نموده است . اگر انقلاب ما به لحاظ معنویت و معرفت به قهقرا می رود یک علت اصلی آن قدر نشناسی درباره این پدر و پسر است و بلکه هتاکی و تهمت ناحق . این تهمت به اسلام و قرآن و نهج البلاغه است .

۷۱- این پدر و پسر بودند که اسلام را ، قرآن را ، نهج البلاغه را، علی را ، فاطمه را و سلمان و ابوذر را در وجدان مردم زنده کردند . و لذا قدر نشناسی و خدشه دار کردن هویت آنها عین خدشه دار کردن هویت معنوی و دینی مردم است. و اینست علت اینهمه پوچی و ابتذال و خود-مسخرگی و اعتیاد و بزهکاری در نسل های بعد از انقلاب .

۷۲- این خدشه و خسران عظیم را نمی توان بواسطه تشکیل سازمان جوانان و توسعه ورزش و آزادیهای قشری و علم بازی و تمدن اسلامی بازی ،جبران کرد .

۷۳-بایستی اسوه های هویت مردم را احیا کرد و کثافاتی را که بسوی آنها پرتاب شده پاک نمود . و از آنان عذر خواهی کرد تا وجدان ملی ما پاک شود .

۷٤-بواسطه انرژی اتمی و سلولهای بنیادی و پیوند قلب و اعضاء و پرتاب موشک نمی توان وجدان و دین را در مردم زنده کرد . وگرنه تمدن غرب و ژاپن می بایستی زنده ترین وجدانها را می داشتند.

۷۵-وقتی که خانه حقیر و اجدادی استاد شریعتی پس از رحلتشان فروخته می شود تا قرض هایش ادا شود و این خانه بعنوان یادگار یک انسان رهائی بخش دل و دین یک ملت به یادگار نمی ماند تا یادآور یادآوران باشد دال بر بی غیرتی دولت است نسبت به نوامیس ملی و دینی و عرفانی ملت .

۷٦-وقتی خانه استاد غارت می شود ولی برای زرق و برق اماکن متبرکه در عراق آنهمه بودجه اختصاص داده می شود و بسیج ملی بعمل می آید ، اینها در تناقض است . استاد شریعتی و پسرش ، علی ها و حسین های دوران ما هستند . علی ای که در دل جوانان ما هنوز هم زنده است از برکت زندگانی شریعتی ها بوده است . اسفا که زنده را می کشیم و مرده اش را می پرستیم هنوز و هنوز !

۷۷- ولی مرده این احیاءگران دل و دین ملت ما هم مورد تهاجم و تهمت و مظلومیت است .

۷۸- درهای طلائی اماکن متبرکه به چه درد دل و دین مسلمانان می خورد در حالیکه علی واران زنده برای ادای قرض خود خانه پدری خود را هم می فروشند تا بتوانند هزینه تعلیم و تربیت و نجات جوانان را تأمین کنند هم قبل از انقلاب و هم بعد آن .

۷۹-چه کسی جز شریعتی ها پس از قرنها معنا و عشق امام و امامت را در قلوب نسلی دیوانه و تباه شده، زنده کرد. و بر این اساس بود که آیت الله خمینی، رهبر انقلاب و امام شد. به که فحش می دهید؟

۸۰- یکی از کسانی که بمدت حدود ربع قرن دکتر شریعتی را التقاطی میدانست در حالیکه هنوز نانش را می خورد دکتر سروش بود که اینک قرآن را هم منکر شده است. این آقا ربع قرن از ارکان انقلاب فرهنگی و «اسلام ناب» بود.

۸۱- پیامبر اسلام ، بخل علما را موجب تباهی یک ملت می خواند . این بخل در قبال شریعتی ها یکی از علل مفاسد و بدبختی های ملت ما بوده است که یاران را به جان هم انداخت و چه ها که نکرد .

۸۲- آیت الله بروجردی با آن عظمت علمی و اجتماعی و فقهی خود ، استاد شریعتی را تصدیق و تمجید نمود ولی پاره ای از آخوندهائی که هنوز جامع المقدمات را تمام نکرده بودند بخود اجازه دادند که به شریعتی ها فحاشی کنند و بدبختی بدتر این بود که از جانب مسئولین مملکتی حمایت شدند .

۸۳-علی امینی نماینده بریتانیا در دربار و بزرگترین ایدئولوگ دربار پهلوی که شاه از او حساب می برد پس از انقلاب در اعترافی گفته بود که : ساواک و دربار شاه فریب دکتر شریعتی و پدرش را خورد. اینها بودند که انقلاب کردند و آخوندها هم انقلاب را تحویل گرفتند .

۸٤- شریعتی ها جوانان را بیدار کردند و جوانان هم پیران را بیدار کردند و براه انداختند و روحانیت این راه را رهبری کرد . اینست کل واقعیت انقلاب ما . ولی بد رهبری کردند و لذا بتدریج انقلاب را بدست لیبرالهای ریش و تسبیح دار سپردند و این شد که می بینیم که در راه مسابقه با آمریکا در حال هلاک شدن هستیم . ولی همه این تباهی ها به اسم روحانیت و شخص امام خمینی نوشته شد و این حق نبود ولی خیلی هم ناحق نبود زیرا روحانیت حق و قدر شریعتی ها را در خدمت به اسلام ادا نکرد و کفران نعمت کرد به استثنای انگشت شماری چون آقای خامنه ای و بهشتی و باهنر و

طالقانی و منتظری و کلاً روحانیون انقلابی و حبس کشیده . که آنها هم اکثراً مردند و شهید شدند و یا از دور خارج گشتند و حذف شدند و یا دستشان بسته شد و زبانشان . و حقیقت قربانی مصالح دنیوی گردید .

۸۵- آنانکه می فهمیدند و اسلام شناس بودند البته قدر استاد را می دانستند و در مقابل استاد کرنش می نمودند . در عصر استاد در سالهای قبل از انقلاب در فقه کسی برتر از آیت الله بروجردی نبود و در فلسفه و عرفان و تفسیر قرآن هم کسی برتر از علامه طباطبائی نبود و این هر دو از تصدیق کنندگان و ارادتمندان استاد بودند و از خشوع و بی ادعائی استاد در حیرت . خشوع در دو جماعت بس کمیاب است : قدرتمندان دنیوی و علما . در جماعت اول طبیعی است و اگر دیده نشود مشکوک است . ولی در علما جای بس تأسف است و اصولاً علوم عاریه ای و صرفاً مدرسه ای تولید کبر و غرور می کنند و آنانکه خود –آموخته و اهل معرفت نفس هستند و علم لدنی دارند بی ادعایند و استاد محمّد تقی شریعتی از این جماعت بود چون علامه طباطبائی .

۸۶-بی تردید آن جماعتی که در لباس دین و دفاع از اسلام ناب به استاد شریعتی و پسرش حمله بردند حتی درآگاهی و وجدان خود نیز می دانستند و میدانند که منظورشان دفاع از دین نیست بلکه دفاع از دنیائی است که از دین تغذیه میکند. پس برخورد با این جماعت یک برخورد عقیدتی و علمی و دینی نمی تواند باشد و لذا جز دولت کسی را یارای برخورد با اینان نیست و در غیر اینصورت همان می شود که در سالهای نخست انقلاب شد و حمام خون برپا ساخت .

۸۷- اسلام عربی بر ایرانیان همواره حربه اقتدار برعلیه ایرانیان بوده است و نفرت ایرانیان از زبان عرب که زبان قرآن است برخاسته از این مسئله می باشد . و استاد شریعتی و پسرش با تبدیل اسلام عربی به اسلام فارسی هم آن اسلام اقتداری را که اسلام ضد اسلام است ، خلع سلاح کردند و هم نفرت از اسلام و عربیت را در جوانان از میان بردند و هم این نفرت را تبدیل به قدرت معنوی کردند و بر علیه اقتدار طاغوت که پشت سر اسلام عربی پنهان بود و از اسلام عربی قدرت می یافت ، بکار گرفتند و این واقعه ای بس حیرت آور و معجزه آسا بود که ایدئولوگهای آمریکائی در دربار را هم کیش و مات کرد و این کار خدا بود که بدست شریعتی ها انجام گرفت .

۸۸- در یک کلمه آنچه که انقلاب کرد اسلام ایرانی بود که معلمینی چون شریعتی ها و بازرگانها و خمینی ها و آل احمدها و طالقانی ها و حنیف نژادها داشت که البته شریعتی ها در رسانیدن پیام اسلام ایرانی به جوانان از همه سبقت گرفتند زیرا زبان مردم و نسل جوان را در قلوب خود یافته بودند چون دارای علم و دینی فطری و لدنی بودند . اسلام این پدر و پسر ، اسلام قلبی ،عاشقانه و عارفانه بود در عین حال که بهمان شدت انقلابی بود و بلکه انقلابی ترین بود نه در شعار که در متن و بطن آموزه هایش .

۸۹- و عجب و حیرت دیگری از خلق و خوی محمّدی استاد اینکه آنگاه که استاد بسیاری از حتی همراهان و همرزمان و شاگردان دکتر را مخالف و منتقد پسرش یافت بسرعت خود را به جناح مخالف پسرش کشانید . فی المثل در جریان انتقادات مطهری و میلانی و بازرگان و امثالهم بر علیه دکتر ، پدرش هم به منتقدین پسرش ملحق شد . و این الحاق به این منتقدین جسارتی نامعقول و غیر منصفانه داد تا آنجا که به صف معاندین دکتر پیوستند و قصد صدور فتوای ارتداد بر علیه دکتر را داشتند و استاد شریعتی در اینجا مات و مبهوت ماند و باز هم سکوت گزید و این سکوت پس از انقلاب به اوج رسید و به حبس خانگی و خودخواسته تبدیل شد . این واقعه بزرگترین و کمر شکن ترین ضربات بر تن و روح استاد بود که او را در هم شکست از جفای یاران و معصومیت و مظلومیت پسرش حتی از جانب پدرش . خودتان را باید بر جای این پدر جان سوخته قرار دهید که پسر برومند و پاک و شکوفا شده اش را در سن چهل و چهار سالگی بناگاه از دست داد و آنگاه تیغ بخل و جهل کسانی که تا دیروز دوست بودند .

۹۰-چه بسا اکثر پنداشتند که براستی استاد منتقد راه و روش و آرای پسر خویش است که حق بجانب مطهری و بازرگان و امثالهم داده و در جناح آنها قرار گرفته است . در حالیکه استاد می خواست مبتلا به نژاد پرستی نشده باشد . کار استاد کاری ابراهیمی بود . او تیغ را بر حلقوم پسرش نهاد و فشرد . آنهم نه تیغی که به امر حق باشد بلکه تیغی که به امر جهل و بخل و حقارت است .

۹۱- در اینجا تصور کنید این پدر و پسر را . و عجبا که پسر هم از خود دفاع نکرد و حلقوم خود به تیغ پدر سپرد که بخیلان بدستش داده بودند . و پدر هم بقصد نبرد بر علیه پسرپرستی خود و هم به قصد حفظ اتحاد بین انقلابیون مؤمن و شیعی جناح مخالف پسرش را گرفت . ولی دید که آنان چه بیرحمانه تیغ را می کشند و براستی می خواهند سر از تن پسرش جدا کنند .

۹۲- پسر تاب نیاورد و ترک وطن کرد آنهم بطرزی قماربازانه و با پاسپورتی جعلی . کاری که هرگز مشابهش را در عمرش مرتکب نشده بود . شریعتی ها از روبرو می جنگیدند زیرا از سلاله جوانمردان و فتیان بودند .

۹۳- اینک پسر با سری نیم بریده و با حنجره ای شکافته شده و خون ریزان جلای وطن کرد در حالیکه اکثر یاران و همرزمانش او را بدلیل مقاله ای که از او بدستور ساواک در روزنامه کیهان به چاپ رسیده بود یک خودفروش و ساواکی می دانستند و اینها همه بخل تل انبار شده در قلوب بخیلان بود که به بهانه ای منفجر شد .

۹٤- چند روز پس از خروج دکتر از کشور همسرش هم قصد پیوستن به شوهرش را داشت که در فرودگاه ممنوع الخروج شد و باز گردانیده شد زیرا خروج دکتر لو رفته بود .

۹۵- زن دکتر از زنانگیش تلفنی به دکتر می گوید : خوب خودت را نجات دادی و در رفتی و ما را تحویل ساواک دادی . در حالیکه آنها فقط ممنوع الخروج شده بودند .

۹٦- دکتر در لندن ، اینک یک ساواکی ، یک خودفروخته ، یک مزدور ، یک خائن ، یک بزدل ، یک انسان پلید وو... است در اذهان اکثر همرزمان و اینک زنش .... و پدرش هم که پیشاپیش حلقوم پسر را شوخی شوخی دریده بود .

۹۷-چند ساعت پس از تلفن زن دکتر شریعتی به او در لندن ، دکتر دق کرد و مرد . این مرگ نبود بلکه معراج بود . در آن روزگاران بنده فقط بیست و دو سال داشتم و در آمریکا به اصطلاح دانشجو بودم و تنها شاهد دکتر در این خیانتکده زمانه بودم . و برای خودم و دکتر شبانه روز آرزوی مرگ می کردم . ولی دکتر رفت و من ماندم . و او بسوی من آمد و آنقدر با من ماند تا حقش را ادا کنم و از او دفاع کنم و راهش را ادامه دهم .

۹۸- بگذریم. در این باب قبلاً به تفصیل سخن گفته ام. اینک باز گردیم به دل خونبار و جگر تکه پاره پدر دکتر شریعتی در مشهد .

۹۹- دکتر که فوت شد . کسی شهامت مطلع کردن پدرش را نداشت . پدر از زندان به بعد رنجورتر شده و در رختخواب بستری بود . بهرحال می باید او را باخبر کنند تا در مراسم ختم پسرش باشد . این بود که آقای خامنه ای این مسئولیت را بعهده می گیرد و به مشهد می رود تا استاد را با خبر کند . آقای خامنه ای در روحانیون نزدیکترین فرد به خاندان شریعتی بود و دوستدار و مرید استاد .

۱۰۰- به بهانه عیادت به منزل استاد میرود و کمی که می نشیند و استاد در رختخواب نشسته، به ناگاه شروع میکند به خواندن روضه حضرت علی اکبر. دقیقه ای نمی گذرد که استاد روضه را قطع میکند و به آرامی میگوید:آقای خامنه ای علی را کشتند؟

۱۰۱-ابراهیم(ع) تیغ بر حلقوم خاندان و شجره خود کشید ، بر حلقوم امام خود کشید چرا که اسماعیل امام پدرش بود زیرا چون دید که پدرش می لرزد و در تردید است که مبادا این القای ابلیس باشد به پدر می گوید : پدر جان چرا می لرزی نکند تردید داری . بدان که این امر خدای توست و مرا تسلیم و راضی می بینی . پس رضایت من دلیل کافی بر حقانیت این ذبح است . پس سر را از تن جدا کن ولی دست و پاهای مرا ببند تا در حال بریدن سرم تو را آزار ندهم .

۱۰۲- ولی پدر شریعتی هم تیغ کشید ولی تیغش برید . او فقط تیغش را بر حلقوم نهاده بود ولی نمی کشید . این اطرافیان بودند که تیغش را کشیدند . و با کمال حیرت سر پسرش جلوی پای پدر افتاد آنهم در آنسوی دنیا در لندن .

۱۰۳-ساواک و سیا نبود که دکتر را کشت . یاران و خاندان بودند که او را کشتند .

۱۰٤- و این بود که همه دوستان در روایات و گزارشات خود اعتراف دارند که استاد شریعتی پس از پسرش کمرشکن شد . پدر نتوانست خودش را ببخشد . و لذا همه دربها را بر روی مردم بست مخصوصاً دوستان .

۱۰۵- حتی کسی چون بهشتی که از حامیان درجه اول دکتر شریعتی در روحانیون بود پس از آزادی دکتر از زندان با عده ای به دیدار دکتر رفت و گفت : دکتر ما آمده ایم تا مسئله را روشن کنیم که : آیا شما آن مقاله را به روزنامه کیهان داده اید ؟ البته شهامت نیافتند که بپرسند : آقای دکتر آیا شما با ساواک همکاری کرده اید که آزادتان کرده اند و اعدامتان نکرده اند؟

۱۰٦- اگر شریعتی اعدام می شد البته این مسائل پیش نمی آمد و پدرش مجبور نمی شد پسرش را بدست یاران (؟) ذبح کند و اجازه این ذبح را بدهد .

۱۰۷- اگر پدرش کلامی می گفت هرگز بهشتی و بازرگان و مطهری شهامت آنهمه جسارت و اهانت را نمی یافتند که او را التقاطی و مشکوک و ساواکی بنامند و مترصد صدور فتوای ارتداد او شوند . و عجبا که چه کسانی فتوای ارتداد شریعتی را صادر کردند . روحانیون و مراجعی که دست در دست دربار داشتند و پس از انقلاب هم در مقابل آن ایستادند: شریعتمداریها و.....

۱۰۸- در واقع خداوند همه بخیلان را در جناح شریعتمداری ها قرار داد .

۱۰۹- البته بعد از فوت شریعتی ، بتدریج بازرگان و بهشتی دچار ندامت شدند و مجدداً به دفاع از شریعتی پرداختند و مطهری هم که سالها امام خمینی را وا داشت تا بر علیه شریعتی فتوای ارتداد صادر کند موفق نشد و خودش هم بدست یک آخوند افراطی که از جانب مطهری تکفیر شده بود کشته شد .

۱۱۰-وسوسه صدور ارتداد در آخوندهای ما در حالیکه کل ملت و آخوند و روشنفکر زیر تیغ ساواک و سیا و موساد بود بسیار جنونی ضد اسلامی و ضد انقلابی بود حتی اگر دکتر شریعتی یک مرتد واقعی می بود . درست به همین دلیل اعلامیه مشترک مطهری – بازرگان در نقد دکتر شریعتی بدست ساواک در سراسر کشور منتشر شد . ولی مردمی که با شریعتی ها بیدار شده بودند این اعلامیه را باور نکردند و این از شانس مطهری و بازرگان بود .

۱۱۱- شهید بهشتی هم که بدام مطهری-بازرگان افتاده بود و شریعتی را مشکوک و التقاطی می دانست پس از رحلت دکتر به دفاعی مطلق از دکتر دچار شد و درباره آثار دکتر می گفت که : حتی یک واو از آثار دکتر نباید کاسته شود .

۱۱۲- بهرحال استاد شریعتی (پدر دکتر) در زیر ضربات پی در پی آن واقعه شوم که دکتر را دق داد و کمر پدرش را هم شکست و پس از انقلاب خانه نشین ساخت هرگز نتوانست خودش را ببخشد بخصوص که پس از انقلاب جریان ضد شریعتی بر کل حاکمیت مسلط شد و یکی از محورهای گزینش در ادارات و ارگانها عداوت با شریعتی بود . این میزان باعث شد که همه ضد انقلابیون و سلطنت طلبان در لباس شعارهای دینی و با ریش و تسبیح کل کشور را بدست گیرند . زیرا فقط اشقیاء و اراذل و پست فطرتان می توانند دکتر شریعتی و پدرش را دوست نداشته باشند و نفرت دارند . این جریان همانهائی بودند که مثلاً در وزارت اطلاعات فاجعه قتلهای زنجیره ای را پدید آوردند و نظام را به لبه سقوط کشانیدند و بعداً معلوم شد که یکی از فرماندهان این جریان یک بهائی سابق بوده است و همانطور که آقای خامنه ای گفتند این جریان اسرائیلی در وزارت اطلاعات بود که رخنه کرده بود . این تصدیق همان جمله معروف سید احمد خمینی درباره شریعتی است .

۱۱۳- آیا این همه وقایع هنوز هم برای ملت و دولت و مسئولین ما عبرت نشده است که عداوت با شریعتی ها ، عداوت با اسلام و تشیع و انقلاب و نوامیس مردم است ؟

۱۱٤-همانطور که دشمنان ائمه اطهار از احمق ترین ، بخیل ترین و شقی ترین مردمان بودند دشمنان شریعتی ها هم چنین بودند : رجوی ها ، شریعتمداری ها ، سعید امامی ها ووو... .

۱۱٥- استاد محمّد جواد مغنیه از علما و متفکران طراز اول شیعه لبنان در دیدار با استاد شریعتی می گوید : در یک کلمه استاد شریعتی (شریعتی پدر) در جهاد و هدایت نسل جوان و عامه مردم روشی را برگزیده که پیامبر گونه است و در نوع خود یگانه و بی نظیر است .... او کلاه شاپو بر سر می نهد تا هزاران روحانی بی خاصیت را از ریشخند و تمسخر مردمان نجات دهد و حیثیت آنان را اعاده کند .... علامه شریعتی همه مردمانی را که روحانیون از اسلام راندند و بسوی غرب کشانیدند با وجودش بسوی اسلام آورد و نجات داد .

۱۱٦- امروزه قدر شریعتی ها را مسلمانان غیر ایرانی بسیار بهتر می دانند : مسلمانان لبنان و فلسطین و سوریه و اندونزی و چین و روسیه و آفریقا و ایالات متحده آمریکا و اروپا .

۱۱۷- در مقابل تهاجم غرب و کمونیزم بر علیه اسلام و مسلمانان جهان ، هیچکس چون شریعتی ها از اسلام نتوانستند دفاع کنند . چه کسی می تواند این ادعا را انکار کند ؟ رهبری امام خمینی یک رهبری صرفاً سیاسی بود نه اعتقادی و ایدئولوژیکی و فکری و معنوی و علمی و عرفانی . آیا نه اینست ؟

۱۱۸-آیا چند در صد از ایرانیان حتی یکی از آثار امام خمینی را دیده یا مطالعه کرده اند؟ ولی آیا هیچ ایرانی هست که اثری از شریعتی را مطالعه نکرده باشد ؟ آیا خانه هیچ ایرانی هست که بدون کتابی از شریعتی ها باشد ؟

۱۱۹-امام خمینی حیثیت سیاسی اسلام و تشیع و ایران است ولی شریعتی ها حیثیت علمی و عقلی و اعتقادی اسلامند. این دو امری متفاوت است و حق هر یک جداست .

۱۲۰-و این را نیز بدانیم و به یاد آوریم که اگر مرگ شریعتی نبود یا انقلاب نمی شد و یا سالها به تعویق می افتاد و خونهای بسیار بیشتری می طلبید . مرگ و زندگی شریعتی ها معجزه آسا بود . این امر را دکتر شریعتی در شعری پیش بینی کرده بود که با مرگش ملتش آزاد می شود . شریعتی ها عاشق مردم بودند . و معشوق همواره بی وفاست .

۱۲۱-استاد شریعتی در سالهای قبل از انقلاب در دل و جان همه اهالی عدالت و دین و معرفت جای داشت و کسانی چون مصدق و کاشانی و بازرگان و طالقانی در قبال او مرید و خاشع بودند. ولی متأسفانه در سالهای پس از انقلاب چنان مورد بی مهری و اهانت قرار گرفت که این یک نکته خود کافیست که رازی از بخت سیاهی باشد که ملت ما و خاصه نسل جوان ما بدان مبتلاست . قومی که اولیای نعمات خود را قدر نشناسد و بلکه هتاکی نماید از نعمات خدا محروم می شود و به مذلت می افتد و مادیت .

اولیای الهی سلاطین وادی تنهائی و محنت کشان وادی محبّت هستند . محمّد تقی شریعتی یکی از این سلاطین تنها بود . و تنهاتر از او پسرش بود . او مظلوم بود و مظلومتر از او پسرش بود . این تنهائی و مظلومیت و بی مهری خلق بود که با جوانمرگ شدن پسر ، کمر پدر را شکست . و ده سال آخر عمرش چون سایه ای زیست و مرگ را ثانیه شماری می کرد و از مردم گریخت . مردمی که بسیار زود خود را فراموش کردند . گمنامی محمّد تقی شریعتی در ملت ما آنهم حدود سی سال پس از انقلابی که محصول رنجهای او بود بمعنای گمشدگی این ملت است و نسیان برکات حاصل از این انقلاب . ماده این انقلاب معنا و معنویتش و اولیای معنوی خود را خورد و این آن فاجعه ای بود که رخ نمود .

فصل سی ام

یکبار دگرشریعتی

سلوک عرفانی دکتر شریعتی

بسم الله الشارع

۱-با اینکه درباره دکتر شریعتی رساله ای مستقل و نسبتاً مفصل نوشتم ولی هنوز راضی نیستم و احساس می کنم که چیزی نهفته و ناگفته درباره اش باقی مانده که دقیقاً مربوط به خودم می شود که نمی دانم چیست و شاید امشب بدانم . خدایا اینهمه دوستان قدیمی ام را از اعماق تاریخ بیرون کشیدی و از روبرو بمن نمایاندی اینک این جدیدترین دوستم را هم واضح تر بمن بنما .

۲-شریعتی نیز همچون من مکاشفات و وارده های غیبی از دوران کودکی داشته است که البته بنظر من مشابه این وقایع ماورای طبیعی را هر انسانی در دوران کودکی و نوجوانی دارد ولی متأسفانه پی گیری و درک نمی کند و بلکه بکلی به نسیان می سپارد . شاید راه و رسم نادرست زندگی در بزرگسالی باعث نسیان می شود و ادامه نمی یابد .

۳-در جائی گفته ام که شریعتی با مرگش بلافاصله در من حلول کرد . شاید کلمه درستی نباشد و محشور شدن درست تر آید و یا اصلاً «تجلّی» بهترین و کاملترین بیان این واقعه است . اولیای خدا هم همچون خداوند قدرت تجلّی در بندگان دارند و اصلاً خداوند از طریق اولیای خود در برخی مؤمنانش تجلّی می کند . ولی مسئله اینطور بود که من شریعتی را با تن و جانم در خود احساس می کردم و گرنه نمی دانم با مرگ شریعتی چه بلائی بر سرم می آمد . همانطور که گفتم کردار و بلکه صورتش تا چهل سالگی در من آشکار بود به گواه همه اطرافیان و بیگانگان . چنین واقعه ای قبلاً گزارش نشده است و یا من نشنیده و نخوانده ام . بهر حال اگر حلول کفر است ولی یک واقعیت است و واقعیت وجودی که در ورای اراده آدمی رخ دهد نمی تواند کفر تلقی شود بخصوص که دریائی برکت و رحمت و معرفت و توحید بهمراه داشته است . او تا چهل سالگی با من و در من بود و مرا به علی ع رسانید و تحویلم داد و رفت . که همان شب خوابش دیدم که از اطاقم در دازگاره برخاست و گفت دیگر باید بروم و دیدم که بطرف قبرستان بال کشید و در آنجا فرو رفت .

۴-تنهائی من با این جدائی آغاز شد و من تازه فهمیدم که چرا تا چهل سالگی ام با اینکه ظاهراً تنهای تنها بودم ولی لحظه ای احساس تنهائی نمی کردم . من با او کاملاً یکی شده بودم و چون رفت بناگاه یادم آمد که چرا .

۵-با رفتن شریعتی تنهائی ام بهمراه بیماری ام آغاز شد و در عوض اطرافم شلوغ شد و همه انواع آدمها بطرزی حیرت آور بسویم می آمدند و می ماندند ولی روز به روز حس تنهائی و بی کسی ام افزون شد و حوصله کسی را هم نداشتم و دیگر تحمل مفاسد و دغلبازی نزدیکانم را نداشتم و لذا خودشان بتدریج همه رفتند و عده ای بیگانه ماندند که جملگی به همه دردهای بی درمان تن و روان مبتلا بودند و در انتظار علاج .

۶-با رفتن شریعتی و دیدار و حشرم با محمّد ص و علی ع خود بخود و ناخواسته رسالت اجتماعی ام آغاز شد که مطلقاً از جنس رسالت شریعتی نبود . رسالت شریعتی براستی شریعتی بود یعنی نبوی بود و او براستی احیاءگر ارزشهای اجتماعی دین بود هر چند که این احیاء گری بواسطه معرفت و حکمت بود و نه صدور احکام. رسالت من باطنی و از جنس ولایت علی(ع) و امامان بود که بهمراه شفاعت و طبابت امراض لاعلاج مردم بود و احیای باطن دین یعنی عرفان و تحقق عرفانی شریعت .

۷-شریعتی یک بیدار کننده بزرگ دوران بود و کمال این بیداریش نصیب من شد و در من منجر به انقلابات پی در پی روحی شد . ولی فقط با رفتنش از وجودم بود که من بخود آمدم و خود خودم را شروع به یافتن کردم که دیگر از شریعتی جدا بود و بلکه در بسیاری از ارکان معرفت و دین و جهان شناسی از او فاصله گرفتم و گاه به حقایقی کاملاً متضاد رسیدم نه در راه که در روش و موقعیت که آنهم مربوط به مراحل تکامل راه است.

۸-شریعتی براستی امام باطن من بود که مرا براه انداخت و رفت . و سالها شریعتی را حتی بخواب هم ندیدم تا سال پیش (۱۳۸۶) که بهمراه ماسینیون با عجله آمد و انتهای کتابهایم را امضاء و تصدیق کرد و رفت . و این واقعه به من قوّه و یقین قلبی برتری بخشید و زان پس قلمم جهشی دگر یافت .

۹-شریعتی از اولیای الهی بود و لذا عرفانش هم مثل همه اولیاء مختص خودش بود ومکتب عرفانی ویژه ای بنا نهاد که باید آنرا شریعتیزم نامید .

۱۰-یک سالک و جستجو گر حقیقت که در عطش خویشتن خویش است حقیقت خویش را می طلبد و از این حقیقت چیزی از جنس بهشت را نمی جوید بلکه تشنه وصال با خویشتن است حتّی اگر جهنم باشد . چنین انسانی در هر کسی و بلکه هر چیزی نشانی از خود می بیند و لذا ذاتاً مرید عالم و آدم است . یعنی در جستجوی خویش به دوستی و بلکه

عشق با آدمیان می رسد و هر کسی بنوعی برایش در حکم یک پیر و مراد و سروش غیبی و خضر راه تلقی می شود . شریعتی اینگونه بود. و گاه حتّی بـه خلق اساطیری خیالی می پرداخت تا در بیکسی ها و برزخ ها یاورش باشد مثل شخصیت خیالی پروفسور شاندل کـه در همـه آثارش نـامی از او می آورد و هر چـه کـه دلش میخواهد از زبان او نقل میکند. و برخی این کار شریعتی را یک رندی سیاسی و مصلحت جویانـه می پندارند کـه افکار غیر متعارف خود را از زبان شاندل بگوید و مسئول نباشد . شاندل یکی از آن نیمه های دیگر شریعتی است .

۱۱-و یا مادام «سولانژ» که دختر صاحبخانه شریعتی در دوران دانشجوئی اش در پاریس است که بعدها از وی همچون بئاتریس دانته و یا جبرئیل مدد روحی می طلبد و در تنهائی هایش با او در درون خود خلوت می کند در حالیکه این دخترک در همان سالها در دریا غرق شده بود .

۱۲-این نامهای بیگانه که یاران روحانی شریعتی هستند نشان دهنده غایت بیکسی و غربت او در وطنش هم می باشند .

۱۳-گاه می اندیشم که اگر شریعتی را نمی شناختم چگونه سرنوشتی می یافتم . وقتی بـه دوران کودکی و نوجوانی باز می گردم می بینم که چقدر شبیه روحیات او را داشته ام و وقایع ماورای طبیعی مشابهی که او هم داشت . در واقع چون من و شریعتی بسیار به لحاظ روحی شبیه بودیم اینقدر به هم نزدیک شدیم و شریعتی با مرگش سالها در من و در کنار من زیست . اگر او را نمی شناختم به لحاظ کیفیت ، سرنوشت من تفاوت چندانی نمی کرد و خداوند یک همذات دیگری را بیاریم می فرستاد . دوستی من و او بر اساس یک دوستی مشترک یعنی خدا بود . و دوستان خدا در همه جا با هم محشورند به وعده خدا در قرآن.

۱۴-من نیز در پنج سالگی عاشق بر دختر جوانی حدود هیجده ساله شدم که او درهمان دوران از دنیا رفت ولی روح او تا سالها وبلکه هم اینک در کنار من و با من است.

۱۵-بی شک بدون همراهی این ارواح طیبه راهی را که پیموده ام برگونه دیگر می پیمودم .

۱۶- شریعتی از یک لحاظ در توصیف بسیاری از شخصیت های مؤثر در سرنوشت خودش ، غلو کرده است و آنها فقط از دیدگاه شریعتی و برای شریعتی اینگونـه بوده اند و نـه برای دیگران و حتّی برای خودشان . و بـه لحاظی دیگر شریعتی باطن و ذات آنان را کشف می کرد و با آن مربوط می شد یعنی آنچه که آنها می بایست می بودند مثل سارتر ، گورویچ ، ماسینیون و غیره . و نیز مادام سولانژ ! و این از ویژگی یک سالک است کـه در هر کسی بـه جستجوی حقیقت خویشتن است و یا به جستجوی خود خداست .

۱۷-فرق یک سالک عرفانی از هر محقق دیگری اینست که یک سالک در هر کس و چیزی به جستجوی خود خداست . لذا همه پیر و مرشد طریقت اویند . این خدا بینی در جهان همان وحدت وجود است کـه جوهره ذاتی عارفان است کـه بواسطه آموزش های اکتسابی حاصل نمی آید .

۱۸-همانطور که متشرعین از شریعتی نام مرجع تقلیدش را می پرسیدند دراویش هم نام پیرش را می پرسند و اینان نمی دانند کـه کسی کـه ربش الله است خود خدا هم مرجع تقلید اوست و هم پیرش . و اینان خود مرجع تقلید قلبی و پیر روحانی همه تشنگان هویت هستند همانطور که شریعتی برای یک نسل چنین بود و هنوز هم برای بخشی از نسل جوان بعد از شریعتی چنین است هر چند نه به شدت و قوت دوران حیاتش .

۱۹برای کسی که ربش خود خداست همـه اولیای خدا بر روی زمین و در طول تاریخ برای او در مرحلـه ای از سیر و سلوکش نقش پیر را ایفا می کنند همانطور که شریعتی در توصیف زندگی و آرای هر فیلسوف و پیامبر و عارفی چنان بود که گوئی از پیروان متعصّب آن مکتب و مذهب است . مثلاً در تاریخ ادیانش چون به فصل زردتشت می رسیم او را زردتشتی می یابیم چون بـه بودا می رسیم او را یک بودائی می یابیم و تا می رسیم بـه اسلام . همانطور کـه هیچ مارکسیستی همچون شریعتی به مکاشفه مارکس عشق نمی ورزید و آنرا با این دقت و احساس موشکافی نکرد . این ویژه حق پرستان است که حقیقت را در هر لباسی می یابند و عریان می سازند .

۲۰-و اینست که شریعتی از مارکس، کمونیست تر و از بودا، برهمائی تر و از سارتر، اگزیستانسیالیست تر و از ابوذر، گرسنه تر است .

۲۱-بدین لحاظ من از شریعتی هم شدیدتر بوده ام و احساس همذات پنداری و بلکه همذات بینی و همذات بودنم با اولیاء و انبیاء و عرفای تاریخ چنان بوده که فقط خودشان می توانستند که احوال خود را اینگونه بیان کنند که من کرده ام . این معنای حشر و همزیستی و همراهی حق جویان کل تاریخ بشر از هر قوم و مذهبی است .

۲۲-و بدین لحاظ از خود شریعتی هم شریعتیست تر بوده ام زیرا شریعتی در من ادامه و تکامل یافت و لذا شریعتی تر شد .

۲۳-مخاطب شریعتی ، کل جامعه و توده مردم بود که بر علیه نظام حاکم بیدار و تحریک می شد در حالیکه مخاطبان من افراد بشری هستند و بر علیه نفس خصوصی خودشان بیدار و تحریک می شوند . لذا روح حاکم بر رسالت شریعتی ، اجتماعی – سیاسی بود و روح حاکم بر رسالت من انسانی – عرفانی است . همانطور که شریعتی بعد از آزادی از زندان و در دو سال آخر عمرش دچار انقلابی در نگرش و رسالت خود شده بود و از رسالتی اجتماعی – سیاسی بسوی رسالتی انسانی – عرفانی گرایش یافته بود که مجالی برای تحقق این رسالت خود نیافت و آنرا بنده ادامه دادم .

۲۴-همانطور که شریعتی بارها تأکید کرده بود که«اگر کسی به جستجوی خود من است به کویریات من رجوع کند» یعنی به جنبه های عرفانی من . و من خود شریعتی را یافتم و ادامه دادم زیرا رسالت اجتماعی – سیاسی شریعتی با پیروزی انقلاب با موفقیت به ثمر رسید و پایان یافت . یعنی من از آنجا شروع کردم که شریعتی تمام کرد . این همان رابطه و نسبت محمّد ص و علی ع است یعنی نبوت و امامت : ظاهر و باطن دین !

۲۵-شریعتی با کفر حاکم بر عصر خودش جنگید و پیروز شد . و رسالت من نبرد با شرک و نفاق است که امری باطنی است و نه اجتماعی .

۲۶-آنانکه شریعتی را حامل یک ایدئولوژی سیاسی پنداشتند که باید قدرت اجتماعی و رهبری یک نظام را تدارک بیند با او به بن بست رسیده و بلکه به عداوت با وی پرداختند . شریعتی هر چند که یک حرکت اجتماعی ایجاد کرد ولی نه با شعارهای اجتماعی و سیاسی بلکه با معارف عرفانی و خود-آگاهی روحانی . و لذا بیداری جامعه ایران که به انقلاب انجامید یک بیداری سیاسی نبود بلکه عرفانی بود هر چند که در پوسته بسیار نازک اندیشه و احساس جوانان اثر نهاد و همانقدر برای انقلاب کردن کافی بود .

۲۷-انقلاب اسلامی ایران در سال ۵۷ یک انقلاب عرفانی بود و درست بهمین دلیل ثمرات اقتصادی – سیاسی آن نهایتاً بسیار ناچیز بود و ماهیت عرفانی آن هم پیگیری نشد و لذا انقلاب ما با پیروزیش پایان یافت .

۲۸-هیچیک از انقلابات تاریخ معاصر جهان به لحاظ ماهیت از جنس انقلاب ایران نبوده است و این بدلیل موجودیت عرفانی دکتر شریعتی بعنوان یکی از برجسته ترین آموزگاران انقلاب بود . بدین لحاظ شاید بتوان نقش کسانی چون اقبال لاهوری و گاندی را در پیروزی بر استعمار در هند و پاکستان ، مشابه شریعتی دانست و شریعتی نیز شدیداً تحت تأثیر علامه اقبال قرار داشت و مرید برحق و خلفی بود .

۲۹-نفس و روحی که شریعتی در جامعه دمید بدون توجه به آرمان و ایده ای از قبل معلوم ، به گونه ای بود که هر فکر انقلابی می توانست از آن بهره گیرد و بر آن سوار شود .و لذا حتّی کمونیست هم از آثارش در خدمت تبلیغ اندیشه خود بهره می گرفت . آنکه بر خیزد بهر راهی می رود .

۳۰-و اما اینکه چگونه اندیشه و احساس و عشق و ایمان او بناگاه و در مدتی کمتر از پنج سال تا اعماق جامعه رخنه و رسوخ کرد براستی از درک هر تحلیل جامعه شناسانه و سیاسی خارج است و بقول خود او کاری خدائی بود همانطور که او حسینیه ارشاد و مؤسس و مسئول آنرا خدائی می نامید . خدا اراده کرده بود تا پیام او را به قلوب یک ملت برساند و رسانید : و لذا انقلاب اسلامی ایران غیر قابل پیش بینی ترین انقلاب عصر ماست که این حقیقت را امام خمینی هم بارها اعتراف می کرد هر چند که منشأ آن یعنی دکتر شریعتی را هرگز اعتراف نکرد .

۳۱-اسلام شریعتی از جنس اسلام محمّدی و علوی بود یعنی عارفانه و مستقیماً از جانب خدا بود که از زبان و قلم او جاری شد . و این علت العلل همه سوء تفاهمات و غرض ها و حقارت ها و حسادتها بر علیه او بود مخصوصاً از جانب جامعه روحانیت که خود را صاحب اسلام می دانست .

۳۲-این بدان معناست که اسلام شریعتی خود جوش و فطری و لدنّی بود و تاریخی و موروثی و کتابی و مسجدی و خانقاهی نبود. و لذا همه شعبات متفاوت اسلامهای سنتی و تاریخی و فرقه ای با او مسئله دار شده بودند مخصوصاً رهبرانش و نه توده های عامی. امییون اعم از پیر و جوان و متجدد و سنتی اکثراً او را تصدیق کردند.

۳۳-پیروان شریعتی به لحاظ احساس هیچ شباهتی به پیروان سائر رهبران عقیدتی- سیاسی- انقلابی ملل جهان و نیز ایران نداشتند. پیروانش براستی عاشق او بودند و او را ناجی روح خود می دانستند که اینک باید از او دفاع کنند زیرا مرگ شریعتی برای همه پیروانش عین شهادت بود آنهم از نوع حسینی اش. در حالیکه او در خانه و رختخواب مرده بود. و اینست مسئله ای که مرگ شریعتی را هم از مرگ هر معلم و رهبر شهیدی متمایز ساخت. و مرگ او سرعت و شدت و عمق و وسعت رسانائی پیامش را در مردم هزاران هزار بار افزایش داد و این نیز واقعه ای مافوق طبیعی و عرفانی بود: مرگ عرفانی!

۳۴-شریعتی ، اسلام را و بلکه دین را به گونه ای فهمیده بود که گوئی کسی تا قبل از او نفهمیده بود و این نیز از عجایب است و لذا بسیاری اسلام او را «من در آوردی» و بدعت می نامیدند مخصوصاً از روحانیون و کمونیست ها .

۳۵-بسیاری از کمونیست ها می گفتند : اگر اسلام اینست که شریعتی می گوید ما هم مسلمانیم .

۳۶-حدیثی از پیامبر اسلام است که می گوید حقایق دین مرا مؤمنان آخرالزمان کشف خواهند کرد . شریعتی یکی از این کاشفان آخرالزمانی دین محمّد بود .

۳۷-آنچه که از فهم شریعتی جدید تر بود بیانش بود . و این بیان کسی است که حقیقتی را در نزد خودش کشف کرده است . و این بدان معناست که قرنها بود که اسلام از اعماق وجود مسلمانی کشف نشده بود یعنی مدتها بود که اسلام عرفانی رخ ننموده بود و مسلمانان در اسلام تاریخی – موروثی خود دچار نسیان شده و روح ایمان از آنان رخت بر بسته بود . شریعتی آورنده ایمانی نو و برتر و زنده و بکر بود .

۳۸-شریعتی بنام جامعه شناس شهرت یافته بود ولی رشته تحصیلی او ادبیات و تاریخ بود و عجبا او خود هم خودش را جامعه شناس می خواند ولی جامعه شناسی او از خود شناسی او بود و لذا از جنس روانکاوی اجتماعی بود چرا که : هر که خود را شناخت مردم را هم شناخت . و لذا این جامعه شناسی راستین بود و ره به قلوب مردم برد و آنچه که از دل برآید لاجرم بر دل نشیند .

۳۹-شریعتی عاشق بود و بلکه ظهوری از عشق بود عشقی حقیقی و الهی – مردمی . و این از جنس عشق پیامبران خداست . و برخی او را پیامبری نیمه تمام لقب دادند . چرا که نه ! اگر ختم نبوت را به معنای پایان نبوت ندانیم . و چرا نیمه تمام ! او احیاءگر دین محمّد بود و لذا نیازی به تبیین شریعت نبود فقط نیاز به زنده کردن بود . و او زنده کرد .

۴۰-امروزه شریعتی در نزد پیروانش مظهر ذکر(یاد) است : یاد خدا ، یاد زندگی ، یاد بیداری ، یاد روح ، یاد هویت ، یاد آدمیت ، یاد عشق ، یاد خوب بودن و یاد بودن است ولی یادی تماماً حسرت بار همچون عشقی بر باد رفته ! و امروزه به یاد همه آن یادها ، دلار و انرژی اتمی و انرژی درمانی و ورزش درمانی و ورد درمانی و منقل درمانی و .... قرار گرفته است .

۴۱-به لحاظی شریعتی کاری جز درد دل با جوانان نکرد همین و بس ! او مردم و بخصوص جوانان را با تمام وجودش احساس و فهم می کرد و جوانان گوئی به پای درد دل خود می نشستند و صدای دل خود را از زبان او می شنیدند . او براستی مردم را دوست می داشت منتهی نه برای ریاست کردن بر آنان .

۴۲-شریعتی چون از زندان آزاد شد به چشم خود در درون و برون زندان دید که رسالت لاالهی او بخوبی انجام شده است و اینک تا دیرتر نشده باید به الاالله پرداخت که اجل مهلتش نداد .و اینک سی سال است که مردم برآستانه الاالله چرت می زنند و بسیاری به خواب مرگ رفته اند .

۴۳-شریعتی « مرده باد» را آموخت ولی مجالی برای «زنده باد» نیافت که : زنده باد کی و چی !

۴۴-به زبان ساده شریعتی چیزی بیشتر یا کمتر از یک مسلمان مؤمن و عارف نبود بشرط اینکه مسلمانی و ایمان و عرفان را تأویل کنیم به قرآن و زندگی پیامبر و امامان و نه تاریخ و سنت ها و تفاسیر و سلایق فرقه ای و شخصی و صنفی .

۴۵-او مسلمان بود زیرا هیچ حرامی نکرد و ستمی ننمود . مؤمن بود زیرا زندگیش را بر اعتقاد گذاشت و عارف بود زیرا اعماق و باطن اعتقادش را شکافت و فهمید . همین و بس ! و صاحب رسالت بود زیرا هر آنچه را که بود و فهمید به مردم هم رسانید .

۴۶-او درس مسلمانی داد یعنی حلال را از حرام ، راست را از دروغ ، جهل را از علم و اخلاص را از شرک و نفاق تمیز و تعلیم نمود منتهی بر اساس مسائل و پدیده های جهان امروز و به زبان امروز .

۴۷-شریعتی یک مسلمان مؤمن راستین بود و همین! او مسلمانی بود که در عصر خودش مسلمانی کرد. آیا مفهوم شد؟

۴۸-بزرگترین خدمت او به مردم و خیانت او به دشمنان مردم این بود که دین و اسلام را به روز کرد .

۴۹-و در ضمن عارفی صدیق و به غایت متواضع بود و هیچ دعوی و خودنمائی نکرد و لاف نزد و دچار خودبینی نشد.

۵۰-او از علیین و امامان ناطق عصر غیبت است .

فصل سی و یکم

آرتور رمبو

(عارفی از جهنّم سبز اروپا)

بسم الله السبّوح

۱- امروزه رسم است هر کسی را که در هیچ کلیشه فرهنگی و هویتی و معیشتی نگنجد و دارای هیچ شخصیت و قالب اجتماعی نباشد و نتوان سر از افکار و اعمالش درآورد و مقداری هم مشکوک و عجیب باشد و به دلایلی نامعلوم معروف هم بشود عارف بنامند . این نامگذاری هم مثل خیلی چیزهای دیگر از فرنگ آمده است . و بیهوده نیست که عرفان در زبان اروپائی مترادف با افسانه و اسطوره و راز است . و بقول مولانا هر کسی از ظن خود شد یار من . و آرتور رمبو هم یکی از این شخصیت های اواخر قرن نوزده میلادی در فرانسه است که از نوجوانی و حدود ده سالگی از خانواده ای ناهنجار و پریشان و پدر و مادری نابسامان جدا می شود تا سرنوشت خود را به تنهائی رقم زند و لذا بسرعت سر از حلبی آبادهای شهر پاریس درمی آورد و در زباله دانها به جستجوی لقمه نانی است که با شاعری شارلاتان بنام ورلن در یک اطاق زیرشیروانی هم خانه می شود . و این شاعر که کامل مردی در جستجوی شهرت و سوداگری است و به همه مفاسد اخلاقی مبتلاست رمبو را یک نابغه تشخیص می دهد که فی البداعه اشعاری می گوید که سابقه نداشته است و اشعارش را در حاشیه روزنامه ها و بر کاغذ پاره ها می نویسد و گاه دور می اندازد . خلاصه اینکه این شاعر شارلاتان از بابت مکتب شعری رمبو و اشعارش به نام و نان و نوائی می رسد و عاقبت این پسر بچه را مورد تجاوز جنسی قرار می دهد و رمبو می گریزد با پای پیاده از شهری به شهری دیوانه وار در جستجوی پناهی تا سر از آفریقا درمی آورد .

۲- دانشجوئی با کمال حیرت در نامه ای بمن نوشته بود که : من تا قبل از مطالعه آثار شما می پنداشتم که عرفا هم مثل اساطیر یونان باستان و الهه های هند انسانهائی مربوط به اعصار کهن بوده اند و مثل نبوتها عصرشان بسر آمده است و ... .

۳- اگر به زعم بسیاری عارف شدن و عرفان یک بلای آسمانی است ولی در عصر ماشین و آنهم در قلب اروپا براستی یک فاجعه و تراژدی بس غمبار و شوم است .

۴- پیدایش و شکوفائی صنعت در عصر جدید منجر به بیداری حیرت آوری از وجدان و نبوغ بشری در اروپا شد که اوج این بیداری در نیمه دوم قرن نوزدهم است که موجب پدید آمدن نوابغی تراژیک گردید که امروزه در چشم ما به اسطوره هائی شوم می مانند که نمی دانیم که باید بحالشان غبطه خوریم یا بگرییم: نیچه ، داستایوفسکی، کافکا، وان گوگ، پو، رمبو و دیگران. که امروزه برخی آنان را عارفان وحشی، عارفانی شوم، عارفانی کافر، عارفانی نابهنگام و... مینامند.

۵- عمده مطالعات بنده مربوط به زندگینامه بزرگان معرفت بوده است و از این میان سرنوشتی غمبارتر از رمبو نخوانده ام و شخصیتی عجیب تر و غیرمتعارفتر و بی همانندتر که در هیچ قالبی نمی گنجد و هیچ نامی ندارد .

۶- رمبو را پیامبر و نابغه شعر نثر دانسته اند که اشعارش را از ده سالگی سرود و در هیجده سالگی بازنشسته شد و دربدر و شهر به شهر و کشور به کشور و قاره به قاره به جستجوی پناهگاهی ، دوستی ، لانه ای و گمشده ای بود که هرگز نیافت .

۷- با پای پیاده اروپا را تا آفریقا پیمود و حدود بیست سالی را در فقیرترین و قحطی زده ترین کشورهای آفریقائی و در میان مسلمانان زیست به عملگی و حمّالی . و بالاخره در سی و هفت سالگی به سرطانی نایاب و عجیب مبتلا شد . سرطان زانو . که او را بالاخره به زادگاه خود مارسی در فرانسه بازگردانید و پایش را از زانو بریدند و اندکی بعد مرد درحالیکه شاعری معروف شده بود و خود خبر نداشت .

۸- این قطعه شعری از اوست که از شاهکارهای شعر منثور در ادبیات جهان است و خلاصه ای از زندگینامه خود او به قلم او : " در کُنج آن زیرشیروانی بهمراه کبوترها ، زندانی کودکی دلیر به سن دوازده، با دنیا آشنا شدم. جریده عالم را من مصوّر کردم، در کنج آن سیاهچال تاریخ آموختم. در جشنی شبانه در شهری شمالی به همه بانوان زیبای پرده های قدیم برخوردم، در گذری کهنه در پاریس تعلیم علوم قدیمه گرفتم . در مقرّ مجللی در حیطه ای سراسر شرقی کار عظیم خود را پایان بردم و بازنشستگی درخشانم را آغاز نمودم . خونم را به گردش درآوردم و اینک از این وظیفه سخت برآسوده ام. دیگر فکرش را هم نباید کرد. من براستی پسا مرگم و دیگر کاری نیست." این شعری از او در حدود دوازده سالگی است .

۹- او در اشعارش اروپا را " جهنّم سبز " می نامد که در تسخیر دیوان است . او از این جهنم سبز پیاده تا آفریقا را پیمود و کویرهای سوزان آفریقا را ترجیح داد . او در هیجده سالگی خانواده و وطن و تمدن را ترک گفت و هنگامی

بازگشت که وقت مرگش بود . و پولی را که از عملگی اندوخته بود در بیمارستان به خواهرش داد و گفت : من می خواستم با این پول زندگی ام را آغاز کنم ولی نتوانستم تو این کار را بکن . و در حالیکه نام یک عرب بنام عبدالله را بر زبان می آورد از دنیا رفت .

۱۰- عارف بودن در پاریس مثل عاشق شدن در جهنم است .

۱۱- در حالیکه ورلن با اشعار رمبو مشهور و ثروتمند شده بود رمبو در آفریقا عملگی می کرد و نمی دانست . نیم قرن بطول انجامید که معلوم شد که آن اشعار از رمبو بوده است نه ورلن . اینهم خود راز زندگی عارفان است که حق ندارند نام و نان خود بخورند . همانطور که پول عملگی اش پس از بیست سال باز هم بدرد خودش نخورد .

۱۲- این هم قطعه شعر دیگری از رمبو در وصف تمدن بنام دموکراسی : " پرچم چه می آید به دورنمای لجن . و با صدای ما شیپورها خفه خون می گیرند . در مراکز اشاعه فحشاء می کنیم از وقاحت اسطوره ها . قتل عام می کنیم . آری بسیار منطقی . به پیش در خدمت استثمارهای غول چه صنعتی . چه نظامی ، بدرود ! تا کجا دست دهد دیدار . ما مشمولان خیرخواهی چه کنیم : فلسفه مان درنده گی . علممان بیعاری . رفاهمان هاری . چرخ دنیا پنچر . اینک راه راست . به پیش : قدم رو ! "

۱۳- امروزه رمبو را در فرانسه همچون خیام و حافظ ما پاس می دارند ولی فرانسه هرگز آیا می تواند به خود افتخار کند از داشتن رمبو !؟ فرانسه به او تجاوز کرد و او را به آفریقا فرستاد تا کار کند و پول بیاورد. فرانسه کار دیگری هم کرد و آن اینکه پایش را هم قطع کرد و او را کشت . و اینک زادگاه رمبو سالیانه میلیاردها دلار درآمد توریستی دارد . یعنی قبر رمبو هم برای فرانسوی ها درآمد ملی دارد .

۱۴- پاریس به رمبو فقط از سطلهای زباله شهرداری غذا داد به این پسرک ده ساله . و اینک چه پولی پارو می کند از بخششی که روا داشته در حق این شهروند خویش .

۱۵- آری این پسرک عارف چند بار از دست ورلن این شاعر شارلاتان و بیمار جنسی گریخت و باز وی او را به نزد خود بازگرداند به تهدید و تطمیع و وعده. و یکبار هم این کودک را در حال فرار با تپانچه مورد حمله قرار داد و زخمیش کرد. و زان پس رمبو با پای پیاده اروپا را ترک کرد در هیجده سالگی . و تا مرگش بازنگشت.

۱۶- اشعار رمبو را که تا هیجده سالگی پایان یافت که دفتری بیش نیست به مجسمه های میکل آنژ تشبیه کرده اند به لحاظ قدرت تجسم و تراشیدگی معانی در کمال اختصار و اعجاز و تبدیل ناپذیری .

۱۷- یکی از دفترهای شعر رمبو " فصلی در دوزخ " نام دارد که آخرین اشعار اوست در هیجده سالگی . او بیشتر ایام خود را زان پس در سومالی و عدن زیست . وی در وصف این جهنم در نامه ای به مادرش چنین می نویسد : " نمی توانید حتی اندکی هم اینجا را تصور کنید اینجا هیچ درختی نیست حتی بوته خشکی . عدن دهانه آتشفشانی خاموش است که در آن زندگی می کنیم . و جز ماسه و آتش یافت نمی شود . و در این اعماق چون کوره آهک پزی کباب می شویم."

۱۸- آیا براستی رمبو دوزخ سبز اروپا را چه دوزخی یافت که عدن را بهشت می یافت . و عجبا که عدن نامی از بهشت در قرآن است .

۱۹- رمبو فقط کودک و نوجوانی نابغه و عارف و عاشق نیست . بلکه بغایت دلیر است که از ده سالگی از خانواده اش جدا شد و بسوی سرنوشت خود رفت آنهم با جیب خالی و پای پیاده تا آفریقا .

۲۰- او در آفریقا در یک خانواده عرب مسلمان ، آرامش یافت ولی هیچ اثری از این بیست سال دوران کمالش باقی نمانده است . رمبوئی که جهان می شناسد همان دو دفتر شعر دوران نوجوانی اش تا هیجده سالگی است .

۲۱- توصیف رمبو از اروپای پایان قرن نوزده عین جهنّم است که از درب ماشین آمده است. براستی اگر امروزه میبود چه می دید .

۲۲-رمبو در اشعارش از عمری "گرسنگی با شکوه" خود سخن میگوید و شوم بختی باعظمت و الهی خویش در جهان.

۲۳- از تکامل مفاهیم اشعارش پیداست که او همانطور که در یکی از اشعارش ذکر شده براستی از ۱۲ تا ۱۸ سالگی یک سیر و سلوک عرفانی کامل را طی نموده است و به آخر دنیا رسیده و " پسا مرگ " است و بر دروازه آخرت ایستاده و در انتظار مردن بیست سال عملگی و حمالی می کند آنهم در صحرای سوزان آفریقا در کنار گرسنگان و با پای سرطانی . براستی این چه داستانی است و چه راز الهی در این سیر و سلوک عرفانی است.

۲۴- براستی پیام عرفانی رمبو چیست ؟

۲۵- او کودکی آواره و کارتون خواب و زباله خور و عمری گرسنه بود و دل ضعفه داشت پس در میان گرسنگان حبشه و سومالی و عدن راحت تر بود تا در پاریس .

۲۶- او اشعارش را چون کاغذپاره ای به ورلن فاسد داد و از شرّش رهید تا اهالی پاریس با اشعارش میخانه های خود را آباد کنند و خود به نزد مسلمانان رفت غریزتاً و به هدایت الهی . و بی شک مسلمان شد و لذا در لحظه مرگش نه پدر و مادر که نام یک عرب را بر زبان می راند که در حبشه به او پناه داد و عمری از او پرستاری کرده بود .

۲۷- عارف بسیار زودتر از مرگش از دنیا می رود . و رمبو در هیجده سالگی دنیا را ترک گفت درست مثل خود من .

۲۸- اشعارش از نظر خودش تفاله های اندیشه های او بود که استفراغ کرد و آنرا به اروپا تقدیم کرد و روحش را به آفریقا برد .

۲۹- به پاریس که برگشت پاهایش را بلافاصله قطع کردند تا دیگر به آفریقا بازنگردد . وگرنه او با همان پا عمری زیسته بود و می توانست ادامه حیات دهد . هنر و علم اروپائی فقط جراحی و مثله کردن انسان است تحت عنوان پیشرفت در پزشکی .

۳۰- او برای دیدار خانواده اش به مارسی بازگشته بود که پایش را بریدند تا بازنگردد و او با آن جراحی پس از چند هفته درد و زجر جان سپرد .

۳۱- براستی عرفان رمبو چیست ؟ فرار از دوزخ صنعت و دموکراسی و خیرخواهی " بشر دوستانه " آنگونه که در شعرش وصف کرده است . و لذا دوزخ آفریقا را بهشت می یابد و بهشت اروپا را دوزخ .

۳۲- عرفان رمبو او را غریزتاً بسوی جهان اسلام کشاند . و فقر و قحطی و آتش بیابانهای آفریقا را بر رفاه و زرق و برق و عیش و سرسبزی دوزخی و فاسد اروپا ترجیح داد . عرفان رمبو جایگزینی بهشت و دوزخ به جای یکدیگر در تمدن مدرن اروپاست .

۳۳- عرفان رمبو برخلاف تصور غربی ها ، شعر او نیست . شعر او طغیانها و برون افکنی های مقدماتی ورود به عرفان است که نثار اروپا کرد و پاک شد از اروپائی گری خود و راهی جهان اسلام شد .

۳۴- تمام اشعار او برعلیه امپریالیزم و استثمار و دموکراسی دروغین و آزادیخواهی های فاسقانه و ناسیونالیزم و جهانخواری اروپاست و خصم صنعت که درب دوزخ آخرالزمان است .

۳۵- رمبو دو تا دفتر کوچک شعر دارد به نامهای " فصلی در دوزخ " و " اشراقها " . دفتر اول را خودش به چاپخانه سپرد که پانصد نسخه چاپ ولی منتشر نشد زیرا قابل تحمل برای پاریس فاسق و دروغین نبود . دفتر دومش را ورلن منتشر کرد که نام و نانش را خورد هنگامیکه او در حبشه بود و خبر نداشت .

۳۶- عجبا که رمبو کمترین علاقه ای به اشعارش نداشت و چاپ دفتر اولش هم به اصرار ورلن به چاپخانه رفت و چون منتشر نشد بسیار خوشحال گردید و فوراً اروپا را ترک گفت و همه آثارش را به ورلن بخشید و رفت . ورلن یک مفسد اخلاقی و منحرف جنسی بود که مدتی هم به همین دلیل حبس کشیده بود . و بواسطه اشعار رمبو و به تقلید از او بعدها به یکی از خدایان شعر و ادب فرانسه و بلکه اروپا تبدیل شد .

۳۷- اندیشه و احساسات و معارف و اشراق عرفانی در اروپا عموماً بسوی تباهی و پوچی گری می رود و کمالش نیهیلیزم و اگزیستانسیالیزم فلسفی است مثل نیچه ، کی یرکه گارد ، کافکا ، ریلکه ، یاسپرس ، مارسل ، کامو ، سارتر و

هایدگر و دیگران . مگر آنانکه فرهنگ یونانی اروپا را ظاهراً و باطناً ترک کرده اند مثل رمبو ، شوایتزر ، بوبر ، ماسینیون و کوربن در عصر جدید .

۳۸- متأسفانه فرهنگ یونانی و رومی که دو رکن فرهنگ اروپائی است عشق را جز سکس نمی فهمد و عشق عرفانی را هم طبعاً همان همجنس گرائی می یابد . و اینست که رمبو خود را از اهالی شرق می خواند در شعرش.

۳۹- برای یکی از دوستان بسیار روشنفکر و محقق و هنرمند آلمانی درباره عشق عرفانی شمس و مولانا سخن میگفتم که او نهایتاً نتوانست این عشق را در ورای همجنس گرائی درک کند .

۴۰- تحصیلات مدرسه ای رمبو از دبستان فراتر نرفت ولی اشعارش با عالیترین اشعار اروپا هم سنگ است و با شعر گوته و ریلکه برابری می کند و گاه برتر است و جدای اینکه او خود بانی مکتب خاص خویش در شعر و ادبیات اروپای مدرن است : شعر منثور !

۴۱- امروزه در مکاتب ادبی شعر منثور عالیترین حد بیان مدرن تلقی می شود که متأسفانه در ادبیات جدید ایران جایگاهی چندان ندارد . و شعر منثور رمبو از نوع مصوّر است و لذا دفتر دوم شعرش " اوراق مصور " یا اشراقها نام دارد و بدین لحاظ از جنس غزلیات حافظ است .

۴۲- عرفان رمبو از قلب پاریس دمدمه قرن بیستم که مهد عیش و فساد و فسق و فجور و تبهکاری مفتخرانه است اسوه مکتب اصالت فقر و فنا و عصمت و عدالت و عشق به طبیعت و نفرت از صنعت و لاابالیگری است .

۴۳- و لذا اشعار رمبو برخلاف کل ادبیات و شعر مدرن اروپا مطلقاً بوی الکل و افیون و سکس و همجنس گرائی ندارد و بلکه برعلیه این مظاهر ابراز انزجار می کند که در شعری که از او نقل کردیم آشکار است .

۴۴- اروپا رمبو را عارف وحشی می نامد و کافر همه را به کیش خود پندارد و بقول مولانا هر کسی از ظن خود شد یار من . در حالیکه رمبو عارف عشق و صلح و عدالت و وحدت جهانی بشریت است . لقب وحشی از بابت نفرتش از توحش و جهانخواری و مفاسد غرب است که به او نسبت داده شده است . رمبو شهید توحش اروپاست که از همان کودکی پرده عصمتش را می درد آنهم یک شاعر پسامدرن مفسد و نابکار که امروزه افتخار اروپا محسوب می شود بواسطه تقدیس همجنس گرائی در اشعارش .

۴۵- آنچه که رمبو را غریزتاً بسوی آفریقا و جهان اسلام کشاند عرفان و عدالت و عصمت او بود . و لذا جهان اسلام را وطن خود یافت .

۴۶- رمبو را اروپای یونانی – رومی نمی شناسد . همانطور که نیچه را هم فقط کسی چون اقبال لاهوری می شناسد .

۴۷- رمبو عارفی قدیس بود که از کودکی از ضلالت نژادش خروج کرد و سپس از ظلمت اروپا هم عبور کرد و با پای پیاده اسلام را بوئید و جوئید و یافت .

۴۸- از میان همه کسانی که در کتاب علیین معرفی کرده ام کسی مظلومتر از رمبو نبوده است که این مظلومیت پس از مرگش نیز تا به امروز ادامه داشته است . و این وظیفه اسلامی بنده بود که حسابش را از شعر و شاعری مفسدانه اروپا جدا کنم و حقش را ادا نمایم .

۴۹- رمبو عارفی یتیم بود که خانواده ای عرب در آفریقا او را به فرزندی پذیرفت و پناهش داد و بازگشت او به وطنش موجب سلاخی و مرگ زجرآورش شد که هفته ها از درد ضجه کشید تا از دنیا رفت و تا به آخر عبدالله را صدا زد و نه والدینش را .

۵۰- سرگذشت رمبو سرگذشت عارف عصر آخرالزمان است که از قلب دود و آتش و الکل و افیون و سکس و جنون و جنایت رخ می نماید : عرفان دوزخی !

۵۱- بقول هانری میلر عصر ما عصر حاکمیت آدمکشان است و دامها پهن کرده اند از برای هر کسی که بوی آدمیت دارد و آرتور رمبو ، قدیسی بود که در یک فاحشه خانه بزرگ می زیست در میان لواط گران و الکلی ها و دیوانگان شهوت و شهرت و مفتخر به جنون و جنایتی که لباس هنر به تن دارد .

۵۲- آرتور رمبو عبرت عرفانی دوران ماست و مصداق این کلام علی (ع) که در آخرالزمان مؤمنان برای حفظ ایمان خود مجبور به نوعی زندگی اصحاب کهفی هستند . صحرای سوزان آفریقا به مثابه جزیره خضرای آرتور رمبو جهت حفظ ایمان و عرفان و عصمت خویش بود .

۵۳- یکی از وسوسه ها و دامهای بس لطیف و پیامبرمآبانه پیش روی نوابغ عرفانی همانا بازار هنر و فضل و عشق و عرفان فروشی است که بسیاری را در همان آغاز راه به گمراهی و تباهی می کشاند و گاه به خودکشی می کشاند مثل هدایت و وان گوگ و جک لندن و میشیما و همینگوی و دیگران . و هیچکس چون نیچه در عصر ما این خطر را کشف نکرد و اخطار ننمود که : ای انسانهای برتر بترسید از بازار که کمینگاه گندیدگی روح شماست ! و رمبو نیز تا آستانه این بازار رفت و بخود آمد و گریخت و کل این بازار را ترک گفت و همه آثارش را به شیادی چون ورلن بخشید و خود را نجات داد .

۵۴- امروزه عارف بودن مترادف با جنّی و جادوگر بودن است و ادبیات داستانی کاستاندا و نظیر آن هم به این توهم و خرافه افزوده است و هذیانهای مکاتب تئوسوفی اروپا و آمریکا هم به این امر دامن زده است . عارف بودن یعنی آدم بودن ، پاک بودن ، باوفا بودن ، دوست داشتن ، سگ صفت و خوک منش نبودن و صداقت داشتن و دل به مادیت دنیا نداشتن و عطش حقیقت ابدی انسان داشتن . و خود را به پائین تنه و بازار نفروختن . همین و بس . و مابقی مکاشفات غیبی از نتایج طبیعی یک چنین آدمی است که برای خود او غیرمهمترین بخش این راه است . بخدا اگر برای شرح برخی از معارف و اسرار قرآنی نبود مطلقاً تجربیات و مشاهدات ماورای طبیعی خودم را بر قلم نمی آوردم همانطور که آن را بمدت ربع قرن مسکوت گذاشتم و در نزد احدی سخنی از این باب بر زبان نراندم تا موجب تقویت بیش از پیش خرافه و جهل و جنون و مالیخولیا در جامعه نشود زیرا خرافه پرستی بزرگترین بدبختی فرهنگی ملت ماست که اساس بسیاری از فجایع ملی است .

۵۵- و رمبو نیز در اشعارش همانقدر که مدرنیزم و تکنولوژی و دموکراسی و آزادی نفسانی را به چالش گرفته سنن جاهلانه و جن گیری و دعانویسی را هم به سخره گرفته است و حساب خود را از سنت و مدرنیزم جدا کرده است .

۵۶- آلبرت شوایتزر نیز عارف معاصر دیگری از فرانسه قرن بیستم بود که اروپا را به قصد یاری رسانیدن به مردم آفریقا ترک نمود و عمرش را وقف خدمت و درمان مردم آفریقا نمود و در همانجا به امراض مسری آنها مبتلا شد و جان سپرد . و عجبا که مجامع حقوق بشری اروپا برعلیه او پرونده ای ساختند به اتهام زیرپا نهادن مبانی تمدن و علم و مدرنیزم و خیانت به فرانسه . ولی او بزودی از دنیا رفت و کارش به دادگاه نکشید تا احتمالاً دستان او را نیز به جرم خیانت به تمدن مدرن قطع کنند و یا به جرم الحاد بسوزانند . هر چند که بقول نیچه اگر امروزه ما را در میادین شهر نمی سوزانند از انسان دوستی نیست بلکه از فراموش شدن انسانیت است.

۵۷- شوایتزر عاشق رمبو بود و او را شهید بربریت اروپای مدرن می دانست . و کمال خرد و مدنیت را در مثنوی مولوی ما می دانست .

۵۸- اکثر اشعار رمبو بخصوص در " اشراقات " هر یک تابلوئی از یک کشف و شهود از بطن طبیعت و جامعه است و بدین لحاظ از جنس غزلیات حافظ است .

۵۹- متأسفانه در فرهنگ مدرن غرب این مکاشفات و مشاهدات عرفانی در قالب مکاتب صوری و بی ریشه ای مثل سورئالیزم و سمبولیزم توجیه و تعطیل و مسخ شده است . و این مکاشفات نوعی نبوغ هنری محض تلقی می گردد و مبانی دینی و غیبی این آثار انکار می شود و این همان سکولاریزه کردن عرفان است که از جمله هنرهای شیطانی غرب است .

۶۰- بنده در سال ۶۵ در آلمان و در شهر مونیخ در موزه ای چند اثر از وان گوگ را از نزدیک دیدار کردم براستی پرده هائی از ملکوت طبیعت بود و براستی قطعاتی صاحب روح و جان بود که آدمی از آن رهائی نداشت و تا به امروز اثر روحانی آن آثار در من باقیست . به یقین چنین آثاری مطلقاً قابل تقلید نیست الا اینکه فقط جسدی بی جان و روح از آن موجودات الهی پدید آید . این آثار براستی از آیات و بینات الهی هستند همچون برخی از اشعار رمبو یا پو و ریلکه . سکولاریزه کردن عرفان در قلمرو خلق آثار ، بزرگترین جنایتی بوده که برعلیه معنویت صورت گرفته است در قالب مکاتب هنری . تنزّل عرفان به هنر و تبدیل هنر به عرفان بزرگترین تحریف و تخدیر و تناسخ در قلمرو فرهنگ و معنویت در تاریخ جدید جهان بوده است که از اروپا آغاز شده است . همانطور که نهایتاً هنر تبدیل به نوعی آئین و مذهب شده است که عملاً مذهب لامذهبی است و اصالت فسق و فجور و لاابالیگری و بولهوسی . و همانطور که مثلاً

فروید سعی کرد که دین و نبوت و احکام شریعت را تبدیل به قوانین روانکاوی و روان درمانی کند و از روانکاو یک پیغمبر عصر جدید بپرورد . همانطور که فلسفه های جدید تبدیل به ایدئولوژی شبه مذهبی شده اند تا جای مذهب را بگیرند که حاصل این تلاش ها هم تباهی علم و فلسفه و اندیشه بوده است و هم ویرانی اخلاق و انهدام ارزش های دینی. هنرها می توانند در خدمت عرفان باشند ولی نمیتوانند بر جای عرفان باشند . عرفان تجلّیگاه نبوت در آخرالزمان است . پس عرفان دین و هدایت و معنویت انسان آخرالزمان است که بهر زبانی می تواند سخن گوید . همانطور که مثلاً یک آدم نمازخوان لزوماً پیغمبر یا حتی آدم مؤمنی نیست یک هنرمند هم لزوماً عارف نیست و بلکه می تواند یک تبهکار باشد مثل ورلن ها در عصر جدید . رمبو اسوه یک هنرمند مدرن است که هنرش را بجای بردن به بازار به سوی خدا برد . عارف کسی است که استعدادهای الهی خود را به نزد خدا می برد یعنی نور هدایت خود در سیر الی الله می سازد . زیرا هر یک از استعدادهای منحصربفرد آدمی آن نعمتی است که بسوی خدا هدایت می کند و نور هدایت است. و لذا اگر در غیر این راه بکار رود بهمان شدت موجب ضلالت می گردد. استعدادهای هنری نیز یکی از این نعمات خدادادی است که رمبو را به خدا رساند و ورلن را به شیطان .

فصل سی و دوم

سلوک روحی آلبرت انیشتن

عارف برزخی

بسم الله النور

۱-آلبرت انیشتن ، حکیمی عارف بود که به دلیل یک بد شانسی یا سوء تفاهم تبدیل به یک فیزیک دان شد . سرنوشت او براستی یک بد شانسی بسیار بزرگ بود تصور کنید که مثلاً اگر حضرت مسیح تمام انرژی روحانی خود را صرف نجاری یا سیاست می نمود چه می شد ؟ اگر پیامبران خدا و عارفان بزرگ انرژی حیاتی خود را صرف خداوند نمیکردند بی تردید مبدل به خطرناکترین و مهلکترین موجود روی زمین و چه بسا بسیار بدتر از فراعنه یا نرون ها می شدند. فی المثل اگر علی (ع) تمام انرژی وجودش را صرف ریاضیات می کرد بی تردید در طول عمرش همه معادلات و فرضیات و مکاشفات ریاضی بشر را تا پایان تاریخ کشف می نمود . همانطور که مثلاً داستایوفسکی اعتقاد دارد که جنایتکاران بزرگ بالقوه این استعداد را دارند که قهرمانانی قدیس باشند . وقتی به دقت به سرنوشت هر انسانی بزرگ یا کوچک ، بد یا خوب نظر افکنیم آنرا تماماً یا حاصل یک اتفاق محض و حادثه ای فوق علیتی و بی دلیل می یابیم و یا خدا را درک می کنیم . اعتقاد به شانس یا سرنوشت آسمانی حاصل این نگاه است . آدمهای خوش شانس و بد شانس و یا آدمهای با خدا یا بی خدا .

۲-این کلام انیشتن دال بر غوغای یک روح عرفانی بی سمت و سو است « اکثر ما آدمها ترجیح می دهیم که به جهان بیرون نگاه کنیم تا به درون خودمان ، زیرا که در درون خود جز حفره ای سیاه و سیاه چاله ای نخواهیم دید (که هیچ نوری از آن عبور نمی کند) و این بدین معناست : هیچ ! ... من همواره میل فزاینده ای به تنهایی داشته ام ... عجب است این همه در جهان شناخته بودن و این همه تنها بودن ... شاید روزی برسد که حقیقت تنهایی انسان به درستی شناخته شود به عنوان بزرگترین معلم روح انسان . شرقیان از قدیم به این حق پی برده اند . انسانی که به حق تنهایی خود رسیده باشد هرگز فریب مردمان و زمانه را نمی خورد ... بر سواحل نا شناخته ای ردپاهای عجیب یافته ایم و برای پی بردن به منشأ آن پی در پی نظریه پرداخته ایم و سر انجام به بر پایی ساختمان خلقتی جدید توفیق یافته که بر این ردپاها استوار است و ناگهان دیده ایم که عجبا این ردپای خود ماست». یعنی چرخ در گردش اسیر هوش ماست. مولوی

۳-این اندیشه های یک عارف است و نه حتی یک فیلسوف . گریز او از مدرسه و دانشگاه و همه خلق و خوی او در مراحل و حوادث متفاوت زندگی به وضوح علائم حضور یک روح عارف و شیدا را گزارش می دهد . ولی به اعتراف خودش به واسطه بد بینی اش به اعتقادات و سنن قوم یهود هرگز میلی به امور ماورای طبیعی و دینی و عرفانی پیدا نکرد و هر کشیشی در این سو او را سر خورده و مأیوس نمود و بالاخره کل جنبش روحانی خود را به خدمت علم فیزیک و ریاضی گرفت . همچون مارکس و فروید و کافکا هموطنان یهودی دیگرش که کل نبوغ روحانی خود را در جهت خلاف دین اجدادی خود به کار گرفتند ولی به دین برتری هم نرسیدند و در برزخ ماندند .

۴-زندگینامه خود انیشتن نشان می دهد که او از کودکی عاشق فهم و معرفت درباره عالم هستی بوده است. این همان گوهره عرفان است . او با تمام زندگانی پر از بحران و بیکاری و فقر و تبعید و نا امنی و اشتغال شبانه روزی به فیزیک و کیهان شناسی با بسیاری از مردان عارف عصر خود رابطه و دوستی و مکاتبه داشت و با محافل تئوسوفی مربوط بود و به روایتی با مادام بلاواتسکی معروف که سر حلقه تئوسوفی غرب بود رابطه داشت . همچنین عاشق گاندی بود و با وی مکاتبه داشت و او را انسان کامل دوران خود می دانست . همه اینها نشان می دهد که او راه نادرستی را در پیش گرفته بود و خود او هم در تمام عمرش بر این نادرستی آگاهی داشت و خود را سرزنش می کرد و بیست و پنج سال آخر عمرش را در انزوا و تنهایی محض سپری نمود که دوران اتهامش به جنون است . زیرا در این دوران بر ماهیت علوم اروپایی خط بطلان کشید و سمت و سوی آن را بر خلاف انسانیت می دانست و علناً گفت بر ماهیت علم تحقیق شود و کنفرانسی جهانی در این باب بر گزار شود زیرا علم براهی خلاف انسانیت می رود و انسان را نابود می سازد چون از اراده انسان خارج شده است و علمی که از اراده انسان خارج باشد یک دام است.

۵-عجبا که در طی این سالهای انزوا و تنهایی اش که به صورت یک فراری و تبعیدی در آمریکا به سر می برد از سراسر جهان نامه هایی حیرت آور دریافت می نمود که او را چون یک قدیس و ناجی و مرد خدا می دانند و بسیاری برایش نذورات می فرستند و از او راه و روش رستگاری می خواهند و او متحیر است از این واقعه و هیچ نمی فهمد که این چه واقعه ای است و چه پیامی از جانب خداست و لذا به تدریج بیدار شد و از تباه کردن عمرش در راهی که به بمب اتمی انجامیده دچار افسردگی حیرت آوری شد تا آن حد که اطرافیانش نگران احوال او شده و برایش روانکاو می آورند که او همه آنها را رد می کرد و یک بار اریک فروم معروف را با تمسخر از خانه اش بیرون انداخت که برای اثبات جنونش از جانب سازمان جاسوسی آمریکا به بهانه درمان به ملاقاتش رفته بود . عکس مشهور او در حالیکه زبانش را به بیرون آورده بود و شکلک وقیحی در آورده و چون دیوانه می نماید حاصل رویارویی او با اریک فروم است که به همراه عکاسی رفته بود تا اسناد جنونش را کامل کرده باشد زیرا انیشتن کل ماهیت تمدن و علوم غربی را زیر سؤال برده بود و بدتر از آن از تشکیل دولت اسرائیل بسیار نگران بود و آن را تصدیق نمی کرد.

۶-انیشتن در راهی بی بازگشت افتاده بود و آن فیزیک مدرن بود که به طرزی ناخواسته و بد شگون او را در شکافتن و ساختن بمب هسته ای به همکاری و مشاوره با دولت وقت و رئیس جمهور و سازمان جاسوسی و وزارت جنگ آمریکا کشانیده بود و آنهم به نیت پیشگیری از وقوع جنگ جهانی و پیشگیری از ساخته شدن بمب اتمی . آیا عجیب نیست ؟ پس بیهوده نبود که دچار افسردگی تا سرحد خود کشی شده بود و این ناکامی و تراژدی افسانه ای بود که بالاخره او را در اواخر عمرش با خدا آشنا کرد و با همه خدماتی که به پیشرفت و بلکه جهش علوم غربی و پیدایش امپریالیزم آمریکا و جهانخواران غرب نمود ولی سعی نمود که کل این پدیده را به لحاظ علمی مخدوش و مردود سازد و اعتبار علمی این تمدن را زیر سؤال برد . هرچند که این پیامش تا به امروز در سراسر جهان سانسور شده است و به گوش بشریت نرسیده است .

۷-انیشتن کل جریان علوم اروپایی را تشبیه به بازی تخت نرد و یک قمار مهلک می کند که بشریت را به بازی گرفته و به سوی هلاکت می برد . او نخست این بازیگر را خود خدا می دانست ولی دست آخر اعتراف نمود این خود ابلیس است که بشر را مفتون خود کرده است و می خواهد بشر را به دست خودش نابود سازد .

۸-انیشتن را بایستی بزرگترین عبرت تاریخ علم بشری دانست که در عصر اوج شکوفایی اش بزرگترین نابغه خود را بر علیه تمامیت خود بیدار کرد .

۹-در نامه ای به یکی از دوستانش می نویسد « از سراسر جهان از مردمانی که نمی شناسم برایم نامه هایی می رسد که از من طلب شفاعت به درگاه خدا می کنند و خیرات و نذورات خود را برای من می فرستند تا در راه خدا صرف کنم ولی من نمی دانم این خدا کدامست و من با این مردم باید چه کنم و چه پاسخی به آنها بدهم » . در حقیقت همین مردمان فرستادگان خدا به سوی انیشتن بودند که به او می گفتند که : ای انیشتن تو مرد خدایی پس با سازمان جاسوسی و کاخ سفید چه می کنی . تا دیرتر نشده به سوی خدا بازگرد .

۱۰- انیشتن می دانست که دانشمندان آلمانی و ایتالیایی و اتریشی به شکافتن اتم بسیار نزدیک شده اند و هیتلر معادن اورانیوم را تحت نظر گرفته است و صدور آن را به سائر کشورهای اروپایی و آمریکا ممنوع کرده است . لذا می خواست تا آمریکا زودتر به این تکنولوژی برسد تا آلمان به قدرت جهانی نرسد و پیروز نگردد ولی با اینحال هیتلر به قدرت رسید و صدها هزار هموطن یهودی او را قتل عام کرد و اروپا را ویران ساخت ولی آمریکا بمب خود را بر سر مردم ژاپن انداخت . انیشتن دانست که چه فریبی خورده است او فریب دولت آمریکا را نخورده بود بلکه فریب علم خود را خورده بود و علم را ناجی بشر می پنداشت . او فریب ابلیس تکنولوژی را خورده بود و لذا اراده کرد که بر علیه تمامیت علم قد علم کرده و اعلان جرم نماید .

۱۱- مکاشفه انیشتن یعنی نظریه نسبیت و فرمول مشهورش مطلقاً مکاشفه ای در قلمرو فیزیک نظری و ریاضی نیست هرچند که بیانی سمبلیک به ریاضیات دارد : $E=MC^2$ که براستی عارفانه ترین بیان منطقی و منطقی ترین بیان عرفانی از ماهیت و ساختمان عالم هستی است و به افسانه بسیار شباهت دارد تا علم . این همان بیان و اثبات ریاضی این سخن مولوی است که :

دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی .

۱۲- این فرمول که عالیترین شرح عرفانی ماهیت جهان هستی به زبان علائم ریاضی است می گوید که هر ذره ای از جهان ماده چون به سرعت مجذور نوربرسد کل کائنات لامتناهی را در می نوردد و اشغال می کند . یعنی هر موجودی در عالم هستی حامل کل بار انرژی کائنات است یعنی جهان هستی که در مقابل روی ماست فقط یک جهان نیست بلکه بی نهایت جهان است به تعداد موجوداتش و ذراتش که هریک به عظمت و قدرت کل کائنات است. پس این نه علم است و نه حتی فلسفه.این مکاشفه و شهود عرفانی است. این فرمول استخراج ذات هستی است و لذا فلسفه نظری بمب اتمی است.

۱۳- انیشتن عاشق توحید و وحدت عالم هستی و شرح و بیان و اثبات این وحدت جهانی کائنات در همه انرژیها و قوای هستی بود و لذا نظریه « وحدت کبیر » که آخرین نظریه اوست تمام نیمه دوم عمرش را به خود اختصاص داد ولی موفق نشد و تا به امروز در سراسر دانشگاههای جهان گروههای تحقیقی از برجسته ترین علمای فیزیک و ریاضی مشغول ادامه اثبات و بیان ریاضیاتی این نظریه هستند ولی موفق نبوده اند و انیشتن تا شب آخر زندگیش مشغول محاسبه در جهت بیان ریاضیاتی توحید بود .

۱۴- اینجانب حدود بیست سال پیش که غرق در شخصیت انیشتن بودم شبی به ناگاه معادله ای در ذهنم برق زد که احساس کردم همان فرمول « وحدت کبیر » انیشتن است . این فرمول را نوشتم و در دستگاه مختصات هندسی ترسیم

کردم که به صورت یک جام مِی در آمد . یعنی کل ساختار عالم هستی و شکل آن از بیرون همچون یک جام مِی بود و دانستم که عارفان ما اولین کسانی بودند که به راز وحدت کبیر با جهان رسیده بودند .

۱۵- افلاطون ریاضیات را جنون الهی می نامید ولی سقراط آنرا بزرگترین آفت و خصم حکمت و فلسفه و اندیشه بشر می دانست و حق با او بود ریاضیات به راستی جادو و جنون ابلیسی در ذهن بشر است و لذا حاصل اجرائی آن جهان صنعت و تکنولوژی است که دوزخ مجسم است پس شیطانی است .

۱۶- جنون و افسون ریاضیات در مغز نوابغ و حتی فلاسفه الهی به حدی است که می خواهند حتی خداوند را هم به صورت یک فرمول ریاضی بیان کنند . $E=MC^2$ در واقع بیان ریاضیاتی حضور خدا در کائنات و ذات عالم ماده است ولی این حضور دوزخی اوست و لذا از بطن این اندیشه بمب اتم سر بر آورد . زیرا دوزخ و بهشت دو جلوه از حضور خدا برای انسان است .

۱۷- وحشت و نفرت انیشتن از نازیسم آلمانی موجب شد که آمریکا و روزولت را ناجی بشر پندارد و از آن حمایت کند و علم خود را در اختیارش قرار دهد ولی این واقعه او را از یک خواب و جهل و غفلت کبیر بیدار کرد ولی دیر شده بود.

۱۸- اندکی نگذشت که به ناگاه متوجه یک تراژدی هولناکتر شد و آن اینکه قوم یهود خودش مبدل به یک نازیسم وحشتناکتری در فلسطین شده است وگوئی نازیسم آلمانی و امپریالیزم آمریکائی متحداً موفق به ساختن بمب انسانی مرگبارتری به نام صهیونیزم شده اند که به سرعت مجهز به بمب اتمی شد.

۱۹ – بالاخره دولت نازیستی اسرائیل تشکیل شد و انیشتن را به عنوان اولین رئیس جمهور اسرائیل کاندیدکرد و این امتحان نهایی حیات و هستی او بود . از سراسر اروپا و آمریکا او را تحت فشار قرار دادند تا این سمت را بپذیرد ولی او مقاومت کرد و خشم صهیونیزم و امپریالیزم را برانگیخت و این انکار بر نفرت جهانخواران غربی افزود و جداً دست به کار شدند تا او را مبتلا به جنون تشخیص دهند و او را به عنوان یک دیوانه به مردم جهان معرفی کنند تا انکار او را توجیه کرده باشند . ماجرای فرستادن اریک فروم به خانه او جهت ویزیت و آن ماجرای مذکور بخشی هم از این بابت بود و بخش دیگر حاصل خط بطلانی بود که بر ماهیت علوم غربی کشیده بود .

۲۰- انیشتن به مقاومت خود ادامه داد و توطئه سازمانهای جاسوسی غرب جهت مجنون جلوه دادن او هم ثمری نداد . و لذا او را تحت فشار قرار دادند تا لااقل پیام تبریکی برای تشکیل دولت نازیسم اسرائیلی بفرستد که بازهم انکار کرد و مقاومت نمود . این مسئله دال بر بیداری معنوی و عرفانی در او بود و گرنه در آن دوران نیمی از ملل و دول روی زمین از بابت تشکیل این دولت خوشحال بودند و این را نجات قوم یهود از نابودی حتمی می دانستند . نیم قرن طول کشید که ماهیت پلید این حکومت بر جهانیان آشکار شود و این یهودی آواره و تبعیدی در آمریکا که شدیداً تحت فشارهای سیاسی و روانی بود نه به اسرائیل رفت و نه از بابت تشکیل این حکومت تبریک گفت و نه مقام ریاست جمهوری آنرا پذیرفت . تا آنگاه که گروههای یهودی از سراسر آمریکا او را از بابت تأیید نکردن دولت اسرائیل مورد سرزنش قرار داده و نامه های سرزنش آمیز و هجوم مردم به خانه اش و تظاهرات در مقابل خانه اش و فشار فامیل و دوستان و دانشمندان یهود جملگی بالاخره او را واداشت تا تأسیس دولت اسرائیل را تبریک بگوید و تصدیق نماید.

۲۱- بالاخره با احوالی بس پریشان و در اوج نبرد با وجدان ، قلم و کاغذی برداشت و عنوان نامه را نوشت ولی به متن نامه نرسید خداوند او را از ارتکاب به این جنایت بزرگ مبرا کرد و عفوش نمود و توبه اش را پذیرفت . زیرا او در حال نوشتن نامه سکته کرد و از دنیا رفت و بزرگترین داغ ممکن را بر دل صهیونیست ها زد و دولت آمریکا و سازمان جاسوسی اش را دیوانه کرد . ولی از این نامه نیمه کاره سوء استفاده فراوانی شد و همسر اول و فرزندانش این نامه نیمه کاره را فروختند .

۲۲- انیشتن همچون ابن سینای خودمان و همچون بسیاری از حکیمان بزرگ و علما در غرب مثل ارسطو و دکارت و کانت و هگل از این دربار به آن دربار روحش را فروخت و به خود ستمی کبیر نمود ولی خداوند در اواخر عمرش بیدارش نمود و به توبه کشانید و بخشود که علم لدنی و حکمت الهی و نبوغ روحانی و عرفانی اش را صرف علوم ابلیسی و خدمت به جهانخواران نموده بود . او تا به آخر با شاهان و درباریان اروپا مراوده و مکاتبه داشت و در آمریکا هم با روزولت باب مراوده گشود و این به قیمت سیاهی و بدنامی بزرگی در سرنوشت او تمام شد .

۲۳- سرنوشت امثال انیشتن ثابت می کند که امر هدایت الهی امری سراسر به اختیار و انتخاب است و نبوغهای روحانی مادرزادی هم لزوماً موجب هدایت نمی شود و چه بسا عارفانی که ساقط شدند و به جای آنکه رسول حق باشند رسول ابلیس شدند .

۲۴- همه یاران و همکاران و شاگردان و آشنایانش از روحی بس لطیف و عرفانی و مملو از عشق او به انسان و حقیقت سخن گفته اند که در جماعت دانشمندان علوم طبیعی امری بس کیمیاست و این خود علت انزوای او در مجامع علمی شد و بسیاری او را یک دانشمند بچه ننه و بزدل می نامیدند .

۲۵- تواضع و خشوع حیرت آور او فقط به مردان خدا شباهتی داشت . او بارها این سؤال را از خود می کرد که : خدایا این شهرت افسانه ای من بر روی زمین که فقط در حد شهرت عیسی مسیح است از چه روست ؟ زیرا حتی در میان دانشمندان بزرگ عصر او هم انگشت شماری نظریه او را درک می کردند . و خود او هم گفته بود که امروزه فقط سه نفر بر روی زمین نسبیت مرا می فهمند در حالیکه کسی نیست که نام مرا نشنیده باشد . او تا به آخر عمرش راز این شهرت خود را درک نکرد . راز شهرت او در روح پاک و قدسی و عرفانی خود او بود و نه در نظریه نسبیت که حتی پس از نیم قرن هنوز هم در هر کشوری انگشت شماری آنرا فهم می کنند . شهرت او آنهم در حیاتش در طول تاریخ بشر تا به امروز نصیب هیچ رهبر سیاسی یا مذهبی یا علمی یا هنری یا ادبی نشده است . آنهم نه شهرتی گذرا که مستمراً عمیق تر و قدسی تر شده است . فرمول $E=mc^2$ را بایستی مقدس ترین فرمول درتاریخ علم و اندیشه بشری دانست و بلکه تنها فرمول مقدس در طول تاریخ .

۲۶- تفکر درباره نظریه نسبیت خاص و عام ، یک تفکری ناب و عرفانی و عاشقانه و الهی است و براستی از نوع برترین عبادات است که آدمی را با حضور خدا در جهان روبرو می کند . روح این اندیشه بی آنکه به لحاظ ریاضی و فیزیکی درک شود در اعماق قلوب بشری موجب شهرت افسانه ای و غیر منطقی انیشتن در جهان مدرن است .

۲۷- خود انیشتن در خداشناسی فلسفی مرید فلسفه اسپینوزا بود که فلسفه وحدت وجود است و حضور خدا را در نظام طبیعت اثبات می کند . این نگرش وحدت وجودی خود اساس جهان بینی ای بود که نظریه نسبیت را پدید آورد که به راستی چه عنوان نا مربوطی دارد .

۲۸- « خداوند بسیار زیرک است ولی شرور نیست » . این جمله او که شهرت جهانی دارد ماهیت علوم غربی را رسوا می کند که این علوم خدایی نیست بلکه ابلیسی است . خود او اعتقاد داشت که علم و اندیشه بشری به رهبری ریاضیات بشر را به جنون می کشاند و از احاطه و اشراف بر خویشتن منحرف می کند زیرا ریاضیات جریانی خارج از اراده اندیشه بشر است و مسیرش از مسیر انسان جداست و انسان را به نا کجا آباد می برد .

۲۹- انیشتن می گوید : به نظر من مذهب یعنی اینکه انسان خودش را به جای دیگران بگذارد و دیگران را بر خودش ترجیح دهد و این همان عشق است که از بطن بینش عرفانی او سر بر آورده است .

۳۰- علم وشهرت او باعث شد که مبدل به تنهاترین و مشهورترین انسان عصر خود شود و بدلیل مواضعش درباره ماهیت علم و تمدن غربی و انزجارش از بمب اتمی و اکراهش نسبت به اسرائیل حتی در میان دوستان و همکاران قدیمی اش منزوی و مطرود شد و حتی در میان خاندان منزوی گردید و حدود بیست سال در خود فرورفت و دیگر به هیچ فعالیت جمعی و علمی ادامه نداد و این نابغه حیرت آور از آغاز سن کمالش بازنشسته شد و در تنهایی کامل از دنیا رفت و در حالیکه برخی از مردم جهان او را باعث بمب اتمی می دانستند و برخی هم او را ناجی خود !
« وضع من به مانند کسی است که سالهاست در مقابل مرگ زانو زده ام واز او تمنای یاری می کنم ولی اصلاً به سوی من نظری نمیکند. چه قدر سخت است که مرگ اینقدر نا مهربان باشد در حالیکه انسانی به او التماس میکند.» انیشتن-

۳۱- زندگی و هویت و سرگذشت انیشتن به ما می آموزد آنچه موجب رستگاری و عاقبت به خیرشدن و نیز خدمت به خلق است نه نبوغ بلکه ایمان و معرفت دینی است . وقتی که راه و سمت به خطا باشد هرچند که وسیله نقلیه ما سریعتر و مجهز تر باشد به ضرر ماست . نبوغ به مانند سرعت خارق العاده در حرکت است . او نمونه انسانی با علم و هوش بسیار عالی و ایمان و دینی به نسبت ضعیف و عادی بود . در اینجا یک بار دیگر به این سخن رسول اکرم می رسیم که: علم حجاب اکبر است .علم بدون ایمان و دین چه بسا موجب کوری انسان و غفلت از واقعیت جهان می شود بخصوص علوم متکی به ریاضیات که از واقعیت جهان بیگانه است . و انیشتن خطر این علوم را بر همین مبنا درک کرد و اخطار داد . انیشتن شناسی به مثابه شناخت یکی از مهمترین پدیده های دوران ماست که یکی از ارکان مدرنیزم است .

۳۲- انیشتن را بایستی در رأس نخستین فرزانگان عصر جدید جهان دانست که ماهیت آخر الزمانی تمدن غرب را احساس و فهم کردند همچون هوسرل و هایدگر و نیچه و اشپنگلر که جملگی آلمانی هستند و این نماینده حضور ادراک عرفانی در قوم آریایی است که متأسفانه معطل و راکد مانده است در عصر ما .

۳۳- نظریه نسبیت یک نظریه کاملاً عرفانی است و این در وظیفه متفکران و حکیمان مسلمان است که آنرا از این منظردرک و تحلیل کنند و تکمیل نمایند . همانطور که خود انیشتن می گفت که مردم شرق بهتر نظریه او را درک می کنند تا غربیان . به همین دلیل به اعتراف خود او نخستین دانشجویی که توانسته بود این نظریه را تماماً فهم کند یک دانشجوی هندی بود . نظریه انیشتن اثبات فلسفه اشراق سهروردی ما نیز هست زیرا ذات نوری عالم هستی را به اثبات می رساند و کل هستی را از نور واحدی می داند . « خدا نور آسمانها و زمین است » . قرآن
گویی انیشتن به فرمول دستیابی به این نور رسیده است هرچند که نخستین کاربرد عملی آن منجر به جهان دوزخی شد .

۳۴- نظریه انیشتن براستی حیرت آور ترین نظریه علمی در تاریخ اندیشه بشر است که انسان اهل معرفت را بیش از آنکه به عظمت این فرمول برساند با عظمت اندیشه انیشتن روبرو می کند و می گوید : فتبارک الله الأحسن الخالقین ! انیشتن انسانی به غایت درون گرا بود این اندیشه او حاصل این استغراق است . باطن گرایی در هر علمی موجب نبوغ است . نبوغ مولد درون گرایی و تنهایی است .

۳۵- نظریه نسبیت سر بر آورده از سلسله مراتبی از تحقیق و مطالعه و اندیشه علیتی در فیزیک و ریاضی نیست یک مکاشفه آنی و شهودی وبی مقدمه است و لذا فهم آن هم مستلزم استغراق معنوی است . با اینکه فرمولی بسیار ساده است چه بسا یک محصل دبیرستان آنرا فهم کند و یک استاد فیزیک در دانشگاه نتواند .

۳۶- در طی نیم قرن اخیر دهها نظریه کلان در کیهان شناسی ، فلسفه و روانشناسی و الهیات و فیزیک نور از تفسیر نظریه نسبیت پدید آمده است . این نظریه خود یک کارگاه نظریه پردازی در علوم طبیعی و انسانی و الهیات بوده است و حداقل چیزی که باید گفت اینست که نسبیت انیشتن خود یک علم است که همه علوم بشری را پوشش می دهد و تحت تأثیر قرار داده است و توسعه و تعمیق می بخشد . به زبان دیگر بایستی از جهان و جهان بینی انیشتن سخن گفت . به همین دلیل نظریه نسبیت در میان فلاسفه و متفکران علوم انسانی و الهیات بیشتر مورد نقد و بررسی و استفاده قرار گرفته است و این جماعت با انیشتن به عنوان یک انسان بیشتر مربوطند تا جماعت فیزیک دانان .

۳۷- انیشتن با وارد ساختن عنصر زمان در فهم علمی جهان و نه فقط در محاسبات، در حقیقت روحی جدید در اندیشه علمی دمید و هندسه را زنده و روحانی ساخت. در حقیقت بایستی نسبیت را کیهان شناسی عرفانی و ریاضیات زنده نامید .

۳۸- نسبیت انیشتن بیان و تفسیر عاشقانه کائنات نیز هست و عشق را در روابط بین ذرات و کرات به مثابه راز وجود گزارش می دهد : بودن به مثابه مربوط بودن !

۳۹- به همین دلیل فلسفه اگزیستانسیالیزم گابریل مارسل فرانسوی را بایستی نسبیت انیشتن در روانشناسی و فلسفه وجود تلقی کرد که شدیداً تحت تأثیر آن بوده است . تعریف وجود انسان به مثابه رابطه و عدم مترادف با نامربوط بودن است . پس وجود یعنی نسبت . نسبیتی هزاران توی و جادوئی همچون عشق که اجتناب ناپذیر و ذاتی است . نسبیت انیشتن به مثابه کشف زمان روحانی در فضا و کائنات است .

۴۰- نظریه نسبیت همان عشق در ذات کائنات و عالم جمادی است که مبدأ و معاد هستی را تحویل و تبدیل به نور می کند . این نظریه همان تبیین علمی –ریاضی فلسفه اشراق است و نه علیتی و مشائی . و اینست که انسانهای دارای طبع اشراقی قادر به درک و هضم این نظریه می باشند . این نظریه در دهان و جهاز هاضمه جماعت فیزیک دانان نمی گنجد و درک نمی شود . خود انیشتن پس از تبیین این نظریه بود که حدود سی سال از مابقی عمرش را صرف فهم آن نمود و تلاش کرد آنرا مستمراً تبدیل به یک دستگاه ریاضیاتی سازد که به نظر ما تلاشی مذبوحانه بود و او را دچار افسردگی و جمود اندیشه کرد و نبوغش را دچار رکود و انقیاد و تباهی ساخت . او خودش در تلاش برای فهم آنچه که در مغزش برق زده بود تمام عمرش را صرف نمود و نهایتاً به این نتیجه رسید که این نظریه و اندیشه اش یک وحی و الهام عرفانی بوده است و لذا ظهورش در جهان وی را همچون یک قدیس و ناجی در چشم مردمان جهان معرفی نمود . او خود تا به آخر قادر به فهم عمق این مکاشفه خود نشد ولی به واسطه این مکاشفه سمت و سوی حقیقت و خداوند را در خویش یافت و دچار بیداری روح شد .

۴۱- نظریه نسبیت آئینه ای تمام نما در مقابل ماهیت علوم غربی بود تا بی بنیادی و بازیچگی خود را دریابد پس باید این نظریه را به لحاظی قلمرو خود شناسی علوم مبتنی بر ریاضیات دانست . این نظریه با اینکه در دو فرمول ریاضیاتی واضحی خلاصه شده است ولی فهمش مطلقاً ریاضیاتی نیست و جز اهل باطن و عرفان قادر به فهم این فرمول نیستند .

۴۲- امروزه در جهان نظریه نسبیت انیشتن را بسیار وسیعتر و عمیق تر از خود انیشتن می فهمند . در عصر خود او هم بسیاری از جنبه های مکاشفه او را دیگران به او خاطر نشان کردند و او متحیر بود از این موجود حیرت آوری که زائیده بود . به قول نیچه ، مورچه ای که کوه زاییده باشد .

۴۳- نظریه نسبیت موجودی است که مرتباً در حال رشد می باشد همچون کودکی عجیب که هر دوره ای سیمائی جدید می یابد و رازی را بر ملا می کند . انیشتن زاینده یک منشوری بلورین و جادوئی بود که هرکسی از هر سو بدان بنگرد معنایی دگر از آن می یابد . او نادانسته موفق به درک نوری برتر از نور نجومی شده بود و آنرا مجذور نور (C^2) نامیده بود .

۴۴- انیشتن در عرصه علم مدرن و آخرالزمانی براستی یک پیامبر بزرگ تلقی میشود. نیوتون فضا و نور را برای اولین بار کشف کرد و انیشتن همان را بگونه ای دیگر کشف نمود که جهان نیوتونی را از بنیاد ویران ساخت و این ویرانی هنوز ادامه دارد و لذا تمدن غرب با نسبیت انیشتن همچون موجودی خطرناک و در قرنطینه بر خورد می کند و هرگز اجازه نمیدهد که کل این نظریه در فضای علمی این تمدن جولان دهد زیرا خطر فروپاشی بنیادهای خود را میبیند. نظریه نسبیت همچون شمشیری بر بالای سر تمدن نیوتونی- گالیله ای آویزان است و بالا و پایین میرود ولی هنوز به طور کامل فرود نیامده است. فرمول $E=mc^2$ یک بمب فکری است که در دست دیوانگان میتواند قلب کائنات را متلاشی و نابود سازد.

۴۵- انیشتن چیزی زائیده بود که نیمه دوم عمرش را تماماً صرف کشف و فهم این مولود خود ساخته بود ولی اسارت او در فهم ریاضیاتی این مولود موجب کوری او درباره خلق علمی خود او شد . آنچه که او زائیده متعلق به کل بشریت و انسان پسا مدرن است . نسبیت نقطه عطف مدرنیزم و لحظه اوج و افول این تمدن است . این فرمول عارف را به خدا می رساند و کافر را عین شیطان می کند و قصد نابودی جهان می نماید .

۴۶- انیشتن نادانسته عنصر زمان را برای اولین بار وارد کیهان شناسی نمود و بدین ترتیب زمان تاریخی تمدن غرب و جهان بینی نیوتونی به آستانه پایان و افولش رسید، انیشتن برپاکننده قیامت و آخرالزمان تمدن علمی حاکم بر جهان است.

۴۷- انیشتن کاشف و بانی امام « زمان » در قلمرو دانش مبتنی بر ریاضیات است . زمان انیشتن زمان ساعتی و نجومی نیست بلکه زمان روحانی و عرفانی است و لذا درتبیین ریاضیاتی خود فلج و پوچ می نماید . آنچه که انیشتن را با نبوغ و مکاشفه اش به بن بست و پوچی و افسردگی رسانید ریاضی زدگی جنون آمیز او بود . انیشتن کاشف زمان در ذات مکان بود و این آن حقی است که درباره اش سکوت شده است .

۴۸- اگر انیشتن به واسطه اشراق و استغراق درونی به این نظریه می پرداخت به مکاشفاتی بزرگتر می رسید . او قدر آن چیزی را که زائیده بود ندانست ولی همین قدر دانست که حق علم در تنهایی و درون گرایی حاصل می آید و نه طبیعت گرایی . او بیش از حد مبتلا به طبیعت بود و از منشأ پیدایش نظریه خود یعنی باطنش شدیداً غافل ماند . او حتی قلمرو تفسیر نظریه خود را طبیعت هم قرار نداد بلکه ریاضیات قرار داد که برهوتی تحت فرمان افسون ابلیس است . هرچند که پس از سی سال ابتلابه جنون ریاضی نهایتاً با تمامیت علوم غربی به بن بست رسید و این بن بست را اظهار نمود ولی هرگز راهی به خروج از آن نیافت یعنی نتوانست بر باطن خویشتن وارد شود و نوری بر ظلمت و سیاه چاله نفس خود بتاباند و به منشأ ظهور نسبیت در وجود خود دست یابد . هرچند که بارها اقرار کرده بود که راهی به جز باطن انسان نیست و حق نهایی همه علوم و اسرار جهان در جان انسان است . انسان نابغه در آخرالزمان اگر خود را نشناسد خود و جهانش را نابود می کند .

۴۹- او خود را پیرو خدای اسپینوزا می دانست که خدای حاضر در بطن جهان هستی است ولی عجبا که این خدا را در وجود انسان به عنوان بخشی از جهان جستجو نکرد . همان خدایی که با یکی از بزرگترین حجت ها و نشانه های کبیرش از اعماق وجود انیشتن با او سخن گفته بود یعنی خدای نظریه نسبیت و خالق و القاکننده این نظریه به او از اعماق درون او . خود نسبیت بزرگترین درب گشوده شده به وجود خود او بود ولی او این درب را در بیرون از خود جستجو کرد و نیافت .

۵۰- نسبیت ظهوری از یک علم لدنی بود که از بطن خود انیشتن رخ نموده بود نه از بطن تاریخ علم . وهمه این را تصدیق می کردند ولی خود انیشتن کمتر از دیگران . این بود که دیگران او را یک حکیم الهی و قدیس می دانستند و او این راز رادر نمی یافت . درباره انیشتن این سخن علی مصداقی آشکار دارد که : براستی هرکه قدر خود را نشناخت هلاک شد . انیشتن اگر درک می کرد و باور و یقین می یافت که گوهره این نظریه الهی و لدنی است هرگز روی به کاخ

سفید نمی نمود و نام خود را در رأس شکافنده اتم و بانی بمب اتمی به ثبت نمی رساند . هرچند که او در این تکنولوژی هیچ دستی نداشت ولی راه را نشان داد ودر گشوده شدن درب دوزخ آخرالزمان سهمی به سزا داشت . او خود این درب را نگشود ولی کلیدش را به دست جهانخواران داد و تا به آخر عمر نادم و افسرده ماند . نسبیت ثابت کرد که علم و عالم ریاضیاتی بازیچه بی اراده شیاطین است و از خود هیچ اراده و حقی ندارد .
آخرالزمان عصر برون افکنی اعماق نفس بشر است و نسبیت یکی از برون افکنی های بزرگ بود نبوغ آخرالزمانی بشر اگر تحت ربوبیت الهی قرار نگیرد و عرفانی نشود صاحبش را به همراه بشریت نابود می کند . نابغه آخر الزمانی اگر مرد خدا و ولی او نشود حتماً شیطان می شود .

فصل سی و سوم

هانری کوربن

فرستاده مسیح بسوی مهدی

بسم الله الحق

۱- دو نوع دین و مذهب و معنویت داریم: ارثی و فطری! تاریخی و تحقیقی! عاریه ای و خودی! اجباری و اختیاری. از همین رو دو نوع اسلام و تشیع داریم . در منطق قرآنی دین نوع اول ماهیت کافرانه دارد و عمدتاً مشرکین هستند . ولی دین نوع دوم ایمانی، قلبی ،خودی ، فطری، عرفانی و انتخابی است . که قرآن کریم این جماعت را که همواره بس اندکند مؤمنین می نامد . «مگوئید که مؤمنانیم زیرا اسلام هنوز در شما قلبی و ذاتی نشده است » قرآن –

۲- دین موروثی استمرار همان «پیروی از سنت پدران» است که قرآن آن را کفر نامیده است زیرا از "شجره" است که ذات کفر بشر است .

۳- در هر مذهب وجامعه و امّتی تعداد بس اندک و عموماً انگشت شماری هستند که دین را از نزد خود تحقیق نموده ودر فطرت خود کشف کرده اند ودر خویشتن به خدا رسیده اند چرا که به قول قرآن « فطرت بشر بر فطرت خدا استوار است» و این انگشت شمارانند که بر پا دارندگان دین زنده و خالص در هر امت و مذهبی اند که عموماً هم مطرود اکثریت جامعه و حامیان مذهب سنتی – تاریخی قرار می گیرند . و اهمیت تاریخی و وجودی این مؤمنان تا حدی است که خداوند در کتابش خطاب به آنان می فرماید : «دوتا دوتا و یا حتی به تنهایی دین خالص را برای خدا بر پا دارید هر چند که اکثر مردم را خوش نیاید ... و خداوند شما را حمایت می کند حتی اگر یک نفر بر روی زمین باشید...».

٤- در مطالعه زندگانی اکثر عارفان و صوفیان بزرگ تاریخ شاهدیم که عشق حقیقت چنان به جانشان آتش زده که سراسیمه پای بر دو جهان کوبیده و ایل وعیال و خانمان را رها کرده و سر به صحرای دیدار حق نهاده اند و چون شیران گرسنه و تشنه ای به آب و آتش زده و همچون قلندران یک لاقبا به قلب ظلمت تاخته و بعد عمری در آنسوی جهان با آفتابی به کف از میان خلق سر برآورده اند. نسل این انسانها در عصر جدید روی به انقراض است و لذا در دورانی ظلمانی زیست می کنیم و اگر در هر قرنی یکی دو تن از این قلندران از سوی حق به نزد مردم نیاید بشریت در تاریکی نابود میشود. و هانری کوربن یکی از این قلندران عرصه پسامدرنیزم است که از قلب پاریس روی به ایران نموده و در ایران چیزی یافته که ایرانیان مدتها است که آن را فراموش کرده و حداکثر در قصّه ها و خرافات خود یادش میکنند و آن حکمت و تصوف مانوی- علوی است.

۵- در قرآن کریم سرگذشت قومی را می خوانیم که چندین پیامبر خدا برای هدایت آن قوم آمده بودند و آن قوم همچنان به کفر و شرک خود اصرار داشتند تا این که از سرزمین دور مرد مؤمنی به آن سرزمین آمد و گفت: «ای مردم وای بر شما چرا پیامبران خود را اطاعت نمی کنید...» و هانری کوربن یکی از مصادیق این مرد خدا است که از قلب پاریس به نزد ایرانیان و مسلمانان و شیعیان آمده است وبر آنان فریاد می زند که : ای مسلمانان ، ای شیعیان ،ای ایرانیان وای بر شما و بر غفلت ونسیان و حقارت و کفران شما با پیامبر و امامان و عارفان و حکیمان بزرگی که دارید و هیچ میلی به آنان ندارید و جز تحریف آئین و معارف آنها هنری ندارید .... وای بر شما .

٦- هانری کوربن یک مسیحی فرانسوی و اهل پاریس و رئیس مرکز شرق شناسی واسلام شناسی دانشگاه سوربن است که در نوع خود بزرگترین آن در جهان است و او این سمت را از استاد و مرادش لوئی ماسینیون به ارث برده است یعنی همانی که پیر و مراد دکتر شریعتی هم بود .

۷- کوربن در سال ۱۹۰۳ میلادی در پاریس متولد شد ودر سال ۱۳۵٦ شمسی یعنی به سن حدود ۷۵سالگی در ایران به دین مبین اسلام و تشیع دوازده امامی رسماً مشرف شد و چند ماه بعد از جهان رخت بر بست. و دریائی از گنجینه های معارف ناب شیعی را برای شیعیان کشف و معرفی نمود و رفت و ما شیعیان و ایرانیان را با نابترین گنج های عرفانی و صوفیانه صلح داد و به ما نشان داد که تصوف حقه همان امامت است در عرصه غیبت امام زمان . خدمت او به ما ایرانیان در تاریخ معاصراسلام قابل قیاس با هیچ کس و هیچ خدمتی نیست . خدمت این ابر مرد عرصه عشق و عرفان شیعی به ما شیعیان خدمتی پیامبرانه است که تصدیقش هنوز هم برای بسیاری از علمای بخیل ما سخت می آید زیرا احساس حقارت در قبال این بزرگ مرد بس کمر شکن است و کمر کبر و غرور و جهل و نژاد پرستی مذهبی ما را می شکند و چه خوب که می شکند .

۸- قرنهاست که از ابن عربی و ابن سینا و ملاصدرا و سهروردی و روزبهان و حلاج و ... فقط نامی بر زبان اهل علم و دین است وبس و هیچکس نه میداند و نه می فهمد که اینان که بودند و چه گفتند و چه کردند و برای چه عمری در تبعید و زندان بودند و کشته شدند . تا اینکه هانری کوربن آمد وبه زبانی که هر ایرانی می فهمد این خورشید های

عشق و عرفان را به ما معرفی کرد و رفت . با خدایش محشور باد ! و چه گنجینه هایی را از زیر خاک جهالت ما استخراج کرد و به ما تحویل داد .

۹- او براستی فرستاده ای از نزد مسیح بود به سوی شیعیان مهدی تا آنان را از خواب غفلت بیدار کند و برای ظهور جهانی اش آماده سازد مگر نه اینکه مسیح و مهدی با هم هستند و با هم ظهور میکنند .

۱۰- اندکی قبل از کوربن ، ماسینیون همین رسالت را از طریق دکتر شریعتی به قلب و وجدان ایرانیان فرستاد و آنان را بیدار ساخت و در واقع انقلاب اسلامی ایران در پس پرده غیب ، رهبر و امامی چون ماسینیون داشته است و ماسینیون هم ادامه این رسالت را در مرتبه ای برتر و عرفانی تر به مرید دیگرش کوربن وانهاد و او را راهی ایران ساخت که : برو واین قوم پاک و عاشق را که به خواب رفته به عشق حلاج و سهروردی و ابن عربی و سلمان پاک و فاطمه و علی و محمّد بیدار کن . و او چنین کرد !

۱۱- خود ماسینیون که عشق باور نکردنیش به اهل بیت عصمت و صوفیان اسلامی و ایرانی یک اسوهٔ حیرت آور در عصر پسامدرنیزم است در سفری به عراق بر مزارسلمان فارسی با امام زمان دیدار نمود و از جانب او رسالت یافت تا مغز و روح و جان تشیع را به شیعیان هدیه دهد و چنین کرد هر چند که هنوز هم کتاب "فاطمه" از ماسینیون ممنوع الانتشار است در کشور شیعی . چرا که یک فرانسوی مسیحی چگونه به خودش اجازه داده تا از فاطمه سخن بگوید ... فاطمه مال ماست و اصلاً به او چه مربوط است ... و این اصلاً مشکوک است ... و شاید مأمور سیا است و ... .

۱۲- داستان ماسینیون و کوربن برای ما ایرانیان و مسلمانان به مانند داستان سلمان فارسی است در خانه پیامبر ودر نزد اعراب نژاد پرست جاهل که تا به آخر انکارش کردند .

۱۳- امروزه هر دانشجو یا طلبه ایرانی اگر بخواهد با معارف و آثار واسرار عارفانه عارفان و صوفیان خودش همچون حلاج وابن عربی و ملاصدرا و ابن سینا وروزبهان و میر داماد و دیگران آشنا شود و آنها را بفهمد چاره ای ندارد الا اینکه به آثار ماسینیون و کوربن و ایوانوف و ریتر رجوع کند که البته آثار کوربن در صدر قرار دارد زیرا او یک کتابخانه عرفانی به ما تقدیم کرده است که خوشبختانه بسیاری از آنان به فارسی ترجمه شده و اجازه نشر یافته اند هر چند با سانسور .

۱۴- دهه پنجاه و چند سال قبل از انقلاب در دوران دبیرستان بودم که در عطش شناخت حقیقت دین و اسلام و عرفان اسلامی بودم و هیچ اثری که به درد من جوان بخورد که فهم کنم نمی یافتم تا بر حسب اتفاق در نمایشگاه کتابی با عنوان « تاریخ فلسفه اسلامی » و اثر کوربن مواجه شدم که هنوز نامی از کوربن نشنیده بودم . کتاب را برداشتم و تورقی کردم و دیدم این همان است که در جستجویش هستم . این کتاب را خریدم و بمدت چند سال بارها آن را نوشیدم و این الفبای درک من ازعرفان اسلامی بود که در تمام عمرم راه گشایم بود . و تا به امروز که حدود چهل سال می گذرد هنوز کتابی با ارزش تر از آن در عرفان و فلسفه اسلامی ندیده و نخوانده ام . زیرا مؤلفش خود عرفان اسلامی را فهمیده است و خود یک عارف مسلمان و عاشق است .

۱۵- در قرآن می خوانیم که « ای مؤمنان بدانید که بهترین دوستان شما از نصاری هستند » . ماسینیون و کوربن مصادیقی از این آیه در عصر ما محسوب می شوند .

۱۶- ماسینیون و کوربن از بزرگترین مصادیق دین فطری و خودی و عارفانه اند که به واسطه معرفت نفس و تحقیق از جهان مسیحیت اروپا به قلب اسلام وتشیع ناب راه یافته وبا پیامبر و امامان و عارفان ما محشور شده و امام زمان ما را هم درک کرده اند .

۱۷- در حدود هفتاد سالگی از کوربن می پرسند تو که امروزه از هر مسلمان و شیعه ای بر معارف قرآنی و حکمت اسلامی و عارفان مسلمان آگاهی و ایمان و عشق می ورزی پس چرا هنوز به اسم مسیحی هستی ؟ در پاسخ می گوید : مطمئن نیستم که لیاقت ایمان و یاری امام زمان را یافته باشم . می ترسم باعث بد نامی اسلام و تشیع باشم .

۱۸- آیا بهتر نیست که در قبال این سخن و احساس کوربن به حال خود بگرییم و از دین و اسلامی که داریم، کمی خجالت بکشیم؟

۱۹- آری کوربن بالاخره در حدود ۷۵ سالگی این استحقاق را در خود یافت که خود را رسماً مسلمان شیعه اثنی عشری اعلان کند . این است مسلمان !

۲۰- خون دل و داغ جگری که کوربن از دست مسلمانان و شیعیان در خود داشت از جنس دکتر شریعتی بود و بلکه بس عمیقتر . از اینکه می دید پیروان چنین مکتب و آئین خدائی و ملکوتی درچه غفلت و جهل وجنون و خرافه ای زیست می کنند و همه سر تا پا غربی شده اند و الفبای دین خود را هم از یاد برده اند او می گفت : چگونه امتی که پیامبری چون محمّد و اسوه هایی چون سلمان و فاطمه و علی و حلاج و سهروردی و ابن عربی دارد می تواند اینگونه غافل و جاهل زندگی کند . او چه خون دلی می خورد از دست شیعیانی که خود را پیرو امام زمان می دانستند و در انتظار ظهورش بودند . از دست اسماعیلیان که چنان سابقه درخشانی از حکمت و عدالت داشته اند و اینک سر تا پا فرنگی شده و امامشان در اروپا عشرتکده داری ولا تاری گردانی می کند .از دست فرقه شیخیه که صوفیانی چون شیخ احمد احسائی و طاهره قرة العین در همین سده پیشین داشته اند و اینک در چه خرافه و جنون و ظلمتی زندگی می کنند. او از دست امت محمّد همچون خود امام زمان خون دل می خورد که این خون دل در همه آثارش آشکار است . و چه غیرتی دارد نسبت به اسلام و عارفان و امامان اسلامی که در هیچ عالم و مرجع تقلیدی دیده نمی شود ، حیرتا و اسفا ! آنهم در دوران قبل از تشرف به اسلام . پس این غیرتی عرفانی وانسانی است .

۲۱- کوربن با اینکه تا آخر عمرش سمت کبیر ریاست اسلام شناسی دانشگاه سوربن را بر عهده داشت ولی در تمام عمر کمالش هر سال چند ماهی را در ایران زندگی می کرد و مستمراً علما وفلاسفه اسلامی و شیعه را در سراسر کشور جستجو می کرد و با آنان به دوستی و مباحثه و کار تحقیقی می پرداخت مثل علامه طباطبائی ، دکتر محمّد معین ، علامه آشتیانی و دیگران . ولی به راستی او سرآمد همگان بود هر چند که دستشان را می بوسید .

۲۲- روزی یکی از اقطاب معلوم الحال و میان تهی یکی از سلسله های مشهور درویشی ما که هزاران دست بوس و مرید دارد و خود را قطب عالم امکان می نامد تعریف می کرد که : «روزی یکی از اسلام شناسان فرانسوی بنام کوربن آمده بود کرمانشاه در خانقاه می خواست به اسرار و رموز درویشی آگاه شود و به اسم اعظم دست یابد و بارها پیش من آمد و التماس و عجز ولابه نمود ولی هیچ چیزی به او ندادم و گفتم: درویشی به حرف و سخن قابل بیان نیست ؟؟.....» در دلم مانده بودم که بحال این آقای قطب عالم امکان (بخوانید قطب عالم جهل و نفاق) بخندم یا بگریم که جز افیون اسم اعظم دیگری نیافته است .

۲۳- کوربن وقتی برای اولین بار به ایران آمد می پنداشت که وارد کشور عارفان و صوفیان و اولیاء الله شده است همان طور که بسیاری از غربیان می پندارند که هر ایرانی یک چاه نفت دارد . ولی به تدریج به طور مرگبار و مأیوس کننده ای باور کرد که در مملکت شیعه که دم از عشق علی میزنند بوئی از معرفت نیست و لذا دست به کار شد و احساس رسالت نمود تا این ملت در خواب را بیدار کند و چنین کرد هر چند که رسالتش در سرآغاز است .

۲٤- کوربن درآن واحد با شمشیر قلمش اسلام وتشیع و عرفان ناب اسلامی را هم به مسلمانان معرفی می کرد و هم به مغرب زمین و بلکه جهانیان . و این یک نبرد حقاً مسلحانه بود در عرصه قلم .

۲۵- امروزه هرکس در ایران و جهان بخواهد به زبان ساده بفهمد که مثلاً ملاصدرا ،سهروردی، ابن سینا و ابن عربی چه کسانی بودند و حرف حسابشان چه بود بایستی به سراغ کوربن برود .

۲٦- کوربن عاشق ایران و فرهنگ و معنویت ایران است و لذا به اسلام و تشیع بسنده نکرده است بلکه به تحقیقی تطبیقی و حیرت آور در حکمت مانوی و زردتشتی پرداخته و به وضوح نشان داده که چرا و چگونه حقیقت اسلام در سرزمین ایران رشد نمود وبالید .او به راستی اسلام و تشیع را استمرار وتکامل دین زرد تشت و مانی میداند و این خود مکاشفه ای بزرگ و بی نظیر است و خدمتی بس گران به فرهنگ و تمدن ایران است . و دین او به ایرانیان فوق حساب است و پیامبر گونه !

۲۷- کوربن را باید پدر خوانده معنویت و فرهنگ نوین ایران زمین نامید . هر کس با نظری به مجموعه دائرة المعارف آثارش در مورد فرهنگ و معنویت ایران به این حق اعتراف می کند و به راستی او را افلاطون عصر جدید اروپا می خواند و بلکه ابن عربی روزگار ما .

۲۸- اثر حجیم و شگرف او یعنی « اسلام ایرانی » که سه جلد است و هنوز ترجمه نشده است ، شاهکاری ماندگار در عرصه معنویت و تاریخ و مدنیت و تشیع ناب است که گوئی تاریخ جامع معنویت ایرانی است و چنین کاری سترگ در تاریخ ایران و اسلام یک بدعت و اثری الهی و از اذکار و کرامات غیبی محسوب می شود . که این گوهره را هر اهل حقی به وضوح درک می کند .

۲۹- آثاری که درباره زندگانی و اندیشه کسانی چون ملا صدرا و سهروردی و ابن عربی و ابن سینا نوشته به گونه ای است که گوئی با آنان محشور بوده است و درست به همین دلیل آثارش بغایت دلنشین و بیدار کننده وجدان هاست و خاصه برای نسل جوان آثاری گهربار و نجات بخش هستند و هویت آفرین .

۳۰- کوربن که خود استاد فلسفه غرب نیز هست کل فلسفه غربی خاصه از دکارت تا به امروز را در قیاس با حکمت و عرفان اسلامی چیزی جز بازی با مفاهیم ذهنی و الفاظ بی محتوا و انتزاعی نمی داند و لذا در تمدن مدرن غرب به دفاعی پیامبر وار از حکمت و عرفان اسلامی پرداخته و بزرگترین نماینده و معرف عرفان شیعی در جهان مدرن است واز این بابت تهمت ها و ملامت ها کشیده است .

۳۱- کوربن تا همین حالا در کشور خودمان لااقل در سطح محققین دانشگاهی همچون مرجع تردید ناپذیر تلقی می شود و این از نشانه های پیروزی رسالت عرفانی او در کشور ماست و دال بر حقانیت رسالت و ایمان اوست .

۳۲- هر انسانی به میزانی حق دارد که خود را منسوب به مذهب ومکتبی بداند و دعوی نماید که در معرفی و اشاعه و خدمت به آن مکتب کاری کرده باشد . ودر تاریخ معاصر جهان اسلام به مسلمانی و شیعه گری ، هیچکس به اندازه کوربن ، لایق نیست و عجبا که خود او بعد از آنکه هزاران انسان را در ایران و سراسر جهان به اسلام و تشیع رهنمون کرد و بیدار نمود آنگاه خود را رسماً مسلمان شیعه نامید ، فتبارک الله ! در حقیقت او مسلمان بودن و خاصه شیعه بودن را مقام انسان کامل می دانست . اوتشیع و عرفان شیعی را قلب همه مذاهب تاریخ بشری می دانست و این ادعا را در مجموعه آثارش براستی به اثبات رسانیده است و جز او کسی در عصر ما چنین نکرده است .

۳۳- اسلام و تشیع و عرفان اسلامی در دوران ما به کسانی چون کوربن و ماسینیون فخر می کند و حقانیت خود را اعلان می دارد . اینان حجت های هر دورانی در حقانیت اسلام و تشیع محسوب می شوند . اینان به قول امام باقر (ع) روشنائی های زمین هستند . و به قول داریوش شایگان که از شاگردان و مریدان ایشان است : مردی با چراغی در دست! و او حدود نیم قرن با فانوس در دست در ایران در جستجوی یک عارف بود . آیا یافت ؟ !

۳٤- عشق کوربن به فرهنگ ایران تا حدی بود که چند سال بعد از رحلتش هنگامی که خبرنگاری بقصد مصاحبه با همسرش به خانه اش در پاریس می رود می گوید : اینجا خانه هانری کوربن است . من به چشم خود خانه کسانی چون ملا صدرا و شیخ بهائی و میر داماد را در اصفهان یا شیراز عصر صفوی نظاره می کنم که به گمانم امروزه حتّی در خود ایران هم نتوان چنین خانه ای صد در صد ایرانی – اسلامی یافت . اینجا یک موزه زنده و صاحب روح عرفان اسلامی است در قلب پاریس .

۳۵- امروزه کمترین قدر دانی و تشکر ایرانیان این است که هر ساله به مناسبت سالگرد تولد یا رحلتش در ایران بزرگداشتی عارفانه به یاد او بر پا شود . ولی افسوس از این توقع محال !

۳٦- کوربن به همراه ماسینیون ، پیامبر بیداری عرفانی ما ایرانیان و شیعیان در تاریخ معاصر جهان است بی هیچ اغراقی . هر کس که کتابی از او بخواند این ادعا را تصدیق می کند .

۳۷- کوربن در پدیده شناسی عرفانی نیز مقامی منحصر به فرد دارد و او را باید احیاگر پدیده شناسی عرفانی در اسلام دانست . برخلاف هایدگر و هوسرل و دیگران زبانی بسیار ساده و روشن دارد زیرا خود یک عارف است .

۳۸- کوربن علاوه بر فلسفه و عرفان تطبیقی بین ایران قبل از اسلام و ایران بعد از اسلام ، مبادرت به تطبیق فلسفه و عرفان اسلامی با حکمت یونانی نمود که آثار بسیار ارزنده ای پدید آورد که میتواند زمینه جهانی وحدت مذاهب شرق و غرب و اسلام و مسیحیت باشد .

۳۹- همانطور که همه عارفان حقه مظهر نفس واحده بشری اند کوربن نیز چنین بوده است و زبانی جهانی دارد که در نظر او همه مذاهب زنده ومرده تاریخ بشری دارای حق و روحی واحدند که در تشیع به وحدت می رسند .

٤۰- کوربن از مصادیق بزرگ این کلام رسول اکرم (ص) است که : « زین پس فقط رهروان معرفت نفس (عرفان) به حقایق دین من نایل می آیند . » او مسیحی مؤمنی بود که به نور معرفت به قلب حقیقت و اسلام ناب راه یافت و خود مبدّل به یک اسوه حقیقت و رستگاری شد و امامی برای هدایت انسان مدرن و مخصوصاً نسل تحصیل کرده و بی هویت در سراسر جهان .امروزه آثار کوربن به همه زبانهای زنده جهان ترجمه شده که اسوه ای از یک عارف عاشق شیعه است و بدین وسیله امروزه مردم جهان نابترین ورسا ترین و عمیقترین پیام و نوراسلام و قرآن و تشیع را از زبان و

قلم کوربن در می یابند . که این هم جای شکر است و هم حیرت وهم عبرت و هم شرمساری برای ما ایرانیان و شیعیان. خوشا به حال غیر مسلمانی که اسلام را کشف می کند چرا که اسلام او از جنس اسلام محمّد (ص) است بکر، ناب و اصیل از سرچشمه وحی و اشراق و ملکوت فطرت .

۴۱- کوربن را باید پیامبر عرفانی وحدت وجود مذاهب ابراهیمی و بلکه همه مذاهب توحیدی دانست که حتّی بطرزی بس لطیف و دقیق رگ و ریشه های مذاهب توحیدی را در بت پرستی های مذاهب بدوی نیز نشان میدهد . و این یعنی یک فیلسوف و عارف جهانی- تاریخی آنهم نه اشرافی که امّی.

۴۲- کوربن باید اسوه و سرمشق همه محققین و اساتید والامقام حوزه و دانشگاههای جهان اسلام قرار گیرد که با تمام مقام عالی آکادمیکش به زبان فرهنگ عامه مردم سخن می گوید و عرفان بغایت پیچیده و فنی ابن عربی و ملاصدرا و روزبهان را برای هر با سواد مفهوم و محسوس می سازد و این یک انقلاب و بدعتی شگرف و توحیدی در قلمرو فرهنگ فلسفی – عرفانی در تاریخ اسلام و بلکه جهان است . و این یک سنت سقراطی است که احیا گردیده است .

۴۳- بس کیمیایند محققین آکادمیک و فنی که خود حتّی دارای شور عرفانی باشند و کوربن یک عاشق محقق است که در عین رعایت نهایت اصول تحقیق و امانت داری متون اصیل و کهن عرفانی دارای تعصب و غیرتی بس شگرف نسبت به نوامیس شیعه است که چنین وحدت اضدادی را لااقل در تاریخ جدید جهان و اسلام سراغ نداریم .

۴۴- او براستی « مردی با چراغی در دست » در جامعه ایران بود که خانه به خانه علمای ایران می گشت و با تواضعی غیر قابل وصف که ویژه سالکان و عاشقان است صدها عالم و محقق بی حال و بی عشق را به شور و حال آورد و زنده ساخت و بخود آورد و حتّی کسانی چون علامه طبا طبائی را تحت تأثیر خود قرار داد که وصف یار زاغیار می شنیدندودر شگفت می شدند .

۴۵- کوربن به فارسی نیز آثاری نوشته که هیچکس قادر به درک این واقعیت نیست که نویسنده اش غیر ایرانی باشد آنهم به قلمی بس شیوا و زیبا و بسیار غیورانه و دقیق و عمیق که هراهل قلم فارسی زبان را به حسرت و تقلید می کشاند . و این دال بر رسوخ او در قلب ایمان و فرهنگ شیعی – ایرانی است و راز امیّت قلم و عرفانش و دلیلی بر حقانیّت رسالتش .

۴۶- کوربن در نزد بخل و نفاق شیعه آتشین و ناب (؟) جامعه ما به همان چیزی متهم است که همه عاشقان و عارفان و صدیقین بیدار دل ما در عصر جدید متهم بوده اند یعنی اتهام التقاط !این همان اتهامی است که مستمراً به دکتر شریعتی هم زده می شود . البته التقاطی بودن کوربن از نوع جدیدی است یعنی التقاط مسیحیت و اسلام یا التقاط اسلام و فلسفه یونان یا التقاط ایران و اسلام و... بهر حال از منظر اهالی "تفکیک" یک مسلمان و شیعه ناب و خالص بایستی یک عرب قریشی بنی هاشمی با لهجه غلیظ عرب حجاز چهارده قرن پیش باشد و لاغیر آن هم با لباسی عربی و در غیر این صورت قاطی دارد و نجس است.

۴۷- کوربن و ماسینیون از جمله غریبانی در جهان هستند که نه مسیحیت رسمی آنها را مسیحی میداند و نه اسلام رسمی آنان را مسلمان . و از گروهی در تاریخ عشق الهی هستند که به قول مولانا :

نه در مسجد گذارندم که رندی　　　نه در میخانه کاین خمار خام است
میان مسجد و میخانه راهیست　　　غریبم ، سائلم ،کاین ره کدام است

این راه مستقیماً راه خداست و میان بر و صراط المستقیم وجه الله است .

۴۸- هر قومی تا اسوه های هدایت و نجات و آموزگاران معنوی خود را نشناسد هنوز بی هویت است . و ملت ایران باید بداند که در سرنوشت ملی و دینی خود و خاصه در انقلاب اسلامی ۵۷ و نیز زین بعد وامدار ماسینیون و کوربن است با واسطه و بی واسطه .

۴۹- و بس عجب که کوربن فقط چند ماه قبل از رحلتش خود را رسماً و عملاً به دین اسلام مشرف ساخت که این واقعه از بسیاری جهات قابل تأمل است و درسهای عظیم عرفانی و انسانی می بخشد .که از یک نظر کمال تقیّه است به مثابه اصل اوّل دین برای شیعیان در آخرالزمان . و به لحاظی دگر نهایت تقوا است که آن نیز از تقیّه است که تقیّه و تقوا از یک ریشه اند در لغت و معرفت باطنی . و نیز اینکه تا به حق الیقین نرسید دعوی نکرد که باز هم فتبارک الله !

۵۰- کوربن اسلام و خاصّه تشیع را چنان کشف کرد که غواصی در اعماق اقیانوس ، صدفی یافته و آنرا می شکافد و مرواریدش را به تنهایی می یابد . و لذا همه تعاریف و مفاهیم و برداشت او از اسلام و تشیع چنان بکر و منوّر و اصیل است که هر مسلمان موروثی و کهنه کاری می گوید : عجبا پس این است اسلام!

۵۱- فهم او از حکمت اشراق شیخ سهروردی و مکتب وحدت وجود ابن عربی در تاریخ اسلام نظیر ندارد و خاص خود اوست و بنظر بنده هیچکس تا به امروز همچون کوربن قادر به کشف مغز اندیشه و عرفان سهروردی و ابن عربی نگردیده است . و درست به همین دلیل این معارف را با زبان چنین ساده و ملموس برای همگان شرح می دهد . درک این نوع معارف آنهم تا این حد عمیق و محسوس فقط مستلزم یک فیضی قدسی و حشر باطنی با این عارفان است ولا غیر.

۵۲- کوربن خود شباهت زیادی به محی الدین عربی دارد که از اسپانیا به مکه می آید و در آنجا به معرفت جمالی میرسد. و بیهوده نیست که کوربن در کتاب " تخیل خلّاق" که به عرفان ابن عربی پرداخته تا این حد توانسته با مکاشفات جمالی ابن عربی رابطه محسوس و قلبی برقرار کند و مکتب و مکاشفات او را به این حد لطیف و همذات پندارانه شرح دهد که از همه تفاسیر و شرح هائی که بر ابن عربی در تاریخ نوشته شده نابتر و مفهومتر است و گوئی عرفان اشراقی و ملکوتی ابن عربی را به زمین آورده و در دسترس همگان قرار داده است .

۵۳- بنظر ما ، ابن عربی کوربن، نزدیکترین لمس و درک، از ابن عربی، در تاریخ بعد از ابن عربی است.

۵۴- اسلام و تشیع کوربن ایرانی ترین و اصیل ترین اسلام و تشیعی است که تا کنون در تاریخ اسلام ایرانی ظهور کرده است و عین اسلام سلمان فارسی است و این از ارادت و اتصال باطنی او با پیر و استادش ماسینیون است که با سلمان فارسی محشور بود و با امام زمان دیدار کرده بود .

۵۵- همانطور که بعد از علی هیچ مردی چون سلمان عجمی به ذات محمّدی نزدیک نشد و اسلام را در نیافت. اینک یک غیرعرب، غیرایرانی و غیر مسلمان به ذات اسلام و تشیع و معنویت ایرانی راه یافته و آنرا عریان نموده و به جهانیان عرضه کرده که پای چراغ تاریک است!

۵۶- هر محقق بی نظر و منصفی اعتراف می کند که مجموعه آثارکوربن یک رسالت عظیم جهانی برای اسلام وتشیع است که جمعاً یک کرامت عظیم الهی نیز هست و در اسلام شناسی و شیعه شناسی و شناخت فرقه های اسلامی و فلاسفه و عرفای اسلامی در تاریخ معاصر جهان و بلکه تاریخ اسلام کسی به حد کوربن نمی رسد . که حوصله و صبر و تلاش و پشتکار او نیز بعنوان یک محقق قابل ستایش و اسطوره ای است . او فقط یک محقق کتابخانه ای نیست بلکه شهر به شهر در جهان تشیع به جستجوی شناخت فرقه های اسلامی بوده و با پیران و پیروان آنها همنشینی و رفاقت طولانی مدت داشته است . و این دال بر عشقی لامتناهی به حقیقت است که بالاخره او را به حق رساند .

۵۷- کوربن ابن عربی را مظهر سوفیای حقیقت می نامد خود او نیز در عصر ما یک الهه سوفیا است.

۵۸- تحقیق یک آکادمیسین اروپائی دربدر به جستجوی ملائک و شهر جابلقا و جابلسا و هورقلیا و ارض ملکوت و خضر مطلقاً امری عادی نیست.

۵۹- باید بدانیم که دانشگاه سوربون یکی از پایگاه های درجه یک خرد ورزی و روشنفکری و محل امپراطوری دکارت و آگوست کنت و حس گرایان جهان است نه مهد فرشته شناسی و شناخت کوه قاف و ارض ملکوت و مهدی موعود و سوشیانت (موعود زرتشت). و کوربن عمری درباره این معارف منقرض شده مذهب شیعه و زرتشت و حکمت مانوی تحقیق کرده است و اندیشه هایی را احیا نموده و به حقیقت نزدیک ساخته که هر محقق و فیلسوف ایرانی انگشت به دهان می ماند .

۶۰- کوربن رگه هائی از حکمت و نجوم و هیئت بطلمیوسی و فیثاغورسی و تالسی و باورهای اساطیریونانی یافته که اصل آنها را در حکمت مانوی و در اوستا کشف می کند و سپس در اندیشه سهروردی و معارف حکمای شیعی مثل ابن عربی و ملاصدرا و ابن سینا در اوج کمال تحقق می بخشد و بدین طریق بنیاد یک حکمت جهانی – تاریخی را بین همه مذاهب و اساطیر شرق و غرب و مذاهب ابراهیمی بنا می نهد و این یعنی اساس مذهب و فرهنگ واحد جهانی که در مذهب تشیع به بار می نشیند . و این کاری شگرف است که هر مسلمان شیعه را به احسن و فتبارک الله وامیدارد . آیا نه این است ؟

۶۱- یکی دیگر از ویژگی آثار کوربن اتصال مستقیم تحقیقاتش با فرهنگ جاری در میان مسلمانان و پیروان مذاهب و مکاتب است و اینست که آثارش را زنده و به روز ومفید و براستی هویت زا و فرهنگساز نموده است و از حصار دانشگاهها و محافل علمی به عرصه فرهنگ توده ها کشانیده است. و این است معنای یک کار تحقیقی براستی حق جویانه و عاشقانه ومؤمنانه و صاحب رسالت. مثل کتاب «آیین جوانمردی» که عیاری و جوانمردی و پهلوانی را یکی از پس زمینه ها و شعبات عرفان شیعی نشان می دهد که ریشه در ایران باستان داشته همچنین در مسیحیت هم سابقه دار است . و بدینگونه نشان می دهد که چگونه معرفت دینی در سراسر جهان دارای مفاهیم و احکام وارزشهایی واحد بوده است . و این دال بر نگرش توحیدی و وحدت وجودی در کوربن است که او را در هر پژوهشی به هویت واحد جهانی رهنمون میسازد و وحدت بشری را نه به شعار و روشهای تلفیقی که با حکمت و حجت های واقعی زمینه سازی می کند . و این نشان می دهد که کوربن خود صاحب دستگاه فلسفی- عرفانی ویژه خویش است ودر عصر ما یکی از بزرگترین حکیمان عرصه مذاهب توحیدی است که تشیع را بار انداز همه حقایق و مذاهب میداند . دستگاه فلسفی او یک دستگاه براستی جهانی و تمام عیار و آخر الزمانی است و فرا تاریخی .

۶۲- آیا براستی در عصر ما چه کسی را یارای برابری با کوربن در عرصه معنویت و مذهب و حکمت و وحدت بشری است که در آن واحد حکمت و مذهب و فرهنگ عامه را برسر یک سفره نشانده است .

۶۳- براستی که در تاریخ معاصر ، جهان تشیع افتخاری برتر از کوربن برای عرضه به جهانیان ندارد .

۶۴- براستی که کوربن یکی از اولیاء و ابدال امام زمان و مسیح موعود در جهان است و نیز مذهب زرتشت (سوشیانت) و همه مذاهب ابراهیمی و شرقی . بزودی شاهد ظهور مکتب یا حکمت ومذهبی به نام «کوربن» در سراسر جهان خواهیم بود که مولد مذهب واحد جهانی جهت ظهور ناجی موعود خواهد بود . با امامش محشور باد !

۶۵- کوربن انسانی جهانی ،آخر الزمانی و لذا فرا تاریخی است همانطورکه یک مسلمان حقیقی بعنوان پیرو دین آخر الزمان باید باشد . پس کوربن از جمله انگشت شمار مسلمانان حقیقی و شیعیان کامل است . پس بیهوده نیست که او را در جرگه علیین قرار داده ایم یعنی از جمله نائبان موعود و شارحان ظهور جهانی او در قلمرو معرفت که همه زبانها و فرهنگها و مذاهب روی زمین را با تمام وجود درک کرده است و لذا انسانی کامل است و از امامان ناطق و حاضر و ناظر در عرصه غیبت است . اکثر علمای بزرگی که در ایران محضر او را درک کرده اند او را همچون یک فرستاده صاحب رسالت و از عالم غیب احساس و فهم کرده اند.زیرا برای یک مسلمان او براستی موجود و رسولی از عالم غیب تلقی می شود که: ای شیعیان بخود آئید و خود را در یابید که ظهور بس نزدیک است !

۶۶- کوربن سالکی بود که همه مذاهب و مکاتب و انبیاء و اولیاء را از آدم تا خاتم و تا موعود دریافت در وادی معرفت نفس و سیر آفاق و انفس . و این بیان دیگری از انسان کامل است .

۶۷- درباره مکاشفات و مشاهدات غیبی ایشان چیزی چندان نمی دانیم ولی بطور غیر مستقیم بخصوص در کتاب «تخیل خلاّق» کاملاً احساس می کنیم امکان ندارد کسی خودش دارای مکاشفات ماورای طبیعی نباشد و دریائی از مکاشفات غیبی ابن عربی را که حتّی بسیاری از مسلمانان هم باورش ندارند و فهمش نمی کنند به این سادگی و عمق و لطافت شرح دهد و با او همنوایی کند و احساسات ابن عربی را به زبان معاصر و به زبانها و فرهنگهای قدیم و جدید تفهیم و توضیح نماید . امکان ندارد .

ذات نایافته از هستی بخش   کی تواند که شود هستی بخش .

۶۸- تواضع و تقوای کلامی و ادعائی کوربن براستی اعجاب انگیز و منحصر بفرد خود اوست . او در همه آثارش همچون یک شاگرد مبتدی و خاشع از بزرگان سخن می گوید و این خود یکی از علل ناشناخته ماندن مقام حقیقی او در میان خوانندگان و آشنایان اوست . و همین مسئله علت اصلی نگارش این رساله حقیر در آشکار سازی وجهی از واجبترین موضوعات امربه معروف است بخصوص در عرصه غیبت امام که بایستی یاران و سربازانش را شناخت و از این طریق بسوی حضرتش تقرب جست .

۶۹- و جدای اینکه بنده خود نیز شخصاً به این مرد خدا شدیداً مدیونم و او را از جمله چند تن از بزرگانی در تاریخ معاصر میدانم که در بیداری و بالندگی معنوی ام نقش سرنوشت ساز ایفا نمود و بقول علی: «هر که مرا کلامی آموخت تا ابد پرستنده خویش نمود.» و من از کوربن بسیار آموخته ام خاصه در دوران نوجوانی ام که در سرگردانی و ظلمات بی هیچ معلم و مربّی به دادم رسید و نوری در طریق سیر و سلوک من در کل زندگیم گردید. که خدایش غرق نور کناد .

۷۰- کوربن، یک روحانی به معنای حقیقی کلمه ولی بی عبا و عمامه بود. و یک عارف به معنای حقیقی کلمه و بی شعر و شعار و ادعا بود. و نیز یقیناً یک صوفی اهل جمال و وصال بی خرقه و کوس اناالحق بود. و یک قلندر یک لا قبا که از پاریس ظهور کرد. و وطن حقیقی و معنوی خود را ایران می دانست و در قلب پاریس همچون یک درویش ایرانی زیر کرسی می نشست و دلش در نزد مسیح و مهدی بود. و بد نیست که ما شیعیان درس بی ادعائی و تقوا و تقیّه و خشوع و خدمت بی هیاهو و منت را از این ابرمرد بیاموزیم بخصوص خودبنده! و نکته آخر اینکه هر که با دکتر شریعتی سر و کار دارد اگرکوربن را که مرید دیگری از ماسینیون بود نشناسد دکتر شریعتی را هم نشناخته است. کوربن آن وجه پنهان و آشکار ناشده شریعتی است که خود شریعتی هم تا آخر حسرت ناشکفته ماندنش را داشت. و آن حسرتی بود که درتحصیل فلسفه و حکمت داشت هر چند که علمی حصولی نبود بلکه حضوری بود. روح این هر سه غرق نور و در حضور!

فصل سی و چهارم

فیدل کاسترو و چه گوارا

آخرین یادگار سوسیالیزم و پیرترین انقلابی جهان

بسیار بندرت اتفاق می افتد که مریدی مؤمن تر از مرادش باشد و فیدل کاسترو یکی از این استثنائات است. فیدل کاسترو بهمراه دوستش چه گوارا که بدست آمریکائیها بطرز ناجوانمردانه ای شکنجه و شهید شد نخستین مشعل انقلاب در آمریکای لاتین را برافروختند . همه می پنداشتند که پس از فروپاشی شوروی و سازش چین با امپریالیزم و انهدام اروپای شرقی ، کوبا بسرعت مبدل به یک مستعمره آمریکائی می شود . مخصوصاً که کل اقتصاد کوبا در گرو شوروی بود و نیز حراست نظامی و امنیتی این کشور بسیار کوچک که درست زیر پاشنه آمریکا قرار دارد . ولی با کمال حیرت دیدیم که نه تنها چنین نشد بلکه کوبا بهمراه رهبرش کاسترو در نبرد با آمریکا قهارتر شد و نه تنها فرو نپاشید که دچار رشد همه جانبه اقتصادی و سیاسی گردید و امروزه فقیرترین کشور براستی مستقل در جهان است که به نسبت فقرش دارای عالیترین امکانات رفاهی و عدالت اجتماعی برای مردم خویش است و رکورد دار بسیاری از پیشرفتها و سلامتی های اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی است و به قاره غول پیکر آمریکای جنوبی استاد و پزشک و مستشار نظامی اعزام می کند و این قاره را بسوی عدالت دعوت می کند .

فیدل کاسترو که حدود نود سال دارد از سلامتی حیرت آوری نیز برخوردار است و گاه سه ساعت بلاوقفه سخنرانی میکند. وعجیب ترین واقعه این سالهای اخیر اینست که درست در اوج انحطاط انقلابات و ایدئولوژیها و نابودی سوسیالیزم، این مرد توانسته است تاکنون سه تا از کشورهای بزرگ آمریکای لاتین را بسوی سوسیالیزم هدایت و رهبری کند و بالاخره آرمان دوستش چه گوارا را محقق سازد. درحالیکه نور انقلاب در جهان در حال افول است این واقعه پیام بخش یک امید تازه در قلب تاریکی است . و این پیر مرد رشید با سیمای پیامبر گونه اش کاخ سفید را می لرزاند . فیدل کاسترو با اینکه به لحاظ سنتی یک کمونیست است ولی ثابت کرد که زیر بنای سوسیالیزم و استقلال یک ملت اقتصاد و ابزار تولید نیست . وجود او جهش و اصلاحی در ایدئولوژی مارکسیزم است . گرایش اخیر کشور ما به کوبا نشانه ای بسیار زیبا و براستی اسلامی است و امیدواریم موقتی نباشد . در اینجا به یاد سخنی از مرحوم طالقانی می افتیم که درباره بهشتی بودن یا جهنمی بودن فیدل کاسترو از ایشان سئوالی شد که فرمودند : اگر کاسترو به بهشت نرود پس من مفنگی به بهشت خواهم رفت . و نیز این سخن سارتر که مصداق انسان کامل در عرصه جهان مدرن را کسی چون چه گوارا دانسته بود . کل انقلابات نیمه دوم قرن بیستم جهان مدیون چه گوارا می باشد از جمله انقلاب اسلامی ما.